بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور [illegible] اهل جهان گردید

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار وقت سے جمع ہوتا ہے جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے دیکھنے و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب ملاحظہ فرماسکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے مقابل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض کتب تواریخ انبیا و اولیا فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

تواریخ انبیا و اولیا فارسی

خزینۃ الاصفیا — اسمیں احوال انبیا و مرسلین و ائمہ کبار و صحابہ کرام ہے و جملہ ابرار و اولیاء اللہ سالک و مجذوب خانوادہ حضرات قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ اور جسقدر خانوادے ہیں بتفاوت مراتب فرداً فرداً سبکا ذکر ہے بڑی جامع کتاب ہے دو جلدیں مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری

۱ - جلد — چار مخزن احوال انبیا و ائمہ و صحابہ کبار و سائر اولیا

۲ - جلد — پانچواں مخزن احوال شیخ ادہم تا احوال مشتاق شاہ لاہوری

وقائع شاہ معین الدین چشتی — اسمیں مفصل احوال حضرت حسن سنجری ثم الاجمیری بہت بسط کے ساتھ لکھا ہے مولفہ منشی بالمولال —

روضۃ الصفا — بڑی عمدہ کتاب متداول ہے مانند سبع سیارہ کے سات جلدیں مصنفہ محمد خاوند شاہ —

سیر الاقطاب — ذکر کرامات و خرق عادات اولیاء اللہ مصنفہ شاہ الہدیہ

گنجینہ سروری — معروف بہ گنج تاریخ تاریخ ولادت و وفات اولیاء اللہ اور سلاطین ہند اسلامی کا ذکر ہے از مفتی غلام سرور لاہوری —

دبستان مذاہب — اعتقادات مذاہب کا بیان مصنفہ باسم نامہ نگار —

جذب القلوب فارسی مصنفہ شاہ عبد الحق دہلوی

حیات القلوب — نوادر کتب شیعہ و مذہب امامیہ سے ہے بہت سندی مصنفہ عمدۃ العلما ملا محمد باقر مجلسی تین جلد

۱ - جلد — میں احوال انبیا کا باسناد روات از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسی علیہ السلام بہت شرح و بسط کے ساتھ —

۲ - جلد — خاص احوال بابرکات پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میں و بیان معجزات و غزوات —

۳ - جلد — بیان امامت و اثبات امامت ائمہ اثنا عشر صلوات اللہ علیہم ببراہین و نص قرآنی و احادیث سرور دوجہانی —

اسرار الاولیا — اسمیں بائیس فصل ہیں اور ہر فصل میں انواع و اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج —

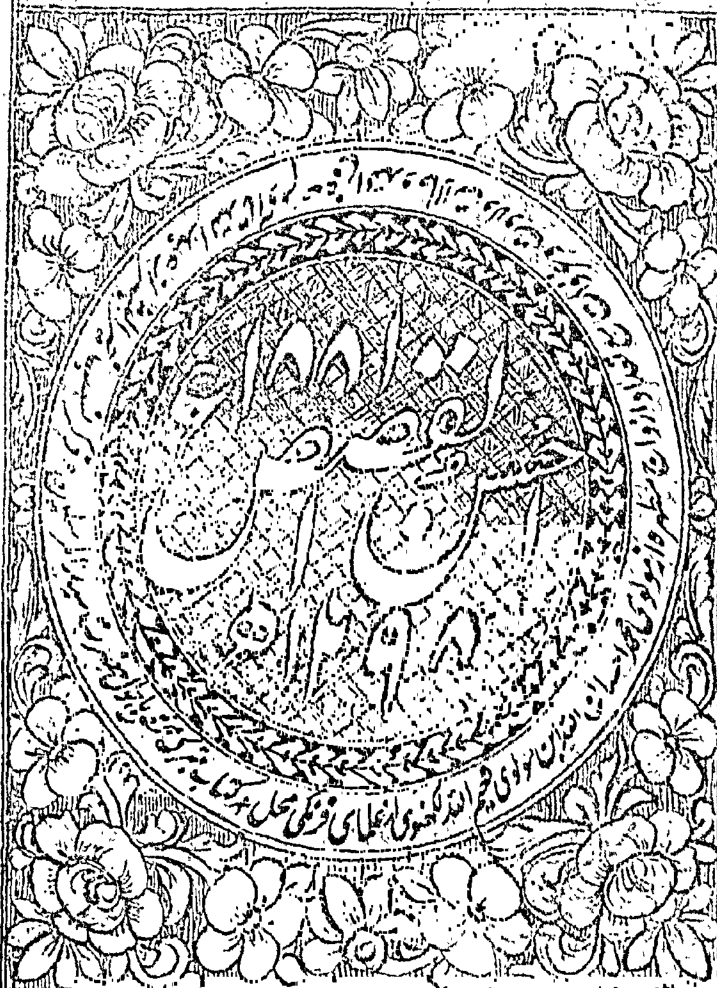
اخلاق محمدی — فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہے چھبیس باب ہیں مصنفہ مولوی محمد علی یزدی —

مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود الکاشانی

مصباح التہذیبیا — یہ تاریخی حکایات نعائح مصنفہ شیخ ...

فهرست فصول کتاب مستطاب احسن القصص

بعون صانع بیچون منان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه کبریائیکه قدرتش از همه کاملتر و نعمتش بهمه شاملتر حکمت او
ظاهر و سلطنت او قاهر صانعیکه فلک سبعه در بحار صنعتش حبابی ست و قادریکه عرش
اعظم در محیط ناپیداکنار عظمتش گردابی فرمان فرمائیکه از امر نافذ کن تمامی اصناف موجودات
و انواع مکونات را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده و حکیمیکه بحکمت ابداع خویش
اجرام گوناگون و اجسام بوقلمون را بمنصهٔ شهود جلوه داده مقتدریکه انسان خاکی
بنیان را بعطای عقل و تمیز مدرک جزئیات و کلیات گردانیده و مرتبهٔ اش را از ملائکه
درگذرانیده آبیاری فضلش در خاک پاک آدم بشیر إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
دوانیده و شجرهٔ طیبهٔ اش را بسرسبزی عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا در عالم علم گردانیده گلزار خلیل
شگوفه از شاخسار اوست و گل کردن انوار محمدی گل همیشه بهار او حبذا گلی که مشام
ساکنان ملاء اعلی از بوی جانفزایش معطر و از روح روح آسایش در باغ عالم انس و جان
معنبر نگهت خوشش جهانی را فرا گرفته و رایحهٔ دلکشش از سمک تا سماک رفته و دماغی
نی که از بوی فیضانش عطرآگین گشته و مشامی نی که از فوایح روایح آن
عنبرآگین نشده گلی که بلبل از هزار دل بمدحش نغمه سراست و عندلیب

روح بوصفش زمزمه پیرا است بگلی که گلشن آرای صفوت و اصطفاست و نخابند خلت و جتبابانه گلبلبه گلشن
خوانی و مجموعهٔ حمید اوراق سبزو سرخ وا نی بلکه گلی بست که گلستان رسالت را زینت افزا و بوستان
نبوت را زیب فزا صدر نشین ایوان انبیا مسند گزین مقام اوصیا مخاطب بخطاب لحمٰه و یٰسٓ مظهر و
مصداق وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ شاهنشه ملک دَنٰی فَتَدَلّٰی سلطان اقلیم قَابَ
قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی شهسوار میدان سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی شهریار شهرستان فَاَوْحٰی اِلٰی
عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی فرمان فرمای ولایت بی نهایت مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی جهاندار جهان
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ يُّوْحٰی تاجدار اقلیم وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا معلم دبستان عَلَّمَهٗ
شَدِيْدُ الْقُوٰی ناظر کتب معلومات مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی خورشید سپهر لَقَدْ رَاٰی
مِنْ اٰيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰی ضیاء ضیای وَلَسَوْفَ يُعْطِيْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی نور حدیقهٔ كُنْتُ
نَبِيًّا وَّاٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ سراج منیر محفل شریعت قمر عالمتاب آسمان حقیقت نیر اعظم
برج عرفان لولوی لالائی درج ایمان تکمیل مدارج علو و کمال ماحی ظلمت کفر و ضلال ولی ثقلین
رهنمای دارین قلزم جود و سخا عمان کرم و حیا پیشوای انبیا جد الحسن والحسین المحمود فی المادین الواقام
محمد ن المصطفیٰ علیه التحیة والثنا و علی آله البررة الکرام بوده اهل بیتی کمثل سفینة نوح فاقد آزورق
سلامت اند و صحابه الخیرة العظام الذین هاجروا والنصرة ونصروه فی هجرته فنعم المهاجرون ونعم الانصار
که گم گشتگان وادی ضلالت بفحوای اصحابی کالنجوم کوکب هدایت اندسه هر دم از ما صد و صد سلام
بر رسول و آل و صحابش تمام ؛ اما بعد بر ضمایر قدسی نظایر مستخبران مآثر نبوی و مستحفظان مناقب
و مفاخر مصطفوی مخفی و محتجب نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در بیان اخبار اخیار
جناب خاتم النبیین و تبیین آثار رسول الامین مجلدات صحت قرین مرقوم اقلام فرخنده ارقام و مرتسم
صفحات بلاغت آیات گردانیده اند و اشهب خامه را بتسوید حالات جناب خیر الوری در میادین بیان
دوانیده چیزی از ان نگذاشته اند که دیگری بنگاشتنش خامه فرساید و بنگارش نو نقش چهرهٔ
قرطاس آراید غیر از انکه کالمستطیبی آنها نماید و یا اقتباسی از بیان نموده در حق خویش سعادتی افزاید

ازانجا که هر مومنی دیندار متمنی شفاعت احمد مختار صلواة الله علیه و آله را فرض عین و لازم و واجب ست
که هر دم اوقات عزیز را بذکر جناب سید المرسلین صلواة الله علیه و آله صرف سازد و ورد یاد و شنیدن حال سعادت
اشتمال افضل النبیین بوضع اتم پردازد بنا علی هذا احقر العباد بنده حقیر سراپا تقصیر محمد حسان الله
انصاری نسباً و لکهنوی مولداً و فرنگی محل مسکناً ابن سند العلماء راس الفقها حجة الفصحا ذو الفضل والکرم
ینبوع البلاغة والحکم الفاضل اللبیب والکامل الادیب ابی و مولائی مولوی نعیم الله مد ظله العالی رغبت بایں
از مقتضای تکمیل دین و ایقان و صدگونه امن و امان سید انست بتوفیق ازلی و ارادت لم یزلی از
مبادی سن رشد و تمیز تا غایة الحال که سنین عمرم از حد و اربعین بگذشته و مرحله دیگر تجاوز کرده همواره
بمطالعه اخبار جناب رسالت پناهی و بدیدن کتب سعادت تضمین حالات حضرت افضل الاولین والآخرین
علیه الصلوة والتسلیم مایل و راغب می بود و پیوسته بکتب سیر و احادیث اشتغال مینمود لیکن بنظر بی بضاعتی
قصد تالیف نداشت و خود را لایق احتمال این بار بزرگ و کار سترگ نمی پنداشت شعر صلاح
کار کجا و من خراب کجا ◌ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ◌ تا آنکه در اواسط سن یکهزار و
دوصد و شصت و سه هجری بعضی از احبای بی ریا و اصدقای با صفا مصر گشته براین شدند که نبذی
ازان بسطر تحریر در کشد و از خود تا ابد یادگاری گذارد چندانکه ابا آورد و راه معذرت سپرد
و دست از دامن اصرار باز نداشتند و بی آنکه ملتزم امتثال امر ایشان شوم سر از انگذاشتند
ناچار بمجرای آزردن دل دوستان جهل ست و کفارهٔ یمین سهل معتمداً علی فضل الله و
متوکلاً علی اعانته و تائیده کمر همت چست بستم ع هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم
بتالیف مجموعه که مجملی جامع از کیفیات اجداد جناب سید البشر و ذکر نسبت اطهر آن شفیع
روز محشر از عبدالله تا آدم صفی الله متضمن حال ولادت با سعادت و غزوات و جهادات
آنسرور و وفات حضرت خیر البریة و تعداد امهات المومنین و موالی و خدام پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم باشد علی سبیل الایجاز والاختصار عزم جزم گماشت و بنگارش آن قلم برداشت
و سعی و جهد مالا کلام در تالیف و ترصیف این روایات بتنقیح بسیار و تحقیق تام آغاز کرد

وتمامی همت وهمگی نهمت بر ترتیب این حکایات آورد و هرچند این مختصر بوجه لزوم اختصار تشریح تمامی حالات و توضیح
احوال جمیع غزوات ظفرآیات نداشت تاهم بخواهش دوستان صمیم و محبان واجب التکریم هر قدر از فرائد
فواید و ذکر محامد جناب سید المرسلین علیه السلام در مؤلفات مؤلفین صحت آئین مانند معارج النبوة و مدارج
النبوة و شواهد النبوة و خلاصة السیر و حبیب السیر و سراج المنیر و روضة الاحباب و روضة الصفا و سیرت شامی [illegible]
و تفسیر حسینی و جواهر التفسیر و تاریخ ابن خلکان و شفای قاضی عیاض و آداب السلاطین و کشف الاسرار فی خصائص سید الابرار
و بحر الانساب و حیاة الحیوان و تاریخ الخلفا و دقایق الحقایق و مدارج مکرمه و متون الاخبار و مواهب لدنیه و تاریخ خمیس
و سرور المحزون و مفتاح النجاة و فصل الخطاب و دیگر کتب مفیده عام و افاده بخش تام باشد بقدر ضرورت از
التقاط نموده در سلک چند صحائف تحریر نگار می سپارد و چنانکه مراتبه فوت مطلب می بیند حرفی فرو نگذارد و
چون درین زمانه بوجهیکه ظاهر است بار از خواندن کتب مطوله و ملاحظه کردن مبسوطات مفصله قاصر و خواطر
آرام طلب از معاینه نسخ طویل العبارت و کثیر المعانی بین عاصر و فاطراند باشند که بدیدن مجمل هم اکتفا فرموده
واقف کیفیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اشتن و دین متین باشند غنیمت بس غنیمت است
پس باجمال پرداختن و خامه را از درازنویسی عبارت کوتاه ساختن مناسبت است میانه و نور خلاق
ناظرین انصاف گزین آنکه بوسعت کرم و اخلاق بذل عاطفت فرمایند و بر خطای هیچمدان بی سر و پا
دست قدح و جرح دراز ننمایند و زبان را بطعن و تشنیع نیالایند که این ذره بیمقدار در حال تشتت
احوال و حدوث حادثات دل شکستگی و وقوع حوادث بیرحمی و خستگی و تجرع اقداح غصص هموم و غموم
روزگار که از کثرت فرسودگی هیچگونه آسودگی آشنائی نداشت و زمانه بهر زبان تیغ بلا بر سر راحت
می آمیخت و سوده الماس در شربت استراحت می آمیخت و ناخن دست رنج از جگر کاوی با فرصت
و مزدون نداده نکهت راحت می بیخت و پنجه هجوم افکار و آلام جیب دامان عافیت و فراغ بالی را یک لحظه نمی گذاشت و هر یک
لحظه مهلت از غم و هم دادن روا نمیداشت ~~ فریاد که یارای سخن نیست زبان را + بر بست غم و غصه در نطق
و بیان را + بتحریر این عجاله نافعه پرداخت و بمصداق مضمون احسان مشحون آیه کریمه نحن نقص علیک احسن القصص
موسوم به احسن القصص و نام تاریخی تاریخ نبی ساخت که هم خبر است و هم ثواب یعنی دیدن هیچ قصص با اعتقاد درستکاری است

حسن التمس

ارشاد ایشان بچشم انصاف ملاحظه فرمایند بمقتضای خیر الکلام ما قل ودل بکوزه در آورده ام در دنیا از حضرات پاک
اعتقاد مشفق تحسین و آفرین است و در عقبی امیدوار ثواب از حضرت رب العزت بوسیله خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام ارجو من الله ان یکون بضاعتی هذا وسیلة شفاعتی فی العقبی قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم المرء مع من احب نوی اللهم ارزقنی حب خیر البشر وآله والحقنی بهم تحت لوائهم یوم البعث والنشور

فصل اول در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و اول موجودات کیست

بر ضمایر فطنت آثار اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مداثر و اتقان کارخانه آفرینش مستتر نخواهد بود
که در روضة الاحباب مسطور است که بر طبق حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء در ازل جز ذات محض
حضرت عز شانه هیچ دیگر در خارج موجود نبود چون اراده کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی
فرمود اول چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع نمود نور فایض السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بود
در انس جلیل منقول است ان الله خلق اولاً نور رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قبل العرش
والکرسی واللوح والقلم والسماء والارض والجنة والنار بالف الف وستمائة وسبعین الف سنة و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام پرسیدم که اول
مخلوقات چیست آنحضرت فرمود نور نبیک یا علی و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز در روضة الاحباب
مسطور لکن بسیاری از علما در اول مخلوقات ایزد تعالی بسیار اختلاف کرده اند و منشای خلاف
ظاهر آنست که در این باب احادیث مختلفه وارد شده است قال صلی الله علیه وآله وسلم اول
ما خلق الله القلم و قال ایضاً اول ما خلق الله نوری و قال ایضاً اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له قم فقام ثم قال له اقعد فقعد ثم قال فبعزتی وجلالی ما خلقت
شیئاً اعز علی منک بک آخذ و بک اعطی و بک اکرم و فی روایة بک آخذ و بک اعطی و بک اعرف و بک
اعاقب لک الثواب و علیک العقاب یعنی اول چیزی که آفرید حق تعالی آفریده عقل است پس الله تعالی عقل را
فرمود که پیش آی پیش آمد باز فرمود پس رو پس گشت باز فرمود او را برخیز پس برخاست باز فرمود

و او را نشین پس پشت باز فرمود که سوگند بعزت و جلال خویش که گرامی خلقی عزیزتر از تو نیافریده‌ام
که بتو عزت میدهم و بتو ذلت میدهم و بسبب تو اکرام میکنم و در روایتی آمده که بنسبت بتو مواخذه کنم
و بتو عطا کنم و بسبب تو شناخته شوم و بتو عذاب کنم برابری نسبت ثواب و برنسبت عذاب و نزد
علمای فن حدیث وجه طریق جمع بین احادیث مذکوره بر تقدیر صحت آنست که اولیت حقیقی
نور پیغمبر راست و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام
قلم یا خود گوییم اول عقل آن عقل است که حق تعالی او را چون آفریده امر فرمود باقبال و ادبار نمود
نمود و اول اقلام القلم است که بامر خدا تعالی تقدیرات انسان را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور محمدی
است علیه الصلوة والسلام و اهل تحقیق بر آنند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار حیثیات
که ذات خویش و مبدأ خود را بشناخت عقل کنند و را عقل گویند و از آنکه کمالات محمدی از پرتو آن
نور است و برا نور آنحضرت خوانند و از آن حیثیت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ
بتوسط اوست او را قلم خوانند و از بعض احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب معلوم میشود بر خلق
قلم و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است برانکه بعد
از خلق عرش و آب اول چیزیکه آفریده شده قلم بوده است و در علم در روایت ابن عباس رضی الله عنهما
اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و اول کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح محفوظ نوشت این بود
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی
نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی
ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی یعنی بدرستیکه من خدا و هستم نیست خدائی الا من
و محمد فرستادهٔ من است هر که تابع قضای من شد و صبر کرد بر بلای من و شکر کرد بر نعمتهای من و
راضی شد بحکم من این من خواهم نوشت او را صدیق و مبعوث خواهم کرد روز قیامت با زمرهٔ صدیقان
و هر که تابع قضای من نشد و بر بلای من صبر نکرد و بر نعمتهای من شکر نکرد و راضی نشد بحکم من
پس باید که اختیار کند معبودی دیگر سوای من و گویند که خلقت قلم از نور بود و که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن

چهل ساله بود پس با او خطاب شد که بنویس قلم عرض کرد چه نویسم ای پروردگار من ارشاد شد بنویس آنچه در علم
من مقدر است در سال مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کائن هستند تا روز قیامت اول چیزی
نوشت بر ساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود
و هر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو ریزد و هر دانه که بروید و هر سنگریزه که در روی زمین باشد و هر
رزقیکه بخلایق برسد قلم آنرا نوشت فرموده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم
بما هو کائن الی یوم القیمة و گویند که قلم بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقی عزیزم ممکن که نزد
خدا تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر از من نباشد که جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت
الوهیت اینصورت را از وی نپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود
و نوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و شق گردید و تا روز قیامت
این شق در قلم باند و ازین تنبیه نزد قلم محقق گشت که اراده الهی باظهار هر چیزیکه متعلق شود فی الحال متکون
گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است که آیه کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت
مشعر بآن معنی است فقوله علیه السلام اول ما خلق الله تعالی العقل زیرا که عقل عرض است و از وی
قیام و وجود نیاید پس مراد ازین عقل عاقل ترین همه خلق بود که از عقل هزار جزو است یکجزو بهمه خلق است
و نهصد و نود و نه جزو محمد مصطفی را است صلی الله علیه و آله و سلم پس مراد از عقل آنجناب بوده است از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه مرویست که حق تعالی نور رسول مقبول را قبل از آفریدن عرش و کرسی و لوح محفوظ
و قلم بچهار صد و بیست و چهار هزار سال آفرید آنگاه دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عظمت
حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت
حجاب هیبت حجاب شفاعت حجاب نبوت آنگاه نور مسطور الصدر آنجناب را بحجاب قدرت رسانید
دوازده هزار سال دران حجاب تسبیح میکرد و میگفت سبحان ربی العظیم بعده بحجاب عظمت آورد
یازده هزار سال دران حجاب تسبیح کرد همچنین در هر حجابی هزار سال کمتر از حجاب اول تسبیح میکرد و چون
بحجاب [illegible] هزار سال زیاده نمانده بود که حق تعالی [illegible] دریا آفرید و [illegible] صدق

دریای صفا و دریای رضا و دریای رجا و دریای سخا و دریای وفا و دریای خشوع و دریای خضوع و دریای
تواضع و دریای معرفت و دریای عزت و دریای رحمت و دریای علم و دریای حلم و دریای عقل و دریای فقر و دریای
رفق و دریای صبر و دریای خوف و دریای تقوی و دریای هدی و دریای یقین و دریای لطف و دریای کرم
دریای شوق و دریای مغفرت و دریای ایمان و دریای غیرت و دریای فطنت و دریای حکمت و دریای محبت و دریای سکینت
دریای عظمت پس ندا آمد که بدین دریا فرو آی خود را بشوی فرمان برد و چنان کرد و در هر
دریا خدای تعالی را تسبیح کرد لاجرم این خصالش حاصل آمد پس ندا رسید که بیرون آی القدرت من
و بایست بر بساط قربت من و یاد کن عظمت مرا پس بیرون آمد و بحرمت بایستاد و در مقام خدمت
و تسبیح میکرد و بحرمت در مقام هیبت عرق گرفت از حشمت حضرت عزت صد و بیست و چهار هزار قطره
عرق از وی بچکید خداوند تعالی از هر قطره رسولی و نبی بیافرید پس نور رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم در آن مقام طواف میکرد و تسبیح میگفت و انوار رسل در مقام تسبیح می بودند
پنجاه هزار سال در بساط قربت بود و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در قفای آنحضرت بودند و در حدود رتبهای
تا همه زیر علم او طالب شفاعت باشند قال علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة انگاه
او تعالی جل شانه نور محمد مصطفی را قسم فرمود از یک قسم گوهری مانند یاقوت خضر که طول آن صد هزار
سال و عرض آن هزار سال راه بود خلق فرمود پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی نمود و او بر خود
لرزیده تمام آب شد و از قسم دیگر عرش را بیافرید و بر سر آب بداشت و در این زمان غیر از آب
و عرش اعظم چیزی دیگر موجود نبود چنانچه فرموده و کان عرشه علی الماء مؤید این معنی هست
و عرش بر سر آب می جنبید و چهار هزار سال عرش را بر آب قراری نبود بقدرت آفریدگار نقشی
بر عرش پدید آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه عرش قرار گرفت این هست معنی استوی علی العرش
و دیگر گویند نقش نام الرحمن بر عرش پدید آمد عرش ببرکت این اسم قرار گرفت که الرحمن علی العرش
استوی و قیل کان العرش علی الماء والماء علی الهوی والهواء علی الفضاء و کلها علی قدرت رب السما
در روضة الصفا در صفت عرش مجید مسطور هست که محمد بن عثمان شیبة المحدث در کتاب

صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار
کنگره دارد و از کنگره تا دیگر کنگره هفتصد ساله راه است و از حد اسفل عرش تا طبقه زمین پنجاه هزار ساله
راه است و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطه لقا رب آبان
استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی انچه میفرماید که و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة نفی اینقول نیست زیراکه این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید اینچه
اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبدالله از حضرت
یکی از حمله عرشی روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است و در حیوة الحیوان
از قرطبی رحمه الله نقل کرده که در تفسیر سورهٔ غافر از ثور بن یزید او از خالد بن معدان و
او از کعب الاحبار روایت میکنند که کعب الاحبار گفت که هرگاه که آفریدگار عالم عرش را پیدا
نمود عرش از بزرگی خود باهتزاز در آمده و گفت خداوند کریم خلقی دیگر بزرگتر از من خلق نفرموده
باشد پس الله تعالی مطوق ساخته عرش را بماری که هفتاد هزار جناح داشت و در هر جناح هفتاد هزار
پر و در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد هزار زبان بود و از
زبانهایش هر روز بیرون میشد از تسبیح بعدد قطرات باران و بعدد برگهای شجر و بعدد سنگریزه
و بعدد ایام دنیا و بعدد سائر ملائکه پس آن مار گرد عرش پیچید و حال آنکه عرش در نصف حلقه آن مار در آمده
بعد وقوع این صورت عرش عجز و تواضع نمود والله اعلم پس قسمی دیگر را از نور دو قسم فرمود و از
یک قسم کرسی آفرید و در روضة الصفا در صفت کرسی منقول است که ابن جریر از حسن بصری
رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند و اینقول ضعیف است زیراکه اکثر صحابه
کبار و تابعین و نقله آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایر اند
و اسمعیل بن عبدالرحمن الاسدی و شجاع ابن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سبع سماوات
در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سماوات و ارض و کرسی تا عرش
چون نسبت نقطه است بدایره حق سبحانه تعالی کرسی را در تحت قوایم عرش نهاده و بروایتی

بین یدی العرش که موضعی ست و حمله کرسی نیز ملائکه مقربین اند والله اعلم و از قسم دیگر لوح محفوظ
آفریده صاحب روضة الصفا از ابو القاسم طبرانی روایتی میکند که حضرت حق تعالی لوح محفوظ را
از دره بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر و کتابت آن از نور و از عبد الله بن عباس
مروی ست که حق تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن
بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کناره های آن از یاقوت و لولوء منثور و صفحات آن یاقوت
احمر ست و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب ست انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی
جبین اسرافیل ست و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول اسرافیل ع اطلاع یابد آنگاه مجموعه
ملائکه را آگاه گرداند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرماید
و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش ست و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل ع
جای دارد والله اعلم و از قسم سیوم قلم آفریدند آمد ای قلم بنویس سه هزار سال قلم گرد لوح محفوظ
میگردید و ندا آنست که چه نویسم بار دیگر خطاب آمد که یا قلم اکتب قلم عرض کرد یا رب چه نویسم بار دیگر
خطاب رسید که توحید من بنویس قلم از هیبت توحید چهار هزار سال گرد لوح محفوظ میگردید تا بنوشت
لا اله الا الله و بار دیگر خطاب رسید که اکتب قلم عرض کرد الهی چه نویسم خطاب آمد که بنویس
محمد رسول الله قلم چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنید بسجده افتاد و عرض ساخت الهی این
کیست که نام او را با نام خود قرین ساختی ارشاد شد بنده ایست از بندگان من که عرش و کرسی
و جمله مخلوقات را از بهر دوستی وی آفریده ام القصه قلم چون نام رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم را نوشت از شوق دیدار شگافته شد از ینجاست که قلم ناشگافته ننویسد چون قلم نام نامی
جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم را بدید گفت السلام علیک یا محمد محمد علیه الصلوة
والسلام جواب نوشت و خدا تعالی به نیابت آن سرور فرمود و علیک السلام از ینجاست که
سلام سنت ست و جواب فرض ست پس قلم نام پیغمبری نوشت و در زیر آن احوال امت او را
می نوشت و هر یک را عذاب مقرر میکرد و صفت گناه انجا عت را بیان میفرمود چون نوبت باست

رسول کریم رسید عرض کرد الهی چه نویسم ارشاد شد که بنویس پیوسته گناه کنند قلم عرض کرد آیے
تو با ایشان چه کنی فرمان آمد که عفو کنیم و بیامرزم امت بندهٔ تو و رب غفور ایشان امت گناهگار اند
و من خدای آمرزگارم و در بعض روایت معتبر آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمرهٔ از فضلا
آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر دون اوصاف
در دون مرتبه اولی از قسم اول که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص نفیسه علویه را
آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می نامند جان بنی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید
در دقایق الحقایق فی موعظة الخلایق امام رازی منقول ست که در خبر صحیح آمده که الله تعالی درخت
متضمن بر چهار شاخ خلق نموده موسوم بشجرة الیقین فرموده و نیز در حدیث صحیح وارد ست که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول ما خلق الله نوری یعنی اول از جمله مخلوقات جناب
خلاق عالم نور مرا آفریده در حجاب در بیضا که صورتش مانند شکل طاؤس بود ودیعت نهاده بالای
شجرة الیقین بداشت و نور من در انجا بمقدار هفتاد هزار سال تسبیح کرد باز جناب آفریدگار آئینه حیا خلق
فرموده روبروے نور نهاد چون نور دران آئینه نمود صورت و زینت خود را معاینه کرد از حق تعالی
حیا نموده پنجبار سجده کرد این سجده فرض وقتے گشتند خدا تعالے حکم نماز پنج وقتی بر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و بر امت او فرموده بعد الله تعالے از نظر عنایت و کرم بر نور من فرمود و نور من از
حق تعالے حیا کرده عرق برآورد از عرق سر خدا تعالی ملائکه را خلق فرمود و از عرق روی مبارک
عرش و کرسی و لوح محفوظ و قلم و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و هر چیز که در آسمان هست پیدا
ساختند و از عرق سینه انبیا و مرسلین و علما و شهدا و صالحین را آفریده و از عرق ابروان
امت من از مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات را پیدا نمود و از عرق گوشها ارواح یهود و نصاری
و مجوس و امثال ایشانها را آفریده و از عرق هر دو پا زمین را از مشرق تا مغرب و هر چه بر زمین هست
خلق گردانید باز جناب باری عز اسمه از نور حضرت خطاب فرمود که پیش روی خود ملاحظه نماید
و نظر کند چون معاینه کرد پیش روی خود نورے دید و در قفای خود نورے و جانب یمین نوری

وطرف یسار نوری و این انوار اربعه نور ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی
رضی الله عنهم بود و بعد ازان نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد هزار سال تسبیح کرد پس
ازان حق تعالی انوار انبیا و ملائکه و مؤمنین را از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا ساخت بعد ازان
ارواح جمله مخلوقات را خلق فرمود آنها لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند بعده جناب احدیت قندیلی
از عقیق سرخ که بنهایت صاف و شفاف بود که هیچ می شد ظاهر و باطن او آفریده و صورت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مانند صورت آنجناب که در دنیا بود مصور نموده دران قندیل
ودیعت نهاده بطور قیام که برای نماز می باشد پس جمله انوار ارواح گرد گشتند و گرد نور محمد صلی الله
علیه و آله و سلم طواف نمودند و تسبیح گفتند و تهلیل ساختند مقدار یک لک سال بعد ازان جمله ارواح
حکم شد که بطرف نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم ببینید جمله ارواح بجانب نور محمد صلی الله علیه و آله
و سلم دیدند و نظر انداختند پس بعض از آنها بجانب سر نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدند آنها در دنیا
خلیفه و بادشاه گشتند و هر که بطرف پیشانی آنحضرت دید در دنیا امیر عادل گردید و بعضی از آنها را
بچشمان مبارک نظر افتاد آنها در دنیا حافظ کلام الهی شدند و نظر آنانکه بجانب ابروان آنجناب افتاد در دنیا عاشق نقاش
شدند و کسانیکه بجانب گوشهای شریف دیدند در دنیا مستمع و مقبول او امر شدند و آنانکه بطرف رخساره شریف
دیدند در دنیا محسن و عاقل گشتند و کسانیکه بینی مبارک را دیدند در دنیا حکیم و طبیب و عطار گشتند و آنانکه لب مبارک را دیدند
در دنیا خوبصورت و خوش رو و وزیر شدند و آنانکه دهن مبارک را دیدند در دنیا صایم گردیدند و کسانیکه
دندان شریفش را دیدند از مردان و زنان خوبرو و شکیل گشتند و کسانیکه بر زبان شریف نظر انداختند
در دنیا سفیر و ایلچی بادشاهان شدند و آنها که حلق آنحضرت را دیدند در دنیا واعظ و مؤذن و ناصح
شدند و کسانیکه لحیه شریفش را دیدند در دنیا مجاهد فی سبیل الله گردیدند و هر که گردن شریفش
را دید تاجر گشت و آنانکه بازوی مبارک را دیدند در دنیا تیرگر و شمشیرگر شدند و کسانیکه بازوی
راست را دیدند در دنیا حجام شدند و کسانیکه بازوی چپ آنحضرت را دیدند در دنیا جلاد شدند و کسانیکه
کف دست راست آنجناب را دیدند در دنیا صراف شدند و کسانیکه کف دست چپ آنحضرت را دیدند در دنیا کیال

بینی وزن کش شدند و کسانیکه دست مبارک را دیدند سخی و کریم در دنیا شدند و کسانیکه پشت
دست راست را دیدند صباغ یعنی رنگریز شدند و کسانیکه پشت دست چپ را دیدند در دنیا بخیل گشتند
و کسانیکه انگشتان شریفش را دیدند در دنیا کاتب شدند و کسانیکه بطن شریف را دیدند قانع
و صابر شدند و کسانیکه ظاهر انگشتان راست را دیدند آهنگر شدند و کسانیکه ظاهر انگشتان چپ را
دیدند خیاط گردیدند و کسانیکه سینه شریفش را دیدند در دنیا عالم و شاکر و مجتهد شدند و کسانیکه سر دو زانوی شریف را دیدند
ساجد و راکع شدند و کسانیکه سر دو پای شریف را دیدند در دنیا صیاد شدند و کسانیکه زیر پای مبارک را دیدند
پیاده و تیز رو شدند و کسانیکه ظل آنحضرت را دیدند در دنیا مغنی و صاحب طنبور شدند و آنانکه نور آنجناب را ندیدند مگر بنظر
در نیامد آنها در دنیا یهود و نصاری و کافر شدند و کسانیکه از آنها قصد الطرف نور آنجناب دیدند
در دنیا دعوی خدائی نمودند مثل فرعون و غیره از کفار والله اعلم و در روایتی آنکه هر که هر دو قدم
آنجناب را دید سیار یعنی سیر کننده شد و هر که پشت انگشتان یعنی حضرت را دید او در دنیا حلاج شد
والله اعلم و در بحر الانساب از امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که فرموده که من از
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول چیزیکه از عدم
بوجود آمد نور من بود بعد از آن فرمود که خدا تعالی او را نور من هفت کرت نظر فرمود و در هر نظرے
دریای آفرید تا هفت دریا موجود شد یکی بحر علم دوم بحر حلم سوم بحر صبر چهارم بحر عقل پنجم بحر فقر
ششم بحر رحمت هفتم بحر مغفرت پس حضرت عزت جلت قدره فرموده که اے نور حبیب من مرا سجده
کن پس نور من سجده کرد هفتاد هزار سال در سجده بود پس فرمان رسید اے نور حبیب من
اگر تو نمی بودی من اظهار ربوبیت خود نمیکردم بعد از آن فرمود اے نور حبیب من در این دریا ها گردا گرد
و ساکن باشی پس آنحضرت فرمود نور من در هر دریا ده هزار سال بود پس از هر دریا بیرون آمد فرمان شد
از نور من که سر خود بجنبان چون نور من سر خود بجنبانید از نور منشور من صد و بیست و چهار هزار قطرات
بچکید حق تعالی از هر قطره پیغامبری بیافرید و دو قطره از چشم راست نور من بچکید از اول قطره جبرئیل
و از قطره ثانی میکائیل بوجود آمد و دو قطره از چشم چپ نور من بچکید از اول قطره اسرافیل و از قطره دوم عزرائیل پیدا شدند

و دو قطره از گوش یمین نور من بچکید از اول قطره لوح محفوظ و از قطرهٔ ثانی قلم موجود گشت
و دو قطره از گوش یسار نور من بچکید از قطرهٔ اول عرش و از قطرهٔ ثانیه کرسی آفریده شد و هشت
قطره آب از بینی نور من چکید هشت بهشت گردید و سه قطره از دل نور من بچکید از قطرهٔ اول حمله
ملائکه آسمانها و زمینها آفریده شدند و از قطرهٔ دوم آفتاب و از قطره سوم ماهتاب خلق شدند
و شش قطره از دست راست نور من چکید از قطرهٔ اول حمله عرش آفریده شدند و از قطره ثانیه دوزخ
پیدا شد و از قطره سوم بهشت و برزخ آفریده شد و از قطرهٔ چهارم ارواح خلایق و از قطره پنجم
صور اسرافیل و از قطره ششم جمیع ستارگان آفریده شدند و شش قطره از دست چپ نور من
چکید از قطرهٔ اول سدرة المنتهی و از قطرهٔ ثانیه رعد و برق و از قطرهٔ ثالثه حوض کوثر و از قطره
رابعه خاتم سلیمان علیه السلام و از قطرهٔ خامسه عصای موسی علیه السلام و از قطره سادسه شجرهٔ طوبی
در جنت آفریده شد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حضرت عزت جلت قدرته جمیع مخلوقات را
از عرش اعلی تا فرش ثری از نور من موجود گردانیده است و مروی است که هرگاه که خلاق عالم نور محمدی را
خلق فرموده حکم نمود که بجانب انوار انبیاء دیگر نظر کند چون نور محمدی بسوی انوار انبیا نظر
کرد از پرتو نور خود انوار انبیا را تاریک ساخت تا اینکه او تعالی جل شانه خواست منطفی گرداند
انوار انبیا را از نور محمدی انوار جمله انبیا ببارگاه احدیت عز اسمه عرض کردند که پروردگارا آفریدگارا
او کدام کس نور مایان را از نور خود تاریک ساخت فرمان رسید که این نور محمد بن عبد الله است
اگر ایمان آرید بوی شما را در دنیا بمرتبه انبیا فایز گردانم همها التماس نمودند که ایمان آوردیم
بوی و به نبوت وی الله تعالی فرمود آیا من گواه شوم بر اقرار شما عرض کردند که آری
پس جناب باری عز اسمه جل قدره بر اقرار جمله انبیا گواه شد چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره
میفرماید لقد اخذ الله المیثاق النبیین الی قوله و انا معکم من الشاهدین و مروی است از میسرة الفجر
گفت که سوال کردم از رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی
حضرت فرمود چون حق تعالی العرش عظیم را آفرید آسمانها و زمینها را منبسط گردانیده و عرش بیا

برکه جمله ممکن ساخت و خلق خود است بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا
و نام او بر پایها و درها و قبهای بهشت ثبت کرد آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد
آدم تمکین نیافته بود بعد از آن که تمام شد و انجلای آدم را پیدا فرمود آن نور در پیشانی وی ودیعت
سپرد و گفت ای آدم این نور فرزند بهترین فرزندان تست و سرور پیغمبران مرسل است در وسایل
الی معرفة الاوایل مروی است که اخرج ابن سعد عن قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کنت اول الناس فی الخلق و منقول است که روزی جناب رسالت مآب علیه التحیة والتسلیمات از جبرئیل
علیه السلام از تعداد عمر خود استفسار فرمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خداوند کریم علیم دانا است
مگر اینقدر میدانم که در فلکی که مراجعت خلقت کرامت فرمود ستارهٔ نورانی که بعد از صد هزار سال
طلوع میکرد من آن کوکب را چند صد بار دیده ام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل
آن کوکب حالیا هم بنظر می آید جبرئیل فرمود که از ظهور ذات بابرکات تو آنرا ندیده ام آنحضرت فرمود
که آن ستارهٔ نورانی نور محمدی بود که صانع مطلق قبل تخلیق جملهٔ موجودات آفریده بود القصه ازین روایات
بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت مآب علیه السلام است زیرا که ما سوی الله
بواسطهٔ آن نور صفت خلقت یافته اند و جمیع کائنات از پرتو آن شمع جهان افروز بمنزل ظهور شتافته اند
سه چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست طفیل وجود حق بود هر چه هست اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد

فصل دوم در بیان آنکه از زمان خلق آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم چند سال منقضی گشته و اختلاف در حدوث و قدم عالم و ابتدای تاریخ و ترتیب سالها

مستغفلان وقایع ایام و متبحران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند فرقه از حکمای متقدمین عالم را قدیم دانسته اند و زمرهٔ علمای متاخرین و کافهٔ اهل شرایع بحدوث عالم قائل شده اند و بظواهر آیات قرآنی استدلال بران گرفته اند و هندیان سالهای بنا

شمار دانند و قایل اند که مدار گردش روزگار بر چهار دوار است و تعداد سنین ادوار اربعه چنین بیان میکنند اول ست جگ هفده لک و بست و هشت هزار سال دوم ترتیا دوازده لک و نود و شش هزار سال سوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و بعضے از بزرگان اهل تصوف در تالیفات خود آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین و آسمان عبادت کرده بود ازینجا تفاوت مدت خلقت جن و انس خیال توان کرد و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از آدم صفی الله هفت هزار سال برای اولاد وی مقرر است چندین آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از آنها نامے و نشانے پیدا نیست و تائید این قول میکند آنچه عمی و استاذی تاج المدرسین فخر الواعظین افضل الفضلاء افقه الفقها استاذ العلما سند البلغا صاحب تصانیف کثیره مولنا ولی الله کساه الله تعالے لباس الرحمه و الغفران در اداب السلاطین افاده فرموده اند که بعضے از علماے اهل اسلام از حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم و یا امیر المومنین علے ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده اند که یکے از وے پرسید که پیش از آدم که بود فرمود که آدم گفت پیش از و که بود گفت آدم پس فرمود هر بار که پرسی و یا هفتاد بار گوئی همین جواب شنوی و ازینجا هست طول مدت عالم و عدم انتهاے آن در جانب ماضی دریافت میگردد چه لفظ هفتاد برای تعیین عدد نیست بلکه بجهت بیان کثرت است و مطابق آن شیخ عربی رح در فتوحات مکیه گفته که روزے طواف خانه کعبه میکردم اثناے طواف صورتے دیدم که از میان مردم میگذشت و کسے او را مانع و حاجب نمی شد دانستم که صورت عالم مثال است که متجسد گشته باین لطافت میگذرد بسر راه او شدم و از حال مستفسر گشتم گفت از اجداد توام گفتم از فوت تو چند سال گذشته است گفت چهل هزار سال گفتم آدم ابو البشر هنوز هفت هزار سال تمام نشده گفت تو کدام آدم را میگوئی این آدم آنست که بر دوره هفت هزار سال بوده پیش از وے مانند وے آدم بسیار گذشته اند و طوف خانه کعبه میکرده اند و این بیت بر خواند بیت لقد طفنا کما طفتم سنینا و بهذا البیت طرا اجمعینا و در تاریخ ظاهری منقول است که نوبتی حضرت موسی صلوات الله علیه و علی نبینا از مدت خلقت آسمان و

زمین بدرگاه رب العالمین سوال نموده حکم شد که هرچند تعداد این مدت در خور حوصلهٔ حصای تو نیست
اما برو در فلان وادی چاهی است سنگی دران بینداز فی الجمله حقیقت حال بر تو منکشوف گردد موسی ع فرمان
گردیده چون دران وادی در آمد چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی بر داشته در آن چاه انداخت
بعد از زمانی آواز آمد که برلب چاه کیست فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان ع همچنین
نسب خود تا حضرت آدم ع شمرد دیگر باره آواز برآمد که عجب کاری هست در هر زمان شخصی همین نام
و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده نمیدانم تا کی سنگریز خواهد نمود و نزد
اهل نجوم آغاز آفرینش از اجتماع سبعه سیاره است در حمل و از انوقت تا سنه یکهزار و دو صد و
هفتاد و سه هجری نبوی بزعم آنها یک لک و هشتاد و چار هزار و نه صد و سی و چار سال
گذشته در کتب تاریخ مذکور است که از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور حضرت خاتم علیه
الصلوة والسلام پیوسته طواف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و هنگام تعیین
اوقات آن واقعه را در قلم آورده اند و اول تاریخیکه مقرر شد هبوط آدم ع بود و بعد
از آن طوفان نوح ع آنگاه تخلص ابراهیم از آتش نمرودی و بنی اسمعیل بنای کعبه معظمه را
تاریخ ساختند و بنی اسرائیل مبعث موسی ع را و اهل بابل جلوس بخت نصر را تاریخ کردند و بطلیموس
بنای کواکب را در مجسطی براین تاریخ نهاده و رومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را
و شیبانی صاحب زیج بنای کواکب را براین نهاده و عجمیان جلوس ملوک فر و شوکت را تاریخ اعتبار
میکرده اند و آخرین تاریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد شهریار ست که سلطنت آن طبقه
بر و اختتام یافت و قریش واقعه فیل را تاریخ گرفتند تا آنکه در زمان خلافت امیر المومنین
عمر فاروق بمشورهٔ اجله صحابه خصوصاً باشارهٔ جناب مرتضوی تاریخ هجری مقرر شده تاریخ
جلالی که حالیا مبنی تقاویم بر آنست مبدای آن سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی ست
و در دیار بنگاله تاریخ از ابتدای ظهور اسلام ثبت میکردند و اول آن سبع و ستین و خمسمائه
هجری ست که محمد بن بختیار بران مملکت دست یافت و در تمام هندوستان تاریخ ابتدای

جلوس بکرماجیت معتبرست و ازان حال که سنه یکهزار و دو صد و ... ... یکهزار و نه صد و هفت سال گذشته است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یک سال ازان عبارت است از سه صد و شصت و پنج روز و کسرے مبنی است و برخی بر سیر قمر که یک سال ازان سه صد و پنجاه و چهار روز و کسرے ست و تاریخ هجری انتباه دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی و ارباب سیر را از زمان آدم تا ظهور حضرت خاتم علیه الصلوة والسلام اختلاف بسیار است و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده بقید قلم در آورده اند شمه ازین اختلاف تحریر مے سازم محمد جریر طبری در یک مقام از مولف خود رقم کلک بیان گردانیده که در شاهنامه بزرگ منقول است که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر نمود که بقول علماے یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت احبار نصاری پنجهزار و صد و هفتاد و سال و ایضاً از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در مولف مذکوره مروی است که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دو صد و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا بوقت ابراهیم علیهما السلام هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسے سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا ذوالقرنین رومی هفت صد و هفتده سال و از هنگام اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام شش صد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الحفیبی برین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابوالبشر تا وقوع طوفان نوح دو هزار و بیست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا فوت نوح سی صد و پنجاه سال و از وفات نوح تا وفات ابراهیم دو هزار و دو بیست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی دو هزار و دو بیست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی هفت صد سال

وار موسی تا داؤد پانصد سال و از داؤد تا عیسی هزار وصد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم
الانبیا علیهم السلام ششصد وبیست سال وبراین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم هشت هزار وهفتصد وپنجاه وهشت سال باشد وحمزه بن حسین اصفهانی
روایت کرده که از روزگار خلق آدم تا مولد نوح علیهم السلام هزار وپنجاه وشش سال بوده واز
ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار وششصد ونود سال واز تولد ابراهیم خلیل تا زمانه رسیدن
یعقوب علیهم السلام بمصر دویست ونود سال وپس از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفتاد
سال واز فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهار صد ودو سال واز خرابی بیت المقدس
تا زمانیکه امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه انرا مفتوح ساخت هزار وپانصد وپنجاه
وچهار سال وبدین روایت از زمان خلقت آدم ابو البشر تا اوان هجرت شفیع حشر علیهم الصلوة
والسلام قریب پنجهزار وسی صد ونود سال بوده وکمال الدین حسین خوارزمی نقل نموده که از وقت
ولادت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم تا عیسی علیه السلام ششصد وبیست سال بوده واز
عیسی تا داؤد هزار ودویست سال واز داؤد تا موسی علیهم السلام پانصد سال واز موسی
تا ابراهیم علیهما السلام هفتصد وهفتاد سال واز ابراهیم تا طوفان نوح علیهما السلام هزار وچهار
صد وبیست سال واز طوفان نوح تا آدم علیهما السلام دو هزار ودویست وچهل سال بود وبراین
تقدیر از میلاد حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت خلیفه اعظم علیه السلام شش
هزار وهفتصد وپنجاه سال بوده باشد ومانند این کلام میکند قول صاحب معارج النبوة که ولادت
آنحضرت در سال چهل ودوم از حکومت نوشیروان بوده واز زمان بعثت عیسی بن مریم علیهما السلام تا زمان
ولادت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم بروایت محمد بن اسحاق وابن عباس ششصد سال بوده وهشت صد و
هشتاد ودو سال از وفات سکندر ذو القرنین گذشته واز زمان حضرت ابراهیم خلیل الله علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام هزار وهشت صد سال برآمده واز زمان حضرت موسی کلیم الله
علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام دو هزار وسیصد سال منقضی شده واز زمان حضرت ابراهیم

علیه الصلوة والسلام سه هزار و هفتاد سال بکمال رفته و از زمان نوح علیه السلام چهار صد و
نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال تقدیم
پیوسته بود و در عجائب المخلوقات مسطور است که بعضی از علما گفته اند که حق تعالی عز شانه
در هر هزار سال پیغمبری بمعجزات غریبه و بینات عجیبه از برای منسوخ دین قویم و شرع
مستقیم خود نگفته اند که در سر هر هزار سال بلکه میگویند در هر هزار سال پیغمبر شد پس بنا بر این
که میان دو پیغمبر بیشتر از هزار سال و کمتر از هزار سال باشد پس در هزار اول ابو البشر
آدم علیه السلام را فرستاد و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح را علیه السلام فرستاد و در ثالث
خلیل الله علیه السلام را فرستاد و در چهارم موسی کلیم الله علیه السلام را فرستاد و در پنجم سلیمان نبی را فرستاد و در ششم
عیسی بن مریم روح الله علیهما السلام فرستاد و در هفتم حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد
پس ختم شد بوجود شریف او نبوت و منتهی شد هفت هزار سال عالم از آنجا که روایت کرده است
سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة و بنا جمعة سنة است
از جمعه های آخرت هفت هزار سال و بتحقیق گذشته است شش هزار سال و صد سال
و البته می آید بر آن صد که گذشته است صدهای دیگر و فقیه ابو اللیث در بستان آورده که بعضی
گفته اند که آنچه یعنی بیان از مقدار سالها صحیح نیست زیرا که خدای تعالی فرموده و قرونا بین
ذلک کثیرا یعنی و سالها در میان ایشان بسیار گذشته که نمیدانند مقدار آن جز خدای تعالی پس بعد
منقطع شد رسالت بعد عیسی تا وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود در میان ایشان زمان فترت
تا امید بکنند این را قول او تعالی علی فترة من الرسل برانکه دین سست و کهنه گردیده انتهی و در فاسی
از عکرمه رضه منقول است که عمر دنیا همگی از اول تا آخر پنجاه هزار سال است و کسی از شما نمیداند
که چه قدر گذشته است و چه قدر باقیست و ابتدای خلقت دنیا از روزیکه خدای تعالی پیدا
کرده او را قبل از آدم معلوم احدی نیست و ابو مسلم اصفهانی در تفسیر خود گفته است که
از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه

این عالم بپردازان کارهاے عزورا پرداخته شروع خواهند نمود ملائکه و ارواح وغیرها دیگر
آنها منصوب شده کار به برازی آخرت خواهند کرد و چون آنکه پس را معلوم نیست که از ابتدا
عالم چه شده گذشت و چه قدر باقی مانده علم قیامت را اصل تحقیق نه گرانه شد و درین باب روایات
دیگر نیز وارد شده لیکن چون در این مقام را اختصار منظور است بایراد آن اقوال مبادرت نموده
عنان قلم را بذکر تعداد اسماے گرامی جناب خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف داده
والله الموفق لسلوک طریق الهدا

فصل سوم در ذکر کنیت و اسما و القاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وعلی آله وسلم

جمعی کثیر از اهل تفسیر و گروهی کثیر از اهل سیر تحریر فرموده اند که اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و صفات کمال و نعوت جاه و جلال سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم زیاده از حد و حصر بیرون اما امام عبدالرحمن واسطی رحمة الله علیه در انوار جایه من الاسماء المصطفویه فرموده که بعضے بر آنند که پیغمبر ما را علیه السلام هزار نام است و حافظ علاء الدین آن هزار را جمع کرده و آن رساله با صح و اشهر اسامی بنحویکه در معارج النبوة و جواهر التفسیر و دیگر کتب منقول است نقل کرده می شود کنیت آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر بزرگتر آنجناب مسمی بقاسم بود و عرب را رسم آنست که تکنیه بفرزند بزرگ میکنند و در روایتے آنکه چون فرزند دیگر ابراهیم از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنجناب آنچه در قرآن مجید و تفسیر مذکور است بعضے نود و نه نام تعیین نموده اند بر طبق اسماے حسنی حضرت خداوند تعالی و بعضے زیاده هم گفته اند هو محمد محمود حامد القاسم المصطفی المرتضی المجتبی المقتدی المختار المفضل المعز المقرب المؤید المعلم المکرم العالم الحاکم الخاتم الصابر الشاکر الذاکر الطاهر العابد الساجد الشاهد المبشر النذیر الداعی السراج الصا

الآمر الناهي الراتق الناصح الهادي التالي القاسم المهدي المنجي المزكي المنادي المبلغ المبين
المذكر النذير المبشر المصطفى المصدق الموصي المنيب المرتل المتبتل المتوكل المنتجب المستعيذ المستقيم
المستقر المرسل الرسول النبي الحبيب الشهيد القريب الحريص الرؤف الرحيم الكريم البشير
الامين المبعوث المعصوم المحفوظ المرفوع المنصور المغفور الامجد النور الحق البرهان البينة
الهدى الرحمة النعمة الحبيب المتوكل الضحى الليل النجم الهادي طه الشمس عبد الله الماحي الحاشر
العاقب روى جبير بن مطعم رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان لي
اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحي يمحي الله به الكفر وانا الحاشر الذي يحشر الناس على قدمي وانا
العاقب الذي ليس بعده نبي والاسم التاسع وتسعين رسول الله قال الله تعالى وكفى با
لله شهيدا محمد رسول الله واينچه اسامى آنحضرت در قرآن مجيد واحاديث معتبره يافته شده درين
نسخه ايراد كرده ام وبراى هر اسم آيات مستشهده وارد نمى بخيال طوالت كلام بتحرير آن نپرداختم
والقاب آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج
صاحب الهراوة والنعلين صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب الحوض
المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسيلة صاحب الفضيلة صاحب الدرجة الرفيعة صاحب
الشفاعة سيد ولد آدم سيد المرسلين امام المتقين قائد الغر المحجلين حبيب الله خليل الله
العروة الوثقى الصراط المستقيم رسول الرحمة رسول البشارة رسول الثقلين نبي الحرمين سيد
العالمين صاحب الحشر صاحب العجائب صاحب الآيات مبعوث البينات خطيب الامم
خطيب القيامة شفيع الامة سيد المتقين خاتم الانبياء رسول رب العالمين الحجة القاطعة الشمس
الطالع القمر الهادي البحر الزاخر النجم الزاهر ان لكم الهدى ورحمة للمؤمنين حجة للكافرين
شهيد بالعقبى رحيم على الامة يشفع عصمة من الذنوب عديله العلم معدن الزهد والعبادة صلى الله
عليه وآله وسلم آنا اسامى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در كتب اقدم در توريت ميد ميد
در جواهر التفسير مسطور است كه در توريت ماذ ماذ وابن ولفظ ست هر يكى از وهم والله

و ذال معجمه مضمومه معنی او پاک است و در کتاب شفا از مولفات قاضی عیاض رحمه الله تعالی
مذکور است که و من اسمائه فی الکتب السابقة ماذماذ و معناه طیب طیب و این معنی یکی را از احبار
یهود که بشرف اسلام مشرف شده بود از حقیقت این اسم سوال کرد جواب بر این وجه
فرموده که نزدیک علمای ما ماذ ماذ هست بمیم مفتوحه و همزه مضمومه و دال مهمله ساکنه
که معنی آن دو لفظ آنست که رسیده بغایت نهایت و از اتفاق آنکه مجموع این لفظین بحساب
جمل که بنای بعضی از احکام توریت بر آنست نود و دو ۹۲ واقع شده مطابق عدد اسم
محمد علی صاحبها افضل الصلوة و السلام و در انجیل طاب طاب و نیز در انجیل فارقلیطا وارد است در جواهر التفسیر مذکور است که فارقلیطا
بفای معجمه مفتوحه و الف و رای مهمله مکسوره و قاف ساکنه و لام مکسوره و یای مثناة من تحت ساکنه
و طای مهمله مفتوحه و الف و در بعضی نسخ انجیل بجای فا بای مثلثه است که لغت پارسیان
باشد و بر تقدیر معنی آن جدا کننده است میان حق و باطل و در منهاج جزوی مسطور یابد که
مسند الحدیث فی صفة النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان اسمه فی الکتب السابقة فارقلیطا یعنی
یفرق بین الحق و الباطل و نیز در تفسیر مذکور منقول است که طاب طاب بطای مهمله مفتوحه و الف
و بای موحده ساکنه معنی او پاکیزه و پاکیزه است و کدام پاکیزگی با آن برابر تواند بود که دامن الفقر
فخری از همه کائنات برافشانده غبار تعلق ماسوی الله بر چهره تجرد او ننشست و بدیده
توحید و شهود غیر حق ننگریده از دریای مصیبات التفات نکرده و در صحف ابراهیم علیه السلام
حاشر و ماحی آمده و در صحف ادریس عاقب و حسنه یاد آمده و در صحف شیث ... و در برهان و در بعضی
صحف روحا و نیز و بعضی در زبور حمیاطا و در جواهر التفسیر منقول است که حمیاطا بحای مهمله
مفتوحه و میم ساکنه و یای مثناة من تحت مفتوحه و الف و طای مهمله و الف در کتاب غریبین
ابو عبد الله از کعب الاحبار نقل میفرماید که اسم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در کتب سالفه
صلی الله علیه و سلم است و احمد و حمیاطا یعنی حامی الحرم و در بعضی اولا یا و در بعضی مختار و در بعضی
... الحق و در بعضی مقیم السنه و در بعضی مقدس و در بعضی حرز الامیین و در بعضی قثم

و در بعضے ملا حسم و در بعضے قتال و این اسامی اگرچہ فی الحقیقہ مشیر صفات ست
اما چون در کتب و صحف متقدمہ باین مشہور مذکور گشتہ در عدد اسما مذکور گشت اما اسامی
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در اطباق سموات و اطباق ارضین و نزد ہر طائفہ از انواع
مخلوقات اما در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان
چہارم منتخب و در آسمان پنجم منتخب و در آسمان ششم منظہر و در آسمان ہفتم مقرب و در بعضی
روایت در آسمان اول عبداللہ و در آسمان دوم عبدالملک و در آسمان سوم عبدالقدوس
و در آسمان چہارم عبدالسلام و در آسمان پنجم عبدالمومن و در آسمان ششم عبدالمہیمن و در آسمان
ہفتم عبدالخالق می خوانند و در عرش مجید عبدالمعطی و در کرسی عبدالواسع میخوانند و آفتاب
عبدالرزاق و ماہتاب عبدالستار و ایام عبدالحکیم و لیالی عبدالودود و جمیع ملائکہ عبدالحمید
و کروبیان عبدالغفار و در بعضے روایت کروبیان مختار و روحانیان عبدالجمیل و در بعضے روایت
مکرم و مقربان عبدالمجید و حملہ عرش عبدالغنی و در روایتی مصطفی و حفظہ عبدالمنعم
و بر ساق عرش رسول اللہ و بر جبہہ کرسی حبیب اللہ و بہشت عبدالرافع و خزان جنت
عبدالجمیل و طوبی عبدالمجید و در بعضے روایت بر اوراق شجرہ طوبی صفوۃ اللہ و لوح محفوظ
عبدالباعث و در بعض روایت صفی اللہ و قلم عبدالکریم و رضوان عبدالشکور و غلمان عبدالغفور
و بیت المعمور عبدالفتاح و پریان عبدالحی و در بعض روایت حبیان عبدالرحیم و زمینہا عبدالباری
و در روایت در طبقہ اولی ارض معظم و در ثانیہ منحل و در ثالثہ محبیب و در رابعہ مشرف
و در خامسہ طاہر و در سادسہ امین اللہ و در سابعہ نور اللہ و جانوران عبدالمنصور و مالک
خازن دوزخ عبدالقہار و دوزخ عبدالغالب و سدرۃ المنتہی عبدالمحسن و جبرئیل عبدالباقی
و میکائیل عبدالوہاب و اسرافیل عبدالنصیر و عزرائیل عبدالسمیع و نباتات و گیاہ عبدالرؤف و آتش
عبدالجبار و باد عبدالقادر و دریا عبدالمعطی و خاک عبدالحلیم و کوہہا عبدالصمد و آبہا عبدالصبور
و جمیع حیوانات عبدالجلیل و اشجار عبدالعظیم و انبیا علیہم السلام عبدالوہاب و شیاطین

عبد القهار و سواکن الجبال عبد الرزاق و اشیاع عبد الله بهایم عبد المؤمن طیور عبد الغفار
و برلواے حمد خیرة الله و اولیا عبد السلام و اقطاب عبد المجیب و قطب اولیا حبیب الله
و افراد کلیم الله و قطب حقیقه مطلوب و مومنان رسول الله و ابدالان صفوة الله و نقبا صفی الله
و نجبا خیرة الله و محمد نبی الله میخوانند و حضرت صمدیت جلت قدرته حبیب الله و در بعض
روایت عبد الله میفرماید اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد و در دقایق الحقایق انام رازی
مکتفه عارفانه بیان کرد که الله تعالی نماز را بصورة اسم احمد خلق فرموده پس قیام در نماز
مانند الف و رکوع مثل حا و سجود مانند میم و قعود همچو دال ست و نیز گفته اند که جناب خلاق عالم
جمله خلق را بصورت اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده است سر مدور مثل میم است
و بدن مانند حا و شکم چون میم ثانی و هر دو پا مانند دال و هیچکس از کفار بصورت تکیه در دنیا وارد
باین صورت در آتش دوزخ سوخته نخواهد شد بلکه شکل او مبدل بشکل خنزیر خواهد گشت والله اعلم
و نیز میگویند که قیام جمله مخلوقات و موجودات از عرش اعلی تا فرش ثری بواسطه خواندن اسمای
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتلقین حضرت عزت جلشانه بوده است بدانکه در عرف
بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند بیشتر
از تولد وی بتسمیه او می نمایند و در تحسین اسامی آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل جلاله
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت علیه السلام بغایت داشت با اینهمه اسامی
شریفه اش مخصوص گردانید و بر زبان هر طائفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه
در کلام مجید هر جا که با نحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب نموده نه باسم علامت
یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت معلوم گردد و باز در میان ارباب
دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثیر الاسما یدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند
نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت
جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم نود و نه نام بر طبق اسمای حسنی

ترتیب فرمود تا دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام کنند
و مصداق استحقاق ورفعنا لک ذکرک بتحقیق بپیوندد والله اعلم کذا فی المدارج در تفسیر فتح العزیز
افادت میفرمایند در معنی آیہ وافی ہدایہ ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی البتہ بدہد پروردگار تو
آنقدر کہ راضی شوی و بآن پیمانہ استعداد تو لبریز گردد و طلبے وتشنگی باقی نماند و این عدہ کمال
وسعت دارد و مستعد مخاطب کہ پیغمبری چنین عالیقدر بود تو ان فہمید کہ عطاے الٰہی چہ مقدار بوے
خواہند داد تا سیراب خواہد شد و در حدیث شریف ست کہ چون این آیہ نازل شد آنحضرت
بیاران خود فرمود کہ من ہرگز راضی نشوم تا آنکہ یک یک کس را از امت خود بہشت داخل نکنم
و عطایای الٰہی کہ در حق آنجناب از ابتداے آفرینش روح مبارک ایشان تا انتہاے دخول
بہشت واقع شدہ و مے شود و خواہد شد بیرون از حیطہ قیاس و حد بیان ست مجملے از ان
بیان کردہ مے شود باید دانست کہ چون شخص یکے از متوسلان حرم محبوب خود میساز دورا
بچیزہاے بسیار در لباس و سواری و محل جلوس و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت
او در نظر خاص و عام جلوہ گر شود و آنحضرت را خصوصیاتیکہ از جناب خداوندی حاصل شد
دو قسم ست اول آنکہ پیغمبران دیگر نیز دران شریک اند لیکن ایشان را بیش از ہمہ و بیش از ہمہ
آن نعمت دادہ اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساختہ و قسمے از ان ست کہ خصوص بایشان ست
و دیگر برادران نصیبے نیست بجہت اختصار درینجا از ہر دو قسم مخلوط باہم پارۂ را نشان
دہم تا معنی این در ذہن مستمعان بوجہ احسن جاگیر داز خصوصیاتیکہ آنحضرت را در بدن مبارک شان دادہ
بودند آن بود کہ آنحضرت از پس پشت خود میدیدند چنانچہ از پیش روے خود میدیدند
و در شب و در تاریکی چنان میدیدند کہ بروز در روشنی و آب دہن ایشان آبہاے شور را
شیرین میگرد و باطفال شیرخوارہ یکقطرہ از لعاب دہن خود میچشانیدند و آن اطفال
تمام روز شکم سیر شدہ باشند و طلب شیر نمیکردند چنانچہ در روز عاشورہ باطفال اہل بیت تجربہ
شدہ و نقل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنفعت براق بود و اصلا بوے نداشت

و آواز ایشان جائے میرسید کہ آواز دیگران بعشر عشیر آن نرسد و از دور می شنیدند
کہ دیگران از آن مسافت نمے توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلودہ مے شد
و دل خبردار مے ماند و فاژہ دہن ہرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاد و احتلام ہرگز واقع
نشد و عرق مبارک ایشان خوشبوتر از مشک بود بحدیکہ اگر در کوچہ میگذشتند مردم بسبب
بوئے خوش ایشان کہ در ہوا سرایت کردہ می ماند پے مے بردند کہ ازین کوچہ آن حضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گذشتہ اند و ہیچکس اثر فضلہ ایشان را بر روی زمین ندیدہ زمین میشگافت
فرو مے برد و از آن مکان بوئے مشک مے شنیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند
و ناف بریدہ و پاک و صاف ہرگز لوث و نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند
سجدہ کردند و انگشت خود را بسوے آسمان برداشتہ و در وقت تولد ایشان نورے منتشر
شد کہ بسبب آن قصرہاے شام ز بصری مادر ایشان را نمودار شد و مہد ایشان را ملائکہ
مے جنبانیدند و ماہتاب با ایشان در حالت طفولیت کہ در گہوارہ بودند حرف مے زد و ہرگاہ
اشارہ بوے میفرمودند بسوے ایشان مایل مے شد و بارہا در حالت گہوارہ تکلم فرمودہ اند
و ہمیشہ ابر در وقت تمازت گرما بر ایشان سایہ میداشت و اگر زیر درختے مے آمدند سایہ
درخت بسمت ایشان متوجہ میشد و سایہ ایشان بر زمین نمے افتاد و بر جامہاے ایشان
مگس نمے نشست و طیش ایشان را ایذا نمے داد و اگر بر جانور سوار میشدند آنجانور تا
مدت سواری ایشان بول و براز نمیکردند و در عالم ارواح اول کسیکہ پیدا شد ایشان بودند
و اول کسیکہ در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بودند و سیر معراج مخصوص بایشان
است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالاے آسمان رفتن و بحد قاب قوسین رسیدن
و بدیدار الہی مشرف شدن و ملائکہ را فوج و حشم ایشان ساختن تا ہمراہ ایشان مانند لشکریان
جنگ و قتال کردند خاصہ ایشان ست و شق القمر و دیگر معجزات عجیبہ و غریبہ نیز مخصوص بایشان
است و روز قیامت آنچہ ایشان را دہند ہیچکس را نہند و اول کسیکہ از قبر سر بر آرد ایشان باشند

و اول کسیکه از بیهوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار
فرشته گرداگرد ایشان باشند و بجانب راست عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند
و بمقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لوای حمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت
ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا با امتیان خود پس سر ایشان باشند و در دیدار
خدا اول با ایشان شروع نمایند و شفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند و اول کسیکه
بر پل صراط گذرد ایشان باشند و تمام خلایق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندند
تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا رض بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را
بکشاید ایشان باشند و روز قیامت ایشان را بمرتبهٔ وسیله مشرف سازند و آن مرتبه
ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشود و حقیقت آن آنست که ایشان در آن روز
از جناب خداوندی بمنزله وزیر از بادشاه باشند و آنچه در شرایع بآن مخصوص اند
چیزهای بسیارست که تعداد آن موجب تطویل ست از آنجمله حلال کردن غنایم کفار و از آنجمله
است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین را برای ایشان
پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سورهٔ فاتحه و
آمین و روز جمعه و ساعت اجابت که در روز جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر
همه مخصوص با ایشان ست این ست آنچه بنظر ظاهر دریافت خصوصیات ایشان میسر
اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود و انوار و تجلیات که روز بروز در ترقی و تضاعف
و احوال و مقاماتیکه امتیان ایشان را بطفیل اتباع سنت تا قیامت حاصل شده و میشود
و علوم و معارفیکه بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی دارد و در آیت بهمه آن چیزها اشارت
است و لهذا علما را خاص نفرموده اند که چه چیزها خواهند داد و پس ظاهر ست که عادة الناس
بران جاری میکنند که چون با کسی محبت بجمیع وجوه دارد و هر چه محبوب خویش ده بمقابله محبوبیت
او کمتر شمارد و خواهد که هر چه بدهد بیت آید نثار محبوب نماید حضرت خداوندی چون اهتمام محبت

بجناب رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت داشت انچہ عطاے ظاہری و باطنی فرمودہ ومیفرماید وخواہد فرمود بمقابلہ محبوبیت جناب رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندک شمارد و در روز قیامت آنقدر عطایا فرماید واسترضاے رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواہد تا دلالت کند بر مزید محبوبیت آنحضرت و مضمون ولسوف یعطیک ربک فترضی تحقق پذیرد وصلی اللہ علی محمد وعلی آلہ وازواجہ وسلم

فصل چہارم در ذکر نسب اطہر جناب خیر البشر وبیان انموذجی از حالات آبا واجداد آن سرور از عبد اللہ تا ابو البشر علیہم السلام الی یوم المحشر

بلبل نوایان چمن روایت ونغمہ سرایان انجمن حکایت آوردہ اند کہ در کیفیت خلق نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایات متعددہ ومتنوعہ وارد گشتہ وحاصل مجموع آنہا واللہ اعلم بالمعنی راجح میگردد کہ حضرت خداوند تعالی بچندہزار سال قبل از خلق آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ وملک وانس وجن وسایر مخلوقات نور آنحضرت آفرید ودر فضاے عالم قدس آن نور را تربیت میفرمود وگاہے بسجود وشکر امر مینمود وگاہے بتسبیح وتقدیس مشغول میداشت وبجہت استقرار ان نور حجابہا خلق فرمودہ ودر ہر حجابے مدت مدید او را نگاہ میداشت و بتسبیح خاص حضرت خود را یاد میفرمود بعد از انکہ از ان حجب بیرون آمد نفسہا برآورد از انفاس متبرکہ او ارواح انبیا واولیا وصدیقان وشہدا وسایر مومنان وملایکہ بیافرید وآنرا چند قسم ساخت واز ان اقسام عرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ ومواد واصول آسمان وزمین وآفتاب وماہتاب وکواکب وبحار ورباح وجبال را موجود ساخت بعد از ان آسمان وزمین را منبسط فرمود ہر یکے را از انہا ہفت طبقہ بجہت مسکن جمعی

از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد پس جبرئیل امین علیه السلام را
فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردارد و با آن
نور مخلوط سازد جبرئیل امین بموجب ارشاد رب العالمین کاربند شد و آن نور را باین خاک
پاک می آمیخت و باب تسنیم تخمیر فرمود و بر منوال دربیضا ساخت و آنرا در جویهای
بهشت غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد تا دیر قبل از آنکه آدم مخلوق گردد بشناختند
چنانکه خبر معتبر اثر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته اشارة باینمعنی است
نقلست که چون آدم را بجهت زلتیکه از وصادر شده بود تادیب نموده بدنیا فرستادند
پیوسته در گریه و انابت بود آخر الامر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را وسیله خود ساخته
بود توبهٔ او مقبول گشت نقلست که آدم علیه السلام عرض کرد الهی بحق محمد رسول الله سختی مرا درگذر
حضرت احدیت جل ذکره خطاب فرموده که محمد را از کجا دانستی وشناختی آدم عرض کرد آن
زمان که مرا مخلوق کردی نظرم بر ساق عرش افتاد دیدم بر آنجا نوشته بود که لا اله الا الله
محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام او را قرین نام خود گردانیده
ندای آفریدگار عالم رسید که او آخر پیغمبران است و در فرزندان تست و ترا بطفیل او آفریده ام
در روایتی آمده که حضرت اوتعالی از آدم پرسید کیست که بحق وی سوال میکنی آدم
جواب داد که برگزیده و محبوب تست و آن نور که در پیشانی من است نور او است و بر ساق
عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا
دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو او است خطاب آمد که ای آدم ترا آمرزیدم و از سر گناه
تو درگذشتم قسم بعزت جلال من هر کس که از فرزندان تو باو توسل جوید او را بیامرزم و
حاجتش برآرم منقولست که عهدنامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور را از آدم گرفتند که
ملابست آن نور را با اجسام طاهرات کنند و ملائکه بران گواه شدند و مقرر گردید که پیغمبر
آدم که مستودع آن نور شود عهدنامه از او گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید

ودیعت کنند آن نور را مگر بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را فرزندان پیدا
گشتند تا آنکه آن نور از آدم بحوا منتقل گشت و بشیث حامله گردید و در هر نوبت که حوا م
وضع حمل می نمود پسری و دختری می آورد مگر نوبتی که شیث ع متولد گردید او تنها بوجود
آمد بجهت شرف نور محمدی و نور موفور السرور سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بشیث انتقال
یافت و همچنین بعهود و مواثیق و بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل همی گشت تا بعبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و از وی بآمنه خاتون بنت وهب بن عبد مناف رسید و
حدیث مشهور نقلت من اصلاب الطیبه الی ارحام الطاهره و خبر معتبر انی ولدت من نکاح لا من سفاح
اشارت باین معنی است و در مدارج النبوه مسطور است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همیشه
بود خدای تعالی که نقل می کرد مرا از اصلاب طیبه بارحام طاهره مصفا و مهذب و منشعب نمیشد
دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهترین از دو شعبه و گفت ابن عباس رض در تفسیر قول او تعالی
وتقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی ع همیشه بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که
نقل میکرد در اصلاب انبیا تا آنکه بزاید او را مادر وی والله اعلم و ارباب حدیث و علمای تاریخ
اسمای اجداد جناب خیر العباد صلی الله علیه وآله وسلم در مولفات خود نقل نموده اند که او رسول
رب العالمین ابی القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و علمای
فن و غیر از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم علیهما السلام اختلاف بسیار است در عدد و تعیین اشخاص
و صیغ اسامی بعضی میان عدنان تا اسمعیل چهارده واسطه شمار کرده اند و بعضی زیاده تا حدیکه تعداد
و تعیین و شمار به چهل رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم علیه السلام نیز اختلاف بسیار است و فی الواقع
تعیین عدد اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بثبوت
نرسیده لهذا علمای حدیث سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می انگارند و مروی است که

جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنگامیکہ نسب خود بیان میکرد چون بعدنان
میرسید توقف میفرمود در روایتی آنست کہ کذب النسابون الی مافوق العدنان ارشاد
ہدایت بنیاد می نمود و فقیہ ابو اللیث در بستان از کعب الاحبار وغیرہ روایت میکند کہ آنہا
بیان کردہ اند نسب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را تا آدم و بعضی از علمای نسب انکار
نمودہ اند اینمعنی را و عبد اللہ بن مسعود میفرماید کہ نسب بیان کنندگان دروغگو ہستند زیرا کہ حق تعالی ارشاد
میکند وقرونا بین ذلک کثیرا یعنے درمیان آنہا سالہاے بسیار بودہ است و در مقام
آخر میفرماید والذین من بعدہم لا یعلمہم الا اللہ از امیر المومنین عمر بن الخطاب رضؓ منقول ست
کہ گفت مانسب خود را تا معد ضبط کردہ ایم و بعد ازان نمیدانم کہ چیست و معتمد جمہور مورخان
برانند کہ شش کس از انبیاے مرسل اسمعیل و ابراہیم و نوح و ہود و ادریس و شیث علی
نبینا وعلیہم الصلوۃ والسلام در سلک اجداد عظام حضرت خیر الانام علیہ الصلواۃ والسلام
انتظام دارند فقیہ ابو اللیث در بستان و صاحب سیرت شامی اسماے اجداد جناب خیر العباد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عدنان تا آدم ع ذکر کردہ اند۔ اقسم نیز درج رسالہ می نماید یعنی عدنان
بن اد بن اود بن ہمیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراہیم بن آذر بن
تارخ بن ناحور بن شاروغ بن راعو بن فالخ بن عابر وہو ہود بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ وہو ادریس بن یرد بن مہلائیل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیہم السلام و ذکر اصول خاندان نبوی و اعیان رسالت بر صفحہ
قرطاس می نگارد آدم علیہ السلام جمعی کثیر از اہل تفسیر و علماے حدیث نقل کردہ اند
کہ آدم اسمی ست اعجمی مانند آذر و شالخ و آنرا اشتقاق نیست و فرقہ از عبد اللہ بن عباس
رضؓ روایت میکنند کہ چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنے روی زمین مخلوق گشت موسوم
باین اسم شد و زمرہ گویند بجہت سمرۃ لون خلیفہ اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ
آدم ماخوذ از ادمہ باشد و بعضے گفتہ اند کہ می شاید کہ لفظ آدم مشتق بود از ادم ست یعنی الشئین

ادا ثبات بینہا وآنیقول دلالت میکند برآنکہ آدم اسم عربی ست وآنچہ امام نووی در
تہذیب الاسماء واللغات از منصور نحوی ولغوی نقل نمودہ کہ نام ہمہ پیغمبران اعجمی ست
الا چہار کس آدم وصالح وشعیب ومحمد ص مؤید اینقول ست لیکن ابن جوزی در تنقیح خویش
حدیث ابوذر غفاری نقل کردہ کہ او گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ یا ابا ذر چہار کس
از انبیا سریانی اند آدم وشیث وخنوخ کہ موسوم بادریس ست ونوح وچہار کس از الیشان
عربی اند ہود وشعیب وصالح ومحمد علیہ السلام وکنیت آدم ع در زمین ابو البشر ودر جنت ابو محمد
زیراکہ بزرگترین وافضلترین اولاد آنجناب محمد علیہ السلام ست ولقب شریفش صفی اللہ
است گویند ہنگامیکہ روح بقالب آدم ع درآمد وموسوم بآدم گشت درزمانیکہ اول درجہ جدی
برافق شرقی منطبق بود وزحل در اتحاد مشتری در حوت ومریخ در حمل وقمر در اسد وشمس
وعطارد در سنبلہ وزہرہ در میزان وبعضے گفتہ اند کہ در آنوقت جمیع کواکب در درجات شرف
بودہ اند وآدم علیہ السلام دراز بالا گندم گون مجعد موی زیبا روی بود ودر درازی قامت
شریفش اختلاف کردہ اند بیشتر برانند کہ شصت گز بود ودر در منثور از کعب مروی ست کہ رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آدم مردی طویل القامت بود مثل درخت خرما در بلندی شصت
ذراع بود ودر سر مبارکش موے بسیار بود ہرگاہیکہ او در گناہ ہفتاد ستر عورتش ظاہر گردید
وحال آنکہ قبل از ابتلا بعصیان آدم ع ستر خود را عریان ندیدہ بود پس آدم در بہشت از مقام
خود گریخت در اثناے راہ درختے پیشانی آدم را گرفت آدم ع گفت مرا رہا کن درخت جواب داد
کہ من ہرگز ترا رہا نخواہم کرد ناگاہ ندا آمد از جانب پروردگار او کہ اے آدم از من میگریزی
آدم عرض کرد اے آفریدگار من از تو نمیگریزم بلکہ گریختنم از استحیا بود وبجناب تو جناب باری
عز اسمہ فرمودہ اے آدم از ہمسایہ من بیرون رو قسم ست مرا بعزت وجلال خود کہ در ہمسایہ خود جا نمیدہم
گنہگار خود را اگر خلق کردہ بودمی مثل تو خلقی کہ فضاے زمین از ان مملو بودی وآن خلق مرا
نافرمانی کردندے ہر آئینہ او شان را جا دادمے در مقام گنہگاران آدم ع عرض کرد خداوندا

آیا پسند سیفر یانی کہ چون توبہ کنم و از خطاے خود باز آیم تو قبول خواہی فرمود نا آمد یلی یا آدم و شیر
در در منثور از ابن عباس منقول ست کہ ہرگاہیکہ آفریدگار عالم آدم را بیافرید سر مبارکش
از آسمان ہمی سود و چون مامور بہبوط گشت قد مبارکش شصت دست از دست آنجناب باقی
ماند در طول و ہفت دست در عرض و ہم در کتاب مذکور منقول ست از ابن عباس رضی ہرگاہیکہ
آدم در جنت اقامت داشت زبانش عربی بود و وقتیکہ آدم عم نافرمانی نمود زبان عربی مسلوب گشت
از آنوقت کلامش بزبان سریانی میشد و چون وفات یافت باز آفریدگار عالم زبان عربی را با
آدم عم عطا فرمود و ثبوت پیوستہ کہ چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش
خلیفۂ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرۃ المنتہی پرواز نمودہ
بلب بیابان آمد و قصد نمود کہ یک قبضہ خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید
جبرئیل امین جواب داد کہ باری عز اسمہ میخواہد کہ از تو شخصی موجود گرداند و او را بر سریر خلافت
بنشاند خاک گفت پناہ میگیرم از تو بخداوند کریم کہ از سر این امر در گذری چہ ممکن ست کہ از من
شخصے بوجود آید و شیوۂ نافرمانی اقدام نماید بدین واسطہ از عالم بالا بلا نازل شود و من متحمل
سخط الہی و غضب بادشاہی ندارم روح الامین بہ عجز و بیچارگی زمین ترحم فرمودہ مراجعت
نمودہ صورت واقعہ بجناب اقدس الہی عرض کردہ بعد از ان میکائیل یا اسرافیل عم بدین خدمت
مامور گشتہ مانند جبرئیل عم بے نیل مقصود باز آمدہ پس عزرائیل برین مہم نامزد شدہ بر زمین شتافتہ
استغاثہ و سوگند زمین نپذیرفت و یک قبضہ خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام
روی زمین برگرفت و در میان مکہ و طائف یا در فضاے بہشت بیخت و بواسطہ این حرکت از عزرائیل
صفت قلت رحم بوضوح انجامید قبض روح بنی آدم نیز برا و علیہ السلام قرار گرفت و در تاج القصص
منقول ست کہ بعضی این سخن را درست نمیدارند کہ اول جبرئیل را فرستادند و زمین او را سوگند داد
و او باز گشت بلکہ درست آنست کہ اول فرمان ملک الموت را بودہ و سوگند در میان نبود و ملک الموت
برفت و خاک برگرفت سنت الہی چنان رفتہ است کہ ہر چیزیکہ سبب بودن اول کاری کند ہمان چیز را

سبب آخر آن سازد تا چنانکه اول آنچیز بوده باشد بآخر همان چیز هم بوده باشد چون ملک الموت را
سبب آفریدن خلق گردانید بآخر هم او را سبب میرانیدن گردانید تا چنانکه اول آنچیز بود بآخر
هم آنچنان باشد چون عزرائیل سبب کار آدم بود که خاک برداشت بآخر هم سبب او را گردانید تا جان فرزندان
آدم ع او بردارد عزرائیل گفت الهی از یکقبضه خاک چند خواهی آفرید گفت چندانکه شما عدد آن ندانید
قال عزرائیل عجبا من فعلک خطاب آمد که ازین عجیب تر این ست که ازین خاک کس باشد که گناهی
کند و پشیمان شود و بگرید بیکقطره آب که از دیده او برود چندان گناه بیامرزم که شما عدد آن ندانید
من قادرم قدرت مرا در آفریدن یکقبضه خاک نشانی ست بس من راحمم رحمت مرا قطره آب نشانیست
نشانی بس من چنان قادرم بقبضه خاک چندین خلق آفرینیم و چنان راحمم که بقطره آب حسرت
چندان گناه بیامرزم که محاسب وهم حساب آن نداند واگر جمله خلایق عالم را بیامرزم چه باشد یک
خاک را امرزیده باشم در جواهر التفسیر از تفسیر قرطبی واو از عرائس ثعلبی نقل کرده که عبد الله سلام
از حضرت رسالت علیه السلام کیفیت خلق آدم پرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که
که روی ویرا از خاک کعبه آفریدند و صدر و ظهرش را از زمین بیت المقدس و رانهای ویرا از ارض
یمن و ساقهای ویرا از خاک مصر و قدمین او را از زمین حجاز و دست راستش از خاک مشرق
و دست چپ او را از زمین مغرب و در تفسیر مذکور از ابن عباس رض نقل کرده که سر آدم از خاک
بیت المقدس بود و پوست سر و مویش از بهشت و مژگان و دیده او از تربت حوض کوثر و در تکمله
آورده که جگرش از زمین موصل آفرید و سپرز از خاک حجاز و پوست بدن از زمین طایف و پیشانی
از خاک کنعان و عورتش از زمین بابل و امعا و احشا از جزایر و استخوان از خیال چون خاکش
مختلف بود فرزندانش نیز متفاوت آمدند اختلاف الوان و اشکال و احوال خاک موجب تفاوت
اطوار و طبایع و امزجه و رنگها و نیرنگهای آدمیان ست هرچند اصل همه خاک هست اما بواسطه
آنکه کیفیت هر جزوی مخالف جزوی دیگر افتاده در رنگ و طعم و غیر آن مخالفات کلی نیز در طبایع
و صورت بشری واقع ست و بمقتضای نص قاطع واختلاف السنتکم والوانکم آثار قوی

وکیفیات و ماهیات و اصول و صفات و جنایات فروع بنوعی ظاهر میگردد که عقول فحول از درک آن
عاجز آید در دقایق الحقایق امام رازی منقول است که از ابن وهب بن منبه مروی است که حق تعالی
آدم را از هفت طبق زمین پیدا ساخت سر مبارکش را از طبقهٔ اولی و گردن شریف را از طبقهٔ
ثانیه و سینه و گنجینهٔ آنجناب را از طبقهٔ ثالثه و هر دو دستش را از طبقهٔ رابعه
و پشت و شکمش را از طبقهٔ خامسه و رانهایش را از طبقهٔ سادسه و هر دو پای شریفش را
از طبقهٔ سابعه و در روایتی از ابن عباس مروی است که آفریدگار عالم آدم را پیدا ساخت
از خاکهای مختلف سر مبارکش را از خاک بیت المقدس و روی شریف او را از تربت جنت
و دندان او را از خاک هند و هر دو دست را از خاک کعبه و استخوان را از خاک کوه و ستر آدم را
از خاک بابل و پشت و شکمش را از خاک عراق و قلب آدم را از خاک فردوس و زبان آدم را
از خاک طایف و چشمان آدم را از خاک کوثر چونکه سر آدم از خاک بیت المقدس بود لاجرم
موضع عقل و فطانت و نطق مقرر شد و روی شریف که از خاک جنت بود جای زیب و زینت
گردید و چشمانش که از حوض کوثر بود جای ملاحت گشته و دندانش که از خاک هند خلق گشته موضع
حلاوت و لذت گشت و هر دو دست که از خاک کعبه ساخت شده جای سخاوت گشت و پشت
که از خاک عراق خلق شده بود جای قوت گردیده و ستر آدم که از خاک بابل بود مقام شهوت گشت
و استخوان آدم که از خاک کوه بود مقام صلابت و سختی گشته و دل آدم که از خاک فردوس بود
موضع ایمان مقرر شده و زبانش که از خاک طائف بود جای شهادت مقرر شد و در جسم آدم
نه در مقرر گردید منجمله آن هفت در در دماغ آدم مقرر گشت که آن هر دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن و دو در در اسفل یکی قبل و دیگری دبر پس بصر از چشمان و سمع از
گوش و ذوق از دهن و لمس از دستها و مشی از پایها و شم از بینی و بول و براز از قبل
و دبر متعلق گشت در تاج القصص از امام جبهانی منقول است که وهب بن منبه روایت میکند
که هرگاه که خداوند عالم اراده تخلیق آدم فرمود بر زمین وحی فرستاد که من از تو خلیفه خواهم ساخت

که بر تو سکونت خواهد داشت بعضی از ایشان طاعت من خواهند نمود و بعضی عصیان و نافرمانی من خواهند کرد و هر که طاعت من
خواهد کرد او را به بهشت داخل خواهم فرمود و هر که عصیان و نافرمانی خواهد کرد او را بدوزخ خواهم
فرستاد زمین التماس کرد که از من خلقتی خلق مفرمائی که دوزخ نصیب ایشان خواهد شد
فرمان رسید که بلی زمین بگریست گریستنی بسیار که چشمها و دریاها از زمین روان شدند و تا قیامت
خواهد ماند و قبل از این آب روان در زمین نبود چون زمین بگریست آبها روان شدند چنانکه آدمی
بگرید آب از چشم او روان شود اکنون این چشمها و رودها گریستن زمین است القصه چون آن
نقطهٔ دایرهٔ خلافت را که از نطفهٔ صلب قضا بود در قرار مکین بطن نعمان بداشتند مبدع بی‌زوال
و صانع بر کمال قطعهٔ سحاب را بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز باران
بباورد و هیچ نوع سایه از سر آن برندارد پس ابر باران ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و یکروز از نهر
شادی قطرات آب برداشته بران خاک ببارید کثرت غموم و هموم و قلت نشاط و طرب آدمی بدان
سبب است در تاج القصص منقول است که پس فرمان داد تا از چشمهای زمین آب آوردند از
تلخ و شور و شیرین و گنده آب شور را در چشم آدم نهاد تا پیه دیده را سود دارد و آب تلخ را در گوش
وی نهاد تا از دخول جنبندگان در وی مانع باشد و آب خوش در دهان نهاد تا بوی چیزها دریابد
آنگاه خدای تعالی بکمال قدرت بر کار حکمت بنهاد و آدم را صورت کرد چنانکه گفته خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا از آن خبر میدهد پس کالبد آدم سرشته شده نشان چشم و گوش و دهان و بینی
و جمله اعضا و جوارح و دست و پا و نشان گوشت و پوست و رگ و استخوان و بند و پیوند بروی
پدید آمد چون کالبد آدم علی نبینا و علیهم السلام بدین صفت صورت کرده شد نگار دایرهٔ محبت
گرد او درکشید و رقم نبوت برزد و فرمود تا بر زمین آوردند و میان مکه و طائف بنهادند چهل سال
آنجا بود که کسی ندانست که این چه خواهد شد قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا احدی نشناخت که این صورت کیست و نه هیچکس دانست که مراد مصور ازین صورت چیست بر اقوال
قول آنکه آنخاک را در پیشگاه سرابستان بهشت سرشتند و در تکمله آورده که هفتاد هزار فرشته را امر شد

تا از چشمه رحیق و سلسبیل و منبع تسنیم و زنجبیل آب می آوردند و بران خاک میریختند و دم صادق مذکور ست
کرد و ایندت ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید تا آنخاک را آب محبت گل کرد و دست قدرت در ان
گل و دل پدید آورد و لیس حضرت عزت بمیامن لطف و رحمت نخود بے حوذ طینت آدم را تخمیر فرمود
چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد بصنوف فضل و کرم و الوف علم و حکم آنخاک را
می سرشت و تخم معرفت و نهال محبت دران آب و گل میکشت چون قالب ابو البشر خشک
شده بمرتبه صلصالی رسیده مدتے در یکی از مواضعین مذکورین افتاده و دران اوقات ملائکه
عظام بنظاره آن پیکر بدیع منظر می رفتند روزی ابلیس بدانجا رسیده و دست بر شکم آدم عم زد
آوازی مسموع او شد گفت این شخص میان تهی است زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از
فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق سبحانه تعالی شما را بطاعت آدم مامور گرداند چه می کنید جواب
دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بمتابعت او در آوریم ابلیس گفت مناسب چنین ست اما بخاطر الذا نهد
که اگر بطاعت آدم عم مامور گردند بقدم فرمانبرداری پیش نیاید و هر گاهیکه برا و دست یابید از پایش در آید
نقل ست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل تناسب اعضای او بانجام
رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و همای روح
مقدس مصحوب روح الامین بجانب آنقالب شتافته از طرف سر مبارک او آغاز دخول نمود و بهر جا که
رسید آن سفال بگوشت و پوست مشحون شد در معارج النبوة مسطور ست که چون بدیده پسندیده اش
بلوامع نور روح منور گشت اول نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید لا اله الا الله
محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور از ینمعنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگرے عصیان و نسیان امت و در این اندیشه متفکر شد در خالصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه
تعالی پرسید که خداوندا کیست که نام وی با نام تو مقرون ست فرمود پیغمبرے ست از پیغمبران
من و فرزندیست از فرزندان تو که هر گاه قدم کرامت بسنگ زلت در آید بشفاعت او از تو در گذرم
بر خاطر آدم عم خطور کرد که مناسب چنان می نماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آن ست

حق تعالی بجبرئیل ع وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا و این اندیشه را که در دل گذرانیده وبیرون آر
والا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل علیه السلام سینه آدم ع بشگافت ونصف ازان تفکر
بیرون آورد ونصف بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشت آنرا مدفون ساخت آن درخت که بسبب
زلت وی شد ازان تخم اندیشه رسته بود ونصفی دیگر که در جوف وی ماند همه بود نفس اماره بالسوء
ازان ست که تا قیام قیامت سبب کلفت وغرامت اولاد او آند والله العاصم بعد ازان روح
باذن والف آدم ع در آمد در ان اثنا ابو البشر عطسه زد وبالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان
گشاده گفت الحمد لله وبسابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک ولذا خلقت سبقت رحمتی
علی غضبی مشرف گردید در تاج القصص منقول ست که عطسه آدم ع سبب شد مر چهار چیز را
اول آدم خدا تعالی را ثنا گوی شد دوم رحمت خدا تعالی نصیب آدم شد سوم جان در
کالبد آدم ع بیارمید چهارم ازان نفس عطسه آدم ع پسرے آفریده شد وآن عیسی علیه السلام
بود وعیسی پسر آدم ع ست که از نفس او آفریده شده بود واز نسل وے بود چون آدم علیه السلام
عطسه داد ندا رسید که اے جبرئیل علیه السلام بگیر این را پس جبرئیل علیه السلام آنرا
بگرفت وگفت گرفتم فرمان آمد که نگاه دار که من ازین پیغمبری خواهم آفرید واز وے عجایبها آشکارا
کنم وچون روح تمام بدن آدم در آید بر طبق کلمه کریمه علم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسمای جمیع مسمیات
حتی القصعة والقصیعة دانا وعالم شد وبعضے گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت
در معالم التنزیل منقول ست قال اصحاب التاویل ان الله عز وجل علم آدم جمیع اللغات
ثم تکلم کل واحد من ذریته بلغة فتفرقوا فی البلاد واختص کل فرقة منهم بلغة ودرین باب وجوه دیگر
نیز مروی ست القصه بعد ازانکه خلیفه اعظم بتعلیم اسما سرفراز شد حق تعالے مسمیات اسما را
بر ملایکه عرض ساخت از اسامی آنها سوال فرمود ایشان از جواب عاجز گشته وآدم ع از عهده
آن بیرون آمد قالوا ان تجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملایکه عظام بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند

ومجبور تقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمانبرداری بر زمین ننهاد واجرم هم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد در جواهر التفسیر مذکورست که در اخبار آمده است که ملایکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم ع بودند و ابلیس ایستاده در ایشان می نگریست و در امتناع ناادم نمیشد باخر چون سر برداشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبر ایستاده فرمان الهی بجا نیاورده آثار خذلان بر ناصیه او پیدا و تیرگی عصیان بر جبین حال وی هویدا است و نسبت شقاوت ازلی طوق لعنت در گردن وے افگنده و تاج کرامت بکلاه او بار سید ل گشته صورت مسخ و حقیقت طاعتش فسخ گشته چون ملایکها از وی وا بصورت ترسان و هراسان بودند سجده شکرانه آنرا که قطیعت حوال ایشان نشد دیگر بار سجده در افتادند در دقایق الحقایق امام رازی منقول است که هر گاهیکه خلقت آدم باتمام رسید و نفخ روح بالباس جنت و نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم گردید و روح در پیشانی آدم مثل قمر شب چاردهم درخشیدن گرفت الله تعالی آدم را بر تخت نشانده و ملایکه بر دوشهای خود برداشتند حضرت عزت جلت قدرته بملایکه ارشاد کرد که با آدم در طبقات آسمانها طواف کنند تا آدم علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام در طبقات آسمانها عجایب و غرایب آنها را و هر چه در اینهاست ملاحظه نماید تا یقین او زیاده شود ملایکه عرض کردند ربنا سمعنا و اطعنا و آدم ع را ملایکه بر دوشهاے خود برداشتند و بمقدار یکصد سال آسمانها را طواف نمودند بعده جناب باری عز اسمه اسپی برای آدم ع خلق فرمود از مشک اذفر که او را میمونه میگفتند و دو پر داشت از در و مرجان و آدم ع بران اسپ سوار گردید جبرئیل ابن عنان او را گرفت و میکائیل از جانب یمین و اسرافیل علیهما السلام از جانب یسار آدم ع بودند و آسمانها را طواف میکردند و آدم ع بر ملایکه سموات سلام سفیر میکرد و میگفت السلام علیکم ملایکه جواب میدادند و میگفتند و علیک السلام پس حقتعالی فرمود که اے آدم این تحیت تست و تحیت مومنین از ذریات تست و در میان اینها تا قیامت باقی خواهد ماند و در تاج القصص منقول ست که چون خلقت آدم ع تمام شد و جان در تن وی آمد هفت روز همچنان آدم نشسته بود و آنگاه خدای تعالے ملایکه را فرمود تا تختی از بهشت بیاوردند از زر سرخ

بجمر دارید و گوهر مرصع و هفتاد حله بیاوردند هر حله بلونی دیگر و از ماه و آفتاب تابان تر و کمری مرصع
بجواهر و تاجی از زر بانواع جواهر مرصع بیاوردند آدم حلها در پوشید و کمر بر میان بست و تاج
بر سر نهاد و بران تخت بنشست فرشتگان نثار آوردند و دست بر دست نهاده پیش آدم ع
بایستادند یکفرسنگ در یکفرسنگ آنگاه ملک تعالی امر کرد بفرشتگان که اسجدوا لآدم پس فرشتگان
سجده نمودند در مواهب لدنیه منقول ست که امام جعفر صادق رض فرمود که اول آدم ع را جبرئیل ع
سجده نمود پس میکائیل بعد ازان اسرافیل پس عزرائیل ع بعده جمله ملایکه مقربان سجده کردند و از ابی الحسن
نقاش هروی ست که اول کسیکه آدم ع را سجده کرد اسرافیل علیه السلام بود گفت راوی
که برای همین جایزه داده شد اسرافیل ع بتولیت لوح محفوظ و در روضة الاحباب مسطور ست
که خلق آدم در روز جمعه واقع شده در عجائب المخلوقات و در این باب حدیث از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بروایت ابو هریره رض نقل کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین روزی
که آفتاب در آنروز تابیده است روز جمعه ست که در آنروز آدم آفریده شده است و دران روز
در بهشت ساکن شده است و در روز جمعه از بهشت بزمین فرود آمده است و دران روز حق تعالی
توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه قیامت قایم خواهد شد و در روز جمعه ساعتی ست که دران
ساعت هر بنده مسلم از حق تعالی هرچه خواهد مراد او حاصل شود القصه چون آدم ع بهشت خرامید
خاطرش بالفتی و انیسی و جلیسی مایل گردید دران اثنا خواب برآنجناب استیلا یافت حوا را از
استخوان پهلو چپش که اورا قصیرا گویند بیافریدند چنانچه آدم را خبر نبود و وی را بجهت آن
حوا گویند که مخلوق از حی ست و قیل لانها ام کل حی و در حدیث ست که زن از استخوان کج مخلوق
گشته اگر خواهند که اورا راست سازند نتوانند زیرا که چون مبالغه کنند در اقامت استخوان
بشکند و اگر بحال خودش بگذارند کج ماند در تفسیر لباب آورده که بعضی گویند حوا را از بقیه طین آدم ع
خلق گردانیدند و در آفریدن حوا اختلاف بسیار ست بقول کعب احبار در دنیا آفریده شد در میان
ملائکه و طائف و با آدم اورا بر سریر کرامت نشانده باسمان بردند و جمعی میگویند که در بهشت مخلوق گشته

وابن مسعود وابن عباس رضی الله عنهما برانند که اینصورت در بهشت رو نموده این قول را بزرگان ترجیح داده اند و در تفسیر طبری آورده که آدم میان خواب و بیداری بود زیرا که در بهشت خواب نباشد و حکمت در آنکه اینحال بین النوم والیقظه وجود گرفت آن بود که اگر آدم بیدار بودی رنج بسیار بدو رسیدی و حوا را دشمن داشتی واگر بخواب گران بودی ندانستی که حوا را از او آفریده اند بر وی مهربانی نورزیدی المختصر چون آدم سر برداشت حوا را بر بالین خود دید بار وی آراسته و موی پیراسته روی که ماه شب چهارده بود واقتباس از لوامع جمالش شب تیره را روز روشن گردانیدی موی که جعد بنفشه تر بسبب التباس از نفائح و صالش اطراف چمن را خوشبوی تر از کلبه عطار ساختی قد چون سرو سهی دلربای و خد چون گلبرگ طری جان افزای دایه فطرت روز تجلی وحلل بهشت آرایش داده وتبشعله رخسار تابناکش داغ حسرت بر دل نازنینان انجمن نهاده آز وهب بن منبه مروی است که حق تعالی حوا را بصورت آدم ع خلق کرده چنانچه برنگ وقامت و قد و حسن و جمال با آدم مشابه بود و در چند چیز فایق بود یکی آنکه پوست او نازکتر بود از پوست آدم ع و رنگ او صاف تر بود و چشم او سیاه تر و بینی او از بینی آدم ع خوردتر و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر هر او را هفتصد گیسوی عنبر موی بود مرصع بیاقوت ها و در مطیب بزعفران و مشک اذفر چون آدم ع را مشاهده آنجمال و کمال و مطالعه جلوه آنمنظر غنج و دلال دست داد و در دل مبارک آدم ع با و آرام گرفت متقاضی طبیعت ملقه در شهوت بجنبانید رسید تو کیستی اثر حیا بر چهره حوا ع پدید آمد جبرئیل امین در رسید و گفت ای آدم ع این را بحسن طاق می بینی جفت تست و برای آن آفریده اند که ناموس و یار و محرم و غمگسار تو باشد در تاریخ الخمیس مسطور است که ابن عباس و ابن مسعود و جماعتی از صحابه گفته اند که چون آدم ع بهشت تشریف آورده حوا در انجا بوجود آمد پس اصل زن از جنت آمده بنابر آن حریر و ذهب برای زنان مباح شده که این هر دو چیز مخصوص اهل جنت است و همین وجه بود که زوج از زوجه صالحه وخوبصورت ملول نگردد چنانکه

اہل بہشت از نعمات جنت ملول نمیشوند و در تفسیر ثعلبی مرویست کہ وقتیکہ آدم ع از خواب بیدار
گشتہ و حوا را قریب خود نشستہ دید کہ خلاق عالم حوا را با حسن و جمال آفریدہ بود از حوا پرسید
کہ تو کیستی حوا التماس نمود کہ من زوجہ شما ام آفریدگار عالم برای تو آفریدہ تا کہ دیگر را مونس و غمخوار
و جلیس و انیس باشد و یکی پیش دیگری سکونت نماید ملایکہ از آدم ع پرسیدند کہ نام این چیست آدم ع
فرمود مراۃ ملایکہ عرض نمودند کہ این لقب برائے او چرا مقرر فرمودی آدم ع گفت چون از مرء مخلوق
گشتہ برای این بلقب مراۃ کردم باز ملائکہ استفسار کردند کہ نامش چیست آدم ع فرمود کہ حوا
ملایکہ از وجہ تسمیہ او بحوا استفسار نمودند آدم ع گفت چونکہ خلقت او از حی گردیدہ برای این حوا نامش
کردم باز ملایکہ پرسیدند کہ ای آدم آیا حوا را دوست میداری آدم ع فرمود آری دوست میدارم
ملایکہ از حوا سوال کردند کہ تو آدم را دوست میداری حوا از شرم سر فرو انداختہ انکار نمود و
حال آنکہ در دل حوا محبت آدم ع و چند از آدم ع بود ملایکہ گفتند کہ اگر زنان در محبت با شوہران
خود راستگو می بودند ہر آئینہ حوا راستگو تر می بود زیرا کہ زنان از شرم و حیا اظہار و اقرار
محبت خود ظاہر با شوہران نمیکنند بلکہ انکار می نمایند و حال آنکہ در دل آنہا محبت شوہران
زیادہ تر می باشد واللہ اعلم و در بعضے روایت آمدہ کہ آدم علیہ السلام چون بیدار گشت حوا
را دید در قفا از او نشستہ نزدش آمد و پرسید کہ تو کیستی حوا بجواب گفت کہ من جفت تو ام
مرا حق تعالی برای تو آفریدہ آدم مستبشر شدہ دست خود را بسوی حوا دراز کرد ملایکہ گفتند
ای آدم ع تو قف کن تا نکاح کنی و مہر او را بدہی آدم ع پرسید مہرش چیست ملایکہ گفتند سہ بار
درود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرست و بروایتی بیست بار آمد پس عقد زوجیت میان ایشان
وجود گرفت و حضرت حق تعالے بخودی خود خطبہ بخواند و ملایکہ گواہ شدند پس آدم و حوا ع
از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت وزوجک الجنۃ وکلا منہا حیث شئتما
ولا تقربا ہذہ الشجرۃ فتکونا من الظالمین یعنے اے آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بہشت
و بخورید نعیم بہشت در حال رفاہیت و فراخی عیش از ہر جا کہ خواہید و گرد و پیرامون این درخت نگردید

الا جمله ظالمان خواهید شد مفسران را اختلاف است که مشار الیه هذه در این آیه کریمه بکدام درخت
معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده که ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم
و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال
یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت درآمد و هیأت
خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نموده بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره
ممنوعه در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز آنچه
در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتادند و عریان شدند
و عورات خود را ببرگ انجیر پوشیده ساختند و منقول است که چون آدم و حوا عریان شدند
خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب برهنگی چیست گفت آری یا رب از آنجهت
که شجره ممنوعه غذا ساخته ام و تحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنابر جرأت حوا بود که
کرا زین درخت بدلالت او خوردم و حوا مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن جنت بود مرا
براین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من این عصیان صادر
نمیشد لاجرم حکم تغییر صورت مار صادر شد و جبار منتقم باو خطاب نمود که چون منشاء این گناه توئی بقصور
و قبور نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه میخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بذلت
و خواری میگذار و قبل ازین واقعه بحسب صورت مار خوشترین دواب جنت بود گویند که سر مار از
یاقوت و چشمهای او از زبرجد و زبانش از کافور و دندانهای او از مروارید و قوایم او مثل
قوایم شتر از مشک و رنگهای گوناگون بر او بودند و مثل ماهتاب درخشان بودند در تاریخ
الخمیس مسطور است که او تعالی جل شانه در تادیب آدم علیه السلام ده امور مقرر فرمود اول معاتب
نمود آدم را از نافرمانی خویش بقول خود الم انهکما عن تلکما الشجرة الآیه دوم وقتیکه گناه
از آدم علیه السلام صادر گشت آدم علیه السلام را تفضیح ساخته یعنی ستر آدم علیه السلام ظاهر نمود و قبل ازان

پوشیده بود و از لباس بهشتی عریان گردید سوم قبل از ارتکاب گناه رنگ جلد آدم ع
برنگ ناخن بود چون آدم ع مرتکب گناه شد رنگ جلدش متغیر گشت و اندکی در ناخن باقیماند
که متذکر حالت پیشین باشد چهارم اخراج نمود آدم ع را او تعالی از جوار خویش
وارستا کرد که سزاوار نیست که گنهگار در جوار من باشد پنجم مفارقت میان آدم ع
و حوا فرمود ششم اولادش را ببلای عداوت مبتلا ساخت چنانچه میفرماید بعضکم لبعض
عدو هفتم او تعالی اعلان نسیان بآدم میفرماید فنسی آدم و لم نجد له عزما هشتم غلبه عدو بر
اولاد آدم یعنی تسلط ابلیس نهم دنیا را برای آدم و اولادش زندان ساخته دهم تعب و
مشقت در تلاش امر معاش پس اول کسیکه پیشانی او آلوده عرق از تعب شد آدم ع است
و در تادیب حوا و دختران اش سوای این ده امور متذکره بالا پانزده امور زیاده فرمود اول
امتحان حیض چنانکه مرویست که چون حوا از شجره منهیه منتفع فرمود ببلای حیض مبتلا شد
دوم ثقل حمل سوم بدرد وضع حمل و تعب آن مبتلا فرمود چهارم نقصان عقل پنجم نقصان
دین ششم تنقیص میراث که زنان را نصف میراث مردان مقرر شده هفتم عده مخصوص
برای زنان قرار یافت هشتم استیلاء شوهر مقرر شد نهم در امر طلاق زنان را هیچ
اختیار نداده مردان را درین امر مختار ساخت دهم محروم نمود زنان را از احکام جهاد
و این مخصوص نصیب مردان گشت یازدهم محروم فرمود زنان را از منصب نبوت که هیچ زن
نبی نگشته دوازدهم عدم جواز امامت و سلطنت از زنان یعنی درین امر هم زنان محروم
اند سیزدهم سفر بغیر محرم بر زنان حرام گشت چهاردهم عدم جواز انعقاد جمعه صرف از زنان
پانزدهم معذوری زنان از ادای سلام بطوریکه نصیب مردانست والله اعلم و خلقت طاوس
نیز مبدل گشت نقل است که چون بانگ وعصی آدم ربه بر آمد جمله اشیا بر آدم ع گریستند و زاری
نمودند الا زر و سیم حق تعالی وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید عرض کردند که ما نگریم بر کسیکه
در جناب تو عاصی شود پس خدا تعالی فرمود که بعزت و جلال خود که قیمت چیزها بتو آشکار گردانم

وجمله فرزندان آدم عم را خادم شناسا زم و در بعضی روایت وارد گشته که چون نقره و طلا
و شجره عود بر حال آدم عم نگریستند خطاب جناب باری عز اسمه رسید که شما چرا نگریستید
عرض کردند که بانگریستیم بر بیت گنهگار تو جناب باری عز اسمه فرمود که اگر رقت قلب میداشتید
از خطاب من بگریستید قسم بعزت و جلال خود ای طلا و نقره کسی از شما منتفع نشود تا وقتیکه
شما را در آتش بگدازد و ای شجره عود احدی از خوشبوی تو نگیرد تا وقتیکه در آتش نسوزاند چنانکه
در اخبار الدول و آثار الاول مسطور است و در منثور عساکر الطریق خود از امام جعفر رضه و او از
پدر و جد خود روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاهیکه جناب خالق بیچون
دنیا را آفرید زر و نقره را پیدا نفرمود وقتیکه آدم و حوا بامر هبوط شدند همراه شان نقره
و زر را در دنیا نازل کرد و در چشمهای زمین جاری ساخت یعنی برای آنها معدن مقرر
کرد برای نفع اولاد آدم و حوا و در مهر حوا از آدم آنها مقرر کرد و بنابران مجانیست کسی بگرفتن زر و نقره در نکاح
بدون کابین و هم در کتاب مذکور مرقوم است که اول کسیکه دینار و درهم را ضرب نمود
آدم بود و فرمود که بدون این معیشت نیک نمیشود و هرگاهیکه خطاب اهبطوا بعضکم لبعض
عدو آمد آدم عم و حوا و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق مورخان
آدم عم بکوه سراندیب نزول فرمود و آن جزیره ایست از بحر هند که اطراف آن را هشتاد
فرسنگ گرفته و چندان معدن وارد از زر و سیم و یاقوت و الماس و از حضرت
رسالت مآب علیه السلام منقول است که بهترین بقاع مکه است و خوشترین مساجد مسجد
اقصی و نیکوترین جزایر جزیره سراندیب است و در آنجا کوهیست موسوم برهون
که نزول آدم عم از بهشت بران کوه شده بود و اثر قدم آنحضرت دران کوه ظاهر است
و بی ابر و باران همیشه روشنی مثل برق ازان کوه ظاهر میشود و نیز گویند شبها چندان
باران بارد که اثر قدم شسته گردد و صباح باز ظاهر گردد و در هفت اقلیم از کتاب عجایب البلدان
نقل کرده که در جواهر که نام موضعی است از جوار سراندیب ویران درختیست که هر شب وقت

سپید دوم ورقی از آن فرو افتد که در صفحهٔ آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و بر صفحهٔ
دیگر آیتی از قرآن نقش باشد و ملک آن ورق را ضبط می نماید و در هر علتی که بکار برند صحت
قرین آن گردد و از عجایبها آنکه در بعض کتب منقول ست که عبد الرحمن بن هارون مغربی گفته که
در دریای مغرب رسیدیم بجاییکه آنرا برطون میگویند غلامی با ما بود در دریا دام انداخت
و ماهی گرفت که طولش یک وجب بود پس نظر کردیم در گوشش راست او مکتوب بود لا
اله الا الله و بر پشت او محمد و در پس گوش چپ او رسول الله و حوا بجده و شیطان بمیسان
و طاوس بهندوستان و مار باصفهان فرود آمد و در جواهر التفسیر مسطور ست که آدم بر جزیرهٔ
سراندیب فرود آمد بکوه که نام او بود ست و حوا بجده افتاد که نزدیک مکه است و طاوس
بارض حبشه یا مرج الهند و مار بخطه اصفهان یا بسجستان و در منزل شیطان اختلاف ست
که بابله بود یا بمیسان و هر دو در نواحی البصره اند و در تفسیر طبری گوید که بسمنان فرود آمد از حدود ری
محققان گویند که تعیین و مسکن جهت ابلیس چندان جهتی ندارد زیرا که آثار وساوس و هواجس
او بجمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده اند و قدوة المحدثین جلال الدین السیوطی در رسایل
الی معرفة الاوایل نقل فرموده که اول ما اهبط آدم الی الارض اهبط بدخان ارض بالهند
اخرجه ابن جریر عن ابن عباس رض و در در منثور منقول ست که چون آفریدگار عالم آدم علی
نبینا و علیهم الصلوة و السلام را آفرید و ملایکه را امر بسجود فرمود جمله سر بسجده نهادند مگر ابلیس لعین
سجده نکرد و مردود و مسخ گشته در آسمانها و زمینها خبر کرد که حق تعالی آدم عم را آفریده و
بدریا در آمد تا ماهی را خبر کرد که خدا تعالی جنسی آفریده و آنرا خلیفه خود گردانیده و او شما را شکار خواهد
کرد و حیوانات بحر را خواهد گرفت چون ماهی از ابلیس این خبر شنید پیش مخلوقات دریا رفته آگاه
ساخت که حق تعالی جنسی پیدا کرده است که دو دست و دو پا دارد و بدست چیزی را
بگیرد و بپا روان میشود پس ماهیان را از وی امان نیست و ماهی اندوهگین شده حضرت خلاق
عالم زبان ماهی را بسبب بدی آدم عم که پیش مخلوقات دریا کرده بود دور فرمود چنانکه زندگی

روایت کرده است و سعید بن جبیر روایت میکند که هرگاهیکه آدم از بهشت برین بر روی زمین
فرستاده شد هیچ چیز دیگر سوای کرگس در بر و ماهی بحر از مخلوقات بر روی زمین نبود و میان ماهی و کرگس
دوستی بود کرگس هر شب پیش ماهی می ماند و وقتیکه کرگس آدم ع را دید نزد ماهی در دیده و گفت
امروز بر روی زمین شی عجیب آمده است که از پای خود می رود و از دست خود میگیرد ماهی گفت ای
کرگس اگر تو در قول خود صادق هستی پس برای من در بحر و برای تو در بر جای نیست و گویند
که چون آدم بسر اندیپ افتاد بگریست آب چشم او در کوهها پراگنده گردید و اصل گوهرهای
کانی شده و حوا بجده افتاد بر لب دریا بگریست آب چشم او در دریا پراگنده شد اصل مروارید
گشت از ینجاست که چشم انجمروارید علاج کنند و آب چشم ام مروارید نسبت و هند و زنان می
را دوست دارند که آب چشم مادر الشیانست و مردان گوهر را عزیز دارند که آب چشم پدر الشیانست
است پس گوهر و مروارید را نزد خلق قیمت نهاده تا بدانند که آب چشم را نزد حق تعالی قیمت
است چنانکه اینجا در میان گوهر را و مروارید را قیمت کنند فرشتگان آب چشم عاصیان را قیمت
کنند و آنجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم روایت می نمایند که آنحضرت فرمود نیکوترین
و خوشترین زمینها آن زمین است که در آن آدم ع فرود آمده و آن ارض هندوستان است
عبدالله بن عباس گوید که زمین هند خوشتر زمینها نبود لیکن بآمدن آدم ع خوشترین زمینها
گشت و آنچنان بود که چون آدم بدنیا آمد جامه او از برگ بهشت بود چون روزگاری بر آمد آن
برگها خشک شده بر بخت باد سر پراگنده کرد و منقسم به ۳ قسم شد قسمیکه آنرا آهوان خورده و
آن اصل مشک گردید و قسمی را گاو بحری خورد و آن اصل عنبر گردید و قسم سوم خاک شده
بزمین فرو رفت و اصل ادویهاے هند گردید بدین سبب زمین هند خوشترین زمینها گردید
و در درّ منثور منقول است که از ابن عباس مروی است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
که ابلیس بدرگاه جناب اقدس الهی عرض کرده که اے پروردگار من بتحقیق آدم را بزمین
فرستادی و میدانم که عنقریب برای وے کتب و رسل خواهند بود پس کتب نشان کدام است

پروردگار عالم ارشاد کرد که پیغمبران شان ملائکه و انبیا خواهند بود و کتب شان توریت
و انجیل و زبور و قرآن مجید خواهد بود آدم عرض کرد که پس کتاب من کدام است فرمان شد که کتاب
تو دوستی ما است و قرأة تو شعر است و رسولان تو کاهنان خواهند بود و طعام تو مالی که بذکر اسم الله
علیه خوانده نشود و شراب تو جمله مسکرات و صدق تو کذب و خانه تو حمام و شکارگاه تو زنان و موذنان
تو مزامیر و مساجد تو بازارها خواهد بود القصه چون آدم بعالم محنت فرجام رسیده از نافرمانی بجناب
جلال سبحانی بسیار از بسیار نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید بعد از انقضای
سه صد سال یا دو صد سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول باشد بر زبان راند
جبرئیل امین بشارت مغفرت آورده و محنت براحت تبدیل یافت و بعضی مفسران بر آنند که مراد
از تلقی کلمات توسل حسنین آدم جست بجناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
که جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام خبر نموده است که بتحقیق خلاق
عالم وقتیکه آدم را خلق فرمود و روح در جسد مبارکش داخل نموده مرا حکم کرد که سیبی از سیب بهشت
گرفته در دهن آدم بفشرم و من حسب فرمان جلیل الشان سیبی از جنت گرفته در دهن آدم بفشردم پس
او تعالی جل شانه از قطره اول ترا آفرید و از قطره ثانی ابوبکر رض و از قطره ثالث عمر رض و از قطره رابعه
عثمان رض و از قطره خامسه علی رض را بیافرید پس آدم عرض کرد ای پروردگار اینها کدام اند که بزرگی داده
اینها را جواب باری عز اسمه ارشاد کرد که اینها پنج کس اند از ذریت تو و نزدیک من از جمله مخلوقات
من بزرگ اند و تو بزرگترین انبیا و رسولان هستی اینها بزرگترین اتباع رسولان اند پس هرگاه که
آدم نافرمانی پروردگار خود نمود عرض کرد الهی بحرمت این اشباح خمسه که اینها را فضیلت و بزرگی
بخشیده توبه مرا اجابت فرمای پس پروردگار توبه آدم بتوسل اینها قبول فرمود صاحب صواعق
محرقه این روایت را از محسب طبرانی نقل کرده است المختصر با وجود انفعال آثار انفعال از صفحات
احوالش لایح بود و از وحشت و مجالست ملائکه بسیار یاد می آورد جهت اطمینان خاطر مبارک
کریم عطا بخش خیمه بیت المعمور را که خانه البیت از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدینجا صنع که حالا

خانه کعبه است زاده الله شرفا فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم از سراندیب
بطرف آن مقام واجب الاحترام در حرکت آمده اثر قدم مبارک آنجناب بهر سر زمین که رسید بمرور ایام
معمور گشته بلاد و امصار در آن موضع حادث یافت و بعد از وصول بمکه معظمه از جبرئیل امین تعلیم گرفته
بمناسک حج پرداخت آنگاه به بشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد و جهد
نمود اتفاقا حوا نیز از جده بران حدود می آمد هر دو بالای آن کوه یکدیگر را دیده و شناخته جبرئیل
علیه السلام بسبب معرفت ایشان شدید بجهت آنکوه را بعرفات موسوم ساختند آدم و حوا علیهما السلام
بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامر یکدیگر مشغول هم لقای نسل تواند بود پرداختند
و در در منثور از انس رضی الله عنه مروی است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آدم ع
و حوا برهنه از جنت بر زمین فرستاده شدند و بر اندامها برگ درختهای جنت بود چون بر زمین آمدند
از حرارت آفتاب بر اندامها گزند رسید نشستند و بگریستند و آدم از حوا گفت که حرارت مرا اذیت داد
جبرئیل تشریف آورده پشمینه همراه خویش آورد و حوا را حکم بریستن آن نمود و طریقه آن تعلیم فرمود و
آدم را علم جامه بافی آموخت و آدم در جنت با حوا نزدیکی نفرموده بود و چون بر زمین آمدند هر یک علیحده
خواب میکردند جبرئیل ع آمد و حکم کرد بآدم ع که با حوا نزدیکی نماید و آدم را تعلیم فرمود که بچه طریقه باید کرد
و وقتیکه آدم ع بموجب اشاره جبرئیل بعمل آورد جبرئیل تشریف آورد و از آدم استفسار نمود
که زوجه خود را چگونه یافتی آدم ع فرموده که نیکو یافتم و در تاج القصص مسطور است که چون برگهای
جنت خشک شده از تن بریخت آدم ع برهنه ماند بنالید از برهنگی جبرئیل آمد و گوسفندی از بهشت
بیاورد و گفت پشم وی را باز کن و حوا را بگوی تا بریسد و ببافد و دو جامه سازد یکی ترا
پوشاند و یکی خود را حوا گفت این همه کار مرا می باید کرد و گفت یاد داری که در بهشت اول گندم
تو برگرفتی و بخوردی آنگاه آدم را دلالت کردی تا بخورد و برهنه شد پس بتحقیق آدم را تو
برهنه کرده هم ترا باید که بپوشانی حوا غمناک شد فرمان آمد که ای جبرئیل حوا را بگوی که
غم مخور اگر جامه آدم بر تو نهادیم نفقه ترا بر وی نهادیم تا اگر تو غم جامه وی می خوری او غم نفقه

تو نخواهد خورد چون آدم علیه السلام حدیث نفقه شنید غمناک شد و گفت ای جبرئیل سنت تا قیامت بماند مردان
این بار را چگونه کشند خطاب آمد که ای جبرئیل آدم را بگوی غم مخور که اگر نفقه زنان بر مردان
نهادیم میراث ایشان را از میراث زنان زیاده گردانیدیم تا از میراث دو بهره مردان را بود و
یک بهره زنان را کما قال الله مثل حظ الانثیین یک بهره زیادتی از بهر مکافات نفقه بود و چون حوا تعلیم
جبرئیل از پشم بر بنیت و بیافت خود را حوا پیراهنی و ازاری و مقنعه کرد و آدم را پیراهنی و ازار
القصه چون آدم علیه السلام و حوا بر زمین آمدند بالای ایشان باز بود و از تف آفتاب در زحمت بودند
جبرئیل را فرمان آمد تا خویش بر سر ایشان فرود آورد بالای آدم هفتاد گز باز آمد بگز ایشان
و بالای حوا شصت و پنج گز و آن قصه بعد از دو صد سال بود که آدم بدنیا آمده بود از ابن عباس
مروی است که گفت چون آدم بدنیا تشریف آورد هر بار که از بهشت بر اندیشیدی از هوش برفتی
و چون بهوش شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی چنانکه ایشان را نوازیدی و او را بنواختی
و دست بر سر وی فرود آوردی تا بهوش آمدی و او را دلداری دادی و چون جبرئیل قصد
مراجعت کردی آدم علیه السلام فرمودی که یکساعت دیگر توقف کن تا با تو سخنی گویم جبرئیل گفتی که بیش از این
فرمان توقف نیست و چون جبرئیل از چشم آدم ناپدید شدی چنان نالیدی که مرغان هوا
بروی بگریستندی روزی آدم علیه السلام در ناله و زاری بود که ناگاه فراستنگ آنجا رسید صورتی
دید که مثل آن ندیده بود آوازی شنید که مانند آن نشنیده بود عجب آمدش بیامد و نزدیک آدم
بنشست و گفت تو کیستی آدم علیه السلام گفت که من غریبم گفت در اینجا چگونه آمدی آدم علیه السلام گفت که همسایه
من از خانه خود مرا بیرون کرد فراستنگ گفت که همسایه تو کدام است آدم علیه السلام گفت خالق ارض و سما
گفت اسم تو چیست گفت آدم گفت تو آن کسی هستی که خدای مطلق از دست خود ترا آفریده آدم
گفت آری فراستنگ گفت تو آنکس هستی که بسبب تو ابلیس را خدای تعالی لعنت کرد آدم گفت
آری فراستنگ گفت تو آنکس هستی که فرشتگان ترا سجده کردند آدم فرمود آری گفت تو آن کس هستی که بهشت
ترا در جنت نهاده بودند آدم علیه السلام گفت آری فراستنگ گفت بگریید که گریه برای تو بایست

پیش آدم عم بگریست و خطاف هم بر حال آدم گریه نمود بعد از آن از نزد آدم عم پرواز کرد فرمان آمد
که ای خطاف چرا پیش آدم نشستی گفت الهی جمله خلقان را جفت آفریدی و فرزند بخشیدی تو ولی
چون آدم را یگانه دیدم رشک آمدم با وی جفت شدم تا فردا نیست ترا مسلم باشد خطاب آمد
که چرا بر حال وی گریستی گفت دلم بر غریبی وی بسوخت خطاب آمد که با این شفقت که با وی
کردی رنج تاریکی و تنهایی سوراخ از تو برداشتم زیرا که دیگر در سوراخها میبا باشند و
کوهها باشید جای تو در سرای و جاها خوش باشد و همه روزه همنشین باشی و بدان قدر که با آدم
گریستی کار واز گلوی تو برداشتم تا همه مرغان را بگیرند و بکشند و ترا نگیرند و نکشند چون
فرشتک با آدم عم موافقت کرد آدم او را بنواخت و دست بر پشت وی کشید پشتش سیاه
شد که دست آدم عم گرد آلود زلت بود و از بس که با آدم بنالید ناله آدم عادت او شد
اکنون هر کجا آدمی را ببیند بانگ کند آن بانگ نیست بلکه نوحه بدرد آدم عم میکند و باز می نماید که ای
آدمی زاد تو فرزند آن کسی که مرغان هوا بر وی نوحه میکردند اکنون تو بر خود نوحه کن که دنیا جای
شادی نیست و در در منثور منقول ست که حوا از زمان جنت بود و بسبب صفای و لطافت
جسم وی تا وقتیکه حامله میشد معلوم میگشت که در شکم آنجناب پسر ست یا دختر آورده اند که هر نوبت
که حوا حامله میشد بخشنده همیشه پسرے و دخترے با او کرامت میفرمود و آدم عم بموجب وحی
سماوی دختر بطنی را با پسرے بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید و آدم عم اول بشرے
هست که افسر نبوت بر سر نهاده بهشت در آثار و در بستان مذکور ست که آدم عم اول مرسلان
است که حق تعالی او را بسوی اولادش فرستاده بود و قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی
در وسائل الی معرفة الاوائل نقل کرده که اول ما خلق الله من الانسان فرجه ثم قال هذا امانتی عندک
ولا تضعها الا فی حقها اخرجه ابن ابی الدنیا فی کتاب الورع عن ابن عمر مرفوعا و شریعت ابو البشر
مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و اکل
میته و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف آنجناب حکمت

ومعرفت منافع ومضار او وبه وکیفیت تسخیر جن وشیاطین وبروایت ابن عباس آدم عم
در بهشت اقامت نداشت مگر مابین عصر وغروب آفتاب از ایام آنجهانی وبعضی از علما گویند
که آنجناب بشمر ذکر عبارت از پانصد سال ست در بهشت اقامت داشت بعد ازان بتلبیس
ابلیس لعین باکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت فرموده از بهشت بیرون افتاده صنعت کشتن
و بافتن و رستن و استخراج آتش از آهن و فن هندسه بقولی علم طب و فن موسیقی در ایام
حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را آدم عم بنا کرده و ابو البشر رحلت
از عالم ننموده تا اعداد اولاد و احفاد آنجناب بچهل هزار رسیده اما فرزندان صلبی او بیست
پسر و نوزده دختر بودند و بعضے بر آنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم عم بوجود
آمده و گویند که شیث عم از حوا تنها بوجود آمد و توأم نداشت و افضل اولاد آنجناب
بود و گویند که چون آدم عم در بهشت آمد اول چیزیکه تناول فرمود بقول جمهور انگور و انجیر
بود بعد ازان از طعام و میوه هاے بهشتی رغبت نمود و آخر چیزیکه در جنت تناول نمود گندم
بود و در منثور از علی بن طلحه مروی ست که اول چیزیکه آدم بعد هبوط بر روی زمین تناول
فرمود امرود بود و وقتیکه حاجت براز شد دل تنگ گردید چنانکه زن هنگام ولادت طفل
دلتنگ و دردمند می شود شرقاً و غرباً میرفت و نمیدانست که چه توان کرد و چگونه رفع باید ساخت
جبرئیل امین آمد و طریق ریدن یعنی فضله انداختن آموخت پس فضله از شکم آدم عم برآمد
و چون بوی بدبوش بدماغ آدم رسید بتنادی گشته هشتاد سال نگریست اهل تاریخ ناقل اند
که زمانیکه آدم در بهشت گندم خورد آنوقت گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر
بود و گویند جبرئیل سه دانه گندم از بهشت آورد و هر دانه بوزن صد هزار و سه صد و هشتاد
و هشت درم بود و بآدم عم داد و گفت که دو ازان تو و یکی ازان حوا و طریقه کاشتکاری
آموخت و وقتیکه گندم طیار شد بتعلیم جبرئیل نان پختند که عرض آن صد گز بود و ابن خلکان گفت
که مروی ست که هرگاهیکه آدم عم را حق تعالی بر زمین فرود آورد جبرئیل امین نزد آ

گفت ای آدم علیه السلام پروردگار عالم سه خصایل برای تو فرستاده است یکی را از این سه خصلت
اختیار کنی دو را از دو باقی ماند و گذارد گیری آدم علیه السلام پرسید که آن خصایل کدام اند جبرئیل علیه السلام گفت حیا و
دین و عقل آدم علیه السلام گفت که عقل را اختیار کردم جبرئیل حیا و دین خطاب کرد شما هر دو از پیش او بر خیزید زیرا که
آدم علیه السلام عقل را اختیار نمود حیا و دین گفتند که ما نخواهیم برخواست جبرئیل گفت چرا شما نافرمانی
میکنید دین و حیا گفتند که ما این نافرمانی نمیکنیم ولیکن ما یان را حکم است که عقل را نگذاریم
هر جا که باشد نقل است که چون حقتعالی دنیا را بیافرید و بیارا است دنیا گفت من آدمیزاد را
چنان بخود مشغول گردانم که خدا را فراموش کند خدا ایتعالی فرمود ای دنیا من از تو قوی تر بیافرینم
غم را بیافریدیم گفت من آدمزاد را چنان مشغول گردانم که دنیا را فراموش کند خدا ایتعالی
گفت من قوی تر از تو بیافرینم خواب را بیافرید خواب گفت من آدمیزاد را چنان مشغول گردانم
که غم را فراموش کند حقتعالی گفت من از تو قوی تر بیافرینم عشق را بیافرید عشق نیز همین دعوی
کرد حق تعالی فرمود از تو قوی تر بیافرینم گرسنگی را بیافرید آری گرسنگی فکر دنیا و خواب و غم
و عشق و همه سوداها را از سر برد آ پسر هم آدم علیه السلام چون گرسنه شد غم حوا فراموش کرد والله اعلم
و ابن ابی شیبه از حسن رضی الله عنه روایت میکند که اول کسیکه از این جهان فانی بدار بقا رحلت کرد آدم صفی
و در معالم التنزیل مسطور است که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه الصلوة والسلام
آمده گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر ده ما را از آنچه خدا ایتعالی آفریده است در ایام ستة
آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که خلاق عالم روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال
و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهار شنبه امصار و انهار را پدید آورد و هواها
و ملایکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت جل جلاله در ساعت اول
روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت ثالثه آدم علیه السلام را موجود نمود یهود گفتند
صدقت ان اتممت قال صلی الله علیه وآله وسلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت فاستلقی
علی العرش کیف حقتعالی این را بر ایشان رد کرده آیه کریمه ولقد خلقنا السموات والارض فی

ستة ایام و ما مسنا من لغوب نازل فرمود و در منثور الاخبار مذکور است که یهود از توریت نقل نمایند
که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق فرمود و در میان دو آب آنچه فوقها و ما تحتها
روز دوشنبه زمین و آنچه در انست از اشجار و انهار و اثمار و جبال و معادن و عیون پدید
آورد و در روز سه شنبه ماهتاب و آفتاب و سائر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه در جوف هواست از آیات
موجود گردانید روز چهارشنبه انواع دواب از وحوش و طیور و باقی حیوانات بحری و بحری
آفریده و خلق آدم و حوا روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی
نموده پس بزعم اهل توریت ابتدای آفرینش روز یکشنبه واقع شده و در فراغ و استواء بر عرش
روز شنبه بود ازینجهت روز سه را بالتعظیم نموده عید خود ساختند و اعتقاد اهل انجیل آنست
که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است و روز استوا یکشنبه فلهذا این طایفه یکشنبه را عید قرار
نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام بر انست که مبداء خلق روز شنبه بود و روز جمعه که ثالث
آن ایام ست مکرم داشته عید مومنان میخوانند و حدیثیکه در این باب از ابوهریره رض
در بعض کتب مروی گشته موید اینمعنی ست کما قال ابوهریره رضی الله عنه اخذ رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد
وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثا وخلق النور یوم الاربعا وبث فیها من
الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی اخر الساعة من ساعات الجمعة
فیما بین العصر واللیل و در بعض شروح مشارق الانوار شرح گشته که چون روز شنبه
حق سبحانه تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آنروز را برای اشتغال بعبادت و ترک
اهتمام بسر انجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن واقع
شد بجهت شکر گذاری بطاعت حضرت باری عز اسمه صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم عم در روز
جمعه بوقوع پیوسته است بادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آنروز را صرف طاعات و ادای
وظائف عبادات انسب و اولی دانستند والله اعلم و در بعضی روایت وارد گشته که خاک را

الوان مختلف بود ولیکن از آن نوع بیرون نباشد قسمی از او سنگریزه است و قسمی شوره و قسمی
خاک خوش آن قسم که سنگریزه بود اصل خلقت کافران گردانید و ایشان را از آن آفرید قوله تعالی
فهی کالحجارة او اشد قسوة و آن قسم که شوره بود اصل خلقت منافقان شد چنانکه از زمین شوره
نبات برنیاید و اگر برآید کسی را از و منفعتی نبود همچنین از منافقان خیر نیاید اگر آید بی منفعت بود
از آنکه از دل نباشد و آن قسم که خاک خوش بود اصل خلقت مومنان شد تا چنانکه از خاک
خوش همیشه نباتهای با منفعت برآید همچنین از مومنان طاعتها و خیرها آید همه مقبول باشد
پس در قیامت نیز بر سه قسم باشند دود باشد و آتش باشد و نور باشد و دود بر سر منافقان ایستد و آتش بر سر کافران و نور
بر سر مومنان آنگاه هر سه گروه را بجانب دوزخ رانند چون برسند بدوزخ دود منافقان را فرو گیرد و آتش
کافران را فرو کشد و نور مومنان را بگذراند و به بهشت رساند و در تاج القصص مسطور است
که فرشتگان هر آسمانی ابلیس را نامی نهاده بودند در آسمان دنیا عابدش خواندند و در دوم
تائب گفتند و در سوم زاهد خواندند و در چهارم ابدال و در پنجم اواب و در ششم مطیع و در هفتم
آمین گفتند چندان عبادت کرد که سزای کرامت شد حق تعالی او را به بهشت رسانید
و در چشم او بزرگ گردانید و کلید بهشت با وی داد تا خازن بهشت باشد و او کلید بهشت بگرفت و گرد آسمانها
میگردید و تفاخر میکرد و چون بزیر عرش آمدی حاملان عرش آواز دادندی که خازن جنان
آمد و حسن بصری قدس سره فرموده که ابلیس نهصد و هفتاد و پنج هزار سال خدای را عبادت
کرده بود و در آسمانها و زمینها چندان جایی نیست که قدم بر روی نهی الا که خدای را بر آنجا
سجده کرده و عبادتی بجا آورده بود و گویند که کنیت آن ملعون ابومره است و نام وی
در سریانی عزازیل است و بعربی حارث بود چون نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او تغییر
یافت و ویرا ابلیس گفتند زیرا که ابلیس از رحمت خدا تعالی مایوس است و از مجاهد منقول
است که چون ابلیس ممسوخ گشت خداوند تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند هر گاه که ویرا
تقاضای شهوت شود ران راست خود را که در آن علامت مردی است بر ران چپ که

دران علامت زنی ست یعنی دران راست او وکرست و دران چپ او فرج بر وقت شهوت
ران راست بران چپ بمالد و تولد و جماع باید و انزال کند و در ساعت شیطانی مخلوق گردد و محمد
بن اسحق گوید که آن ملعون بآن بار که بجز او بهشت رفته بود صحبت داشت و نسل آن و ازان ظاهر
شد و از ابن عباس مروی ست که وقتیکه ابلیس بزمین آمد در بصره افتاد و در انجا پسری زائید
نامش لاقیس بعد ازان بزمین سجستان رفت و در انجا پسری زائید نامش نام ازانجا بزمین فارس
رفت و در انجا نیز فرزندی زائید بتیره نام بعد ازان بزمین هند رفته و در انجا اعور نامی پسرے
زائید پس بادم ملاقات کرد آدم ع راگریان دید بخندید چون جبرئیل علیه السلام نفخه زد که ازان سبب
ابلیس بمشرق گریخت و در زمین مشرق پسرے زائید که نامش منشور و بعضی ولهان گفته اند
بعد ازان بزمین شام رفت و آنجا پسرے زائید که نامش زنبور بود بعد ازان بجزایر رفت و پسرے
زائید مشرق نام و همین ست معنی قوله علیه السلام باض ابلیس سبع بیضات در معارج النبوة از
سیر گازرونی بروایت کعب الاحبار نقل میکند چون مشکوة قالب آدم مصباح نور سید عالم منور گشت نور نبوت آنحضرت
از پیشانی پرشانی آدم مانند شمع در حجج مقیافت و آدم ع ازان زمزمه پای مورچه بشنید گفت
الٰهی این چه زمزمه ست ندا رسید که زمزمه تسبیح نور محمد ست که باآب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو
پدر وی باشی بعد ازان خواب بر آدم ع غالب گشت نور محمدی علیه الصلوة والسلام را از قرارگاه
وی بیرون آورند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند ان نور بمرتبه درفشان
و بمثابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم ع می تافت آدم علیه السلام
چون از خواب بیدار گشت شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و انبه باصره اش
تیره گشت گفت الٰهی این چه نور ست خطاب آمد که ای آدم ع این نور محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم
سوگند بعزت و جلال من که ما او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وے
بیکنم و او را کلامی دهم که مهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد
تازه که هرگز کهنه نگردد و بعد ازان بعد هر پیغمبرے که از نسل آدم ع بوجود خواهند آمد کرمی نصب کردند

وبلندترین وشریف ترین آنها کرسی حضرت رسالت پناه صلعم بود وآدم عم بفرمان مالک العلام
بر هر کرسی ساعتی بنشست ودر حین جلوس بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور
می آمد وچون نوبت بکرسی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسید وآدم عم بران کرسی
برآمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد وملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات وفضایل
بسیار مخصوص گشتند ونام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید ودر الواح ازوی
فاتح مشاهده نمود وآسمانها وزمین ها را جمله بوی خورم وخندان یافت واز جمله مخلوقات
ندامی شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیهم الصلوة والسلام خوشا حال تو ای آدم عم
که او فرزند تو خواهد بود وندا از حضرت عزت جل وعلا آمد که این بنده پسندیده حبیب من است
که بدین حنیفه مبعوث گردد وصاحب شفاعت کبری باشد واز بندگان خاص من بود ووی
نور اهل دنیاست هر کس که متابعت او کند در بهشت باشد وداخل بندگان خاص من باشد ودر آسمانها
نام وی احمد است ودر زمین محمد ودر دریاها ماحی صلی الله علیه وآله وسلم آدم گفت الهی در دریا نام
او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفر وشرک محو گردد وزمان او نزدیک بقیامت
باشد وذکر او برذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد وبعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر وهیچ
پیغمبر وامت او گرامی تر از محمد صلعم وامت او نیافریده ام وامت او پیوسته بر طهارت باشند و
نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود وپس کرت دوم نور آنحضرت را
بر آدم علیهما السلام جلوه دادند ودر نظر وی چنان نمودند که اورا خلعت تشریفی انوار ساطعه
وحلهاء از شرف ومجد لامعه پوشانیده اند ودر تبلیغ رسالت میان در بسته وباجمعیکه
با وی بودند بکلام رحمت وشفقت مواسا میفرمود چون آدم عم نظر در اتباع او از مهاجر
والانصار وسایر امتش از اخیار وابرار کرد وکرامات حق تعالی در باره ایشان مشاهده
نمود وابراهیم عم را برمین دید واسمعیل عم را بر یسار وباقی انبیا علیهم السلام را در برابر
وی ایستاده بتعظیم ودست بر هم نهاده از خورمی چنان بخنده در آمد که شرق وغرب

از هیبت تبسم وی نورانی گشت گفت الهی و مولائی مرا چنین دولت و سعادت کافیست
که وی فرزند من باشد پس آدم عم دعا الفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضای
وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاخر نمود و بتسبیح و سر برگشت
و در روایتی آنکه نور محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم در پیشانی آدم عم بود و نور همه انبیا و رسل
در قفای او و جمله خلایق در پشت آدم علیه السلام بودند چون آدم عم نماز میکرد امام همه خلق
میشد و نور مصطفوی در پیشانی آدم عم تسبیح میکرد چنانکه آدم عم آواز می شنید گفت الهی آواز تسبیح
میشنوم و تسبیح را نمی بینم خطاب آمد که آن آواز تسبیح فرزند تست از فرزندان تو نام او محمد ست
صلی الله علیه و آله وسلم که من ترا و همه را آفریده ام از بهر دوستی وی آفریده ام گفت خدایا مرا دیدار
این فرزند نصیب کن ندا آمد که ای نور بیرون آی آن نور از جای بشد و از جانب دست
چپ بطرف راست آمد غلغله در عالم ملکوت افتاد که و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین پس آن نور
بانگشت سبابه آدم علیه السلام و در ناخن آدم عم قرار گرفت ناخن آدم چون آئینه گشت تا آدم عم قد و قامت مصطفوی صلی الله
علیه و آله وسلم را در آن بدید انگشت بر آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ازینجاست
که هر که کلمه توحید گوید بانگشت سبابه اشارت کند نقل ست که چون شیث علیه السلام بوجود
آمد نور محمدی از آدم عم بوی انتقال نمود چون آدم آن نور در پیشانی شیث دید خواست
که از وی عهد گیرد زیرا که خدا تعالی آدم عم را امر فرموده بود که با فرزندان عهد کن که این نور امانت
ماست آنرا بارحام پاکیزه سپارند چون شیث بزرگ شد آدم عم دست او را بگرفت و بصحرا
بیرون رفت و دعا کرد که الهی فرشتگان بفرست تا برین عهد گواه شوند جبرئیل امین عم با هفتاد
هزار فرشته بیامد و حریری سپید و قلمی از نور بهشت بیاورد و تابوتی از مروارید سپید
و گویند که از چوب شمشاد و با صندل سه گز طول و دو گز عرض و گویند که از زر سرخ بود
و دو در و سقف از یاقوت و دو گوشواره از زمرد و آدم عم سر آن تابوت را بگشاد و در آن صور
انبیا عم بود از فرزندان وی و بعد و هر رسولی در آن تابوت خانه بود و آخرین همه خانها

خانه بود از یاقوت سرخ و در در صورت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وجهی بود که دیده
بیننده در وی متحیر بماندی در جواهر التفسیر از کشف الاسرار آورده که صورت سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بران وجه بود که گوییا در غبار ایستاده است و بروی ردای سرخ زیبا و بر دست راست
وی بود بر پیشانی وی نوشته که هذا اول من تبعه من امته و آن صورت صدیق اکبر بود رضی الله عنه
بر جانب چپ وی مردی با قوت و مهابت و بر جبین وی نوشته که لا تاخذه فی الله لومة لائم
و آن صورت فاروق بود و در عقب وی مردی با حیا و وقار و شرم سر در پیش افگنده و بر پیشانی
او این رقم کشیده که بار من البررة و این صورت ذی النورین بود رضی الله عنه و در پیش وی جوانی
شمشیر حمایل کرده و کمر خدمت بر بسته و بر لوح جبین وی که هذا اخوه و ابن عمه مؤید بنصر الله این
صورت علی مرتضی کرم الله وجهه بود و پیرامن وی اعمام و نقبا و عظمای لشکر عجم از مهاجر و انصار
رضی الله عنهم احاطه نموده چون مواکب کواکب گرداگرد ماه یا اعاظم امرا و وزرا بر حوالی پادشاه
و همچنین صورت پیغمبری و خلفا و خواص مقربان وی در ان تابوت بود چون آدم عم از
شیث بران عهد گرفت که این ودیعت را نرساند الا بارحام صالحات پاکیزه و ازان حله
یاقوت بود او نور بران وصله حریر سپید که از بهشت آورده و بران عهد نامه نوشت و ملائکه
بران گواه شدند پس آن حریر را در پیچیده در ان تابوت نهادند و بحضرت شیث علیه السلام
تسلیم نمودند که محافظت فرماید و تابوت سکینه عبارت ازین است و منقول است که هرگاه که آدم
از جنت بدنیا تشریف آورد همراه وی سوزن و مطرقه و سندان و زنبور بود چنانکه ثعلبی در تفسیر خود
ذکر کرده است مرویست که وقتیکه آدم عم از جهان مفروغ شد عمر شریفش نهصد و سی سال
و بروایتی هزار سال بود گویند مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و یازده روز
بیمار ماند و در ایام مرض خویش باشاره جبرئیل عم شیث را که حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بود وصی خود ساخت و شرایط وصیت بجا آورده روز جمعه طایر روح پر فتوحش بحظایر قدس
پرید و امر نمود روح الامین و دیگر ملائکه بتکفین و تجهیز و غسل وی علیه السلام مشغول گشتند

وکل معمور گردانید و گویند نور رسول مقبول از آدم عم بحوا و از حوا بشیث عم انتقال
یافت و چون شیث عم حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود حضرت آدم بموجب حکم
الهی عهدی با فرزند خویش شیث عم درمیان آورد و بوصیتهای بسیار موکد ساخت که این
نور موفور السرور سید انبیا و آیینه گوهر از بهر سید اصفیا را که در ضمیر تو مستودع است مخزون
نسازی مگر در درج ارحام مستورات طاهرات و این عهد و وصیت عقود را با ولاد و احفاد
وجودا وبطنا بعد بطن ونسلا بعد نسل از سر مستمر دار و الی الآخر هم تا شیث عم را بقا بود در عمر
جانش مهر و محبت حبیب خدای کریم بود نقل است که چون شیث از حوا علیه السلام جدا گردید ابلیس
لعین قصد وی کرد خدای تعالی هفتاد هزار حجاب بیافرید و میان وی و میان ابلیس عمودی
از نور نصب فرمود که از مشرق تا مغرب عالم روشنائی عرصه بگرفت و منادی ندا کرد که این نور
محمد النبی الامی صلی الله علیه و علی آله و سلم است هر گاه از پدران آنحضرت فرزندی بوجود می آمد
که آن نور بوی نقل میکرد همان حجاب و همان عمود نور و منادی می بود پس این نور در پیشانی
پدران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگشت واحدا فواحدا و حق تعالی حفاظت نور محمد را میفرمود
القصه شیث عم در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که او را وقت
تزویج پدید آمد و هنگام نقل نور حضرت سید المرسلین در رسید ببشارت جبرئیل امین از حضرت
واهب العطیات جل جلاله بروایتی مشهور آنکه محوالیه زنی بود پس با جمال و صاحب رای و حشمت
تمام داشت بحبالهٔ نکاح در آورد و قبه از یاقوت زرد بجهت شیث عم فرستاد ایشان
دران قبه بود و در عرائس آورده است که اصح این است که از برای شیث عم حق تعالی حورا
خلق فرموده با ورد بار تا جفت وی باشد و آنوقت که بشیث عم ست از آن حورا متولد
گشته و آن حورا موسومه بمحوالیه بیضا بوده و اختصاص شیث عم با این حورا از برای آن بود
که وی از حوا عم تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم چنانکه گذشت
و در روایت عرائس منقول از اهل بیت رضی الله عنهم است و بعضی از ارباب سیر بر آنند که محوالیه از روح

جن بود در روایت عرائس اصح ست والله اعلم و بسیاری از فرزندان شیث ترک اسباب نموده
در گوشهٔ عزلت بریاضت مشغول شدند و گویند که شیث عم نهصد و دوازده ساله بود که از دنیا
رفته و ویرا در غار ابوقبیس بپهلوی پدر و مادر بزرگوار دفن کردند و ریاست خلق بعد از شیث عم
حسب وصیت آنجناب به پسرش انوش قرار گرفت والله اعلم انوش بن شیث علیه السلام
ارشد اولاد آنجناب بود و مادر وی بروایت صحیح حوری بود که ایزد تعالی بی واسطه ابوین
او را آفریده و بشیث علیه السلام ارزانی داشت بجهت شرف نور محمدی صلی الله علیه و علی آله وسلم
و انوش در وقتیکه شیث عم ششصد و پنج سال بود بوجود آمد و در تبیان مذکورست که انوش
لفظ سریانی ست بکسر الف و معنی آن بعربی صادق ست و نور محمدی صلعم از پیشانی او می تافت
و او پس از وفات پدر قایم مقام او گشته بسیرداری طوایف انام بپرداخت و عمل بطاعت
الله میکرد و در تاریخ جعفری مسطورست که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش
بود و باتفاق حمدالله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی آنوش اول شخصی ست که درخت خرما نشانیده
و کعبه را دروازه ها ساخت و مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنج سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال
والله اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش بعد از فوت پدر خود بموجب وصیت متکفل
ریاست جمله بنی آدم گشت و در تبیان مسطورست که قینان اسمی ست سریانی و معنی آن
در عربی مستوی ست و اسم او در انجیل قانیان ست و معنی آن در عربی عیسی ست و بقول
صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرده و در روایتی از بعض مشایخ آنست که قینان شهر انطاکیه
را بنا کرده و باتفاق طبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال بود و بروایت ابن
جوزی نهصد و ده سال و بروایت صاحب روضة الصفا قریب صد سال بریاست بنی آدم
قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت و جناب واهب العطایا فرزندان
بسیار بوی ارزانی فرمود و اکبر آنها مهلائیل ست مهلائیل بن قینان بوصیت پدر بزرگوار

خویش مشتهر بریاست بنی آدم گشت و نزد بعضی مهلائیل مرادف ممدوح ست و نام آنجناب
در انجیل بزبان سریانی مهلائیل ست و معنی آن بزبان عربی المسبح الله بوده است و گویند
که در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند تا جبرم ایشان را در
اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمد و شهر بابل بنا کرده مع
اقربای خویش در انجا سکونت ورزید و شهر سوس نیز بنا فرمود و قبل از ان مردمان در
مغارها و بیشه ها بسر میبردند و مهلائیل اول کسے ست که بنی آدم را در شهرها جدا جدا آباد ان
ساخت و در کامل التاریخ مسطور ست که مهلائیل اول کسی ست که شهرها بنا نموده معادن
بیرون آورد و در زمان خویش مردمان را برای بنای مسجد حکم نمود و گویند که مهلائیل
بن قینان مالک هفت اقالیم شده و نیز گویند که مهلائیل اول کسی ست که آهن را از معادن
بیرون آورده از ان ادوات برای صناعات ساخته و آب بیرون آورد و در مواضع منافع
و مخصوص نمود آدمیان را برای زراعت و حکم فرمود برای قتل درندگان و از جسم
ایجاد ملابس و فرش کرده و بذبح میش و گاومیش و وحوش حکم نمود و گوشت آنها را
خورد و شهرها هم از بنای اوست و او اول کسے که کنیزکان را برای خدمت خود مقرر
ساخت و او اول کسے ست که قطع اشجار برای عمارت نمود و گویند که مهلائیل در زمین
و دیگر بلاد رفته برای خود تاج طیار نموده بر سر نهاده مالک اقالیم گشت چنانچه در تاریخ
الخمیس منقول ست و مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بست و شش سال بود و
بقول ابن جوزی هشت صد و نود و پنج سال و بروایتی نهصد و بست سال بود و بروایت
سهیلی عبادت اصنام در زمان مهلائیل شایع گشت والله اعلم یرد بن مهلائیل
برد بیاے موحده یا منقوطه بدو نقطه تحتانیه دار و گشته و بعضی اورا بارد و بروایت توریت
نیز گفته اند و در سفر توریت بارد اسم عبرانی ست و در انجیل بزبان سریانی یرد وارد
گشته بمعنی تقدیر و در درج الدرر وغیره در سلک بیان منتظم گشته که معنی آن اسم

ضابطاست آمی منضبط فی الارض عمل بامر الله و بر وجمو حسب وصیت پدر خود در میان اولاد ابو البشر
آدم جاگم گشته باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جو سپاه از رود خانه بیرون آمد و خوردن گوشت
ماهی اختراع نمود و خدا تعالی او را جهل پسر بخشید و بر خود ترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ
بود و از نبوت تولد نموده بود در تاریخ الخمیس مذکور است که نزد بعضی با اخنوث و نزد بعضی
با بروزه نکاح نمود و اخنوخ بوجود آمد و بعضی خویش ساخت در روضة الصفا مسطور است
که نقل کرده که در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند
که این رسم مرسوم بعد از ادریس ع پیدا شد و مدت حیاتش بروایتی که ابن جوزی در
اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت سال است و بروایت ابن هشام نهصد و شصت
و دو سال و بروایت ابن خطیب هشتصد و نود و پنج سال است والله اعلم خنوخ بن یرد
اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود لقب آنجناب ادریس است و بقول بعضی از علما
ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و باعتقاد زمره خنوخ اسم سریانی است و معنی آن بعربی
کثیر العبادة است و بقول بعضی ادریس اسم عربی است و آنحضرت را ادریس بکثرة درس الصحف
در روضة الصفا مسطور است که اوریا ثالث در کلام حکما عبارت است از ادریس علیه السلام
و اوریا در میان یونانیان بطرس و اورسیس مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس و ادریس
والمثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعمت در کلمه مذکور نبوت
و حکمت و حکومت است و ارباب تاریخ ایراد نموده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود
بقریه که موسوم است بمنف و نزد بعضی بقریه که موسوم بمنف است از دیار مصر و گویند ولادت
آنجناب در زمان آدم علیه السلام بوده بعد صد سال قبل از آنکه آدم علیه السلام از دنیا انتقال
نموده و بقولی آنکه وقتیکه آدم ع وفات یافت از عمر ادریس ع سه صد و شصت سال گذشته
بود و مراد ایام حال ادریس نزد عمار بنون مصری که ملقب بادریای ثانی بود تلمذ می نمود و ادریس
بعد از وفات آدم بدو صد سال مبعوث شد و جمهور بر آنند که اول پیغمبری که بعد از آدم

مبعوث گشت ادریس بود و سی صحیفه بر وے نازل شد آن صحف اشتمال داشت
بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات
و غیر ذلک و ادریس عم صد و پنجسال یا صد و پنجاه سال یا صد و هشت سال بدعوت
خلایق پرداخته و دعوت آن پیغمبر بزرگوار وحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل
بعدل مے فرمود و امر بنماز یکه در شریعتش مقرر بود و بروزه داشتن در ایام معلوم
هر ماهی و بجهاد و بزکوة اموال و غسل جنابت و حیض مے نمود و از خوردن گوشت
خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیای مضره بدماغ و مسکرات و مخدرات
منع مے فرمود گویند اول کسیکه بقلم خط نوشت ادریس علیه السلام بود و از امام
باقر منقول ست که انبیا علیهم السلام را خطوط مختلف بودند چنانچه آدم علیه السلام
خط سریانی می نوشت و شیث عم خط صولیانی می داشت و ادریس خط بربری می نوشت
و نوح عم خط جزری و ابراهیم عم خط عبری و اسحق خط یونانی و موسی علیه السلام
خط عبرانی و داود عم خط غریبی و سلیمان خط کاهنی و عیسی عم خط رومی و شمعون عم
خط افرنجی و جرجیس عم خط قبطی و دانیال عم خط ارمنی می نوشتند و نبینا محمد صلی الله
علیه و آله و سلم خط کوفی می نوشت و این خط افضل خطوط است چنانکه در اخبار الدول
و آثار الاول مرقوم ست و نیز اول کسیکه خیاطی نمود و اول کسیکه کرباس پوشید وے بود
و قبل از وے پوست گوسپند مے پوشیدند و گفته اند که آنجناب اول کسی ست که بر
آسمان عروج نمود و اول کسی ست که علم نجوم دانسته بوضع سماوی و بروج کواکب و ثوابت و سیاره پرداخت
و شرف و وبال و نظرات ستاره با پدید آورد و حکمای یونان نسبت خود در علم نجوم و
هیئت و استحکام بدو درست کنند و اول کسیکه در راه خدا جهاد کرد و اول کسیکه
سبی در میان آورد او بود چون بجنگ فرزندان قابیل مے رفت و ایشان را بندی
میکرد و به بندگے میفرمود و در تاریخ حکما مذکور ست که ادریس خلایق را به اعتقاد

و در و انواع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا نمود که کوچکترین آنها شهرهاست و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب است و آیضاً در تاریخ مذکور مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نموده از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار نمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت کرد و در رسالهٔ الشهر بسیرت شامی از سمره رضی الله عنه مرویست که ادریس عم سفید رنگ و دراز قامت و شکم دراز و عریض الصدر بود و موی بر اندام مبارکش کمتر بود و در سر نقش موی بسیار داشت و یک چشم شریف او خورد و چشم دیگر کلان بود و در بدن مبارک او نقطه های سپید بود بغیر مرض برص و از ابن قتیبه مرویست که آنحضرت رقیق القلب بود و در روضة الصفا مسطور است که او مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و متناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را خالی از فکر نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی و گویند که آنجناب قائم اللیل و صائم النهار بود و دائم ذکر حق میکرد و کسب می نمود و ثلث کسب خویش را صدقه بفقرا میداد از قصص جهانی صاحب روضة الصفا نقل کرده که ادریس عم بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنائی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجلس صحبت او مسرور بودند و گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را باسمان می بردند که با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد نقل است که آنجناب خیاطی می نمود و هر بار که وی خیاطی میکرد و هر بار که سوزن بکار می برد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی بجا می آورد حق تعالی او را بمکانی عالی رفع فرمود چنانکه در شان وی میفرماید و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران برآنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قربت و منزلت نزد حق تعالی و گروهی میگویند مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند مراد رفع او است

بهشت و هیچ مکانی ازان اعلی نتواند بود و در قصه رفع ادریس ع‌م به بهشت بمعیت ملک الموت
درمیان ارباب تفاسیر و تواریخ اختلاف است ملخص آنکه در تفسیر حسینی مسطور است که ابن عباس فرمود که روزی ادریس ع‌م
از حرارت آفتاب تنگ و بیک باحتراق رسیده مناجات کرد که الهی با وجود چندین مقدار بعد که میان من و آفتاب است از حرارت او بتنگ آمدم
نزدیک شدم آن فرشته که حامل وست چه حال باشد بار آفتاب را بر او سبک گردان و او را از تاب حرارت آفتاب در سایه عنایت خود
محفوظ دار حق سبحانه و تعالی شانه دعای وی مستجاب گردانید در روزی دیگر آن فرشته
که حامل آفتاب است خود را سبکبار یافت و تاثیری از حرارت او فهم نکرد سبب آنرا از حضرت
عزت عز اسمه استدعا نمود خطاب رسید که بنده من ادریس در حق تو دعا فرمود و من اجابت
کردم آن فرشته استجازه نمود بزیارت ادریس ع‌م اجازت یافت و بر زمین آمد و بالتماس
ادریس ع‌م او را بر بال خود نشانده بآسمان برد و نزدیک مطلع آفتاب رسانید و باستدعای
ادریس ع‌م کمیت عمر و کیفیت اجل او از ملک الموت پرسید عزرائیل علیه السلام در دیوان اعمال
نگاه کرد و فرمود که حکم الهی در باره آنکس که تو میگوئی آنست که حالیا نزدیک مطلع آفتاب متوفی شود
چون فرشته باز آمد ادریس را یافت جان بخازن اجل سپرده و طوطی روحش بشکرستان قدس
پرواز کرده و در روایتی آنکه ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در اداء طاعات و عبادات
بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم مساوات می نمود و عزرائیل ع‌م ازین معنی
خبر یافته بعد حصول اجازت از بارگاه جناب احدیت بملاقات ادریس ع‌م شتافت و رابطه محبت
و مصاحبت فیما بین منعقد گشت جناب ادریس ع‌م از ملک الموت التماس نمود که روح مرا
قبض کنی و الله یحیی باذن خالق موت و حیات آنجناب را تلخی مرگ چشانید باز روح را
بجسدش درآورد و ادریس ع‌م بار دیگر ازو استدعا نمود که مرا بر احوال دوزخ آگاه گردان
ملک الموت آن ملتمس را مبذول داشت نوبت دیگر ادریس ع‌م تمنای رویت بهشت
بیان فرمود و ملک الموت باذن جناب آفریدگار او را بر پر خویش نشانده بجنت برد چون
ادریس ع‌م بلحظه تماشای حور و قصور و اشجار و انهار جنت پرداخت عزرائیل ع‌م گفت وقت

بیرون رفتن سست ادریس ع از حرکت انکار نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید حضرت احدیت
در باب مراجعت مبالغه فرموده بجائی نرسید در اثنای آن قیل وقال حضرت ذو الجلال فرشته را بجانب
ایشان فرستاده آن فرشته از کیفیت حال پرسیده عزرائیل ع گفت من بنابر التماس این شخص وی
را قبض کرده باز ببدنش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه
نظاره فرموده بیرون رود حالیا نمیخواهد که مراجعت نماید ادریس ع بزبان الهام بیان کرد که دیده
که بموجب کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم وان منکم الا واردها بر دوزخ
گذشته ام و بمقتضای وما هم منها بمخرجین که در بارهٔ بهشتیان واقع سست از اینجا بیرون
نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما
آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایه از وصول ادریس ع باین درجه علیه داشته اند و در تاریخ
گزیده مذکور است که ادریس ع چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز
ببهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته هم آنجا قرار گرفت والله اعلم و جمعی
دیگر گفته اند که ادریس ع از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است
تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم در بارهٔ او صادر گردد و گویند که چون ادریس علیه السلام
را رفع کردند چهارصد و پنجاه سال عمر داشت و بعضی هشتصد و شصت و پنجسال گفته اند و بقولی
دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین و طائفه گفته اند که چون ادریس ع بمعاونت فرشته
باسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و همانجا قبض
روح او نموده ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این مسئول قرین قبول یافته جسد مبارکش در
بیت المعمور موضوع است والله اعلم و ارشد اولاد وی متوشلخ بود متوشلخ بن ادریس بضم
فتح میم و با تای معجمه فوقانی و با شین معجمه و بحای مهمله و قیل بخای معجمه در تاریخ طبری
مسطور است که بعد رفع ادریس علیه السلام پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و
بقول جوانی نام مادرش ... بود گویند که متوشلخ را فرزندان بسیار بودند چنانچه

بشمار می آمدند بعد از پدر بزرگوار خود بزرگ قوم شد و خلائق را بیزدان پرستی دعوت میکرد و بدرجه
کمال ذهین بود و در عمر دو سالگی جمله صحف آسمانی که بر ادریس ع و شیث و آدم علیه السلام نازل
شده بود یاد نموده بعد ادریس ع خلیفه شد و امورات بنی آدم را با حسن وجه انجام داد و
وازینجوا اهان آنها بود و اول کسیکه سواری فیل اختیار کرد او بوده و مدت عمرش نهصد
و هفت سال بود و بقولی نهصد و شصت سال بود وقتیکه بجهان جاویدان شتافت
والله اعلم ملکا بن متوشلخ بعضی از او بلکان و در زمره ملایکا تعبیر کرده اند و فرقه نامش
لامح گفته و بعضی لامک و بعضی لمک بفتح لام و سکون میم گفته اند و در صحیح بخاری منقول است
که لامح بزبان عبرانی و بزبان عربی لمک و در زبان سریانی فتح و معنی آن متواضع است و از
سهیلی مروی است که او اول کسی است که عود ساخت و غنا کرد و شنا وری نمود و در علوم نیز
و هم و منقبت یگانه روزگار بود و قایم مقام پدر شده بریاست بنی آدم پرداخت که بسیار نیکبخت و
موحد بود و مردمان را توحید تعلیم می کرد مدت عمرش نهصد و هشتاد سال و نزد بعضی هفتصد
و هشتاد سال بود والله اعلم و ارشد اولادش نوح ع بود نوح بن ملک مادر آنجناب
مستوره بود بنا موسی مسماة بقینوس بنت براکیل بن متوشلخ بن اخنوخ و در تفسیر فتح العزیز
منقول است که پدر نوح لمک ابن متوشلخ بود و مادر ایشان شمخا بنت انوش بود و این
انوش غیر ان انوش است که از اجداد نوح است و عطا گفته است که در پدران و اجداد حضرت
نوح تا حضرت آدم هیچکس کافر نبود همه مسلمانان و موحدان بودند و مادر ایشان نیز مسلمان
بود و اسم شریف نوح ع ساکن بوده و بعضی ساکب و سکیب و یشکر نیز گفته اند و آدم
ثانی و شیخ الانبیاء و نجی الله از جمله القاب آنجناب است و جماعتی گفته اند که اسم شریفش عبد الغفار
بود و خدا تعالی نوح را العبد الشکور نام نهاده از سلمان فارسی رضی الله عنه مروی است که نوح ع
وقتیکه جامه می پوشید و طعام می نوشید خدا تعالی را حمد بجا می آورد بدین موسوم بعبد الشکور
گشت بسیاری از علما در مؤلفات خود نقل کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه

بلقب نوح گردانیدند و بر این تقدیر لازم می آید که نوح مشتق از نوحه باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسمی اعجمی ست و نوحه عربی و ممتنع اند بود که کلمه اعجمی مشتق از عربی باشد مگر آنکه بعربیت نوح قایل شوند و آن بعینی خلاف ظاهرست باعتقاد تمامی افاضل فن تفسیر و از ابن قتیبه مرویست که نوح علیه السلام نجار بود و منقولست که حق تعالی نوح عم را بر هشتاد و دو زبان گویا گردانیده از انجمله تکلم بنوزده زبان اولاد سام را بخشید و اولاد حام را بشانزده زبان گویا می عطا فرمود و اولاد یافث را سی و دو زبان تکلم عنایت کرد و طبرانی بسند رجال ثقات از ابن ابی امامه رض روایت میکند که فرمود رسولخدا صلی الله علیه و علی آله وسلم که درمیان نوح و آدم علیهما السلام ده قرن بود و نیز نوح اول پیغمبریست که تسخ شریعت آدم عم فرموده امت را ابحرات تخویف نمود و در شریعت آدم عم نکاح باهمشیره جایز بود نوح عم حکم بتحریم آن کرد و قوم تکذیب آنجناب نمودند و اول رسولیست که اهل ضلالت بدعای وی هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا در روز جزا سر از خاک برآرد نوح عم خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان تمامی اطراف جهان موید این قول ست و ثعلبی در عرایس روایت میکند که حق تعالی نوح عم را برسالت بجانب اولاد قابیل و اولاد شیث که که اتباع اولاد قابیل بودند فرستاده و نزد بعضی آنکه رسالت نوح عم باهل بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید اینمعنی میکند و در سبل الهدی مسطورست که آب طوفان نوح عم در هند و سند نرسیده است و در تاریخ طبری مذکورست که نوح عم جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بودند مبعوث گردید و در نظام التواریخ مذکورست که ابراهیم عم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و صاحب روضة الصفا ترجیح قول ثانی نموده القصه نوح عم بعد از فوت آدم عم بصد و بیست و شش سال از بطن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ علیه السلام تولد نمود و در روضة الصفا مسطورست که

که نوح علیه السلام گندم گون بود و لنجابت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین
و طویل القامت و محاسن کشیده داشت و لبشارت غضب موصوف بود و در وقت بعثت
بروایتی صد و پنجاه ساله بود و بروایتی دو صد و پنجاه سال و بقولی ۳۵۰ صد و پنجاه سال
بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت
اشتغال داشت و بعد از طوفان دو صد و پنجاه سال یا ۳۵۰ صد و پنجاه سال دیگر
عمر یافت و زمرهٔ بران رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
بدعوت اهل ضلالت پرداخت و بعد پنجاه سال که از کشتی بیرون آمد بریاض رضوان
خرامیده و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از روات تولد نوح علیه السلام در زمان حیات
آدم علیه السلام در هزار اول فرینش و فتوح یافت و در هزار ثانی در وقتیکه چهار صد و پنجاه ساله
بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نمود و بعد از غرق قوم به پنجاه سال
از عالم انتقال فرمود و بروایتی نوح علیه السلام هزار و دو صد سال زیست و بروایت دیگر هزار
و پانصد سال عمر یافت و علی کل التقدیر عمر نوح علیه السلام درازتر از جمیع مخلوقات بود و مرویست
که در وقت ادریس پیغمبر علیه السلام گروهی مومن بودند چون ادریس علیه السلام بآسمان رفت جهال کافر شدند
و بر ضلالت و بت پرستی عادت گرفتند و خلق در انبوه شد که تمامی زمین آبادان گردید
مقدار یک وجب زمین خالی از آبادی و ضایع نبود و از مشرق تا مغرب هیچ ویرانه نبود
و از یکپاره زمین سه صد شتر وار گندم و کاه بیادی و در عالم هیچ بیابانی نبود چنانکه اگر
کسی بخواستی بام ببام از کوفه تا مکه میرفت و از مشرق تا مغرب نیز گفته اند و عمرهای ایشان
درازتر بود که هیچ کسی را عمر کمتر از ۳۰۰ صد سال نمی بود و همه ایمن بودند که هیچ و دشمن نداشتند
پس خلق جمله طاغی شدند حق تعالی نوح علیه السلام را برسالت بایشان فرستاد و نوح علیه السلام مردی چهار صد ساله بود و در بلای قوم حلیم و بلند
آواز و دراز عمر بود پنجاه ساله بود که بدعوت خلق پرداخت و نهصد و پنجاه سال قوم را بتوحید
دعوت میکرد و بعضی منقاد و در آن مدت دراز زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان

نیاورده در کفر مصر بودند بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و موعظه سودمند
و نصایح دلپسند آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح عم از ایمان اهل ظلم و طغیان نومید
شد دست بدعا برداشت و بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و این مسالت بشرف اجابت مقرون گشت وحی بر آنجناب نازل شد که درخت ساج
بنشان و بعد بترتیب کشتی اشتغال نمای که تا خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد
فنا خواهیم داد و مجموع را با آتش دوزخ خواهیم فرستاد منقولست که جبرئیل علیه السلام نهال
ساج را بنزد نوح عم در آورد و آنجناب آنرا در زمین فرو برد و بعد چهل سال که آن درخت
بحد کمال رسید آنرا بریده خشک ساخته باتفاق اولاد و غلام خویش یافث و سام و حام و آنچه
دیگر بتهیه استیدن الواح کشتی مشغول گشت هرگاه قوم بر آنجناب میگذشتند تمسخر و استهزا
میکردند میگفتند که حال این دیوانه را ملاحظه نمائید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده
در دشتیکه آب نایابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام بجواب میفرمود که چون بحر
عذاب رب الارباب در تلاطم آید مجموع غریق گرداب فنا گشته با آتش دوزخ بپیوندند و منقولست
که چهل سال از آسمان باران نبارید و از جبال آب منقطع گشت و کاریزها خشک گردیده و چهارپایان
ایشان بمردند و رحم زنان ایشان خشک گشته چنانکه هیچ زن بار نگرفت و نبات از زمین
نروئید و درختان خشک شدند نوح عم گفت ای قوم همه از شومی افعال بد شماست بخدا التجای
ایمان آرید تا این بلا از شما دفع گردد گفتند ما را این محنت خوش نیست اگر باران آب نمی آید
نیاید و اگر نسل منقطع و فرزندان نمانند چون بتان با ما باشند هیچ باک نباشد القصه کشتی نوح عم
مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده
چنانچه طول آنرا هزار و دویست و هشتاد ذراع گفته اند و عرض آنرا ششصد و شصت ذراع
گفته اند و ارتفاع سی و سه گز بود و این قول اصح است و این کشتی بصورت مرغی سرش چون سر طاوس
و جثه اش مانند کرکس و سینه چون سینه بط و پر و بالش چون سینه کبوتر و دم او چون دم

خروس و بیرون و اندرون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و از امام الهدی حسن مجتبی
عم منقول ست که طول کشتی هزار و دو صد گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این اقوی
روایتی ست که از سام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی عم زنده شد و جهت
هر طبقه نوعی مقرر شد که از هر جنس اجناس حیوانات جفتی در آن کشتی در آورند طبقه اعلی
جهت ماوای طیور تعیین یافت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب و طبقه وسط جهت مسکن نوح
عم و اولاد و اتباعش مقرر گشت و مرویست که چون نوح عم از بنای کشتی فارغ گردید جناب
احدیت حکم فرمود که از هر صنفی و نوعی جانوران جفتی با خود در کشتی در آر نوح عم عرض کرد الهی
من اجناس حیوانات را چگونه جمع کنم فرمان آمد که باد را امر بایم تا حیوانات را خبر دهد تو جمع آر و پس
باد صبا و شمال و جنوب و دبور را فرمان شد تا گرد عالم در آمد و از هر جنس اجناس خلایق جفت جفت
پیش نوح عم آورد آنجناب یکیک را میگرفت و در کشتی سوار میکرد و از ابن عباس رض مرویست
که اول کسیکه از حیوانات بکشتی در آمد زنبور سرخ بود و آخرین حیوانات خر نقل ست که چون
خر سر و دست خویش در کشتی نهاد و تا در آید شیطان حیله بر انگیخت و دست در دم خر
زد و در پای وی در آویخت هر چند نوح نبی بانگ میزد و خر جد و جهد می نمود تا در آید مگر
نتوانست که در آید نوح عم بانگ بر وی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال
دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام تفحص احوال
اهل کشتی نمود ابلیس علیه اللعن را در زاویه کشتی دید از وی پرسید که ای
لعین درین کشتی بچه حکم در آمدی ابلیس گفت باجازت تو وقتیکه دراز گوش را فرمودی
ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را نمیگذاشتم که بکشتی
در آید چون اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم در جواهر التفسیر مذکور ست که آورده اند که چون
نوح عم در وقت ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنباله کشتی جا گرفته
گفت ویحک ای ملعون سفاین اعمار ابنای کفار بشومی متابعت تو در گرداب طوفان هلاکت

او فتاده است و تو اینجا ایمن نشسته آن لعین گفت ای شیخ المرسلین مرا چه فرمائی تا فرمان تو بجای آورم نوح ع فرمود زخشم ترا جز توبه مرهمی نمی بینم و درد ترا جز انابت و بازگشت بحضرت عزت دوائی نمی یابم بیا از اغوا و اضلال آدمیان برطرف شده توبه و ندامت پیش آر و از روی اعتذار بگناهگاری خود اقرار کن باشد که آبی بر روی کارت باز آید شعر

توبه کن تا رضای حق یابی * که به از توبه نیست هیچ شفیع

ابلیس علیه اللعن گفت اول معلوم کن که مرا توبه هست یا نه نوح علیه السلام از حق تعالی درخواست تا از توبه ابلیس وی را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست که قبر آدم ع را سجده کند ابلیس بخروشید و گفت ای نوح هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیات پوشیده بود ورا سجده نکردم این زمان که شربت فوت نوشیده هرگز مباش اینچه دور شد خواهم شد نوح ع گفت الهی این لا میه همچنان در مقام عناد و استکبار ست و مورخان اختلاف دارند که چند کس با نوح ع در کشتی بودند فرقه هشتاد تن گفته چهل مرد و چهل زن و از قتاده مرویست که هشت نفر بودند نوح ع و زوجه آنجناب و سه فرزندان آنجناب و زوجه آنها و نیز بعضی هفت کس نوح و حام و سام و یافث و ازواج فرزندان آنجناب و نیز بعضی ده کس و بعضی بر آنند که هفتاد و دو کس بودند و قول اول از ابن عباس رض مرویست و هذا هو القول الاصح و نوح ع بموجب وحی سماوی جسد آدم ع را در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و نیز در ارباب تاریخ آن تابوت از چوب شمشاد بود و بعد از آن نوح ع باندک زمانی بموجب کلمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور ارشاد کرده بود که هنگامیکه آب از تنور در جریان آید مرا خبر کنید زمره گفته اند که آب از تنور نان بزنی که بسبیل بذل از نوح ع گفته بود کجاست آنکه ما را از آن بیم میکردی برجوشید و بروایت ابن عباس و ابو صالح و مجاهد و حسن بصری وارد گشته که آن تنور آدم علیه السلام بود که بمیراث بنوح ع رسیده بود و در روضة الصفا مسطور است که آن تنور نزدیک بابل بود قریب بمسجد کوفه و نوح ع از آنجا در کشتی نشست و

دمشق قائل گوید در شام بود موضعیکه آنرا عین الورد گویند قریب بعلبک و بعضی بارض هندوستان
نیز گفته اند و جمهور بر آنند که مراد از آن تنور نان پزی است که زنی یا دختر نوح ع در آن نان
میپخت و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده که مراد از فوران تنور ظهور صبح و طلوع صبح
است و بعضی گویند که مقصود از فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین آنقصه نشان
عذاب آن بود که وقتیکه از تنور پر آتش آب بر جوشد دلیل بر آمدن عذاب باشد و جریان تنور در
غره شهر رجب بوقوع آمد و چهل شبانروز آب از زمین بر میجوشید و از آسمان باران مانند
بزرگ می بارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان بترتیب که سبق ذکر یافت بکشتی
در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت و باتفاق مورخان طغیانی آب طوفان بمرتبه رسید که از
قله بلندترین جبال آب سوای چهل گز در گذشته بود و مدت پنجاه روز آنچنان ابر سیاه
گسترده بود که تاریکی آن عالم را فرو گرفته بود که شب از روز فرق نداشت و گویند نوح ع
سرپوشی برای کشتی تیار کرده بود تا آب عذاب در کشتی در نیاید خدای تعالی دو گوهر بنوح ع عنایت
کرده بود یکی از آن دو گوهر چون روز شدی مانند آفتاب سپید درخشید و آن دیگرے چون
شب شدے مثال ماه نور میداد و شب و روز از آن معلوم میشد و وقت نماز را از آن
دو گوهر میدانستند و باد قهر و غضب و سخط الهی می جست و موجهاے او چون کوهها
عظیم بر یکدیگر میزد و آن کشتی در میان موجها بسلامت میرفت کما قال الله تعالی وهی
تجری بهم فی موج کالجبال نقل است که چون کشتی در جریان آمد بکعبه شریفه شتافته هفت کرت
گرد زمین گشت و طواف نمود و اطراف عالم را سیر کرد و بعد از پنجاه یا شش ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت
و استوت علی الجودی آنگاه فرمان آمد که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی ای زمین آب خود
باز گیر و ای آسمان باز ایست از باریدن و یکماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود گویند که از جمله
ذی روح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافته الا عوج بن عنق که عظمت و
طول قامت وے بحدی بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود

تا بزانوی عوج آب نرسیده بود در عرائس میگوید طول وی بیست و سه هزار و سه صد و سی
و سه گز و ثلثی گز بود از ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه خلق یک قبضه زیاده داشت
و ابر در کمرگاه وی میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و برداشته در آفتاب بریان میکرد
و قوت خود میساخت و مادر وی نیز عظمت جثه داشت چنانچه هر جا می نشست یک جریب زمین
را احاطه میکرد و انگشت وی سه گز بود در طول و عرض دو گز داشت و بر هر انگشت دو ناخن
داشت بمانند تیز و با وجودیکه دختر حضرت آدم ع بود اول کسیکه بنیاد فسق و فجور در عالم
نهاده او بود و بسبب شامت اعمال بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی ماران و گزدمها را
فرستاد بمثال پیلان و گرگان بشکل شیران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند
و خوردند و گویند که سبب نجات عوج از طوفان آن بود که در کشتی ساختن مدد بنوح ع
داده بود و الله اعلم القصه چون جهان خشک گردید نوح ع خلایق را از کشتی بیرون آورده
و در پایان کوه جودی قریه بنا نموده آنرا سوق الثمانین موسوم ساخت زیرا که ساکنان آنجا
زیاده از هشتاد کس نبودند پس آن خلایق را که در کشتی بودند از وحوش و طیور و سباع و حشرات
و غیر آن همه را از کشتی بیرون آورد و در عالم رها کرد تا منتشر و پراگنده شدند و نسل ایشان
تا قیامت باقی ماند و درختان و حیوانات را بیرون آورد و هر چه میکاشتند و می نشاندند درساعت
سبز و برگ و میوه بیرون می آورد و میپخت تا تمام درختان را بکاشتند الا درخت انگور را که
نوح ع نیافت و سه کس را فرستاد تا بجویند هر چند جستند نیافتند نوح ع خود برخاست
تا ببرد و بجوید جبرئیل ع بیامد و پرسید که ای نوح کجا میروی فرمود درخت انگور را نمی یابم
بطلب او و تجسس آن میروم جبرئیل ع گفت اندرخت را ابلیس ع ربوده است و آن اول دزدی
بود که در عالم بوقوع آمد پس میکائیل ع در رسید و گریبان شیطان را گرفته بیاورد
تا پیش نوح ع آورد و در آنوقت انگور سپید بود و بسبب دست بردن ابلیس انگور سیاه شد
نوح ع گفت ای لعین درخت انگور را چه کردی گفت پیش خود دارم نوح ع طلب کرد

شیطان گفت نمیدهم مگر مرا از ان شریک سازی آنجناب متفکر شد پس جبرئیل عم گفت دست
ابلیس بآن درخت رسیده حالیا با او معامله کن آوردر شیره انگور شریک گشت پس ابلیس
درخت انگور آورد و پیش آنجناب نهاد و قصه بران فیصل شد که از سه حصه یک حصه برای
نوح و دو حصه برای ابلیس لعین قرار گرفت پس نوح عم درخت انگور را بکاشت فی الحال
سبز شد و انگور بر آورد ابلیس بیامد و نمی بان درخت در دمید تا خشک شد نوح عم از ان غمناک
گشت ابلیس بشکل مردی پیش نوح عم آمد و پرسید چرا غمناکی گفت از بهر آنکه چون درخت
انگور را بکاشتم خشک گردید گفت من ترا تعلیم کنم تا باز سبز شود نوح گفت نیک باشد
ابلیس گفت شیر و خوک و بوزنه را بکش و در بعض روایت شیطان گفت که شیر و خرس و پلنگ و
روباه و خروس و ابن آوی را بکش و خون ایشان را جمع کن و در زیر درخت بریز تا سبز
شود نوح عم همچنان کرد درخت انگور سبز شد و ثمر بیرون آورد از اینجاست که چون خمر خورند
بدلیری چون شیر شوند و چون زیاده خورند چون بوزنه بازی کنند و چون بیشتر خورند بر مانند
خوک مرده بیفتند و مثل پلنگ غضبناک و مانند خرس قوی می شوند و مانند ابن آوی محادثه گویا باشند
و مثل سگ مقابله میکنند و مانند روباه تملق می نمایند و مانند خروس صوت میکنند و خمر
بر قوم نوح عم حرام شد و ابو مطیع نسفی در قصص خود آورده که خر بد سواری در کشتی می آمد نوح
دست بر دمش وی نهاده بعنف در کشتی در آورد دم او از بن شکسته و فرج وی ظاهر شد
و همچنان ماند تا انقراض عالم و ملیش با سانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود
و بمالید و عورت او مستوره بماند گویند که در کشتی نجاست بسیار شد و بوی بد آن هوای کشتی
را متعفن گردانید نوح عم و اهل او از ان بسیار متاذی می شدند و بحق تعالی شکایت نمودند
وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آر و عقد رشته را مشاهده کن نوح عم بفرمان قیام نمود فی الحال
دو خوک یکی ماده و دیگری نر از فیل بیفتاد و نجاسات را بخورد تا کشتی پاک شد و نیز گویند که نوح
علیه السلام حکم فرموده بود که در کشتی هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود و موش نافرمانی نمود

و در کشتی فراوان شدند و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض نمودند تا حضرت نوح عم
دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بساید چنان نمود شیر عطسه زد و گربه از بینی شیر
فرود افتادند و موشان را خوردند در وسایل الی معرفة الاوایل منقولست که هر گاه سگ
نوح عم بحکم ملک السلام هر غلام را در کشتی سوار فرمود اهل کشتی از صولت او خایف شدند
جناب باری عز اسمه شب را بر شیر مستولی نمود و این اول تبی ست که بر زمین نازل شد
و در بعضی روایات وارد گشته که کلب نیز نافرمانی کرد و با ماده خود جفت گشت گربه براین
امر واقف شده بنوح علیه السلام خبر نمود و نوح عم از سگ استفسار کرد سگ انکار ساخت
کرت دوم باز سگ مباشرت نمود و گربه این بار باز بنوح عم خبر رسانیده آنحضرت دیگر
باره سگ را طلبیده غضب و تادیب نمود سگ منکر شد و گربه منفعل گردیده چون کرت
سوم باز این فعل از سگ سرزد گربه بدید و بجناب کبریا نالید که سگ دو بار مرا بدروغ
منسوب ساخت این بار بفریاد من رس تیر دعا بهدف اجابت رسیده از برای پاس
خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید و گربه بنوح عم خبر کرد تا سگان را
بآن حال بدید و در میان قوم فضیحت و پرده دری شده سخن گربه راست گردید
سگ بحق تعالی نالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی
اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کند خود خود را فضیحت کند و چندان
فریاد و شغب نماید که هر که در نواحی ایشان بود مطلع گردد والله اعلم در وسایل الی معرفة الاوایل
منقولست که اول اتخذ الکلب للحراسة نوح علیه السلام و در باب اطفال آن بادیه پیمایان
کفر و ضلال میان مفسران اختلاف واقع ست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال
هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنا بر آن هر وقت طوفان در میان ایشان صلا کودکی
نبود و زمره گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنا بر اقتضای قضای الهی باجل طبعی
مرده بودند و بعضی را عقیده آنکه نوح عم در ساختن کشتی پنجاه سال مشغول بود و در این

پنجاه سال زنان عقیم گشتند و هیچ فرزند نزادند و آنها که زاده بودند بالغ شده بر کفر اصرار نمودند والله اعلم بحقیقة الحال و مروی است که بعد از انقضای اندک مدت از آن هشتاد تن نوح و سه پسر وی یافث و حام و سام و عورات ایشان زنده ماندند و تمامی هشتاد نفر بدار البقا پیوستند و آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنا بر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم و حضرت نوح ازین خبر مسرور شد پس نوح عم تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید شام و جزیره عراق و فارس و خراسان بسام داد و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را بحام تفویض فرمود و آراضی شمال و یاجوج و ماجوج و ناسک و منسک و خزر بیافث داد و در بستان فقیه ابو اللیث منقول است که عرب و روم و فرس جمله از اولاد سام اند و حبش و سند و هند از اولاد حام و یاجوج و ماجوج و صقلاب و ترک از اولاد یافث بوده اند القصه چون نوح علیه السلام را مرگ نزدیک رسید جبرئیل عم بیامد و بر بالین آنجناب بنشست و گفت یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلته فی احدهما و خرجت من الآخر یعنی جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم پس سام را طلب فرموده وصیت نمود و گفت ای پسر ترا وصیت میکنم که دو کار بکن و دو کار زنهار مکن اما آن دو کار که بکنی علیک بکثرة قول لا اله الا الله فانها اثقل فی میزانک من السموات السبع و الارضین السبع و اما الآخر فعلیک بکثرة قول سبحان الله والحمد لله که این باقی خواهد بود و اما آن دو کار که نباید کرد الشرک بالله والکبر علی عباد الله کعب احبار رضی الله عنه روایت میکند که چون نوح عم را اجل نزدیک رسید و ملک الموت بطلب جان آنجناب بیامد نوح عم بکوه رفته بود ملک الموت پیش رسید و گفت ای نوح کجا میروی گفت بکوه میروم مشغلی فمن انت یا عبد الله فما اطیب ریحک و احسن صوتک فقال یا نوح الاشتیاق الی لقاء ربک

نوح عم والنست که ملک الموت ست گفت این سوال چرا میکنی گفت می بینم تا بدانم گفت مشتاقم لیکن
خطبتی عظیمه و اخافه ان اکون لم عبدالله حق عبادته ملک الموت گفت اے نوح من ملک الموتم
حق تعالےٰ مرا فرستادہ ست تا جان ترا بردارم نوح علیه السلام نعره بزد که از هول آن
آواز بجز آن کوه حاضر شدند نوح گفت ای ملک الموت چندان امان ده که اہل و فرزندان را ببینم
و وداع کنم ابو یحیی گفت حکم نیست نوح علیه السلام فرمود که چون در کوه مرگ آمد مرا که غسل دہد و کفن و حنوط
کدام کس خواہد کرد و بر من نماز که خواہد گذارد ملک الموت گفت دل مشغول مدار که جبرئیل امین با من
است و با اسباب و ساز آمده ست و جمعی از ملایکه آمده اند تا بر تو نماز کنند پس جان نوح عم بر داشت
و جبرئیل امین او را غسل داد و کفن نمود و حنوط کرد و فرشتگان بر آنجناب نماز گذاردند و دفن کردند
و بازگشتند و بروایتی فرزندان آنجناب را بعد انتقال در بیت المقدس دفن کردند و در منثور منقول
ست که قبر نوح و ہود و شعیب و صالح علیهم السلام در میان زمزم و میان رکن و مقام واقع ست
و گویند آسمانها و زمین ها بر مرگ ہیچکس چنان گریه نکرده بودند که بر مرگ نوح علیه السلام گریستند
واللہ اعلم **سام بن نوح علیهما السلام** بروایت بعضی از مورخان مادر آنجناب عموریه نام
داشت بنت براقیل بن محویل بن ادریس النبی عم و از صالحات قانتات بود و نزد اہل اخبار
ہمین قول صحیح ست و مروی ست که آنجناب از کبار انبیاے مرسل ست و چون بکمال
ارجمندی و بوفور خرد مندی و کثرت کیاست و مہابت فراست و صلاح نفس و نجابت ذات
از سایر اولاد نوح عم امتیاز داشت و حامل نور محمدی صلی الله علیه و علی آله وسلم بود لاجرم
نوح عم او را بوصایت و ولایت عہد خود تعیین نمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت با وے
در میان نہاده سایر اولاد خویش را بمتابعت سام وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم
را که بهترین مواضع ربع مسکون ست بوی مخصوص گردانیده و از حضرت عزت جل جلاله مسالت
نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و از سمره بن
جندب مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سام ابو العرب ست و حام ابو الحبش

و یافث ابو الروم بوده است از ابو هریره رض مروی ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم که حق تعالی نوح ع را سه پسر عنایت کرد سام و حام و یافث پس عرب و فارس و روم
از اولاد سام اند و خیر در اینهاست و یاجوج و ماجوج و ترک و صقالبه از اولاد یافث اند و در اینها
خیر نیست و قبط و بربر و سودان از نسل حام اند و در بعض تاریخ مسطور است که یافث و حام هر دو
از انبیای مرسل اند و آورده اند که حضرت واهب العطیات بیافث یازده پسر ارزانی داشت
چین و صقلاب و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و منسج و بعد چندی
مشهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر
شد و زبانها از سمت تکلم معهوده انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان
جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند از انجهت مجموع شعب متفرق گشته از هم
مفارقت کردند و در اطراف و دیار مشغول بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و در بعضی روایت وارد
گشته که حق تعالی نه پسر بحام ارزانی کرد اسید هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوس و قبط و
بربر و حبش و در تغییر لون و زبانها مورخان وجوه متعدده گفته اند از آنجمله آنکه روزی نوح ع
در خواب بود و عورتش می نمود حام بر آنجناب بگذشت و نپوشید و این سوء ادب موجب
آن شد که رنگ اولادش متغیر گشت و پیغمبری از نسل وی منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح ع
در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت نموده چه پدر بزرگوار
جائز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود نوح ع بر این معنی مطلع شده دعا کرد که اللهم غیر نطفته
و این دعا مستجاب شد اولاد حام سیاه فام شدند صاحب روضة الصفا
این هر دو وجه را ضعیف نوشته است و در میان فرزندان حام هیجده
نوع لغت پیدا شد و هر فرقه بلغتی تکلم می نمود و چون فرق فهم سخنان
یکدیگر نمیکردند لاجرم در ان نواحی پراکنده شدند و هر گروهی
مشغول بانها شده اند و مروی ست که چون ذریت سام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه

بالسنۂ تکلم نمودند بحیثیتیکه نوزده لغت سخن میگفتند و سیصد و بیست قومی سخن قوم دیگر را مفهوم
نمیکردند بضرورت از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفے رفتند و بتعمیر موضعے پرداختند
و بزراعت اشتغال نمودند و از اسامی نوحی منقول ست که وقتیکه نوح علیه السلام را وفات
قریب رسید سام را وصیت فرمود و سام قبل از طوفان نود و هشت سال
پیدا شده بود و منقول ست که نوح علیه السلام در حق سام دعا کرده بود که تا وقتیکه موت خود را طلب نکند
نمیرد و این دعا مقرون باجابت شده بود چنانچه سام بمرض شدید مبتلا شد از حق تعالی
تمنای موت نمود پس انتقال یافت و حضرت وهاب العطایا سام را ۴ پسر بخشید
ارفخشد ارشد اولاد و جد ابو الانبیا و حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود و
کیومرث که پدر ملوک عجم ست و آشور که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی در جهه و لاوذ این
از بناهای اوست و یمن و شام و روم پسران اویند و تورج که در میان مورخان از
او جز نامے نمانده و لاوذ که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشته و علیم که تعمیر خوزستان بوی
منسوب ست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد وی اند و بزعم صاحب مستوفی چهار پسر
داشت آذربیجان و ایران و ارمن و سوغان و چون سام علیه السلام با [illegible] سال
و [illegible] سال بعد از فنا بقا یافته بعالم آخرت شتافت اولاد و احفاد
او در اطراف عالم متفرق شدند و در روضة الصفا مسطور ست که چون اولاد سام در اقلیم
بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضے از ایشان بطرف
مشرق و برخے بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار
و قصبات بنا کردند و در بعض تاریخ از وهب و در بعض تاریخ از سلمان فارسی رضی الله عنه
منقول ست که از التماس حواریان و دیگر مردمان عیسی علیه السلام بر سر قبر سام بن نوح
تشریف آورد روح الله بعد ادای دو رکعت نماز دست بدعا برداشت [illegible]
دعا فرمود یا سام قم باذن الله زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمد و شق گشت

و شخصی ابیض الراس و اللحیه مانند شجر خشک از قبر بیرون آمد گفت لبیک یا روح الله
آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه و روح الله ست
و کلمه اوست که بسوی وی القا کرده باید که بنبوتش تصدیق نموده متابعت او نمائید
و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معمول بود که موی سر هم سفید شود این چه حالت است
جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول روز رستخیز موی سر
سفید گشت باز عیسی با ایمای قوم سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است سام
گفت چهار هزار سال باز حضرت عیسی ع بموجب استدعای قوم از حال کشتی استفسار فرمود
سام گفت هزار و دو صد گز در طول و در عرض ششصد گز بود و در بعض روایت وارد گشته که حواریان با روح الله
عرض کردند که دعا کن تا زنده ماند عیسی ع فرمود او را در لوح محفوظ رزق نمانده است آدمی بی رزق
چگونه زنده ماند پس اشارت فرمود تا سام ع باز بگور رفت و در روایتی آنکه عیسی ع
از سام گفت که دعا کنم تا چندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت
ناگوار مرگ می باید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق من ست
اکنون ملتمس اینکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی ع
دعا فرمود سام بحالت اول معاودت نمود و الله اعلم ارفخشد بن سام علیه السلام
ارفخشد اسمی سریانی ست و معنی آن بعربی مصباح ست در تاریخ الخمیس منقول ست
که نزد بعضی فخشد نام بوده است و اهل فرس هوشنگ گویند و بعد وفات سام
ولیعهد او گشت و مادر آنجناب از دختران ملوک بوده است از اولاد قینان بن انوش
و از هشام منقول ست که ارفخشد چهارصد و سه سال زنده مانده و از کلبی مرویست که
عمرش چهارصد و شصت و هشت سال بود که از نیکان فانی بعالم جاودانی شتافت
و از ابن حبیب منقول ست که چهارصد و شصت سال عمر یافت و اولاد کثیر داشت
از آنجمله شالخ که حامل نور محمدی صلی الله علیه و علی آله وسلم بود بعد اخذ عهد و میثاق ولیعهد

خویش گردانید واللّه اعلم شالخ بن ارفخشد یعنی شالخ بقول اسمعیلی رسول و وکیل ست و بعد وفات
پدر بزرگوار خویش برپاست قوم پرداخت و نام مادرش مرجانه بود و بروایت ہشام
سه صد و سه سال عمر یافت و بقول ابن جنیب چهار صد و سی و سه سال زنده مانده و بقول کلبی ایام
حیاتش چهار صد و نود و سه سال بود واللّه اعلم عابر بن شالخ بعضی از علمای ثقات
آنجناب را ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ع شمارند و برخی گویند که عابر هود
النبی علیه السلام بن عبد الله بن رباح بن جاود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح ع و نزد بعضی هود بن عبد الله بن برحی بن رباح بن حارث بن عاد بن سام
و نزد بعضی نام شریفش عنبر بر وزن جعفر ست و بروایت حوالی عابر هود ع و هود لقب
است و ولی داسم شریفش بعبری عابر ست و لقبش نبی ست و هود علیه السلام صباحت
و ملاحت کمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت مشابه ترین مردمان بآدم ع
بود و بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار منمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال
نمودی و شریعتش موافق شریعت نوح بود و بروایت حوالی نام مادر آنجناب مرجانه
از زمره طاهرات بود و بقولی کعبیه نام داشت بنت عبد یلیم بن سام و در معارج النبوة
مسطور ست که چون هود ع بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور حضرت محمد مصطفی
است که از پیشانی تو تابان ست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفای نیران در دست
او باشد و بعد از هشت صد سال از وفات نوح ع بهدایت و ارشاد قوم عاد که در
ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف می نامند ساکن بودند مبعوث گشت و قبیله
عاد مردم بلند بالا و توانا و دلیر بودند که مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز و دراز ترین ایشان صد گز
بود و گویند که از ایشان در تمامی زمین در آن زمان قبیله عظیم تر نبود و مردم بسیار
بودند و مال وافر داشتند و عمر خود در پرستش بتان میگذرانیدند و گویند که عادیان
سه بت داشتند که بنامی و صنفی موسوم کرده بودند چنانچه یکی را از آن بتان صاقیه

میگفتند و گمان داشتند که باران از ایشان می بارد و بعضی را حافظیه میخواندند مثل اینکه
نگاهبان ما در سفر ایشان شدند همچنین رازقه و سالمه بخیال آنکه ارزاق و سلامت احوال
ما بان از ایشان است و گویند که مدت پنجاه سال هود مر اهل عاد را بشریعت نوح علیه السلام
دعوت میکرد و کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و گویند چون قوم عاد از متابعت
هدایت هود علیه السلام باز ماندند و آنجناب را دیوانه و مجنون قرار دادند حق سبحانه تعالی
سه سال از ایشان باران باز گرفت و زنان ایشان را عاقر و عقیم ساخت و چون
قوم عاد اصحاب زراعت بودند و دشمنان نیز داشتند برای زراعت باران و بجهت
دفع اعدا باولاد محتاج شدند هر چند در این حال هود علیه السلام باستغفار و توبه و ایمان باسلام
دعوت و دلالت میفرمود تا این شامت از ایشان مرتفع گردد قوم عاد اصرار داشتند که بسبب دعای استغفار
از آن منحرف نشدند و ایمان نیاوردند هود علیه السلام فرمود که قریب است که عذاب بشما نازل شود
قوم عاد و عجاول نمودند و گفتند که بیاید بیاید عذابی که ما را وعده میکنی هود علیه السلام فرمود که شما اصرار دارید و نمیترسید
نزول عذاب را و من نیز با شما از منتظرانم و نیز گویند که خدا تعالی سه سال از ایشان باران
باز داشت تا بقحط و غلا مبتلا شدند و در آن زمان هر گاه بلیه نازل میشد توجه بجهت دفع
آن بجانب کعبه دعا میکردند و آنجا بالتمه بود از یکپارچه سنگ سرخ رنگ که مسلم و مشرک در
دعا و التجا و احتیاج مراسم حج بآنجا میکردند و قضای مهمات و حاجات و مطالب و دفع آفات و بلیات
قایل میشدند و از اولاد عملاق ملاحی می باشتند پس قوم عاد هفتاد تن آن سفیر نمودند قیل بن
عنتر و مرثد بن سعد با هفتاد تن از اعیان قبیله خود بمکه رفتند و در آنجا معاویه بن بکر که از اولاد
عملیق بن لاوذ که در آن زمان حاکم مکه بود نزول کردند و بعد از اقامت و مطالبه ضیافت او بآنجا
طلبیده و خواستند که بجهت دعای طلب باران بموضع معین روند مرثد که یکی از رؤسای
قوم عاد بود بهود علیه السلام ایمان داشت فرمود که بدعای شما باران نخواهد بارید
مگر اطاعت هود علیه السلام نمائید و از در توبه و استغفار درآئید حق سبحانه و تعالی از شما

عنایت باران رحمت بر شما باز آید قوم عاد از معاویه بن بکر درخواست کردند که مرثد را
بند کرده نگاه داشت نماید و نگذارد که بموضع دعا رود و قیل بن عنز با قوم خویش در آنجا
رفت و گفت خدایا بده قوم عاد را از باران آنچه میخواهند فی الحال سه ابر آمد یکی سرخ
و یکی سیاه و یکی سفید و منادی ندا کرد که ای قیل آنچه میخواهی ازین سه ابر برای
قوم خود اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد بخیال آنکه ابر سیاه باران بسیار دارد
و از مکه بیرون آمد و با قوم خود به بلاد خود نهاد و چون بوادی مغیث که از مساکن ایشان
بود رسید و بشارت ابر بقوم و قبیله خویش رسانید عادیان شادمان شدند و خوشحال
گشتند و به تفرج ابر از میان منازل خویش بیرون آمدند عذاب الهی بایشان نازل شد
چه در آن ابر ریح عاصف بود که آنرا باد صرصر گویند و در هفت شب هشت روز تمام عادیان
را هلاک کرد و هود ع با قوم خویش که ایمان با او آورده بودند و چهار هزار کس بودند بسلامت
ماندند و بیخ و بنیاد عادیان بر انداخته شد و عادیان مستاصل گشتند و بدوزخ شتافتند
و گویند که این عاد که هلاک شدند عاد اولین بودند که حضرت هود ع بر ایشان مبعوث
گشته و عاد ارم که ایشان را عاد ثانیه گویند ایشان با قوم ثمود هلاک شدند و بدعای
صالح پیغمبر ع و بعد از هلاک قوم هود ع با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافته عمارات
و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و هود ع پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بجوار
رحمت الهی پیوست و مدت حیاتش بقولی چهار صد و شصت سال بود و باعتقاد اهل
تفسیر صد و پنجاه سال و نزد ابن حبیب یکصد و شصت و چهار سال عمر یافت و بروایت کلبی چهار صد
و شصت و سه سال زندگی یافت و بروایت علمای نصاری سه صد و چهل و سه سال
بود و از امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مروی است که در جبال حضرموت
غاری است و در آن غار گنبد عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام
ساخته و جسد مبارک هود النبی علیه السلام بر آن تخت نهاده و لوحی

از سلطان بهان تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای
آن بسم الله العلی الاعلی انا هود رسول رب الارض والسما الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان
وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان
وعطا بن ثابت وعبد الرحمن بن ثابت بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکه معظمه
انتقال فرموده دران بلده طیبه می بود تا داعی اجل را لبیک اجابت نمود و قبر مبارکش
با نود و هشت پیغمبر دیگر علیهم السلام که شعیب و صالح علیهما السلام از جمله ایشانند در میان رکن و مقام
وزمزم واقع است و کعب احبار رض روایت میکند که چون هود علیه السلام را عمر بآخر رسید و
حج و عمره گذارد و چون فارغ شد ملک الموت بیامد با حله از حلهای بهشت هود علیه السلام
گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی که بپوشی هود علیه السلام گفت
چرا نخواهم اگر مالک تعالی رضا دهد گفت چرا رضا ندهد هود علیه السلام حله گرفت
و در پوشید ملک الموت گفت ای هود آگاه باش که کفن تست که در پوشیدی و من
ملک الموت ام چون هود علیه السلام این سخن بشنید لرزه بر هفت اندام وی افتاد و زاری
کرد که ای ملک الموت دستوری ده تا بجای خود باز روم امت را وداع کنم و کودکان
را ببینم گفت فرمان نیست و همانجا قبض روح پر فتوح آنجناب نمود جبرئیل امین بیامد
و حنوط بیاورد و جسد مبارکش را غسل داد و از همان حله کفن کرد و بروی نماز گذارد
و میان صفا و مروه دفن کرد والله اعلم فالخ بن عابر بن هود النبی علیه السلام در تبیان
مسطورست که این اسم سریانی است و معنی آن بعربی وکیل است و نزد بعضی رسول است
و مدت حیات آنجناب یکصد و شصت و هفت سال بود و بروایت ابن کلبی دو صد
و نود سال و بروایت ابن حبیب یکصد و سی و سه سال بود و نام مادرش تنساخا
بوده است و نزد بعضی نام مادرش مشاصله بود چنانکه در تاریخ الخمیس منقول است
و در زیر دیوار حجره قبرش در شام است راغوا بن فالخ و بروایتی ارغوا و بروایتی

رعو ابو و این لفظی ست سریانی و معنی آن بعربی قاسم ست و در بعضی نسخ ارغو و فی
طبقات الناصری و فی النسخة الصحیحة للسید الاجل ارغو و هو الصحیح و نام مادرش انتت بنت
سنغر بن عوبلیم و مدت حیاتش بروایتی دو صد و سی و دو سال بود و بروایت ابن
کلبی دو صد و شصت سال و بروایتی عمر او سه صد و هفتاد و نه سال بود و در بابل
فوت شد و قبر او نیز در شهر بابل است ساروغ بن ارغو بروایت ابن حبیب ساروغ
بالغین المعجمة و بروایتی بالعین المهملة و در بعض نسخه شروع و در بعض نسخه تارخ و فی بعض النسخ شاروغ اسم
گفته اند بسبب آنکه در خیرات عنایت داشت و این ساروغ مرد صالح و عابد و ذاکر
بود علی الدوام در عبادت سبقت میکرد و بروایت ابن هشام مدت زندگانی او دو صد و
و هشت سال بود و در بابل فوت شد و هم آنجا مدفون گشت ناحور بن ساروغ
بزبان عربی ناحور روزی را گویند یعنی او را روزی فراخ بود و مادرش ملکیه دختر
اخیل بنت عوبلیم بود و بروایت ابن هشام که در تبیان مسطور گشته مدت حیاتش
یکصد و هشتاد و ده سال است و بروایتی دو صد و چهل و هشت سال بود که در شهر
کنعان فوت گردید و قبرش نیز در کنعان است تارخ بن ناحور اما تارخ اسم عبرانی
مهیلولیست و بعربی آزر بود و برخی را عقیده آنکه یکی از آن دو اسم لقب او بود و از مجاهد
منقول است که آزر اسم صنمی است و گفته اند که عربی است و قیل تارخ و آزر هر دو اسم
بوده اند و از ثوری مرویست که پدر ابراهیم علیه السلام را دو اسم بود تارخ و آزر
و همین ست قول حسن و سدی رضی الله عنهما و امام فخر الدین رازی در بعضی
مؤلفات خود مرقوم گردانیده که در باب پدر ابراهیم عم دو روایت اند اول آنکه پدرش
مومن و موحد بجوار رحمت احدیت انتقال نمود و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت
بوده که ملازمانش را تربیت میکرد و جمعی که برین قول قایل اند متفرق بدو فرقه شده اند
زمره میگویند که آزر والده ابراهیم عم را بعد فوت پدر آنجناب بحباله نکاح در آورده بود

وطائفه را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد گشته بود در روایت دوم آنکه آزر پدر
حقیقی ابراهیم ع بوده است و تائید میکند این معنی را آنچه در کلام الهی واقع گشته و اذ
قال ابراهیم لابیه آزر و دیگر آیات بینات ربانی که در قصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته تایید
این قول می نماید و پدر آزر بقول اکثر مورخان ناحور نام داشت و مادر آزر سبکی بنت
جوسیان بن قحطان بوده است و در روضة الاحباب مسطور است که در میان ناحور و ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از اهل خبر کمتر نیز گفته اند
در معارج النبوة مذکور است که آزر لی بجواست آدمی نام بنت نمر ابراهیم ع از وی متولد
شد و در روضة الصفا مسطور است که آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثار که
قریه بود از قرای کوفه والله اعلم و تارخ در سن یکصد و هفتاد سال در مصر از عالم
انتقال کرد و قبرش هم در مصر است والله اعلم ابراهیم علیه السلام
ابراهیم اسمی است عجمی و مرادف اب رحیم است چنانکه مشهور است و در قرائت ابن عامر
ابراهام و نزد بعضی ابراهوم و نزد بعضی ابرهم بفتح ها چنانکه ابوحاتم سجستانی قرائت بعضی
نقل کرده ابراهم بکسر ها بدون یا و این قرائت عبدالرحمن بن ابی بکره است و ابراهم
بضم ها و این لغات سته از قراء سبعه منقول است و لقب شریفش خلیل الله و خلیل الرحمن
و کنیت مبارکش ابوالانبیاء و ابومحمد و ابوالضیفان است و از عکرمه مروی است که ابراهیم
علیه السلام افضل الانبیاست بعد نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم و عن ابی هریره رضی الله عنه
قال خیار بنی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خیرهم محمد انتهی ابراهیم علیه السلام و
مادر آنجناب بروایتی نونا نام داشت و بقولی اوشا بنت بربن فالخ و نزد بعضی
لیونا و نزد بعضی آدمی بنت نمر نام داشت و در مولدش نیز اختلاف است بجانبی
مولد آنجناب بلده سوس که از اراضی اهواز است بوده و بقولی آنحضرت در بربره از غوطه
دمشق و از حافظ ابوالقاسم بن عساکر مرویست که صحیح آنست که آنجناب در کوثار از اقلیم

بابل تولد شده و از ابن مسعود مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابراهیم خلیل الله در اول روز ذیحجه بوجود آمد و از ابن عباس منقول است که ابراهیم عم در غوطه دمشق در قریه که موسوم برزه از کوه ست و نامش قاسیون ست تولد شد چنانچه در روضه منقول ست و در روضة الصفا مسطورست که بعضی مولد آنجناب کسکر گفته اند و بعضی حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفتند والله اعلم و منقول ست که رنگ همایونش سرخ و سفید و تمام قامت و اشهل العینین و عریض الصدر بود و ابراهیم عم در اوایل سنه دو هزار از خلق آدم علیهم السلام پیدا شده و در میان آنجناب و نوح علیهما السلام ده قرن بود چنانکه حاکم از واقدی نقل کرده و آنجناب اول در زبان سریانی تکلم میفرمود و وقتیکه از خوف نمرود گریخته و از نهر عبور فرمود تکلم بزبان عبرانی نمود و از ابی امامه مرویست که جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در میان ابراهیم و نوح ده قرن بوده و نمرود از مردمانیکه برای طلب ابراهیم علیه السلام فرستاده بود گفته که وقتیکه شما او را بیابید که تکلم بزبان سریانی میکند بیارید پس حقتعالی زبان ابراهیم عم متغیر ساخت بعبرانی هنگامیکه از دریا عبور کرد بنابران موسوم بعبرانی شد و اما زبان سریانی ابن سلام رض روایت میکند که حق تعالی جل شانه وقتیکه آدم عم را اسما تعلیم فرمود و این تعلیم بسر بود یعنی پوشیده تعلیم نمود و آدم عم بان نطق فرمود از آنوقت موسوم بسریانی گشت و اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم عم بود و قبل از آن معهود نبود از ابو هریره رض مرویست که ابراهیم عم ختنه کرد در قدوم در سن یکصد و بیست سالگی و بعد ازین هشتاد سال زندگانی فرمود و موسی بن علی بن رباح از پدر خود روایت میکند که وقتیکه ابراهیم عم مامور بختنه شد آنوقت سن شریف هشتاد ساله بود و عجلت فرموده از قدوم ختنه نمود درد بر آنجناب اشتداد کرد و جناب اقدس الهی دعا کرد وحی آمد

که ای ابراهیم شتابی کردی و عجلت نمودی قبل آنکه ترا امر کنم تا آنکه ازان ختنه کنی
ابراهیم ع عرض کرد ای پروردگار مکروه ندانستم که در بجا آوری احکام تو تاخیر نمایم و
در لفظ قدوم اختلاف است بعض گفته اند که قدوم نام مکانی است و نیز بعضی قدوم نام
که نجار است و آنهاکه اسم مکان گفته اند در اینهم اختلاف واقع است نزد بعضی
قریه است در شام و بعضی بر آنند که نام شهری است در سراة و راجح این است که مراد
در حدیث از قدوم آله نجار است و این سنت ازان پیغمبر بزرگوار تا انقراض عالم یادگار
باقی ماند و اول کسیکه از حنا و وسمه خضاب نمود و اول کسیکه شیب را ملاحظه کرد ابراهیم ع
بود و از ابو سعید خدری رض مروی است که اول کسیکه موی محاسن او سفید شد ابراهیم
ع است و چون سفیدی در محاسن مبارک وی ع پدید آمد و تا آنزمان بیاض
لحیه در افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم ع اظهار اضطراب نموده حقیقت
حال را از بارگاه احدیت سوال فرموده خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است
که بتو ارزانی داشته ام ابراهیم ع مسرور گشته گفت اللهم زدنی وقارا و در روضة الصفا
مسطور است که سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی
داشت کنعانیان گفتند عجب حالت است که ابراهیم و ساره فرزندان غیر را بخود نسبت
میدهند و تربیت می نمایند لاجرم خداوند بیچون بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را
چنان شبیه با ابراهیم ساخت که احد را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنابران
حکمت الهی اقتضای آن کرد موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم
گردد که ابراهیم کدام است و اسحق کدام انتهی و الله اعلم و اول کسیکه نعلین پوشید و اول کسیکه
سفره ضیافت گسترده و اول کسیکه موی لب تراشیده و اول کسیکه ناخن قطع نمود
و اول کسیکه خطبه بر منبر خواند و اول کسیکه مسواک و استنشاق و استنجا با آب نمود و
اول کسیکه موی بغل کند و اول کسیکه در موی سر فرق ساخت خلیل الرحمن ع

و اول کسیکه ترتیب نمود لشکر بمیمنه و میسره و قلب ابراهیم است هنگامیکه لوط ع را امرای زمان
قید کرده بودند و آنجناب بجهت جنگ با انها تشریف برد لشکر را بسه درجه نمود کذا در بحار است
و اول کسیکه سراویل یعنی پاجامه پوشید آنجناب بود و در عرایس ثعلبی مذکور است
که حق تعالی بر ابراهیم ع وحی فرستاد که تو گرامی ترین اهل روی زمین هستی
نزد من و سجده میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ع ایجاد سراویل کرد
و از ابن عباس مرویست که اول کسیکه از مال خود تصدق بجا آورد ابراهیم ع است
و از ابن ابی الدنیا مرویست که اول کسیکه معانقه نمود آنجناب بود و اول پیغمبری است
که در راه خدا هجرت فرمود و اول کسی را که در روز حشر حله پوشانند آنحضرت خواهد
بود و بعد ازان برسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم حله خیر خواهند پوشانید و رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم جانب یمین عرش تشریف خواهد داشت و اول کسیکه طلب مهمان نمود و اول کسیکه
اصرار بر دعا نمود ابراهیم ع بود هنگامیکه قوم از آنجناب اصرار بر دعا کردند و از محمد بن
ثابت مرویست اول کسیکه اضافت ضیف نمود و اول کسیکه ثرید برای مهمانان
طیار ساخت ابراهیم ع بود و در تفسیر عزیزی منقول است که دیلمی روایت کرده که اول کسیکه
نان شبال پخت ابراهیم ع است که برای مهمانان خود می پخت و میخورانید و در قصص
مهاجر آورده که ابراهیم ع مال بسیار داشت چنانچه دوازده هزار سگ داشت که
قلاده های آنها زرین بود سوای سیمین و برنجین و آهنین که داشتند و گوسفندان
آنجناب مشک بجای پشک می افگندند و کلبی روایت میکند که ابراهیم ع
بر سر چهار راه و در میان بیابان سه امیه ساخته بود و کسان نشانده تا هر غریبی
که برسد مهمانداری کنند و ابراهیم ع را ازین جهت ابو الضیفان میگفتند و اگر چند روز
آنجناب گرسنه بودی تا مهمانی نمی یافت طعام نمی خورد و براه بیرون می رفت
و با غلامان بسفر فرستاد تا مهمانان می آوردند و در عمر [illegible] بعد از تولد است

پانزده سال در غاری با مادر بسر برد که مادرش از دهشت نمرود در تربیت او جهد نموده
بود بسر می برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی
یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بران حضرت
ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آنحضرت را در منجنیق
نهاده در آتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای
سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از ان مکان بیرون آمد و در سن سی و هفت
سالگی بسنت ختان قیام نموده و شریعت آن پیغمبر بزرگوار علیه السلام ناسخ ملت
نوح ع بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود و در ایام آنجناب و اولاد طاهرین
او بلدان و امصار بسیار عمارت یافت و صنعت آنجناب زراعت و حراثت بود و پیوسته
بدهقنت اشتغال میفرمود و نزد جمهور مورخان نمرود بن کنعان مالک ممالک شرق
و غرب بود بلکه بقول اکثر مورخان تمامی ربع مسکون در تحت تصرف آورده و در عیون الاخبار
و بعضی دیگر از کتب مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی ربع مسکون را تصرف نموده
الا چهار کس دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان ع و ذو القرنین و کافران نمرود و بخت نصر
اما تسخیر بخت نصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق بثبوت نه پیوسته بلکه اکثری از متقدمین
و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند و فقیه ابو اللیث در بستان شداد بن عاد را
بعد نمرود ذکر فرموده است و در روضة الصفا مسطور است که نمرود بن کنعان بن کوش
بن ارم بن سام بن نوح ع بود و در حیوة الحیوان منقول است که نمرود شش
کس بوده اند اول نمرود بن کنعان بن حام بن نوح ع و او یکی از ملوک زمین است
که مالک شد تمامی روی زمین را در زمان ابراهیم ع بود و دوم نمرود بن کوش بن کنعان
بن حام بن نوح ع و او صاحب النسور است و قصه او مشهور است و سیوم نمرود
بن ماش بن کنعان بن حام بن نوح ع و چهارم نمرود بن سنحاریب بن نمرود بن کوش

بن کنعان بن حام بن نوح علیہ السلام پنجم نمرود بن سارو غ بن ارغو ابن
فالغ ششم نمرود بن کنعان بن المصاص بن کفغلا و فرعون ہم سہ کس بوده اول
سنان الاشغل بن علوان بن العمید واو فرعون ابراہیم ع بود دوم ریان
بن الولید واو فرعون یوسف علیہ السلام بود سوم ولید بن مصعب واو فرعون موسیٰ
بود ودر جواہر التفسیر منقول ست که امام ابو جعفر سجاوندی نام نمرود در الضم نون تصحیح
فرموده وباتفاق علما حرف آخر از اسم او ذال معجمه ست باتفاق ارباب اخبار
نمرود اول کسے ست که اختراع تاج کرده آنرا بر سر نہاد و علم تکبر و تجبر افراشته
زبان بدعوے الوہیت کشاد وآن سرکش بدکیش تبان مشابہ صورت خویش
تراشیده باطراف ولایت فرستاده مردم را بعبادت آنہا مامور گردانید در جواہر التفسیر
منقول ست که در بعضے از تفاسیر ست که نمرود باغی حضرت آفریدگار را جل ذکره منکر
نبود اما دعوے جبارے میکرد بر حلول چنانچه بعضے نصارے در حق عیسیٰ بن مریم ع
ہمان اعتقاد دارند و مذہب حلولیان آنست که باری عز اسمه باشخاص فرود آمده تعالے
اللّٰہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا و قولے آنست که او ہم آفتاب وستارگان را می پرستید
وہم تبان را پرستش میکرد وہم خلق را بعبادت خود میفرمود و غیر از ین اقوال ذکر شده در
اثنائے فتنه وفساد آن سرخیل اہل عناد روزے جمعی از منجمان وکاہنان بمجلس
رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی با راجبان معلوم میشود که امسال در دار الملک
تو شخصے متولد گردد که چون اندک زمان عمر او بگذرد مردم را بتبول دینی محدود ترغیب
نماید و اساس بادشاہی ترا منہدم سازد نمرود باستماع این سخن متغیر گشته امر
فرمود که عورات قابله بی تحاشے شکمہا درایند و آن حال بعنوان حامله واقف بوده ہر
پسرے که قدم از کتم عدم بعالم وجود نہد بازش معدوم گردانند و کسائی
روایت میکند که در وقتیکه آن لعین انحکم کرده بود صد ہزار طفل بقتل رسیدند و در

روزی که منتهی بشبی بشد که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ خواب
اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازه‌ها
معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز بیرون کرد و بسبب اتفاقاً آزر
را دران شب مهمی ضروری پیش آمد بنابر اعتماد و تکیه که بر پدر ابراهیم علیه السلام داشت او را جهت
کفایت آن کار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش
بر توتا افتاد که تماشای قصر نمرود آورده سیر میکرد و آتش شهوتش اشتعال یافته
بامری که مستلزم انتقال آن نطفهٔ پاک بود قیام نمود و مادر ابراهیم علیه السلام حامله شده حمل خود را
از مردم پنهان میداشت چون نزدیک بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل الرحمن
زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در مشفوت الاخبار مسطور است سردابه که جهت اختفای
فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع
حمل فرمود و از ترس آنکه کسی بران وقوف نیافت و ابراهیم علیه السلام دران موضع پرورش یافته
هرگاه که مادرش در پیشش بآنجا میرسید انگشتان خود را می‌مکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می‌آمد و موجب
تغذیه و تسلیهٔ نفس نفیس ابراهیم میشد و از مادر ابراهیم علیه السلام مرویست که گفت روزی بطرف انگشتان ابراهیم علیه السلام نظر کردم دیدم
که از یکی آب و از دیگری شیر و از سیومی عسل و از چهارمی خرما و از پنجمی سمن بیرون می‌آید و گویند جبرئیل علیه السلام می‌آمد و انگشت
پیر خویش شیر و عسل بابراهیم علیه السلام میداد و از ینجاست که کودکان انگشت می‌مکند و در خبر است که چون ابراهیم علیه السلام در وجود
آمد همه بتان نگونسار شدند و همه ایوان نمرود بیفتاد و درهای آسمان بگشادند و کوهها سر برآوردند و فرشتگان
شادی کردند و منجمان و کاهنان فریاد برآوردند که آن مولود مسعود از رحم مادر
بوجود آمده نمرود ازان حال غمناک گردیده تفحص آن کودک را سخت گرفت آورده‌اند که ابراهیم
علیه السلام بروزی چندان می‌بالید که کودکان در ماهی و بماهی چندان بزرگ میشد که اطفال
دیگر بسالی و بروایت محمد بن اسحق پانزده ۱۵ ماه دران غار بماند و بروایت وهب بن منبه
سیزده ماه و بروایت کلبی هفت ماه و بیشتر برآنند که یکسال بیش دران غار نماند

و بروایتے بعد انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبے هنگامے از زاویهٔ اختفا
بیرون خرامیده در تفسیر حسینی مذکورست که چون ابراهیم بزرگ شد مادرش باز گفت
که پسر تو که آمده ز خبر مرگ او بدروغ گفته بودم بجوانی رسیده است و در غایت خوبروئی
و نیکوئی است پس آذر را بغار آورد ابراهیم ع را باو نمود آذر بجمال پسر خویش خوش گشته
و با مادر او گفت این را از غار بخانه آور که حالا از دست نمرود میترسم آذر برفت و مادر ابراهیم ع
را از غار بیرون آورد وقت نماز شام بود و در پایان نماز گله‌های اسپان و شتران
و رمه‌های گوسفندان جمع بود ابراهیم ع از مادر پرسید که اینها چه چیز است مادر وی را
از هر جنسی خبر داد و نام بگرفت ابراهیم ع گفت هر آینه اینها را پروردگاری باشد که آفریده
است و تا سه روز سیر مینمود پس مادر را گفت که هیچ مخلوقی را از خدا لطفی چاره نیست
که آفریدگار او باشد و بعد تربیت او پرورش یابد پروردگار من کیست مادرش
گفت من پروردگار توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت خدای او
کیست گفت نمرود ابراهیم ع گفت خدای او کیست مادرش با کسی بروز مکن مثل این
سخنان مگو که خطر کلی دارد و ابراهیم ع با مادر بجانب شهر روان شد و چشمش بزهره
افتاد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره غروب نمود از او اعراض فرموده
در ماه نگریست و گفت هذا ربی و قمر نیز غروب گشته شب درگذشت چون خورشید
الوف علم جهان افروزی برزد ابراهیم ع گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب
را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع
تا آنحضرت را بخانه برده با آذر نمود و تا آذر را بنگر خدای الرحمن بطعن تبان زبان بگشوده
بود آذر نسبت بآنجناب شفقت میکرد و چون ابراهیم ع بحد هدایت و ارشاد
فرق عباد مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد

چندبار میان آذر و ابراهیم علیه السلام مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید
بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع اینقضیه کیفیت واقع بسمع نامبارک نمرود رسیده
باحضار ابراهیم فرمان داد خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجود ننهاد
در تفسیر منیر مذکور است که چون ابراهیم ع بشهر درآمد او را نزد نمرود بردند و آن حضرت را گریه
منظور بود ابراهیم ع او را دید که بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزکان پری پیکر گرد
تخت او صف زده آزر را پرسید که این چه کس است که مرا بدیدن او آورده گفت خدای
همه است پرسید که ملازمان برحوالی تخت کیانند گفت آفریدگان او بنده ابراهیم ع
تبسمی فرمود و گفت ای مادر چگونه است که خدا تو از خود دیگران را خوبتر آفریده است
بایستی که او از ایشان خوبتر بودی القصه نمرود پرسید که چرا مرا سجده نکردی
ابراهیم ع فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست
ابراهیم ع فرمود پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند وجوه التفسیر
مسطور است که روایتی آنست که در آن زمان قحطی روی نموده بود که پادشاه
مبالغه آدمی را بجز روی و برادر از برادر متاع حیات غارت کرد سپهر برین
از صبح تا شام بقرص آفتاب قناعت میکرد آنزمان بر دامی ابر میپوشید تا از طمع
گرسنگان مصئون ماند وانوار افق منور شب گرده برسی آورد و بپرده غمام مختفی
میساخت تا از چشم بیوان چشم زخم بنا بر آن نمرود بطریق احتکار غله عید
که ذخیره داشت بدرهم میفروخت و هرکه بطرف غله آمدی از و پرسیدی که من کیم
او را بایستی گفت انت ربی و در اثنای آن سجده بجای آوردی تا غله بدو فروختند
حضرت ابراهیم ع را نیز مقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمد نمرود
از او پرسید که من کیم گفت بنده از بندگان خدای عزوجل گفت مرا سجده کن گفت
من خدا را سجده میکنم و روی عبادت جز برای پروردگار خود بر زمین نمی نهم

نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم ع جواب داد که خدای من زنده کند و میراند
نمرود گفت که من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را بکشت
و دیگری را خلاص کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ع ازین سخن
اعراض نموده دست در برهان روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق
بیرون آرد اگر تو می توانی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده
ابراهیم ع ازان معرکه بسلامت بازگشت و از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بملت حنیف
خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدیکه
اهالی بابل بعیدگاه می رفتند بهانه سقم چنانکه آیه وافی هدایه فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم دلالت بر آن معنی میکند در شهر توقف فرمود و همراه قوم بعیدگاه نرفت بعد
غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگتر
نهاد و چون قوم از صحرا بازگشته بعادت معهوده به بتخانه در آمدند از مشاهده آن صورت فریاد
و فغان بر آوردند و نمرود را از کیفیت حادثه مطلع گردانیدند و جمعیکه در وقت توجه بعیدگاه
از ابراهیم ع شنیده بودند که میفرمود تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا
سوگند که من حیله کنم و مکری بسازم با بتان شما بعد ازانکه پشت برده باشید آن را بعرض
نمرود رسانیدند و الکافر مغرور باحضار ابراهیم فرمان داد و چون ابراهیم ع
حاضر شد گفت تو کرده این فعل را با معبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگترین ایشان این کار کرده
و این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان خود
اگر توانند نمود پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما ظالم بوده اید
بسبب این سؤال از ابراهیم ع و مشرکان در رعایت خجالت سرها در پیش افگنده گفتند
تو میدانی که ایشان سخن نگویند و ابراهیم ع بار دیگر ایشان را مخاطب ساخته بر زبان
معجز بیان آورده که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون

من دون اللہ افلا تعقلون و آتش قہر نمرود مردود از ملاحظہ احتمال و استماع آن مقال التہاب و اشتعال یافت بعد از تقدیم مشورت ناطر بسوختن ابراہیم ع قرار داد و حبس فرمود تا ہفت سال و حکم کرد تا محوطہ وسیعہ مرتب گردانیدند و ہیمہ بسیار در انجا جمع آوردہ آتش دران زدند و شعلہ آتش بمرتبہ بلند شد کہ مرغان ہوا از محاذی آن آتش نمی توانست گذشت و چنان شور میکرد کہ آواز او بچہار دہ شام مے شنیدند و آن حایط و آتش در نواح کوثہ بود القصہ چون آتش افروختہ شد در شہر منادی کردند تا اہل شہر بصحرا بنظارہ بیرون آمدند و ابراہیم ع را از زندان بیرون آوردند بند بر پای نہادہ و کمندی در گردن افگندہ و بزنجیر دست در گردن بستند پس تابوتے بیاوردند و ابراہیم ع را دران تابوت نہادند و ہر و بخن لفظ اللہ بستہ بودند و چون خواستند کہ در آتش اندازند نتوانستند متحیر فرو ماندند و بتعلیم شیطان منجنیق ساختہ ابراہیم ع را عریان کردہ دست و پا بستہ در منجنیق نہادند و بآتش انداختند و چون ابراہیم علیہ السلام از منجنیق جدا شد افغان از ملائکہ مقربین برآمد و آسمانہا و زمین ہا برآے ابراہیم ع بگریستند و گفتند بار خدایا یک موحد در روے زمین ہست و برا باتش خواہند سوخت اما درین چہ حکمت ہست ما را دستورے فرما تا او را نصرت کنیم خطاب آمد کہ نمرود بے برید اگر از شما یارے خواہد یارے دہید و اگر توکل بر من کند با من او را بگذارید فرشتہ کہ موکل باد ہست بیامد و گفت اے ابراہیم ع اگر فرمائے من ریح عقیم عادیان را بر ایشان گمارم تا ہمہ را زیر و زبر کند و فرشتہ موکل آب آمد و عرض کرد اے ابراہیم ع اگر اشارت فرمائے من طوفان بر ایشان بیارم کہ ہمہ را غرق گردانم فرشتہ موکل زمین حاضر شد و گفت اے ابراہیم ع اگر خواہی جملہ را بزمین فرو برم ہمچنین اصناف ملائکہ مے آمدند کہ از ما یارے جوید ابراہیم ع میفرمود خلو بینی و بین حبیبی نفعل بالیشار بگذارید میان من و میان حبیب من ہر چہ خواہد بفرماید و قال قد سبق منی التسلیم فنجوز بعد التسلیم الاختیار و آوردہ اند کہ چون ابراہیم ع باتش

نزدیک رسید جبرئیل عم حاضر شد و گفت ہل لک من حاجۃ یا ابراہیم ترا ہیچ حاجت ہست
انی ابراہیم لیس ابراہیم فرمود اما الیک فلا حاجۃ مرا با تو ہیچ حاجت نیست جبرئیل عم گفت با آنکس کہ حاجت
واری مسالت نمائی ابراہیم عم فرمود حسبی من سوالی علمہ بحالی و قیل لما قال جبرئیل
ہل لک من حاجۃ قال ابراہیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار
بلوی ولا اطلب سوے المولے یعنے کفایت میکند از سوال من علم او تعالی بحال من و گفتہ
اند کہ ہر گاہیکہ جبرئیل گفت از ابراہیم کہ ایا ہست ترا حاجتی ابراہیم فرمود کہ نیست
از نفس دعوے و نہ از نمرود شکوے و نہ از نار بلوے و نمیخواہم من سوائی مولی لاجرم
خدا تعالی با تش فرمود کہ چون خلیل من از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون
آئی چنانچہ میفرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراہیم گویند کہ غیر از بند کہ بر دست
و پاے ابراہیم عم بود آتش چیزے دیگر را نسوخت ابن عباس رض میفرماید کہ اگر خدا تعالے
نمیفرمود سلاما علی ابراہیم ہر آئینہ ابراہیم عم از سرما ہلاک میشد و ارباب اخبار آوردہ
اند کہ چون ابراہیم عم را در آتش انداختند جبرئیل بیامد و پر خویش بران آتش زد جہل
ارش در جہل ارش ہمہ ارغوان و ریاحین بشگفت و چہار چشمہ آب روان شد و آن
درختہا کہ ہیزم آنرا آوردہ بودند ہر یک بحال خود باز گشت و سبز شد و شاخ و میوہ برآورد
از درخت خرما خرما و از شجر انگور انگور و غیر ان و مرغان بر سر درختان نشستند و نوا زدن
گرفتند فرشتہ بیامد و او را از آفتاب سایہ نمود و دیگرے او را یاد میکرد و جبرئیل عم
تختے از بہشت آوردہ و او را بر انجا نشاند و پیراہن ریشمی از بہشت در ابراہیم عم
پوشانید گویند خدا تعالے در میان آتش برائے ابراہیم عم فرشتہ از نور آفرید و فرشتہ
را فرمود تا بیاید و ابراہیم عم را مونس باشد آن فرشتہ حاضر شد بصورت ابراہیم علیہ السلام
و عرق از پیشانی نورانی آنجناب پاک میکرد آوردہ اند کہ چون خطاب آمد کہ یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراہیم ہفت شبانہ روز از ہیبت انجطاب آتش را در ہمہ عالم ہیچ

تپش نماند و چهل شبانروز نیز گفته اند گویند که جناب رب العالمین از کمال محافظت بار تعالی
ع فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده و در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط کرد انید
و همچنین منقول ست که اسرافیل مامور شد که هر صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت
جهت تناول ابراهیم می آورد و در تاریخ الخمیس منقول ست که در بعض روایت وارد
گشته که نمرود دختری داشت رغضه نام چون ابراهیم ع را در آتش انداختند
رغضه پیش نمرود آمد و اجازت طلب کرد که برای معاینه حال ابراهیم ع رود و ببیند که
حالش در آتش چه شد نمرود گفت البقرة التیون آتش ابراهیم را سوخته خاکستر
ساخته دخترش مبالغه نمود آخر الامر نمرود اجازت داد هر گاهیکه رغضه آمد و بجانب
ابراهیم ع نظر نمود دید که در احسن حال ست و جمله آتش بر او گلزار گردیده گفت ای
ابراهیم ع آیا آتش ترا نسوخت ابراهیم ع فرمود که شخصی که در دل معرفت الله دارد
و بر زبانش بسم الله الرحمن الرحیم جاری باشد او را آتش نمی سوزد رغضه عرض کرد
ای ابراهیم ع از تو اجازت میخواهم که نزد تو بیایم ابراهیم فرمود اول بگو لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله بعد از ان نزد من بیائی و خوف و ترس مکنی چون رغضه لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله گفته در آتش در آمد آتش بر او هم سرد شد دختر اسلام آورد
پس از ان پیش پدر رفته و حال آنکه قبل از رسیدن رغضه حال اسلام آوردنش بسمع
نمرود رسیده بود چون رغضه حاضر شد نمرود نصیحت بسیار نمود که از دین ابراهیم برگردد
رغضه ازین امر ابا نموده اقبال نساخت نمرود چون مایوس شد رغضه را بعذاب سخت
مبتلا نموده در بدنش مسمار آهنی فرو کوفت خداوند کریم بجبرئیل امین حکم فرمود که رغضه را
از میان آن طاغی باغی بردار جبرئیل بموجب فرمان رب جلیل رغضه را برداشت وقتیکه
ابراهیم از ملک نمرود هجرت فرمود جبرئیل ع رغضه را بخدمت ابراهیم ع آورد و آنحضرت
رغضه را با پسر خویش مدین نام تزویج کرده بست اولاد از بطنش بوجود آمد جناب واهب

العطایا بہمہا را از عطاے منصب نبوت اکرام فرمود و ارباب اخبار آورده اند که چون
ابراهیم ع را در آتش انداختند و بجاهاے خود بازگشتند نمرود مردود هفت شب
پیاپے چنان بخواب دید که ابراهیم ع زنده است و هر روز با قوم میگفت که چنان بخواب دیده ام
و ایشان میگفتند که این اضغاث احلام است اگر ابراهیم کوه سنگین می بود گداخته میشد
نمرود را این سخن بدل قرار نمیگرفت آخر روزے بر بالاے مناره بر آمد که به بیند حال
ابراهیم ع را و بجانب آتش نگاه کرد ابراهیم ع را دید خوش بسلامت در میان گل و
ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با ابراهیم است نمرود
متحیر شد و آواز بر آورد و گفت ای ابراهیم ع این چه حالت است و این مرغزارے و ریاحین
از کجا آمد ابراهیم ع جواب داد که خدا تعالی براے من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص
کیست که با تو نشسته است ابراهیم ع گفت فرشته که موکل بر سایه است و وے را خدا تعالیٰ
براے من فرستاده است تا مرا انیس باشد نمرود گفت خداے تو بزرگ است که قدرت
و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم اے ابراهیم توانی که از میان آتش
بیرون آئی گفت آرے برخاست و در آتش روان شد و بیرون آمد و در بعضے روایات
وارد گشته که چون نمرود گفت اے ابراهیم بیرون آئی گفت بیایم که جایم نیک خوش است
و ندیمانم بغایت شایسته و مروی است که چون ابراهیم ع از آتش بیرون آمد نمرود
دست از تعرض ابراهیم ع باز داشت و آنجناب خلق را باسلام دعوت میفرمود و مردم
باو ایمان می آوردند نقل است که نمرود گفت اے ابراهیم من میخواهم که با خداے
تو تقرب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر قربانی کنم
ابراهیم ع فرمود که از تو قبول نخواهد کرد تا وقتیکه از شرک چیزے در سینه تو بود
گفت اے ابراهیم نمی توانم که ترک ملت خود کنم مگر قربان خواهم کرد و آنچه گفته بود فرمان
نمود در تفسیر حسینی در آخر سوره ابراهیم ع در تحت آید و قد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم و

آن بکر ہم لتزول منہ الجبال مذکورست کہ در معالم التنزیل از مرتضی علی رض نقل کردہ
کہ این آیہ در قصہ نمرود جبار ست چون سلامتی ابراہیم از آتش مشاہدہ کرد گفت خدای
بزرگی دارد ابراہیم کہ او را از چنین آتش رہا نید من خواہم کہ باسمان روم و ہوا ورا ببینم
اشراف و ارکان مملکت گفتند کہ آسمان بغایت بلند است و مرتفع و رفتن بر و باسانی
میسر نمی شود نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بغایت بلند بمدت سہ سال و چون
دران وقت آسمان را ہمچنان دید کہ از زمین می دید روز دیگر آن بنا بفضا و القصہ چون
آن صرح از پای در افتاد و خلایق بسیار کشتہ شدہ نمرود خشم گرفتہ و گفت بر آسمان
روم و با خدای ابراہیم ع کہ مبارزہ مرا بیفگند جنگ کنم پس چہار کرگس را پرورش
کردہ تا قوت تمام گرفتند و صندوق چہار گوشہ بساختہ دو در یکے بالا و دیگرے زیر در
راست کردہ بر چہار طرف او چہار نیزہ کہ زیر و بالا توانستی شد تعبیہ نمود پس کرگسان
را چند روز گرسنہ بداشتہ و چہار مردار بر سر نیزہ ہا تعبیہ کردہ اطراف صندوق را
بالاے کرگسان بستہ و آنشان از غایت جوع میل بالا نمودہ جانب مردار پرواز کردند
و صندوق را کہ نمرود با یکتن دیگر در آنجا نشستہ بود بہوا بردند و بعد از یک شبانروز
در بالا را کشادہ نگاہ کردہ آسمان را ہمچنان دید کہ بر زمین مے دید رفیق خود را
گفت تا در زیر را بکشاد و گفت بنگر کہ چہ می بینی آنکس نگاہ کردہ جواب داد کہ بغیر آب
چیزے دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر در بالا بکشاد ہمچنان بود کہ روز اول مشاہدہ
نمودہ و رفیق وے در زیر بکشادہ دید کہ بغیر از تاریکی چیزے دیگر مشہود نبود و نمرود بترسید نیزہ
را با مردار سرنگون کرد کرگسان میل بزیر کردند در وقت فرود آمدن آواز مہیب
اجنحہ کرگسان ظاہر شد کہ کوہہا از فزع آن نزدیک بود کہ از اماکن خود زایل کردد و در
حیواة الحیوان مسطور است کہ کرگس جانوریست کہ از ہمہ مرغان عظیم الجثہ و سریع
الطیران ست بمرتبہ کہ بیکروز از مشرق بمغرب می رود و ارباب سیر ناقل اند کہ چون

در دل نمرود داعیه محاربه با خداوند عالم پیدا شد ابلیس لعین تعلیم نمود تا چهار کرکس
آوردند و پروردند و صندوقی مهیا کردند و یک شبانه روز ایشانرا گرسنه نمودند
بعد از آن کرکسان را بر چهار رکن صندوق بستند و بالای سر کرکسان گوشت
آویختند تا ایشان قصد گوشت کنند و بسوی بالا روند و خود با یک نفر در میان صندوق نشست کرکسان
صندوق را گرفته پرواز کردند بعد از سه روز دیگر در زیر صندوق بگشادند چون نگاه کرد
زمین چون آب دیده پس در دیگر که بطرف بالا بود گشود تیر از کمان نهاده خون گشت
تیر بگذارم کس نتوانی زد گفت بخدا ای ابراهیم گفت این خدا نیست که هر کس بر آسمان قصد نماید
نمرود مطرود بر وی خشم نمود او را از هوا بنهفت حق تعالی او را بهشت بنمود لیکن
نمرود مردود تیر بجانب آسمان انداخت خداوند کریم او را بخون ماهی آلوده نمود و تیر
نمرود مطرود آورد نمرود مردود شاد شد و گفت که بسوی بالا بود تیر بر آمد تا کرکسان
قصد پایان ساختند چون بزمین آمد باز ابراهیم عم نزد وی رفت و گفت که ای آزر
گفت من خدای ترا کشتم اینک تیر خون آلوده ابراهیم عم فرمود خدای تعالی از لمس
سوال نیست گفت لشکر خدای تو چیست گفت شمار لشکر او کسی نداند
غیر از وی که بالعلیم جنود ربک الا هو گفت من لشکر خود را جمع ساختم تو نیز لشکر خدا را
خود را جمع کن تا جنگ کنیم نمرود مردود تمام سپاه خود را یکجا کرده بزمین فرود آورد
ابراهیم عم مناجات فرمود که ای احد بیچون این سگ لعین آمده او را هلاک کن پس
ملایکه را فرمان آلهی رسید که یک سوراخ از کوه قاف بگشایند و بعده هر سواری یک پشه
فرستند پشها فراهم شده مانند ابری در هوا آمدند ابراهیم عم گفت اینک لشکر
خدا پشها رسید پس نمرود مردود گفت تا علمها برپا کنند و گوسپندها را فرو کوفتند
و آدمیان خروشیدند و برقها درسیدند تا لشکر پشه با ستغرق کرد و فایده نکرد و بر سر
هر سواری پشه بنشست و بخرطوم مغز و گوشت و رگ او را می خوردند و بگریه در آمدند

اینها زده نمی‌شد و در میان پشگان مهترے بود پاے لنگ از هر عضوے یکے
داشت و یکے نداشت از خداے تعالے درخواست کرد که یارب مرا بهلاکت نمرود ملعون
بفرست تا آن لعین را هلاک کنم آن لعین برگشته بکوشک خود آمده تفکر میکرد که پشه
لنگ بیامد و بر زانوے وے نشست وے با زن خود گفت ازین قسم جانوران بودند که
لشکر مارا هلاک کردند و ما از ایشان یکے را نتوانستم کشت آن پشه فی الحال از راه بینی
در سر وے در آمد و مغز او را مے خورد او بخود می پیچید و علاج او نمی دید بشعر سوے او خصمیانش تبر زختند
پشه کارش کفایت ساخته اگر کسے چیزے بر سر وے زدے آن پشه و مے ستادے
و او را سکون روے دادے بعد از چهل روز بامر الهی باز ابراهیم ع پیش نمرود مردود
رسید و گفت بگو لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت کیست که گواهی دهد که خداے تعالے
یکیست و تو رسولی پس هر چیز که در خانه بود از فرشها و سیلابها و غیره همه بزبان فصیح
گفتند لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت همه اینها را بسوزند و در دریا افکنند باز گفت
اکنون که گواهی دهد دیوارها و ستونها و درها بیگانگی خدا گواهے دادند گفت تا اینها را
نیز کندند و سوختند گفت این زبان که گواهی دهد گفت جامه که بر تن است وے نیز چنین
گفت باز برشگفت و او را نیز بینداخت گفت این زبان که گواهی دهد جبرئیل ع آمد گفت
یا ابراهیم کافران بوقت مرگ از خدا بترسند و ایمان مے آرند اما وے کافر تر مے شود
فے الحال پشه از راه بینی وے بیرون آمد و نمرود مردود جان داد و در روایتے است
که او را خادمے بود چوبے بر سر وے مے زد تا او را قرار و آرام مے شد تا آنکه
چهل شبانه روز گذشت وے عاجز شد یکم تبر بزور بر سر وے زد و سرش دو نیم
گشت و در ساعتے بمرد و آن پشه چون مرغے شده بود بر آمد و بپرید و برفت و در لباب
آورده که حق تعالے نمرود را مبتلا گردانید به پشه که در بینی وے رفت و در ام الدماغ
جاے گرفت و بزرگ شد و چهار صد سال در آنجا بماند و درین مدت پیوسته مطرقه بر سر وے

مے زدند تا فی الحال آرامی یافت چنانچه شیخ عطار فرموده شعر پشه بر سر دشمن گذشت
در سر او چارصد سال بس گذاشت چون بحکمش ضعیفی را امداد جست خصم قوی بر گشت
بعده آنچه مردمان از قوم نمرود مردود بودند ایمان آوردند و با ابراهیم علیه السلام روی
بجانب شام نهادند و در راه اکثر مردم شهر ابو سے ایمان آوردند واللہ اعلم در
روضة الاحباب مسطور است که چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد اول کسیکه
با او ایمان آورد ساره بنت هاران بود و گفت اے ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که
آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید آورده اند ابراهیم علیه السلام گفت بترس از کشته شدن خویش
ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعتی اکثر با او ایمان
آوردند از آن جمله لوط ابن هاران بود و برادرزاده ابراهیم است و ابراهیم بسلامت بجای
خویش باز آمد و ساره را بنکاح خویش در آورده و هم در کتاب مذکور هم مسطور است که
اختلاف است در میان مورخان که هاران پدر ساره ابو و بعضی برانند که ملک حران بوده
و ابراهیم علیه السلام دید او را وقتی خواسته که هجرت از وطن خود بجانب حران کرد و بعضی گویند که خود برادر
وی بود و اسم برادر ابراهیم علیه السلام و عم وی موافق واقع شده واللہ اعلم و در تاج القصص
مذکور است که گروهی گویند که نمرود ابراهیم علیه السلام را از ممالک خود بیرون کرد و در آن زمان جبرئیل علیه السلام
بیامد و گفت ساره را بزنی کن و ساره دختر عم ابراهیم بود و گویند که پدر ابراهیم را دو
برادر بودند یکی را ناحور نام و دیگری را هازر و هازر را دو فرزند آمده یکی پسر و یکی دختر
پسر را لوط نام کرد و دختر را ساره این لوط آن پیغمبر است که قصه وی در قرآن مجید
حق تعالی یاد کرده است و لوطا اذ قال لقومه الآیه و ساره رضی اللہ عنها نیکوترین
زنان دنیا بود و خدای تعالی او را بصورت حور العین آفریده بود و در آن زمان در صفا
و طهارت مثلش و نظیرش نبود و در روضة الاحباب مسطور است که حسن یوسف علیه السلام
رود الکه ساره بود و در روایت ثقات نقل کرده اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقه آتش

نجات یافته و از بعالم دیگر شتافته نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطه
این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که
اینچنین پروردگار که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم علیه السلام
اینمعنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت توبه بن ناخور که دختر
عمش بود بقول اصح و هر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمدند
و در تفسیر حسینی از بحر البحور فی کتاب السطور نقل کرده که ابراهیم ع از بابل بکوهستان
فارس آمد و هفت سال در اطراف جبال سیر سفر نمود تا پدرش نمرود بتجارت بعضی امور
تعلق گرفت باز ببابل آمد و خدمت بتان آغاز نمود و در این نوبت بتان را بشکست و
آتش نمرود وی را برد و سرد شد با ساره و لوط ع عزیمت شام فرمود و در اثنای راه صیت
جمال ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت و بروایتی در آن زمان سی
و هفت ساله بود در حبال خویش آورده و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول آمده
سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادوق بن صادق نام داشت و بزبان صبیح بود خبر یافت
که مردی غریب با نیکو و آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم ع را طلبیده
پرسید عورتیکه همراه داری چکس است ابراهیم ع از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف
نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف دهد جواب داد که خواهر من است یعنی
در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد او بفرستد
و چون ساره بحضور او رفت دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع
نمود و بساره گفت دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنا بر رسالت
ساره دستش نیک شد تا سه نوبت انقضیه تکرار یافت بار سیوم آن مرد دربانان
خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده آید نه انسانی و بروایتی هر دو چشمش کور شد
و هر دو دستش خشک گردید و زلزله در ایوان او افتاده او ساره ع گفت تو جادوئی

با پری اینچه حالت است که بر من پدید آمد ساره ع گفت من عیال ابراهیم که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم است و دوست اوست خدای تعالی دوستان خود را عزیز
و محترم گردانیده است و بحرمت او مرا از تو نگاه میدارد و ترا بر من دست نه بادشاه ملک
گفت دعا کن تا بصحت شوم و توبه کنم ساره دعا کرد ملک بینا شد و دستش هم به شد
انگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت آورده اند که چون ساره بمجلس
آن ملک رفت ابراهیم علیه السلام در نماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب میان
ابراهیم ع و مجلس آن جبار فرمود تا ابراهیم ع بعین الیقین مشاهده کند که حق تعالی چگونه
حرم او را از شر آن جبار بدکردار نگاه داشت و گویند که آن جبار کنیزکی داشت با جمال که راز دار
او بود و او را اغاثت دوست میداشت و آن کنیزک از قبط بود و نزد بعض از جرهم بود
و نامش هاجر بود و نزد بعضی آجر بالمد بساره بخشید و گفت ها اجرک علی دعائک
و او را رخصت معاودت داد گویند هاجر از جمله فرزندان یکی از پیغمبران بوده است و بسبب
اینملک افتاده بود و در روضة الصفا از معارف قتیبی ایراد کرده که چون ابراهیم ع
با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در اوان حرکت
و انتقال عبورشان بشهری افتاده که دار الملک یکی از جباران ساروق نام بود
و آن جبار را فرط جهالت و شقاوت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت
ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آن جبار متکبر محفوظ داشت و او در عوض آن جرات
کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رهی
جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر همان
شهر افتاد و دران ولا هیمن کاریا نساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت
آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم ع آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص
و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بعم او خود لوط ع ارزانی داشت و نصف دیگر جهت

اہل وعیال در قبضۂ اختیار خود آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجہ
دیار موتفکات گشت و ابراہیم ع در ان ایام موضعی را کہ اکنون بقسط خلیل شہرت
اختیار نمود در انجا متوطن گشت و بعضی گویند کہ خلیل الرحمن از ان مکان بفلسطین شتافتہ
در بیابان بے آب چاہی برکند و بر سر ان چاہ ساکن شد چون طعامیکہ ہمراہ داشت
تمام گشت جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجہ خانہ یکے از دوستان شد و بعد از یاس
از وجدان گندم جہت تسلی خاطر سارہ و ہاجرہ ان جوالی را پر از ریگ ساختہ باز آمد از غایت
حزن و ملال بخواب رفت و سارہ و ہاجرہ ع جوال پر از گندم دیدند مقداری بدست
آرد کردہ نان بختند و چون ابراہیم ع بیدار شد پرسید این طعام از کجا پیدا شد
سارہ جواب داد کہ ازین گندم کہ از خانہ خلیل خود آوردہ ابراہیم ع فرمود کہ از
خزانہ عنایت خدا کہ خلیل من ست این رزق بدست افتادہ بناءً علی ہذا آنجناب را
خلیل اللہ لقب شد و ابراہیم ع لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیدہ و بعضی از ان
گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمانے گرد خلیل الرحمن خلق بسیار
جمع آمدہ آن موضع را با براہیم آباد نام نہادند و برکت و استعداد ابراہیم ع
صفت تزاید پذیرفتہ وسعت ضیافت در میان آوردہ بالآخرہ از مردانیکہ در انجا مجتمع
گشتہ بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفت و بعد ازان حدود در موضعیکہ آنرا قسط
می خوانند و باد و مزرعہ حبرون کہ اکنون بقدس خلیل اشتہار دارد سکونت گزید
و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید نقل ست کہ چون سارہ را از خلیل الرحمن فرزندی بوجود
نیامد سارہ ہاجرہ را کہ زن صاحب جمال بود با براہیم ع بخشید و گفت شاید خدای تعالی
ترا پسرے از وے عنایت کند پس ابراہیم ع در ہاجر تصرف فرمود و اسمعیل ع از وے
بوجود آمد سارہ را ازین معنی اندوہ بسیار شد و از ہاجر رشک آمد چنانکہ تحمل نداشت
کہ ہاجر و اسمعیل را بہ بیند وحی آمد با براہیم ع ہرچہ سارہ در شان اسمعیل و ہاجر گوید

بدان عمل باید کرد و تشریح استغفیه بیان کرده خواهد شد القصه ابراهیم تسکین خاطر
ساره بجا آورده با او فرموده که ترا خدا تعالی فرزندی عنایت خواهد کرد که اکثر انبیا
از نسل او خواهند شد و در توریت مسطور است که ابراهیم را از هاجره اسمعیل بوجود آمد
و آن جناب در آنوقت هشتاد و شش سال عمر داشت و چون از ساره اسحق تولد گشت
صد ساله عمر آنجناب بود و ابراهیم نود و سه ساله بود که خود را ختنه کرد و اسحق هفت روزه
بود که ختنه کرده شد و صد و شانزده صد و بست سال زندگانی یافت و تربت شریفه ساره
در شهریست که آنرا حیرون گویند و آن دیه جباران است در زمین کنعان است و ابراهیم
صد و هفتاد و پنج سال عمر یافت در معارف قتبی و صد سال تعین نموده و در آخبار الزمان
مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علمای تاریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای
حدیث اکثرهم در صد سال اتفاق فرموده اند والله اعلم و در منثور از ابوهریره رضی الله
عنه مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم اولاد المومنین فی جبل فی الجنه
نکفلهم ابراهیم و ساره حتی یردهم الی آبائهم یوم القیامه و منقول است که ابراهیم بعد از
فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماة بقنطوره بنت یقطن کنعانیه را بحباله
نکاح در آورد چنانچه در عیون الاخبار مسطور است که حضرت ابراهیم را
از آن مخدره شش پسر بوجود آمد اما هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند یکی
از ایشان بدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر بنا بر آن مرقوم نشد که صفت صحیح نبود و در تفسیر
آبادرستان منقول ست که ابراهیم چهار پسر داشت اسمعیل و اسحق و مدین و مداین و نزد بعض
آنجناب دوازده پسر داشت و در حدیث آمده که الترک بنی قنطوره الکذا قال الامام النووی
فی تهذیب در تاریخ الخمیس مذکور است که بعد ممات قنطوره خلیل الرحمن با زنی از عرب که نام
حجور بنت اهیب بود نکاح فرمود و از این زن پنج پسر بوجود آمد کیسان و سروج و امیم
و لوطان و یاسن و اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم در آخر عمر

خویش صومعه بنا کرده بود و عبادت خدا تعالی را میکرد و از خالق موت و حیات مسالت
نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس حیات عریان نگردان و این دعا
بعز اجابت اقتران یافته چون رحلت آنجناب نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت
پیرے ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد ابراهیم ع بنابر سنت سنیه خود
طعام پیش او نهاده دست ابو یحیی در وقت برداشتن لقمه در لرزه آمده و آنرا باهتمام
تمام گاهے بسوے گوش و گاهے بطرف بینی و گاهے بجانب دهن مے برد ابراهیم ع
ازوے پرسید که اے عزیز اینچه حالت ست گفت این عجز و ضعف که مے بینی جهت
کبر سن ست ابراهیم ع باز سوال فرمود که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از
عمر ابراهیم ع زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگترے آیا بعد از
گذشتن این مدت ناتوانی من باین رتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلے ابراهیم ع آنحضرت
راضی بدار بقا گشته گفت الٰهی مرا بلقاے خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل علیه السلام
بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم ع پرداخته عالم فانی را از برکت وجود باجود همایونش
عاری ساخت در بعضی تواریخ مسطور ست که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم ع
مامور گشت نیز در آمد آنحضرت گفت اے عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست
خود امر نماید عزرائیل ع بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم ع گفته بود معروض درگاه بی نیاز
داشته ندا ے الٰهی رسید که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال دوست خود را
از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیده ابراهیم ع گفت که هیچ اهم
ازین ساعت برکارے مامور شده اقدام نماے ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده
و آنحضرت در حجره حبرون از توابع شام که آن را بیت المقدس خلیل اشتهار دارد در جنب
ساره مدفون شد منقول ست که جبرئیل ع حاضر شده و از بهشت کفن و حنوط بیاورد
و عزرائیل بقبض روح ابراهیم ع در زمین مدین سپرداخته در روضة الاحباب مذکورست

که از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان علیهم الصلوٰة والسلام بمناجات ونجات
یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین رونده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده النجاة
راکب المؤمن و حدیثی دیگر وارد است که سمّیت النجاة احده سیف و غضب و طریق جمع
بین الحدیثین آنکه گویند مراد نجاة رحمتست صالحان و نیکان را و نشانه عذاب و
غضبست اشرار و بدان را والله اعلم و صلوٰة الله علیه و علی نبینا محمد و علی سایر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام و اسمعیل الذبیح مشهور
بیشترست معانی منقول است که اسمعیل بالالف و در لغت دیگرست و آن اسمعین بالنون
است چنانکه ابراهیم ابراهم بود و در تهذیب نقل کرده و اسمعیل نبی و پیغامبر خداوند تعالی است
که فرستاده شد بجانب احوال خود از جرهم و بطرف عمالیق که در زمین حجاز بودند پس
ایمان آوردند بعضی و کفر ورزیدند بعضی و اسمعیل اسم اعجمی است مثل سایر اعلام اعجمیه
و سهیلی میگوید که معنی اسمعیل مطیع الله است و صاحب قاموس و کتاب لغات القرآن
سبیعی بمطلع زواهر النجوم میگوید که اسمعیل اول کسی است که نام نهاده شد باین اسم
از بنی آدم و ازین قید فرق کردیم از ملایکه زیرا که در ملایکه اسمعیل بوده است و
او امیر ملایکه است و در معالم التنزیل مسطورست که چون ابراهیم خلیل در وقت طلب
فرزند مناجات کرده بزبان آورد که اسمع یا ایل لهذا فرزندش باسمعیل موسوم گشت
و ایل بزبان و بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل ابو العرب بود و لقب
شریفش اعراق الثری ست صاحب روضة الصفا گوید که زبان من در بیان معنی اعراق
الثری بنابر عدم اطلاع بران لال است و در تحفة المحبین فی مناقب خلفاء الراشدین
منقول است که طبرانی در اوسط از ابن عباس و ام سلمه رضی الله عنها مرفوعاً نقل میکنند
که معد بن عدنان بن اد بن زید بن ثری بن اعراق الثری ام سلمه رضی الله عنها گفت
که زید نام همیسع است و ثری هم او از نبت ست و اعراق الثری اسمعیل است انتهی

وبعضے از علما گفته اند که احراق النارے مراد از ابراهیم علیه السلام ست زیراکه علما روایت
کرده اند که هرگاهیکه ابراهیم ع را آتش نسوخت مردمان گفتند که نسبت ابراسیم علیه السلام
بگر احراق النارے والله اعلم و باعتقاد بعضے از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل
علیه السلام بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام
و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب
بن قحطان بود و اول شخصیکه از متوطنان مکه معظمه بدان لغت سخن گفت اسمعیل ع بود و مگر
از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وعلی اله وسلم
فرمود اول من فتق لسانه بالعربیة المبینة اسمعیل وهو ابن اربع عشرة سنة اسناده حسن
کما فی الفتح و این روایت موید قول اول است و در قران مجید خدا تعالی اسمعیل
را بده اسم موسوم فرمود غلام و علیم و حلیم و مسلم و مستسلم و آمر کان یامر اهله بالصلوة
و صابر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و مرضی و کان عند ربه مرضیا و صادق و رسول
و نبی و مذکور و اذکر فی الکتاب اسمعیل الی اخر الایة و اسمعیل بزرگ از اسحق بود و ولادت
باسعادت آنجناب در حدود شام بود و بصغر سن ببلاے هجرت مبتلا گشته در اراضی مکه
معظمه بمرتبه بلوغ رسیده و در تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و در میان قبیله جرهم نشو و نما
یافته بود گویند که چون ابراهیم خلیل الله را از ساره فرزند متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت
مائل بانست که بخشیده الی سنت او را فرزندے کرامت کند هاجر را بوی بخشید و هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال
و ابراهیم بمالک یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضاے مدت حمل اسمعیل
متولد شد خلیل الرحمن را نسبت بدان ولد ارشد محبت مفرط پیدا شد زیراکه نور محمدے
از پیشانی وے می تافت ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب
فرموده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاے هاجر قطع کند و هاجر در گوشه
اختفا منزل گزیده اخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم ع ساره بران قرار یافت که هر دو نرمه گوش هاجره را

سوراخ کرده از اعضای نهانی او را مقطوع گرداند و هاجر از کنج اندرون بیرون آمده
نماید بدان طریقه سوگند خود رست نمود و سنت سوراخ کردن گوش و ختان در میان
زنان پیدا گشت و با وجود آنحال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت ابراهیم ع
را گفت که این کودک را مع مادرش بجایی باید برد که از آب و آبادانی دور باشد چون
خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باستر ضای خاطر ساره مامور بود ابراهیم ع
اسمعیل ع و هاجر را بمکه برده از محمد بن اسحق مرویست که خدا تعالی جبرئیل ع را فرستاد
با براق تا ابراهیم برنشست و هاجر و اسمعیل را پس خود برنشانید و هر وقت بهر کجا زمینی
خرم و پر آب و گیاه میدید قصد فرود آمدن میکرد و جبرئیل ع میگفت که اینجا فرمان نیست
تا وقتیکه بزمین مکه معظمه رسیدند و آنجا زمینی خشک و بی آب و گیاه بود جبرئیل علیه السلام
گفت ای ابراهیم فرود آی که فرمان اینجاست ابراهیم ع فرود آمد و اسمعیل را آنجا بنشاند
و آب و طعام که همراه داشت نزد ایشان بنهاد و قصد مراجعت فرمود هاجر گفت ای
ابراهیم میروی ما را بکه میگذاری و بکه میسپاری ابراهیم ع گفت بخدا میسپارم
حسبی الله و نعم الوکیل پس ابراهیم ع بازگشت و هر وقت و هر ساعت باز پس میگریست
و زار زار میگریست که سو گرم بود ایشان را پناهی نبود و تنها بودند و مونس و غمگساری
نداشتند و میگفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع چون ابراهیم ع از نظر
ایشان غایب شد هاجر گریان گردید و بهر طرف دوان شد و چپ و راست میدید و
میگریست کودک در بر گرفته نه غمخواری و نه آبی و نه یاری و نه غمگساری آورده اند که
ابراهیم ع بر وقت مراجعت انبانی از خرما و مشکی پر از آب پیش هاجر و اسمعیل نهاده بود ایشان
را بخدا سپرده پس هاجر از آن خرماها و آب میخورد و می آشامید و باسمعیل ع شیر میداد چون
خرما و آب تمام گردید و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمعیل ع از گرسنگی و تشنگی
در خاک میغلطید هاجر بحکم اضطراب برخاست و بکوه صفا رفت و از کوه صفا بعد از لمحه بکوه مروه

و میدوید از کوه مروه تا بصفا میدوید و آواز میداد که هل من مغیث یعنی آیا [illegible] تا باشد
که کسی اینجا باشد و برسد و آبی پیدا کرد و هفت نوبت باینطور سعی کرد و هر نوبت پیش اسمعیل ع
می آمد و نگاه میکرد تا در نوبت اخیر او را مشرف بهلاکت یافت و درین نوبت حیرت
بمروه برآمد حضرت مفتح الابواب جبرئیل ع را بفرستاد تا از زیر پای اسمعیل ع چشمه آب
بگشاد و هاجر از تشنگی فریاد میکرد و بهر طرف می دوید ناگاه آوازی شنید یا هاجر یا هاجر
بهر طرف نگاه میکرد و کسی را ندید متحیر و متعجب گردید و آواز دیگر شنید یا هاجر یا هاجر گفت
من انت اسمع صوتک ولا اری شخصک گفت بیا که خداتعالی ترا آبی پدید آورده
که هم آب و هم طعام ست هاجر ع بدوید و آن چشمه را بدید که میجوشید پس هاجر ع حریص
از آنکه آب بماند گرد آن چشمه بنود از حواشی ساخت تا آب آن چشمه در آنجا جمع شود و
اصل چاه زمزم آن موضع بود که هاجر در آن آب فراهم کرد و در این اثنا آوازی شنید که
از ذهاب آب مترس که فیاض مطلق این چشمه را جهت پسر تو روان گردانیده و از چشمه‌ها
غائب نخواهد شد و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده
توفیق کرامت خواهد کرد تا درین دیار با پدر خود خلیل الرحمن رضاء لله تعالی خانه بنا نماید
که خلایق اقطار عالم بزیارت آنخانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر را از شنیدن اینحکایت
دل خوش گشته و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود
که رحمت کند خدا تعالی بر مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هرآئینه چشمه آب بر روی
زمین روان می بود پس هاجر و اسمعیل ع از آن آب می آشامیدند هم تشنگی را دفع
میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم ست گویند بفور آشامیدن آب
زمزم شیر در پستان هاجر ع پدید آمد و اسمعیل ع را شیر داد و شکر حضرت رزاق
علی الاطلاق بجا آورد و بهایم صحرا بیا رسیدند و چندگاه برین حال بودند تا قوم جرهم که قومی
بودند از بنی اعمام ابراهیم ع از ولایت یمن و بروایت محمد بن شهاب از محمد بن

ـے آمدند و بشام میرفتند بران موضع رسیدند تا چشمهٔ خوشی و خرم دیدند با گیاه و آب
خوشگوار از ہاجر ع گفتند شما اینجا تنها آئید اگر رخصت دہید بنزدیک شما وطن گیریم
و شما را مونس و ہمدم باشیم و شما را از گوسفندان خود نصیبے دہیم شما نیز ما را و چہار
پایان ما را از آب خوردن منع نکنید ہاجر ع گفت نیک باشد بیائید ایشان باز آمدند
و منازل و چہارپایان خود را آنجا آوردند و وطن گزیدند و شہر مکہ معظمہ بنا ساختند و اسمٰعیل
علیہ السلام درمیان ایشان نشو و نمائے یافت چون بحد بلوغ رسید با قبیلہ جرہم وصلت
گرفت فرزندان پیدا شدند و ابراہیم ع گاہ گاہ باجازت سارہ بر براق سوار ہ از شام
بتفقد ایشان مے آمد چنانکہ چاشت پیش سارہ میکرد و بمکہ مے آمد و بوقت قیلولہ باز بشام
میرسید تا زمانیکہ از پیشگاہ جناب احدیت عز اسمہ مامور گردید کہ بنائے خانہ کعبہ کنند لیکن
باشارہ جبرئیل از ولایت شام بمکہ شتافتند و اسمٰعیل در بنائے بیت اللہ در موضع تل سرخ
کہ در اول امر ہاجر و اسمٰعیل را در انجا گذاشتہ بود قیام نمود بعد از اتمام آن مقام و حجر الاسود
ابراہیم و اسمٰعیل ع گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم جبرئیل ع نازل گشتہ بشارت
قبول رسانیدہ پدر و پسر ہم بحسبیکہ جبرئیل ایشان را تنبیہ نمود شرائط مناسک حج بجا آوردند
و ارباب تاریخ آوردہ اند کہ چون ابراہیم ع دربارہ ہاجر و اسمٰعیل دعا فرمود کہ ربنا انی اسکنت
من ذریتی الایہ حق تعالے ببرکت دعائے ابراہیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد کہ طائف
و در بلہ را از موضع شان برداشتہ قریب بمکہ معظمہ آوردند تا اولاد و ذریت او در وسعت
عیش و رفاہیت روزگار گذرانند چہ اطعمہ و فواکہ درین دو موضع فراوان مے باشد و قصہ
قربان کردن ابراہیم فرزند ارجمند خود را بمذہب زمرہ از روات بعد از تشیید بنای خانہ
کعبہ زادہا اللہ شرفا بود و بعقیدہ فرقہ پیش از تعمیر خانہ کعبہ رو نمود و ہم درمیان علمای کرام
اختلاف ست کہ ذبیح اسمٰعیل بود یا اسحٰق علیہما السلام چون از ملاحظہ دلائل فریقین رجحان
براہین جمعے کہ ابراہیم اسمٰعیل را ذبیح گفتہ ست توضیح دارد چنانکہ در روضة الصفا مسطور است

که امام الهدی جعفر صادق رض بر این مذهب بوده‌اند و در روضة الاحباب مرقوم است که قاضی
بیضاوی در تفسیر خویش و امام نووی در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده‌اند
که اکثر بر آنند که ذبیح اسمعیل علیه السلام بود و جمعی بر آنند که اسحق ع بود و اگر قول ثانی صحیح
باشد تاویل ابن الذبیحین این باشد که اطلاق آب بر عم آمده است چنانکه در قول باری
سبحانه و تعالی در اخبار بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد
الهک واله آبائک ابرهیم واسمعیل واسحق اسمعیل را آب خود خوانده‌اند و حال آنکه وی عم
ایشان است همچنان ذبیح بر این قول اسحق است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را ابن او گفته‌اند که عم اوست و جمعی بر آنند که ذبیح اسمعیل ع بود و دلیل ایشان آن است که
حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبیح بیان فرموده بعد از آن میفرماید وبشرناه باسحق
نبیا من الصالحین و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یک
ذبیح اسمعیل است و از دیگری عبدالله و در مدارج النبوه از مواهب لدنیه حکایت
نقل کرده که عمر بن عبدالعزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام
یکی از دو پسر ابرهیم ع امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهودی والله یا امیر المؤمنین
یهود میدانند که وی اسمعیل است ولیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب
که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی را انکار میکنند و میگویند که وی
اسحق است و شیخ جلال الدین سیوطی قدوه ارباب حدیث در رسائل خود آورده
که قول بآنکه ذبیح اسحق است از مرویات اهل کتاب است القصه چون ابرهیم ع در خواب دید
که او را بذبح پسر حکم کردند با اسمعیل ع فرمود ای فرزند کارد و ریسمان بردار و با من تا
این شعب بیا تا هیزم خواهم آورد و در اثنای راه ابلیس لعین نزد ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام رفته و آنها را فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه آن رویای
صادقه را مشتبه ساخته فرا نماید و ابراهیم ع را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل ع را

از فرمانبرداری حضرت نبوت پناهی بگردانند اما پدر و پسر از شر او ایمن باشند شیطان
از جانب ایشان مایوس گشته بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم
پسرت را کجا برده است گفت ارے میخواهد که هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط کرده میخواهد که او را
قربان کند هاجر گفت که ابراهیم ع ازان رحیم‌ترست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس
گفت او گمان کرده است که اینصورت موافق امر ربانی است هاجر گفت با حکم یزدانی راضی و قبول
داریم لاجرم آن مدبر خاسر و خایب بازگشت و چون ابراهیم متعجب در آمد اسمعیل ع
را گفت ای پسر که من بتحقیق در خواب دیده‌ام که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه می‌بینی
اسمعیل ع جواب داد که ای پدر بجا آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
آنگاه اسمعیل ابراهیم علیهما السلام را گفت که دست و پای مرا ببند تا اگر وقت قربان کشتن
اضطراب نمایم جامه‌ها بخون تو پر خون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره
من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمانبرداری جناب جلال پروردگاری
اهمال بوقوع نانجامد و پیراهن خون آلود مرا بمادر برسان که از مشاهده آن تسلی
حاصل نماید و ابراهیم ع دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را
بسته کارد بر حلق مبارکش راند اما هر چند بیشتر سعی کرد کمتر برید و اینصورت سه نوبت
تکرار یافته ابراهیم ع متعجب شده در این اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم ع بدرستیکه
راست گردانیدی خواب خود را و فدای بزرگ جهت اسمعیل فرستادم چنانکه میفرماید الله
و فدیناه بذبح عظیم و ابراهیم ع باز نگریست کبشی بنظرش در آمد و بروایت ابن عباس
آن کبش بود که هابیل قربان کرده بود ایزد تعالی او را زنده گردانید و در این مدت بمرغزار
بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران کبش افتاد متوجه گرفتن شد و کبش گریزنده
از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بزد بطرف آن انداخت تا در
جمرت کبری آنرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون

جبرئیل ع فدای ویرا از آسمان می آورد بخوف آنکه مبادا که ابراهیم ع تعجیل کند فرزند
خود را بکشد جبرئیل امین ع تنبیه نموده فرمود الله اکبر الله اکبر ابراهیم ع نظر فرموده دید که جبرئیل ع
می آید و فدا می آرد فرمود لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل ع واقف شده بزبان راند
الله اکبر ولله الحمد در خلال این احوال جبرئیل ع دست و پای اسمعیل ع را باز گشاده
گفت هر چه میخواهی از حضرت الهی مسألت نما که وقت اجابت دعاست اسمعیل ع
دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز بر آورده بزبان الهام بیان راند که یا رب جمیع
بندگان خود را که مؤمن بوده باز جز القتل کرده اند بیامرز و جرابد جرایم ایشان را بزلال غفران
شسته گردان و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند چون خلیل الرحمن
بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بگشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده
و بکیفیت دعای او واقف شد گفت ای پسر تو مهدی بتائید ربانی موفقی
بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندای شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین
و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و
آنچه شما را ابتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیم و در دو عالم
لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از
کاینات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و
ثنای پروردگار بجای آوردند و حق تعالی در شان اسمعیل ع پیغمبر باید واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا اسمعیل ع را صادق خواند زیرا که
گویند که چون اسمعیل ع وعده میکرد البته بآن قیام می نمود چنانکه مردی پیش که بوی
وعده کرد با مردی در موضعی معین باشد تا آن مرد نیز وی آید سه روز در آن موضع
توقف نمود تا او نیز وی آمد و منقول است که چون ابراهیم ع کارد بر گلوی اسمعیل ع
نهاد و بکشید پادشاه عالم جبرئیل را فرمود که آن کارد را برگردان جبرئیل معلقی بزد

واز نوردهٔ سدرة المنتهی بزمین آمد و کارد را بر گردانید از جبرئیل ع سوال کرد که هرگز ترا
رنجی رسیده است و مانده شده در کارے گفت سه وقت رنجم رسید یکے آن وقت
که ابرهیم ع را در آتش انداختند دیگر آن وقت که یوسف ع را بچاه انداختند سیوم
بآن وقت که کارد بر گلوے اسمعیل علیهم السلام نهادند من زیر عرش بودم ندا آمد که
ادرک عبدی یک پر بزدم از زیر عرش بآسمان هفتم رسیدم و هفت آسمان را
به پر زدنے دیگر بگذاشتم و بزمین آمدم و کارد را بر گردانیدم و حجتے بر آنند که چون کارد
بر گلوے اسمعیل ع نهادند ببرید بجهت حرمت نور محمد صلے الله علیه و آله وسلم که در پیشانی
او بود و ببرکت لطفه محمدی علیه الصلوٰة والسلام که در پشت او بود در کشتن سلامت ماند
والله اعلم محمد بن اسحق روایت میکند که حق تعالے اسمعیل علیه السلام را مال بسیار دگوسفندان
بیشمار عنایت کرده بود هر روز گوسفندان بچرا مے برد و شبانگاه باز مے آمد در کتاب
اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه میل بمصاحبت اسمعیل نمودند بسیر جشنیه زخرهم آمدند که بقیه
بودند از عمالیق و بعد از ان بنی جرهم از یمن آمده در مکه اقامت نمودند منقول است که
اسمعیل ع لطیف ظریف بلیغ زیباے سیاه موے سفید روے بود در روضة الصفا
مسطور است که اسمعیل علیه السلام بغایت مشابه بود بابراهیم ع و در منشور منقول است
که ابراهیم ختن اسحق بسبعه ایام و ختن اسمعیل عند بلوغه و نقل است که اسمعیل ع
در وقت وفات ابراهیم ع نود ساله بود و مدت عمرش صد و سی و هفت سال بود و در روایتے
در ایام پدر بزرگوار بارشاد اهالے حضرموت مبعوث گشت و بقول طبری بعد از
فوت ابراهیم ع بهدایت بعضے از ساکنان حدود یمن مامور گشت و مدت پنجاه سال
یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم
دعوت فرمود کسے از گمراهان براه نیامدند تا بحرم محترم باز گشت و آنجا
وفات یافت و صنعت آنجناب تیر انداختن و نیز تیر تراشیدن بود چنانچه مسلم

[illegible]

بن اکوع رض روایت میکند که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بجماعتی از قبیله اسلم گذشت وایشان تیراندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا و فی در المنثور عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان آدم حراثا و کان ادریس خیاطا و کان نوح نجارا و کان هود تاجرا و کان ابراهیم راعیا و کان داؤد زرادا و کان سلیمن خواصا و کان موسی اجیرا و کان عیسی سیاحا و کان محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم و علی جمیع المرسلین والنبیین شجاعا جعل رزقه تحت رمحه در تفسیر فتح العزیز مسطور است که حاکم از ابن عباس رض روایت کرد و از ابن عساکر نیز که کان آدم حراثا یعنی حضرت آدم مشغول بزراعت بودند و معاش خود را بهمین حرفت کسب میکردند و حضرت نوح نجار بودند و حضرت ادریس خیاط بودند و حضرت هود و صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم زراعت میکردند و حضرت شعیب صاحب مواشی بودند و از شیر و نسل و صوف و پشم مواشی خود معاش می نمودند و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی چندی شبانی گوسفندان میکردند و حضرت داؤد زراد و یعنی زره باف و حضرت سلیمان خواص بودند و خواص کسیست که از برگ درختان چیزها را بیافد مثل زنبیل و بوریا و بادکش و با وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب دست خود نمیخوردند و از هر ماه سه روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از اوسط ماه و سه روز از آخر ماه و با وصف این زهد ایشان را قوت بشری بامرتبه بود که هفت صد کنیزک مدخوله و سه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسی سیاحی میفرمودند و هیچ حرفت کسب معاش نمیکردند و هیچ چیز را از نقد و جنس برای فردا ذخیره نمی نمودند و میگفتند که هر که طعام چاشت خورانیده است طعام شام نیز خواهد خورانید و هر که طعام شام خواهد خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید

ای بنی اسمعیل تیر اندازی کنید که پدر شما اسمعیل تیر انداز بود ۱۲ منه

و با اینهمه سیاحت و سفر تمام شب زنده میداشتند و روزانه روزه دار می‌بودند
و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حرفت ایشان جهاد بود حق تعالی
در آخر عمر رزق ایشان را زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و مروی است که مدت
عمر عزیز اسمعیل علیه السلام صد و سی سال و بعضی صد و سی و هفت سال و زیاده
ازین هم گفته اند و در منتشر عن الکلبی قال ولد ابراهیم اسمعیل و هو اکبر ولده و امه هاجر
و هی قبطیه و اسحق و امه ساره و مدن و مدین و مداین و یقشان و زمران و اشبق
و شوح و امهم قنطورا من العرب العاربه فاما یقشان فلحق بنوه بمکه و اقام مدین
بارض مدین فسمیت به و مضی سایرهم فی البلاد و قالوا یا ابانا انزلت اسمعیل
و اسحق معک و امرتنا ان ننزل ارض غربته و الوحشه قال بذلک امرت فعلمهم
اسما من اسماء الله تعالی فکانوا یستقون به و یستنصرون و اسمعیل علیه السلام
با دختر مضاض بن عمرو الجرهمی که سیده نام داشت نکاح کرد آنجناب را از ان
سیده اولاد کثیر شدند و چون بسر داوه اسمعیل سلمی و نزد بعضی هاله نامی دختر حارث بن مضاض را
بحباله نکاح خویش کشید و اسمعیل علیه السلام زنده بود که هاجر داعی اجل را لبیک اجابت
گفت و هاجر را در حجره نهاده بودند و چون وفات حضرت اسمعیل نزدیک رسید
برادر خود اسحق را طلب فرمود وصیت نمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق ع
است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورده از عالم فانی بسرای جاودانی نقل
فرمود و پهلوی هاجر در همان حجره مدفون گشت و آن حجره نزدیک میزاب است
و آن امتداد زمان زیر زمین است و قبرهای هاجر و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام
همدران حجره بوده است و نزد بعضی میان رکن و مقام آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را دفن کردند و قبر هاجر نیز در آنجا بود و عدد اولادش بدوازده نفر رسیده
از آنجمله نابت و قیدار مشهور اند و اسامی بقیه ایشان در کتب سیر مسطور است

و بیان وفات اسمعیل ع و مولد پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دو ہزار و ششصد سال بود
و بعضے کمتر نیز گفتہ اند و العلم عند اللہ قیذار بن اسمعیل علیہ السلام بذال معجمہ و نزد
بعضے قیدر بفتح ذال و ضم دال و از سہیلی روایت ست کہ معنی آن صاحب ابل ست زیرا کہ
قیذار صاحب ابل اسمعیل علیہما الصلوٰۃ و السلام بود و منقول ست کہ نور محمدی
از اسمعیل علیہما السلام بقیذار منتقل گشت و حق تعالے او را حسن و جمال ابراہیم علیہ السلام
کرامت فرمودہ بود و چون اسمعیل ع آن نور در پیشانی او مشاہدہ کرد بعد از بلوغ او کتابت
عہد نامہ مقرر نوشتند و در تابوت سکینہ مضبوط ساختہ تسلیم او کرد و در جواہر التفسیر
آوردہ کہ تابوت سکینہ از دور شیث تا زمان اسمعیل ع برین منوال مے بود کہ ہر کہ حامل
نور محمدی مے شد حافظ تابوت وے بود چون قیذار کہ فرزند ارجمند اسمعیل ع بود بہ بلوغ
رسید حضرت ذبیح اللہ از و عہد نامہ مقرر بستد و در تابوت ضبط فرمودہ تسلیم وے کردہ
بعد از وفات اسمعیل ع اولاد اسحٰق علیہما السلام با وے خصومت کردند و گفتند کہ نور محمدی
صلوٰۃ اللہ علیہ با شما ست و بایان ازان محروم بارے باید کہ تابوت با ما بود قیذار ازان
امتناع نمود و در واقعہ با وے گفت کہ تابوت را بکنعان بردہ بہ یعقوب علیہ السلام تسلیم نمائے
قیذار بحکم و اشارہ غیبی آن کار بتقدیم رسانیدہ تابوت نزد یعقوب ع بردہ آن تابوت
نزد فرزندان وے بود تا روزگار موسیٰ علیہ السلام و موسیٰ بہ یوشع سپرد و بعد از یوشع
بشامت اعمال بنی اسرائیل بامر رب العزت عمالقہ بر ایشان مسلط گشتند و قتل و غارت
نمودند و تابوت سکینہ را از بنی اسرائیل گرفتہ بقبض تصرف خود در آوردند و تابوت سکینہ
تا زمان دراز از بنی اسرائیل جدا ماند و ایشان درین غم و الم زار میگریستند تا آنکہ حق تعالیٰ
طالوت را از اولاد ابن یامین بن یعقوب بر جالوت گماشت و جالوت از دست داؤد ع
بقتل رسیدہ تابوت سکینہ باز بدست بنی اسرائیل آمدہ در سبل الہدیٰ مرقوم ست
کہ قیذار پادشاہ بود و از جوانے منقول ست کہ اولاد اسمعیل در زمین متفرق شدند

پس داخل گردیدند در قبایل عرب پس نزد اہل نسب برای آنہا نسب ثابت نیست مگر کسانیکہ از اولاد قیذار بودہ اند و برکت داد خدا تعالی در ذریت اسمعیل ع در اولاد قیذار در بحر الانساب از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مروی ست کہ نام او قیذار. و نام مادرش سلمی بنت حارث بن مضاص بود و چون یکصد و ہشتاد و نہ سال و ہشت ماہ و دوازدہ روز شدہ بود کہ حمل را بہ او و عمر او و صد و ہشتاد سال بود کہ فوت شد آنان ملکے معظم بود و قبر او در شام ست در سبل الہدیٰ از جرجانی مذکور ست کہ نام مادرش ہالہ بنت حرب بن مضاص الجرہمی بود و عامر مدائنی روایت میکند کہ قیذار را حضرت عزت جلت قدرہ ہفت خصلت عطا کردہ بود کہ در زمان وے کسی را نبود یکے آنکہ اسپ را تنہا با میگرفت دوم آنکہ چون تیرے انداخت ہرگز خطا نمیرفت سوم آنکہ از دور میدید چہارم آنکہ قوت عظیم داشت پنجم آنکہ با ہیبت بود ششم آنکہ شجاع بود ہفتم آنکہ در شبانروزے ہفتاد زن میرفت و ماندہ نمیشد در تاریخ الخمیس منقول ست کہ چون قیذار را اولاد نبود و تمنا ے آن اسباب شہوات از غلیب بلہم شد کہ با زنان صالحات نکاح کند اولاد نبود خواہد قیذار لیلہ اولاد و در مدت یکسال با یکصد زن از اولاد اسحٰق ع نکاح نمود از ہیچ کسی حاملہ نشد روزے قیذار بشکار رفتہ بود ہنگام بازگشت و خروش کوہے ندا کردند کہ اے قیذار اگر تو قصد کنے کہ نورے کہ در پیشانی تو ودیعت است آن از مکانی سپیر وسازی این امر ترا از شکار بہتر ست از خدا اے ابراہیم ع بترس نور ابوالقاسم کہ در پشت تست قریب ست کہ ظہور فرماید قیذار باستماع این سخنان ترسان و لرزان در اہل خویش آمدہ بخدا ے ابراہیم ع قسم خوردہ کہ ہیچ خوردنے بخورد و ہیچ نوشیدنے ننوشد و با زنان خود نزدیکی نکند تا اینکہ آنچہ از زبان و خروش شنیدہ است بخوبی حقیقت آن دریافت نکند قیذار در این امر مغموم بود فرشتہ از آسمان فرود آمد و بر قیذار سلام کرد و گفت اے قیذار خدا تعالی ترا با ملک زمین ساختہ و ترا قوت مانند ع تخصیص عطا فرمودہ و نور محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بتو سپردہ و آن نور ظاہر شدنی ہست

اگر بشراکت نسل اسحق علیه السلام بود مسعود بوجود نخواهد آمد تقربے بخداے ابراہیم نماے
وبراے او قربانی فرماے تا راز سربسته نکاح بر تو مکشوف گردد قیدار باستماع این مژده جان
بخش ہفتصد میش قربانی نمود گفت خدایا مرا فرزندی کرامت فرماے و قربانی مرا قبول
سازی و بر آنکه من بیان نماے باکدام زن نکاح کنم که صاحب اولاد گردم وقتیکه قیدار قربانی
کرده آتشے از آسمان بر بحر سفید بسته فرود آمده قربان را بجانب آسمان برداشت و از آسمان
آواز بگوشش قیدار رسید که این قربانی براے تو کفایت میکند و دعاے تو اے قیدار بدرجه
اجابت رسیده و قربانی تو قبول بارگاه حضرت الوہیت جلت قدرته شده باید که زیر درخت
مغیلان بخواب روے و آنچه در عالم رؤیا تو حکم شود انرا تعمیل سازی قیدار زیر درخت
مغیلان بخوابید ہاتف غیبی آواز داد که اے قیدار نوریکه در پیشانی تو امانت و ودیعت
است نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم است که بطفیل او ہمه کون و مکان خلق شده و این نور
عربی است سزاوار نیست که ودیعت نهاده شود و این نور در غیر عربیات پس باز نے
عربی که نامش غاضره باشد نکاح سازی قیدار بیدار گشت انحال مسرور و مبتهج بیدار شد و در شرق
و غرب عالم در تلاش غاضره سرگردان گشت تا آنکه غاضره بنت مالک جرہمے را بیافت
و این از اولاد ذہل بن عامر بن یعرب بن قحطان از نسل شیث علیه السلام بود با او عقد
نکاح بست از بطنش فرزندی حمل نام در زمان یعقوب علیه السلام بوجود آمد قیدار گفت
که من در صحف جد خویش ابراہیم علیه السلام نوشته دیده ام که این نور محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم جاری خواہد شد و نقل خواہد کرد در مردان و زنان از نسل شیث علیه السلام
که دران شراکت نسل قابیل نخواہد بود چنانچه در منتخب مذکور است حمل بن قیدار نام مادرش
غاضره بنت مالک جرہمی بروایت صاحب تاریخ الخمیس بوده و چون حمل بوجود آمد و قریب
ببلوغ رسید قیدار از دستش گرفته عہد و میثاق درباره محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم بگرفت و حمل را ہمراه خویش بر قله کوه بشیر برد و در آنجا ملک الموت بصورت جوانی بخدمت

قیدار حاضر شد و سلام کرد و گفت اے قیدار من با تو مشورہ کردن میخواہم گوش خویش را قریب من بیار تا با تو مشورہ کنیم قیدار گوش خویش نزدش برد که مشورہ نماند ملک الموت قبض روحش از راہ گوش فرمود قیدار بر زمین مردہ بیفتاد حمل بمعاینہ اینحال در غضب رفت و گفت ای پدر مرا قتل کردی ملک الموت گفت اے فرزند بجانب جدت نظر فرما که او مردہ است چون حمل حسب فرمودہ ملک الموت نظر بجانب پدر خویش انداخت ملک الموت از نظر ش غایب گشت حمل حیران ہست نگاہ کرد اثری از ملک الموت نیافت آنگاہ دانست کہ آن ملک الموت بود خداوند کریم یکے را از فرزندان اسرائیل ع در آنجا فرستاد کہ تا قیدار را غسل دادہ تجہیز و تکفین نمودہ بر جبل بثبیر مدفون ساخت و حمل یتیم بماندہ حضرت باری جلشانہ محافظت حمل نمودہ تا آنکہ از طفولیت بدرجہ شباب رسیدہ یا سعیدہ نام زنی از قوم خویش نکاح ساخت و از بطنش نبت بوجود آمد و نور محمدی بہ نبت از حمل و قیدار منتقل گشت چنانچہ در تاریخ الخمیس مسطور ست و اللہ اعلم نبت بفتح نون نام مادرش ایا سعیدہ بنت زید بن کہلان بن سبا بن یعرب بن قحطان بود و نزد بعضے در بحر الانساب از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مرویست کہ مادرش جہلیلہ بنت زید بن کہلان بن سبا بود و در عمر نود سالگی خداوند کریم اور ا پسرے عطا فرمود موسوم بہ یشجب و در صد و بیست سالگی از مصر ازین عالم نقل کرد و قبر او ہم در مصر ست انا فیض بن فاضل بہ بیضے در وجہ اسم وے بہ نبت وجہے آوردہ کہ اور از ان سبب نبت گویند کہ مادر و پدرش در راہ مین میرفتند و نبت در راہ متولد شد و مادرش در حال ہم و پدرش او را بر گرفتہ در غار در آوردہ خود نیز در زحمت افتاد و بعد از چہل روز پدرش نیز بمرد و شخصی از عرب در راہ میرفت و نبت را از غار برگرفت و بہ پرورد و او را نبت نام کرد یعنی پروردہ شدہ و آن نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از جبین او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدران خود بود و بانکار رغبت تمام داشت واللہ اعلم یشجب بن نبت منتقل گشت

که اوراشیحب از آن میگویند که بنده اورا اولاد اسحق علیه السلام کشته بودند وشیحب سوگند
خورده بود که بر سر گور بنده خود سه ارتن از اولاد اسحق ع را بکشم وهمچنان کرد هزار تن را
از اولاد اسحق ع بر سر گور بنده خود بکشت بنابران اورا شیحب گویند که معنی شیحب حزن بزرگ
است وحافظ ابو ذر گفته که شیحب از سحب است بمعنی هلاک ونام مینهند باین الفاظ
مکروه عرب اولاد خود را زیرا که عادت عرب است که بالفاظ مکروه اولاد خود را موسوم میکنند
وتفاول مینمایند تا این بر اعدای دشمنان خویش ودر بحر الانساب از امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع روایت است که نام مادرش خطانه دختر علی بن جرهم بود وچون شیحب صد ودو ساله
شده بود خداوند کریم اورا پسری عطا کرد که نامش همیسع بود ویکصد ودوازده سال زیست
ودر دار این جهان بود وقبرش نیز در بدر این است والله اعلم همیسع بن شیحب جوهری میگوید
که همیسع بالفتح مرد قوی را گویند ونزد سهیلی معنی آن بعربی ضراع است ونام مادرش
حارثه بنت مرداش بن زراعة الجمیری است ودر روایتی آنکه نام مادرش حارثه دختر
مراغم بن زراعه بود ودر معارج النبوة مسطور است که تسمیه او باین اسم از جهت علو همت
او بود وگویند که از اولاد اسمعیل ع هیچکس بر اولاد اسحق ع وسایر صنادید آفاق بغیر او غالب
نشده بود واو شام ویمن وحجاز را مالک شد وتصرف او تا فسطاط مصر رسیده وبر بعضی
از قریش نیز مستولی گشت وهرکه او را میدید سجده میکرد از هیبت او وعمرش نود ونه
سال بود ودر شام انتقال کرد وهمانجا قبر اوست اُدد بن همیسع بضم همزه بعده دال بین المهملتین
الاولی مفتوحه نام مادرش حبیه بنت قحطان وحافظ در تبصره گفته که جمله از اسمای زنان
هرچه بر این صورت آمده بیاء مثناه تحتانیه است سوای نام اخت یحیی بن اکثم که آن بخای
معجمه ونون است مگر نام مادر مریم بنت عمران که او بحای مهمله ونون است وگویند که این ادد
در بیست وچهار نوع خط مینوشت واول کسیکه از اولاد ابراهیم ع خط نوشت او بود ودر میان
قوم هم بود وبعز وشرف در عرب شهرت داشت وچون هفتاد ساله شد پسری بزاد موسوم باد

وعمرش بد وصد و پنجاه سال رسیده در شام از جهان برفت و قبرش نیز همونجاست
اد بن اد و نام مادرش سلمی بنت حارث بن مالک بود و او را از برے آن اد گویند که او بلند
آواز بود که از دوازده میل آوازش شنیده میشد و در طبقات ناصری گفته که او را اود نیز گویند و چون عمرش
به هفتاد سالگی رسیده بود که عدنان در خانه وے بوجود آمد و عمرش صد و نود سال بود که
در بلد این قوت شد و قبرش نیز در بلد این ست عدنان بن اد بفتح عین و سکون دال
و کنیت وے ابو معد بود و نام مادرش حالیا بنت یعرب بن قحطان بود و عدنان ملک
حجاز و صاحب جمال با شجاعت بود و چون چهل و پنجساله شد معد در خانه وے بوجود آمد
از بلادبرے منقول ست که عدنان اول کسی ست که خانه کعبه را چادر پوشانید
و سهیلی ذکر کرده است که عدن از عدنان ست و گفت از ینجهت عدن منسوب گشت
بعدنان و درین امر زهری نزاع کرده که عدن از عدنان نیست بلکه منسوب ست بطرف
غیر عدنان والله اعلم و گویند که انس و جان همه متر صد آن بودند که عدنان را هلاک سازند
و میگفتند که اگر این طفل بزرگ شود از نسل او کسے پیدا شود که سید انس و جان باشد
وحق تعالے عدنان را از شر ایشان نگاه میداشت و از عبد الله بن عباس مرویست
که من از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که روزے عدنان تنها بجاے
رفته بود هزار سوار از دشمنان او بقصد وے در عقبش رفتند و در میان دو کوه بوے
رسیدند عدنان فی الحال با ایشان بقتال پیوست و چهل و چهار سوار را از ایشان بکشت
و اسپش افتاد عدنان رخ بگریز آورد و بجانب کوه گریخت سواران تعاقب وے کردند و در آنوقت
عدنان از تیر سواران بحضرت صمدیت جل جلاله و عم نواله پناه خواست بفرمان رب العزت
دستے از کوه پیدا شد و او را بگرفت و بر سر کوه نهاده بعده تاریکی بر سواران ظاهر شد
همه را هزیمت افتاد و بگریختند عدنان بسلامت بماند و نیز دست یعنے صیحه بگوش اعدا رسید
که همه از هول آن آواز هلاک شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این معجزه من بود

زیراکه دران زمان نور محمد در پیشانی عدنان بود و گویند عمر عدنان صد و نود سال بود
و او در طایف وفات یافت و قبرش نیز همون جاست و گویند عدنان را فرزندان کثیر
بودند اسامی آنها در کتب تاریخ مذکورست والله اعلم معد بن عدنان بفتح میم
و عین و تشدید دال در روضة الصفا مسطورست که گل و شگر تازه را معد گویند و او بمرتبه
تازه روی و طراوت بود که جن و انس از او انگشت تعجب بدندان داشتند و بعضی
گفته اند که معد با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و همیشه مظفر و منصور با غنیمت با حضور
باز میگشت از آن جهت مسمی بمعد گشت و کنیت او ابو قضاعه و نزد بعضی ابو نزار ست
و مادرش معد بنت لهم بکسر لام و سکون ها و بروایتی لحم ست ابن جحب بجیم مفتوحه بعد
حا و حا مهمله بن جدیس و بعضی گفته اند که او از طسم بود و مادر وی گفتم قول اول ثابت ست
جدیس بجیم و دال مهمله مانند امیر و طسم بطا و سین مهملتین مثل فلس قبیلهٔ ایست
از قوم عاد و گویند که در زمان بخت نصر معد دوازده ساله بود و از ابو جعفر طبری منقول ست
که وحی فرستاد خدای تعالی در زمان بخت نصر بسوی ارمیا بن حلقیا که نبی وقت بخت نصر
بود و آگاه سازد او را که من ترا بر عرب مسلط کردم و سوار کن معد را بر براق تا او را
صدمه نرسد زیراکه من بتحقیق بیرون می آرم از صلب معد نبی کریم را و ختم کنم باو رسولانرا
پس بخت نصر معد را بر براق برداشت بجانب شام و معد با بنی اسرائیل ملاقات
نمود و در آنجا با زنی که نامش معانه بود بنت خویش نکاح نمود و در روایتی برداشت
معد را بجانب ارض عراق و ماوردی در کتاب خود اعلام النبوة نقل کرده که وقتیکه
بخت نصر بر بلاد عرب لشکر کشید اراده قتل معد کرده بود و نبی از انبیای خدای تعالی
که در زمان او بود او را بترسانید و آگاه ساخت باین امر که نبوة در ولادش خواهد بود
بخت نصر معد را باقی گذاشت و بزرگ داشت او نمود و ابو الربیع و غیر او روایت میکنند
از ابن عباس رض که هرگاهیکه بخت نصر بر بلاد عرب لشکر کشید خدای تعالی دو فرشته را

فرستاد و آنها سعد را برداشتند و هر گاه بیکه کار از زمام شد سعد را باز آوردند سعد از سوء فتح
تهامه رجوع نموده بعد از انکه خدای تعالی از خوف محبت نا همز را از عرب برطرف نمود در مکه و حوالی
آن با احوال خود جبر هم اقامت نمودند و در انوقت کسانیکه از والیان مکه باقی بودند با ایشان
مناسبت و رسم مناکحت فیما بین رواج یافت و بعضی گفته اند که بخت نصر عدنان را اسیر
کرده برده بود و ابو ربیع قول اول را تصحیح نموده است و طبرانی از ابی امامه باهلی روایت
میکند که گفت ای ابا امامه که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
هر گاه بهایم تعداد اولاد معد بچهل نفر رسید لشکر موسی علیه السلام در افتادند و لشکر موسی را
تاراج نمودند موسی علیه السلام در حق ایشان دعا کرد خدای تعالی وحی بر موسی ع نازل فرمود که
در حق ایشان دعا مکنید زیرا که از ایشان نبی امی نذیر و بشیر پیدا خواهد شد و از ایشان است
امتی مرحومه محمدی بیرون خواهد آمد که راضی باشند از خدای تعالی و راضی خواهد شد خدای تعالی از ایشان
بعمل قلیل و داخل خواهد کرد در جنت بقول لا اله الا الله و نبی ایشان محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب خواهد بود که متواضع و با هیبت خواهد بود و بحکمت کلام خواهد کرد و حلم را
اختیار خواهد ساخت و از برگزیدگان قریش بیرون خواهد آمد و مادرش آمنه
خواهد بود و ایشان بهترین بهترانند و زبیر بن بکار از مکحول روایت میکند که گفت
مکحول که ضحاک بن سعد با چهل تن از اولاد معد بر سر جمعی از بنی اسرائیل که کمیت قلم
از تحریر تعداد ایشان عاجز است و کمیت ایشان زیاده از احصا بود تاختند و
بنی اسرائیل را قتل نمود و از ایشان بندی فراوان گرفت و اموال آن جماعت
را تاراج بردند و بنی اسرائیل ظفر یافت بنی اسرائیل از موسی علیه السلام
عرض نمودند و استغاثه پیش آنجناب بردند که ای موسی بنی معد بر مایان تعدی ظلم
کرده اند و ایشان قلیل اند و ما با جماعت ایشان کثیر خواهد شد مایان را از ایشان
نجات نخواهد بود تا پیغمبر بنا حق دعا کن در حق ایشان تا بلا بر ایشان نازل شود

موسی علیہ السلام وضو کردہ بنماز مشغول شد زیرا کہ عادت موسی علیہ السلام بود کہ وقتیکہ
گرامی حاجت از خدا تعالی میخواست نماز میکرد بعد ازان موسی علیہ السلام گفت اے
پروردگار بدرستیکہ بنی معد غارت کردند بنی اسرائیل را وقتل کردند وبندی کرفتند و
ظفر یافتند بر ایشان وبنی اسرائیل از من استدعاے دعا درحق ایشان کردہ اند خدا تعالے
فرمود اے موسی درحق ایشان دعا مکن بدرستیکہ ایشان از بندگان من نامشتند وایشان
اقرار خواہند کرد باول امر من کہ توحید ست وتحقیق صداہا پشت کہ دوست میدارم اورا
وامت او را موسی باز عرض کرد کہ اے پروردگار من از محبت تو با او چہ خواہد رسید
خطاب آمد کہ اے موسی بخشیدہ ام گناہان اولین وآخرین او را موسی علیہ السلام باز
عرض کرد کہ پروردگارا کدام امر از محبت تو بامت او رسد خطاب آمد کہ اے موسی
طلب آمرزش خواہند کرد از من ومن ایشان را خواہم بخشید وطلب حاجت خواہند نمود
از من ومن قبول خواہم کرد آنرا موسی ع التماس نمود کہ اے پروردگار من بگردان ہر از جملہ
آنہا خدا تعالے ارشاد کرد تو پیش آمدی وایشان بعد وگویند کہ شغل معد با بنی اسرائیل
جنگ بود وچون پنجاہ سالہ شد خداوند کریم اورا پسری عطا فرمود موسوم بنزار وعمر او
صد وشصت سال بود ودر شام وفات یافت وہمونجا دفن شد در روضۃ الاحباب
مذکور ست کہ معد را ہشت پسر بودند چہار از انجملہ مشہور اند قضاعہ بن معد وقنیص بن معد
وایاد بن معد ونزار بن معد وہم در کتاب مذکور مسطور ست کہ این سہ کس از اجداد پیغمبر صلی اللہ
علیہ وعلی آلہ وسلم معلوم نیست کہ بر چہ ملت بودہ واللہ اعلم نزار بن معد بکسر نون
وتخفیف را والو الفرج میگوید کہ نزار فرید عصر خویش بود وکنیت او ابو ربیعہ دیدہ وابتے
الوایاد آمدہ است ونزار بقول سہیلی ماخوذ از نزرست ونزر بمعنی قلیل است زیرا کہ
چون نزار پیدا شد ویدر وے نور محمدی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم کہ در میان دو چشم
وے بود نظر کرد کمال خوشحال شد وشکرانہ این را طعام بسیار داد وگفت اینہمہ اندک ست

در حق این مولود از نجیب تسمیه کرده شد بنزار و در روضة الصفا مسطور است که هنگام ولادت
نزار پدرش معد بشکرانه هزار شتر قربان کرد و مردم او را باسراف نسبت کرده ملامت
نمودند وی گفت که در مقابل چنین بخت که خداوند تعالی و تقدس بمن ارزانی داشت
اینمقدار قلیل اندک است و امام ابو الحسن ماوردی در کتاب خود موسوم باعلام النبوة
گفته است که بدرستیکه نزار را خلدان نام بود و نزدیک ملک ایران پیش و مقدم بود
و نزار لاغر اندام بود روزی ملک فرس گفت چیست ترا ای نزار و تفسیر نزار و لغت
فرس مهزل است و مهزل لاغر را گویند از آن روز لقبش نزار گشت و نام مادرش
معانه بعین مهمله و نون بنت جوسم بجیم بروزن جعفر و بروایتی نامش عنه بفتح عین مهمله
و تشدید نون بنت جوشن و بنزد نامش روایات مختلفه وارد است و اتفاق است بر آنکه
جد همه بود و گویند نزار در حال نزع وصیت نموده که نقود را بمضر دهید و خیول بربیعه و عبید را
بایاد مسلم دارید و سایر اموال بقسر یعنی انمار نام دهید در حیواة الحیوان منقول است
که امام ابو الفرج ابن جوزی در تذکرة الاذکیا و غیره بیان نموده که هرگاهیکه نزار بن معد
محتضر شد و مرگش قریب رسید مال خود را میان مضر و ربیعه و ایاد و انمار پسران خود تقسیم
نموده گفت ای پسران این قبه چرم سرخ و هر چه از مال من مشابه آنست از آن مضر است
و خیمه سیاه و آنچه مشابه آنست از مال من برای ربیعه است و این غلامان و هر چه از
مال من مشابه آنهاست برای ایاد مسلم دارید و این بدره و مجلس برای انمار است
که در آن می نشست بعد این وصیت به پسران گفت که اگر بر وقت تقسیم مشکل بر شما افتد و فیما بین
خود با اختلاف کنید باید که درین امر حسب رای افعی بن افعی جرهمی کاربند شوید و آنچه
او گوید بران عمل نمائید و وقتیکه نزار بعالم بقا شتافت در میان پسران در تقسیم مال اختلاف
واقع شد حسب وصیت پدر خویش بحضور افعی که پادشاه نجران بود رجوع نمودند و برای
حل مشکل رخت سفر بستند در اثنای راه مضر دید که شتری گیاه چریده رفته گفت شتر یک

گیاه را چرا نموده است یک چشم ست ربیعه گفت آن شتر لنگ ست ایاد گفت که آن شتر
دم بریده است انمار گفت آن شتر تیز رفتارست درین گفتگو اند کی از راه رفته بودند که شخصی بانها رسید از حال شتر خود
پرسید مضر گفت آیا این شتر یک چشم ست آن شخص گفت آرے ربیعه گفت آن شتر ایا لنگ ست
گفت آرے ایاد گفت ایا آن شتر دم بریده است گفت آرے انمار گفت ایا آن شتر تیز رفتار
است گفت بلے صفت شتر من همین ست مرا نشان دهید که شتر من کجاست انها خلاف کردند
که ما یان آن شتر را ندیده ایم چگونه نشان دهیم آن شخص در ایشان در آویخت و گفت چه علامات
شتر گم شده من بیان می نمائید چگونه انکار شما را تصدیق کنم بعده ایشان را گرفت
پیش افعی پادشاه نجران برد و استغاثه نمود که شتر گم گشته مرا انها یافته اند زیرا که جمله
نشان آن بیان مے نمائید و انکار مے سازند مضر و غیرهم گفتند که اے پادشاه ما یان
شتر گم گشته این شخص را ندیده ایم افعی گفت علامات آن شتر چگونه بیان نمودید حال انکه
آنرا ندیده بودید مضر گفت من او را دیدم که یکجانب چرا کرده و جانب دیگر را گذاشته است
دانستم که او یک چشم ست ربیعه گفت نشان یک سُم او ثابت دیدم و نشان دست دیگر ثابت
نیافتم دانستم که یک دست او بسبب کثرت رفتار او ناقص شده لنگ واد ایاد گفت که پشک او را
یکجا فراهم گشته دیدم دانستم که او دم بریده است چرا که اگر دمش سالم مے بود پشک او منتشر
مے بود انمار گفت دیدم آنرا که چرا کرده جائیکه گیاه بکثرت بود بعده از انجا گذشته و ز کرده بجاے
دیگر که تنک بود در آمد دانستم که تیز رفتارست افعی بعد استماع این سخنان آن شخص گفت
که بگذار اینها را زیرا که شتر گم شده ترا ندیده اند و نگرفته اند بعده افعی متوجه بجانب اینها شده
پرسید که شمایان چه کسانید حال خود ها را بیان نمودند افعی مرحبا گفت و استفسار نمود که
ایا شما را از من حاجتی ست گفتند آرے افعی برای انها طعام و شراب طلبید انها خوردند
و نوشیدند در اثناے اکل و شرب مضر گفت که تا امروز چنین شراب ندیده ام اگر از قبرستان
نبودے بهتر ازین شراب نبودی ربیعه گفت که ندیده ام تا امروز گوشتے بهتر ازین گوشت

اگر پرورش یافته از شیر ماده سگ نبودی آیاد گفت تا امروز مردی جوانمردتر از
او ندیده ام اگر از نطفه غیر پدر خود که منسوب باوست نبودی آنگاه گفت تا امروز نانی
بهتر از این نان ندیده ام اگر خمیرش از دست زن حائضه نبودی مردمانیکه افعی برای
مهمانداری اینها مقرر کرده بود جمله کیفیت گفت و شنود که فیمابین خود با کرده بودند بسمع افعی
رسانیدند افعی داروغه شرابخانه را طلب ساخته از کیفیت شراب استفسار نمود او
بعرض در آورد که این شراب از آن انگور است که اشجار آنرا بر قبر پدر تو نشانیده
بودم و بهتر از این شراب نزد من نبود بعد افعی از راعی حقیقت گوشت پرسید راعی
گفت که این گوشت از آن گوسفند است که آنرا از شیر ماده سگ پرورش کرده بودم
و فربه تر از این گوسفند در گله من نبود بعد از آن افعی بمحلسرای خود رفته از کنیزکی که
خمیر کرده بود از حالش استفسار نمود کنیزک بیان کرد که من حائضه بودم وقتیکه خمیر کرده
بودم بعد از آن افعی نزد مادر خود آمده پرسید که من از نطفه کدام کس بوده ام راست
بیان نمای مادرش گفت که پدرت را اولاد نمی شد من مکروه داشتم که سلطنت بجای دیگر
رود بنا بر آن از مردی که در ایشان وارد بود بهم پیوستم و تو از نطفه آن شخص پیدا
گشتی افعی از استماع این سخنان متعجب گشته از ایشان پرسید که شما چگونه این امور را دانستید
مضر گفت وقتیکه شراب خوردم غم بمن استیلا یافت حال آنکه شراب مزیل غم است
دانستم که این شراب از آن انگور است که درختانش در قبرستان بوده ربیعه گفت که من وقتیکه گوشت
را خوردم دانستم که گوشت از آن گوسفند است که از شیر ماده سگ پرورش
یافته است زیرا که پیه جمله حیوانات بالای گوشت می باشد بخلاف سگ که پیه آن
زیر گوشت او می باشد و این گوسفند بهمین صفت دیدم که پیه آن زیر گوشت بود
که خاصیت شیر سگ همین است آیاد گفت من دانستم که بادشاه از نطفه پدر خود نیست
زیرا که طعام برای مایان فرستاد و مهیا ساخت و خود همراه مایان طعام نخورده و عادت

پدر تو بود که همراه مهمانان طعام میخورد دانستم که پادشاه از نطفه غیرست آنگاه گفت
که من وقتیکه نان را خوردم دانستم که خمیر این از دست زن حایضه بوده است زیرا که
نان وقتیکه ریزه کردم در شوربا انداختم میشد و پراگنده میگردد و دران این نان بخلاف
آن بود و بنابران دانستم که خمیرش زن حایضه کرده است آنگاه پس از شنیدن این
سخنان گفت اینها از زمره انسان نیستند بلکه شیاطین اند بعد ازان حال اینها
پرسید که بکدام حاجت نزد من آمده اید اینها وصیت پدر خود بیان کردند و آنچه اختلاف
فیمابین در تقسیم اموال داشتند نیز بمعرض بیان در آوردند آنگاه گفت که قبه سرخ و دیگر
از مال هرچه مشابه آنست از زر و شتران سرخ رنگ ازان مضر است و خیمه سیاه
و هرچه دیگر از مال که مشابه آنست از اسپان سیاه رنگ ازان ربیعه است و هر شیئی که
مشابه بقبلا بلاس است از مال با یاد تعلق دارد مثل جانوران ابلق و اسپ و غیره و برای
انمار حکم کرد دراهم و زمین را بگیرد اینها از حکم افعی راضی و خوشنود گشته مراجعت وطن
نمودند والله اعلم و گویند که نزار را در عمر هفتاد و دو سالگی رسید خدای تعالی
پسری مضر نام عنایت فرمود و تعداد عمرش نود سال بود و در مکه معظمه وفات یافت
و قبرش هم در آنجاست و گویند که بنی حنفیه و بنی شیبان و بنی تغلب از نسل ربیعه
بن نزار اند مضر بن نزار بضم میم و فتح ضاد معجمه و اسم شریفش عمرو و کنیت ابو الیاس
بود و مادرش سوده بنت عک بن عدنان بود و نزد بعضی نام مادرش جندل بنت عک
بن عدنان و نیز وی را ستی نام مادرش جلیله بود و حمراوان او را مضر الحمرا میگفتند زیرا که
عرب زر سرخ را احمر میگویند چون مضر ابیض بود لهذا مضر الحمرا نامیدند
از شیخ سعید منقول است که او را مضر ازان میگفتند که هر شیئی که او را میدید دل در پی
عشق او می باخت و اول کسیکه حدی شتران در میان آورد مضر بود و سببش آن بود
که روزی مضر در ایام جوانی از بالای شتر افتاد و دستش بشکست پس میگفت

یا پدر او یا پدر پدرش آنچه آگاه شد و او آمد و هرگاه که صحت یافت و سوار شد خدا را گفت
و مضر خوش آوازترین مردمان در زمان خود بود و در روایتی آنکه اول کسیکه حدی
گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتری را از تقصیر کرده بود در غضب شد که چوبی بود
مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شده گفت یا یداه
یا یداه و بنیاد حدی کرد و کان حسن الحدا چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و
گویند مضر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج کرد
و از سهیلی مرویست که در حدیث آمده لا تسبوا الربیعة و مضر فانهما کانا مؤمنین و مسلمین
مسیب و از ابن عباس مرویست که فرمود رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم لا تسبوا
مضر فانه کان علی دین ابراهیم یعنی بر ملت ابراهیم علیه السلام بود او را سب منمایید
نمود و در روضة الاحباب مسطور است که مضر از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و علی آله
و سلم بر دین اسلام بود و گویند نبی قیس بن عیلان اخیم مضر از چیزان شصت ... سی
ساله شد الیاس متولد گردید و عمر او صد و پنجاه سال بود که در شام وفات یافت
و قبر او هم در شام است والله اعلم الیاس بن مضر از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بوده و در تبیین سادات گذشته که ... بوده و کنیت او ابو عمرو
است در مدارج النبوة مسطور است که او اول کسیست که ... بعد از ... هدایا
به بیت الحرام برد و در قاموس گفته که وی اول کسیست که ... الیاس ...
... در روضة الصفا مسطور است که ... الیاس
پیشانی ... و در روشنی یافت ... الیاس ... گشت ...
... اسمعیل علیه السلام ... شریعت ابراهیم
... متابعت ملت ابراهیم
خلیل الرحمن ...

وصیت یافت اقاضی و ادانی کمر مطاوعت بر میان بسته سر انقیاد بر خط فرمان او نهادند
و شعرا عرب را در مدح او قصاید بسیارست در حیوة الحیوان مذکورست الیاس
اول کسی ست که بعد غرق خانهٔ کعبه و انهدام آن در زمان طوفان نوح ع مقام ابراهیم ع
را بهر مردمان مقرر ساخت یعنی الیاس اول کسی ست که کند بمقام ابراهیم ع را
و مقرر ساخت در گوشه خانه کعبه و عرب تعظیم الیاس بن مضر میکردند و آورده اند که
وی در حج آواز تلبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب خود میشنید و نام مادرش
بروایتی رباب بنت حیده بن معد بن عدنان بود و بروایتی خندف بنت ایاد بن معد
بن عدنان و گفته اند که حنیفیه بود و بروایتی خزیمه و بروایتی خزاعه و بنی ربیعه از نسل الیاس اند والله اعلم
و در روضة الصفا مسطورست که در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بر وی عارض
شده مادر فرزندانش خندف نذر کرد که بعد از فوت شوهر در سایه هیچ سقفی قرار نگیرد
و تعقد کسی در شهر نیاید و از تلبیس لباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس در گذشت
خندف بوفای نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت و بوادی سرگردانی میگشت تا آنکه
روی در نقاب تراب کشید و گویند که چون عمر الیاس بچهل و نه سال رسید حضرت
واهب العطایا او را فرزندی مدرکه نام عنایت کرد و بعد صد و بست سال مدرکه این وفات
یافت و قبرش هم در مدینه است مدرکه بن الیاس بضم میم و سکون دال مهمله
و کسر را و فتح کاف بعضی نام او عامر یا عمرو بود و بانجهت او را مدرکه میگفتند که روزی
در عقب خرگوشی دوید و دریافت انداخت بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و بآن
مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آن وی را مدرکه میگفتند که هر عز و شرف که آبا
و اجداد او داشتند وی آنها را جمع کرد و دریافت بهر تقدیر تا که در این کلمه است از جهت
مبالغه باشد کذا فی روضة الاحباب و در مدارج گفته که احتمال دارد که برای نقل از
وصفیه باسمیه باشد والله اعلم و از ابن اسحق مروی ست که نام او عامر بود و کنیت او

الیفوصل است و بروایتی گفت او ابو خزیمه بود و بعضی ندرک . پس مدرکه اند و نام مادرش
لیلی بنت حلوان بن الحاف بود و گویند مدرکه ملک بدایین بود و چون سنش بهفت سیار شد
خزیمه بجای او نشست متولد گشت و عمرش هفتاد سال بود و در شهر بدایین وفات یافت
و قبرش نیز در بدایین است و در خلاصه السیر منقول است که مدرکه گوشه نشین و خلوت
گزین بود و الله اعلم خزیمه پسر مدرکه و کنیت او ابا اسد بود و از ابن عباس مرویست
که خزیمه بر ملت ابراهیم علیه السلام وفات یافت و گویند که سیادت عرب تعلق باو داشت
و شباب و سر مرجع الیه و قول او موثق بود و در وقت رحلت پسران آخرت اهلیت
خود را جمع آورده گفت شما فرزندان اسمعیل علیه السلام آید باید که مجد و پدر بزرگ که از
آبای کرام شما رسیده ضایع نسازید و بشنوید آنکه سرور عرب بر شما قرار یافته
شما باید آنرا تعظیم فرمایید و خالصاً لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه بحضرت
جلت قدره تقرب کنید و از هر چه مستلزم دنائت همت باشد اعراض بر نفس خود
واجب شناسید و عظیم اثم و آثام را در خود مسازید و هر که از شما قطع کند با وی پیوند کنید
و از اکفای خود که شایسته تزویج باشد بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال زایل است
و نام مادرش سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه و بروایتی سلمی بنت اسد بن ربیعه
بود و خزیمه را چهار پسر بودند کنانه و اسد و عبد الله و هون بضم الهاء و گفته است
بلاذری که نام مادر وی نابره بنت مر بن اد بن طابخه همشیره تمیم بن مر بود و کانت له
علی الناس مکارم و افضال بعد والده کما قال فی سیرت الشامی و گویند که چون عمر
خزیمه بصد سالگی رسید حق تعالی کنانه نام پسرش عطا کرد و در عمر یکصد و نود سالگی
در یمن وفات یافت و قبرش هم در یمن است و بنی اسد از تخم خزیمه اند و گویند که خزیمه
بالکسر حجاز و شام و یمن بود و ابو الحسن گوید که خزیمه را از بهر آن خزیمه گویند که او قبیله
آنچه بود و قبایل ایشان را یکجا کرده بود والله اعلم کنانه بن خزیمه بکسر کاف و نونین مفتوحتین

بنیها الغنائم و کنیت او ابو النضر بود و نام مادرش عوانه بنت سعد بن قیس
بن غیلان بن مضر و بروایتی هند بنت عمرو بن قیس بن غیلان بود و از ابو الربیع
مرویست که شبی از شبها کنانه در حجر خفته بود که آوازی شنید که یا ابا النضر باتر الخیر
کرد و یجیم میان ملک ظاهری و عزت ابدی کنانه گفت کل یا رب فصار ذلک کله من قریش
و قیل یا رب فذا آخرت یا بیقی الاتید در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بدرستیکه برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل ع و برگزید قریش
را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید از بنی هاشم مرا و در حدیث دیگر
وارد است که خدای تعالی پیدا کرد خلق خود را پس برگزید از میان ایشان بنی آدم را
پس برگزید از بنی آدم عرب را بعد برگزید مرا از عرب آگاه باشید که دوست میدارد
عرب را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس
بدشمنی من دشمن دارد ایشان را و گویند در حین وفات کنانه فرزندان را جمع کرده
بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نموده و از جور و اعتساف ترهیب فرموده و گویند
که کنانه رئیس عرب بود و در عمر هشتاد سالگی خدای تعالی او را به پسری موسوم بنضر عنایت
نموده و نود ساله بود که در یمن فوت شد و قبرش هم در یمن است و بنی قینقاع و بنی لیث
از ذریات کنانه اند والله اعلم نضر بن کنانه بفتح نون و سکون ضاد معجمه بعضی را اسم
او قیس و لقبش نضر و کنیتش مخلد بود و بکشاده مخلد بمیم مفتوحه بعده خاء معجمه
بعده لام مضموم گفته اند دال مهمله و فی سبل الهدی اسمه قیس و لقب النضر
لنضارة وجهه و جماله منقول من النضر اسم للذهب الاحمر و نام مادرش بره
بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بود و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقولست که فرمود نضر ملکی معظم و محتشم و شجاع بود و در تیغ زدن بیمثل بود و نظیر
نداشت چون او هشتاد ساله شد بخانه بهمسری ملک نام فرزندی بوجود آمد

که ملک عرب و عجم و هند و سند بود و بر و آسیبی نفر پادشاه عالم بود و در عمر صد و نود سالگی
در شام وفات یافت و قریش نیز در شام ست و در روضة الاحباب مسطور ست که قریش
لقب او ست و در وجه تسمیه بقریش وجوه متعدد و نقل کرده اند و بهان مناسبت اولاد
نضر را قریش گویند اول آنکه در بحر دابه الیست مستولی بر دواب بحری که بقریش
موسوم ست در مدارج النبوة مرقوم ست که مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ ست
میخورد و جانیان را و نمیخورد آنرا هیچ دابه و تعالی و غالب مے آید بر همه دواب دریا و غالب
نمی آید بروی هیچ دابه بروی و از عبدالله بن عباس مرویست که گفت که من از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم شنیده ام که میفرمود که قریش نام جانورے
است که در دریا مے باشد و این جانور قریش از همه جانوران و عجیب ست و زبر دست
و ازدیگر هیچ جانورے از نیست بویش آنرا نمیگشتند و طعمه از جمیع جانوران مے ربایند
و از زبردستی و در بیابان که در مے آید هیچ جانورے دران بیابان از بوے وے
نماند و چون نضر از زبردستی بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش
ماخوذ از قرش ست که بمعنی کشتن ست و چون نضر متعلقان خود را جهت اکتساب
اموال تجارت سفر ستاد و تفریش ایشان ریافت و دیگر آنکه بعضے گویند جهت آن ایشان را
قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه آمدند ایشان تفتیش حال فقر اسے نمودند ایشان
را چیزے میدادند بنابران قریش را از تقریش که بمعنے تفتیش ست ماخوذ بود و بعضے
گویند که قریش مشتق از تقرش بمعنے جمع شدن ست و چون نضر اولاد و احفاد و اباے
خود را بعد از انکه متفرق شده بودند فراهم آورد و جمع نمود ملقب بقریش شد و بعد از
اولاد وے را نیز قریش گفتند و در روضة الاحباب مسطور ست که چون قریش دابه
بزرگترین دواب بحری ست نضر و اولادش نیز بزرگترین قبایل عرب بودند بایں لقب ملقب
گشتند نقل ست که روزے نضر در حجر کعبه بخواب دید که درختے سبز از پشت من بیرون آمد

بانشاخهاے نورانی و بعضے ازان سر باسمان کشیده و توجیه سفید و بعد و خلق اول
و آخر دران او بجبه ازانجا که پشت من بود تا آسمان و چون با معبر گفتم تعبیر کرد که فرزندے
از پشت تو بیرون آید که بعز و شرف مخصوص گردد که همه خلق وابستهٔ در دامن دولت
او زنند و مثل آن رتبه و زینت دیگرے را نبوده باشد والله اعلم مالک بن نضر اسم
فاعل ست از ملک یملک فهو مالک و جمع آن ملاک ست و کنیت او ابو الحرث ست و نام مادرش
عاتکه که لقبش عکرشه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان و بقولی امراه بنت سعد
الفتیه است و سوای فهر اولادی دیگر نداشت در خلاصة السیر مسطور ست که مالک
پادشاه عرب شد و در روضة الصفا مرقوم ست که در مرض الموت با پسر خویش گفت از
صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب ازان حذر کند و چون بے اختیار
حادثه روی نماید بعروة الوثقی صبر و تحمل متشبث گردد و من الکون در زمره سوئے منجم
و نکته آنکه آتشے را که بسبب فقدان من در کانون ضمیر خویش مشتعل یابے باب
شکیبائی تسکین دهی و این دولت ترا وقتے دست دهد که لعاب اطفائے بلیه از
اطراف و جوانب بدن فانی بسید نشماری و هر زے حیاتے که بیتی از اہل ممات
انگاری و بار که قلیل از مال که بتصرف تو آید قناعت نموده وظایف شکر گذاری
که آن قلیل به از کثیر ست که قناعت بدان منضم نگردد و تخصیص که بدست دیگران باشد
و گویند که چون مالک چهل ساله شد خداوند کریم فهر نام فرزندی باو عطا کرد و چون عمرش
به هشتاد و سال رسید بیمن فوت شد و قبر او هم در یمن ست فهر بن مالک بکسر فا
و سکون ها کنیت او ابو غالب ست و مادرش جندله بجیم بعده نون بعد ازان دال مهمله
بنت عامر بن الحارث بن مضاض جرهمی بود و فهر رئیس اہل مکه بود و گفته اند که فهر
بادشاه معظم بود در مکه و در عصرش حسان بالشکرهاے فراوان وارد مکه بجهت تخریب
مکه آمده بود و فهر با او جنگهاے بسیار کرده جمیع اولاد قریش با فهر بود و تا بد آخرش

بکرم الله تعالے حسان با لشکر بنوه منهزم شد و بگریخت بعد ازان بکه معظمه و یمن را
فهر گرفت و در میان مردمان سالار لشکر گشت در مدارج النبوة مسطور ست که جمیع
از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب اوست و بوی نسبت میکنند قریش را
و هرکه فرزند فهر نیست آنرا قریشی نامند بلکه کنانی گویند و در روضة الاحباب مرقوم ست
که این استدلال غریب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان این ست که در سایر اولاد
نضر غیر فهر عقب نمانده و فرزندان نضر با فهر را قریش خوانند و اکثر بر آنند که قریش لقب
نضر بن کنانه است و اولاد او را قرشی گویند و محمد قریش نیز گویند و هم در روضة الاحباب مذکور ست
که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر بن کنانه را قریش
نمیگویند تا آنکه آمدند بر حضرت رسالت صلی الله علیه و علے آله وسلم و ازان سرور سوال
کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه و العلم عند الله و بنی فهر بوی منسوب اند
و نسب ابو عبیده بن الجراح بتوسط فهر به نسب سرور عرب علیه السلام ملحق میشود و گویند
چون فهر هفتاد ساله شد فرزندی موسوم بغالب بعنایت جناب احدیت عز اسمه
بوجود آمد و چون عمر او نود ساله شد در مکه معظمه فوت گردید و قبرش هم در مکه معظمه است
غالب بن فهر کنیت او ابو تمیم بود و مادرش لیلی بنت حرث بن تمیم بن هذیل بن
مدرکه است و از امیر المومنین علے کرم الله وجهه منقول ست که نامش غالب بود
و نام دیگرش سهلائیل ست در روضة الصفا مسطور ست که وی از اشراف
و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور و چون پنجاه ساله شد لوی نام فرزندی
بوجود آمد و عمر او هشتاد سال بود که ازین دار فنا بدار بقا در شام رحلت کرد و قبرش
هم در شام ست لوی بن غالب لوی تصغیر لائی و لائی بمعنی شدت و سختی در عیش
آمده چنانکه در مدارج النبوة مسطور ست و در سبل الهدی منقول ست که در باب لوی
اختلاف ست بر چند اقوال یکی آنکه لوی تصغیر لای ست و در معنی لای نیز اختلاف ست

نزد اعراب یعنی لاسے نزد گاو وحشی ست و ابو حنیفه لاسے را بمعنی گاو مطلق میگوید
و سهیلی گفته که لاسے از لیا و اشت بفتح بالصیغه مصدر بمعنی اناه یعنی آهستگی و ترک عجلت
دوم آنکه لاسے منقول از لوای حبش ست سوم آنکه لوی منقول ست از لوای الرمل
که بالف مقصوره ست و کنیت او ابو کعب بود و برادرانش نام او وحرش تا که بن نضر بن کنانه
و برادر ایشے سلمی بنت الحارث بن تمیم بن نضر بن حرث بن ذرکه و فی سبیل الهدی و کان
لوی حلیما حکیما ینطق بالحکمه صغیرا و در روضة الصفا مسطور ست که لوی مرجع و ملجاسے
قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود و گویند که چون لوی سی و دو ساله شد کعب نام
فرزندے بوجود آمد و چون عمرش بصد سال رسید در مکه معظمه وفات یافت و قبرش
هم در مکه معظمه بوده است والعلم عند الله کعب بن لوی و کنیت او ابو هصیص بود
و نام مادرش ماویه بود او بکسور و بن کعب بن العین القضاعه بود و کعب نزد عرب
عظیم القدر بود و بنابر آن بوهم موت او را تاریخ گرفته بودند تا آنکه تاریخ از عام الفیل
مقرر شد بعد از آن بموت عبد المطلب تاریخ گرفتند و کعب اول کسی ست که جمع کرد یوم
عروبه را و عروبه بفتح نام روز جمعه است و قریش را درین روز جمع ساخته بود و خطبه
میخواند و تذکیر میکرد ایشان را ببعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و آگاه
میگردانید ایشان را که آنحضرت از اولاد من ست و امر میکرد ایشان را باتباع وی
و ایمان آوردن بوی و در روضة الصفا مسطور ست که علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در صحف ابراهیم ع یافته بود لاجرم روز جمعه که آنرا عروبه گفتندے
قوم خود را جمع کردی و بعد از حمد و ثنای خدا تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید
روز روشن ست و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین
و ستارگان دلایل راهها و حکم سلف و خلف یکی ست که نر و ماده را جفت کرده اند پس
بکار بگیرید و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگوئید که هیچ مرده بازگشته

یا هیچ رفته باز آمده خانه کعبه پیش شماست در محافظت او بکوشید و احترام آن پیش
رعایت کنید و دارست این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری
مبعوث گردد محمد نام صلی الله علیه و آله وسلم که خبر آن راست است و بعد از آن گفت که ای
کاشکی من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و گویند که کعب
بامنت الحیاة بکفالت امور و نظم و نسق و مصالح جمهور قبایل قیام می نمود و در آخر ایام
حیات خویش با پسر خود موسوم بمره گفت که مدتی متصدی عرب بتعلق بمن داشت
و در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشته ام و در بقتضای وصیت سابق عمل نموده ام
متکفل بالحاج ایشان از اهل معرفت شده ام و سفهای قبایل را از افعال شنیع زجر کرده ام
و مجالس قوم را باستجماع اهل علم مزین گردانیده ام اکنون هنگام رحلت نزدیک
است و زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور مغارب و مشارق زمین
بدو متعلق گردد و وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا بفرزندان
خویش بطناً بعد بطن عهد و میثاق نماید که بمبادات احکام که گفته اند وصلت نمایند و گفت
ای پسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح نیابد هر که مقتضای عقل و علم عمل نکند و بدانکه علم
پر حوادث و نوایب ست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی ست
وجود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق خدای تعالی یاران کسی ست
که در غرس ایمان و معرفت دارد و دشمن کسیکه بزات او جاهلیت ورزد و گویند کعب سه پسر
داشت مره و هصیص و عدی اما مره حامل انوار محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود و از سایر
اخوان بایجهت امتیاز داشت و بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر شدند و سیدنا عمر بن الخطاب
و سعید بن زید رضی الله عنهما که از زمره عشره مبشره اند بسبب کعب در نسب با رسول
عرب صلی الله علیه و آله وسلم اتصال دارند و گویند کعب پادشاه بود و در عمر هفتاد سالگی
خدای تعالی او را فرزندی موسوم بمره عنایت فرموده و در عمر صد و بیست سال در مدینه

وفات یافت و قبرش هم در مدینه بوده است گویند که در میان موت کعب و بعثت
جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم پانصد و شصت سال بوده و الله اعلم
مره بن کعب بضم میم و کنیت او ابو یقظه بمثناه تحتانیه بعد ازان قاف پس ظای معجمه
مفتوحات بعده ها و نام مادرش مخشیه بمیم مفتوحه بعده خای معجمه ساکنه و سین مکسوره
معجمه پس ازان یای تحتانیه مشدده و پدر او اسنی و هشیه بنت شیبان بن محارب
بن فهر بوده و گویند که قریش در جمیع امور بمقتضای رای و دوربینی مره عمل می نمودند
و از فرزندانش سر نیک شنیدند و اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده میداشت و در سالهای
قحط الوان اطعمه بر سر خوان ضیافت او مهیا می بود و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب
اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و اعانت خلایق ترغیب می نمود و در حین توجه سفر
آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت که از گفتار آبا و اجداد خود چنین استماع نموده ام که
پیغمبری از نسل ما ظاهر خواهد شد که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد وی بر میان بندند
و مالک ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند و مخالفان او
مقهور و مخذول گردند و صیت من الیکم که نطفه نبوت را ودیعت ننهید الا در ارحام
طاهرات که اکفاء شما باشند و معلوم شما باد که هر که را اصلی کریم است قلبی رقیق است و هر که در کارها
افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه کند در مقام عزت باشد و هر که در
امری شروع کند بی حیله داشتن نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در
عرض تهمت آورد بحسرت و از ملامت باشد و شخصی چنین قرین شامت و ندامت گردد و
فرمود و عمرو بن لحی دین پدران شما اسمعیل و ابراهیم ع را تغییر داده است و اولاد خود را گمراه
نموده باید که بملت حنیف تمسک نمائید که پدر من مرا چنین وصیت کرده است و گویند
اول کسیکه در حرم تغییر ملت ابراهیم علیه السلام نمود عمرو بن لحی بن قمعه بود و قمعه برادر
مدرکه بن الیاس است و الله اعلم و گویند که مره سه پسر داشت کلاب و تیم و یقظه و سیدنا

ابوبکر صدیق و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما که از زمرهٔ عشرهٔ مبشره بوده اند در نسب شریف
رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بسبب مره لاحق اند و نسب بنی تمیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد
و گویند که چون مره شصت ساله گردید در خانه وی کلاب متولد شد و چون عمرش بصد
و چهل سال رسید در مکه وفات یافت و قبرش هم در مکه مبارکه است کلاب بن مره بکسر کاف
و تخفیف لام یا مصدر است بمعنی مکالبت بمعنی منازعت و مخاصمت کالبت العدو مکالبة نازعته
و خاصمته یا بمعنی جمع کلب و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند بسباع و در سبل الهدی
مسطور است که کلاب شکار را بسیار دوست میداشت که بنهایت فریفته بود و بسگان شکار
و سگان شکاری بسیار جمع کرده بود و وقتیکه مع سگان شکاری بر قوم میگذشت قوم
میگفتند که این کلاب بنی مره است و این لقب برای او باقی ماند و از ابی رقیش اعرابی
پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلاب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مثل
مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران خود را برای اعدا و غلامان خود را برای خود و نام کلاب
حکیم است و بعضی عروه گفته اند و نزد بعضی مهذب نام بود و کنیت او ابو زهره بود
و نام مادرش هند و بروایتی نعم بنت سرمن بهلاات مصفر بن ثعلبه بود
در سبل الهدی مسطور است که کلاب اول کسی است که شمشیرها را بزر ملمع ساخت
و سعد جد مادر پسر کلاب یعنی قصی اول کسی است که ملمع کرد شمشیرها را بالطلا و نقره و دو
شمشیر ملمع کرده را پیش کلاب بن مره دختر خود که مادر قصی است فاطمه نام بهدیه فرستاد پس کلاب
آن هر دو شمشیر را در میان کعبه آویزان ساخت و کلاب سرور قریش و اشرف
قبیلهٔ عدنان بود بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت
بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزند مرا شرفی دست خواهد داد بواسطه
صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نمانند
هر که متابعت او نماید از آفات آجل و عاجل سالم ماند و وای بران کس که طغیان

و عناد پیش گیرد و حقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان ظهور اسلام عبد الرحمن بن عوف و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنهما و گویند که کلاب دو پسر داشت قصی و زهره و بنی زهره از ذریت
کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص رض که از زمره عشره مبشره اند بسوئے
وی یعنی زهره در نسب ایشان بعرب و عجم و عرب لاحق اند و گویند که چون عمر کلاب بچهل و هفت سال
رسید قصی بخانه اش بوجود آمد و چون عمرش بصد سال رسید در طائف وفات یافت
قبرش نیز در طائف ست والله اعلم قصی بن کلاب بضم قاف و فتح صاد مهمله تصغیر قصی
یعنی بعید زیرا که وے بعید افتاد از گروه خود در بلاد قضاعه و قبیله بار دار شد لوی مادر
او فاطمه چنانکه در مدارج النبوة مرقوم ست و هم در روضة الاحباب مسطور ست که قصی نام
او زید بود و قصی لقب او ست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه
که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گرفته بود و هم در روضة الصفا مذکور ست که قصی بعد از فوت
پدر خود در ملازمت مادر بجد و شام رفته چندگاه دران دیار رخت اقامت انداخت
و چون او را قصی یعنی بعد از قبیله حاصل گشت ملقب بقصی شد و قصی را مجمع هم گویند
بجهت آنکه قریش را بعد از آنکه پراگندگی داشتند در مکه جمع کرده و صورت واقعه چنان
بود که بنی خزاعه بر مکه مستولی شده بودند و قریش بدان سبب در اطراف متفرق گشتند
و زید را توفیق رفیق شده از بنی ربیعه خویشان مادرے خویش استمداد نموده و فرقه
دیگر از اعراب را با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه بیرون نموده و قریش را جمع آورده
منازل را قسمت نمود جمعی را که بزیادتے شرف اختصاص داشتند در اندرون
مکه جاے داده و ایشان را قریش اباطح میگفتند و بعضی که در مرتبه نازل تر بودند در
ظواهر مکه مقام تعین فرمود و ایشان را قریش ظواهر میگفتند و گویند که دار الندوه
را قصی بنا کرده که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود در آنجا جمع میشدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه
در اصل لغت جاے حدیث کردن ست و در سبل الهدے مسطور ست که بنا کرد قصی دار

ندوه را وندوه در لغت بمعنی اجتماع ست برای آنکه بدرستیکه اینها فراهم میشدند در آنجا نه
برای مشوره کارهای بزرگ و نکاح نمیکرد زنی مردی را از قریش و تزویج نمینمودند
مردی از قریش زنی را و با همدیگر مشوره نمیکردند قریش در کاری مگر در همان خانه و گویند
هرگاه هنگامیکه قصی بنی خزاعه را از مکه بیرون ساخته کلید خانه کعبه را بدست آورده قریش را
از منازل متفرقه در مکه معظمه جمع آورده قریش او را پادشاه خود ساختند و هرگاه هنگامیکه امارت
مکه بر قصی قرار گرفت قصی دختر حلیل بن حارث را که ولایت مکه از او تعلق داشت بنکاح
خویش در آورد و از این منکوحه پسر بوجود آمدند عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی
جد زبیر بن عوام و خدیجه بنت خویلد و عبد ساقی جد امجد رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم بوده است و در سبل الهدی از ابو عبیده منقول است که هرگاه هنگامیکه امارت
مکه بر قصی قرار گرفت گفت ای معاشر قریش شما همسایگان جناب باری
عز اسمه هستید و همسایگان خانه او و اهل حرم او بدرستیکه حاجیان زوار بیت الله
و مهمانان خدا ایشان اند و مستحق مهمانی بوده اند زیرا که مهمانهای خداوند تعالی اند بزرگی
ایشان بمهمانی باید نمود و مهمانی باید کرد و طعام و شراب در ایام حج باینها رسانیده
شود اگر مال من برای مهمانی اینها کفایت میکرد من براین امر قیام می نمودم پس مقرر کرد
برای قریش از مال آنها مقداری از خرج که در این امر صرف کرده شود و قریش
آن مال را نزد قصی می رسانیدند و قصی از آن مال طعام و شراب و شیر و غیره با حجاج
برای حاجیان مکه و عرفه مهیا میکرد و این رسم از حکم او جاری شد تا آنکه ظهور اسلام
گشت و نیز گویند که سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفادت از اختراعات قصی
بوده است و گویند که در آخر ایام حیات خویش اهل بیت خود را جمع آورده
بتقوی و پرهیزگاری وصیت فرموده از غضب و سخط الهی تحدید نموده برعایت
حقوق پسران امر کرده گفت که عفت ذیل و امساک زبان و دست باز داشتن

از نشایست و نابایست شعار و دثار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا
و مستلزم عقوبت در عقبی نباشد و سبیل قیام نمائید که ذکر آباء و اجداد از شما در افواه
والسنه دایر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خویش میراث گذارید و بعد از اتمام وصیت
و نصیحت هر یکی از پسران خویش را مهمی نامزد کرد چنانکه سقایت زمزم و ایالت خانه
کعبه و دار الندوه بعبد مناف واو حجابت ولوا بعبد الدار ارزانی فرمود و رفادت
که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی متعلق گردانید و گویند که خدیجه بنت
خویلد و زبیر بن عوام رضی الله عنهما بواسطه قصی در نسب با رسول مقبول صلی الله علیه وآله
وسلم شریک اند و گویند که چون عمر قصی بیکصد و هفتاد سال رسید در مکه معظمه وفات
یافت و در عمر پنجاه سالگی عبد مناف بخانه اش بوجود آمد و در سبل الهدی مذکور
ست که وفات یافت قصی بمکه پس قایم داشتند پسران قصی امر مکه را بعد او در قوم
خویش و قصی مدفون ست در حجون و بعد از آن مردمان دیگر در حجون مدفون شدند
عبد مناف بن قصی اسمش مغیره است و کنیت او ابو عبد الشمس ست و مادرش
حبی بضم حاء مهمله و تشدید بای موحده بنت حلیل بضم حای مهمله و فتح لام بن حبشیه
بضم حای مهمله و بروایتی بفتح و سکون بای موحده و کسر شین معجمه و تشدید یای
موحده بن سلول بن کعب بن خزاعه بود و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر البطحا
نیز میگفتند و حکومت مکه از پدر به او منتقل شده و گویند وجه تسمیه او
بعبد مناف آنست که مادر عبد مناف خدمت مناة که یکی از اصنام عظیم بود
میکرد پس پسر خود را موسوم بعبد مناة ساخت و پدرش قصی عبد مناة را
موسوم بعبد مناف نمود و عبد مناف ملجا و مطاع قریش بود و گویند عبد مناف
چهار پسر داشت یکی هاشم که پدر عبد المطلب ست و دیگری عبد الشمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم و مطلب که جد اعلی امام محمد ادریس الشافعی است و او را اتفاقی

مطابق از آن گویند و در حبیب التواریخ مسطور است که هاشم و عبد الشمس توأمان بوده اند و در
حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم اتصال داشت هر چند سعی نمودند میان اخوان افتراق
رو نمود و آخر الامر بتحریک شمشیر از یکدیگر جدا شدند و در مدارج النبوة مسطور است که مشهور
میان مردم آنست که انگشتهای هر دو چسپیده بود و آخر بشمشیر جدا کردند و یکی از ارباب فراست
صورت واقعه را معلوم کرده گفت که این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر با یکدیگر
اظهار مافی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و عداوت خود با هم بگویند تیغ تیز بقطع رسانند
و آخر الامر همچنان شد و گویند که عبد مناف در زمانه بالا صاحب جمال و سخا و جود بود و چون
هفتاد ساله شده هاشم و عبد الشمس توأمان متولد شدند و هاشم جد امجد رسول
مقبول صلی الله علیه و علی آله و سلم است و عبد الشمس جد عثمان بن عفان است و بواسطه
عبد الشمس نسب بنو امیه بالنسب سرور عرب علیه السلام اتصال می یابد و چون عمر عبد مناف
بنود و هشت سال رسید در مکه فوت شد و قبرش هم در مکه است و در سبل الهدی
منقول است که بلاذری گفته که زعم دارند قریش که بعد وفات مغیره کتابی در حجره او
یافتند که در آن وصیت کرده بود قریش را بتقوی خدای تعالی و صله رحم والله اعلم

هاشم بن عبد مناف هاشم صیغه اسم فاعل است از هشم و هشم کسر شی یابس
است کما قال فی الصحاح و فی الصراح هشم شکستن نان خشک یقال هشم الثرید
و منه سمی هاشم بن عبد مناف و اسمه عمرو العلی در مدارج النبوة مسطور است که هشم
بمعنی نان ریزه کردن است و نام اصلش عمرو است و بنا بر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند
و چون در سال قحط در عرب از کعبه بدیار شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر شتران
جمازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورده هر روز دو شتر کشته و پخته
و نانهای خشک را شکسته ثرید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم
می نمود و اول کسیکه در عرب مهمانان را به ثرید ضیافت کرده او بود بنا بر آن ملقب

بهاشم گشت زیراکه هشم عبارت از شکستن نان ست در کاسه جهت ثرید و افادت
بین المفسرین مبین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه
انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان می درخشید که هرکه او در نظر بر روی وی
می افگند تاب دیدن رویش نیاورده پیشانی بر زمین می نهاد و بعضی از سلاطین
ترسایان که متقلد ملت نصاری بودند بعضی را از اخبار سماوی دانسته میل
بمصاهرت او می کردند از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاد و مخدره که در شبستان عزت
داشت بروی عرض کرد و هاشم از قبول التماس او اعراض نمود و آخر الامر بواسطه
خوابیکه دیده بود سلمی را در مدینه از اشراف قبیله بنی نجار که بزیور عقل و کیاست محلی
بود در حباله نکاح آورده بشام رفت و بنا بر آنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد بعد از عقد
خاتون را که بوجود عبد المطلب حامله شد بنابر شرطیکه در وقت عقد کرده بود او را
بمدینه آورد و عبد المطلب در آنجا متولد شد چنانکه در روضة الصفا مسطور ست
و منقول ست که سلمی بنت عمرو بن عوف نجاری بعقل و مال و جمال در عهد خویش
چنان بود که خدیجه کبری در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گویند که هاشم چهار
پسر داشت اسد که پدر مادر سیدنا علی مرتضی کرم الله وجهه و نضله و صیفی و عبد المطلب
که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و در روضة الاحباب مسطور ست که امروز در
روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه باقی فرزندان هاشم را
نسل باقی نماند و در مدارج النبوة مرقوم ست که نام مادر هاشم عاتکه بنت مرة بن
هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه بن الحارث بن بهثه بن سلیم السلمیه بود و ابو نعیم
در دلائل ذکر کرده از عائشه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام
که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب آن را پس ندیدم پسران هیچ مردی را
فاضلتر از بنی هاشم و گویند که هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق

مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر علیه السلام و علم و کلید خانه کعبه را که از پدران به پسران منتقل می شد بعبد المطلب سپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نموده و قبر او در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید خانه کعبه را ببرادر خود مطلب حواله نمود و حکومت قریش را ببرادر اسد او مفوض نمود و شیای مذکور را از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و در روضة الاحباب مسطور است که وفات او در غزوه شام بود و بعضی گویند در مکه وفات یافت و در حبل المتین منقول است که هاشم بمقام غزه بعمر بیست سال و بروایتی بیست و پنج سال انتقال نموده اول کسیکه از اولاد عبد مناف وفات یافت هاشم بود بعد از آن عبد الشمس بمکه فوت شد و مطلب در بردمان که در راه یمن واقع است وفات یافت و در اکثر تواریخ دارد است که اول عبد الشمس وفات یافت بعد از آن هاشم انتقال کرد و اهل سیر بر این قول اتفاق دارند والله اعلم عبد المطلب بن هاشم عبد المطلب بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و آنمعنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند و در حبل المتین مسطور است که عبد المطلب مردی جسیم سفید رنگ تنیم طویل القامت بود که ندید کسی مثل او هرگز و هر که میدید دوست میداشت او را و نزد او آب نوشانیدن و مهمانداری بود و شرافت یافت در قوم و بزرگ شد شان او تا اینکه بود که شناخته می شد از او نور نبوة و هیبت بادشاهت و بزرگی آن زیاده از آنست که حصر کرده شود پس تحقیق که او سید قریش است و کسی فخر نکرد با او با آبا و در بزرگی خاندان و جمال ظاهری و زر دوستی افعال حسنه و ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی تحقیق که پدر هفت یا هشت ساله بود و بروایت تحقیق بیست و پنج ساله بود زیرا که عمر هاشم بیست سال یا بیست و پنجسال نقل کرده اند پس عمر عبد المطلب وقت وفات پدرش چگونه بیست و پنج ساله خواهد بود و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب

متولد شد موبهای سفید بر سر داشت و قول آنست که در سر او یک موی سفید پیش بود
و بعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت
محامد موصوف شد بشیبة الحمد ملقب گشت و در مدارج النبوة مسطور است که بعضی نام وی
عامر گفته اند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول ابن قتیبه است و محمد شیرازی تبعیت
وی کرده و کنیت او ابو الحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و بروایتی
کنیت او ابو البطحی بود و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی بروایت بعضی اعاظم که در مؤلفات
خود آورده اند آن بود که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را
در حباله نکاح در آورده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام رفت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت
هاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خود آگاه شده بمدینه رفت
شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب
در بر داشت در اثنای طریق هر کس که از مطلب می پرسید که من هذا جواب میداد که عبدی
بنابر آن اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و بعضی گفته اند که چون هاشم از عالم رفت
در وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی
جناح مرحمت و شفقت بر حال بنده خود که در مدینه داری مبسوط گردان و این کنایت کرد
از پسر خود ازینجهت او را عبد المطلب گفتند و در روضة الاحباب مسطور است که بعضی گفته اند
که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که
هر که یتیمی را تربیت میکردند یتیم را عبد وی میگفتند و در روضة الصفا مسطور است که قول جمهور
درین باب آنست که بعد از هاشم بچندگاه شخصی را از قریش گذر بر مدینه افتاد و کودکی را
دید در میان صبیان تیر می انداخت و میگفت انا ابن هاشم چون آن شخص بمکه باز آمده در حریم
کعبه با مطلب بن عبد مناف گفت که برادرزاده ترا در مدینه دیدم که بتیر انداختن اشتغال
داشت با آثار رشد و نجابت بر صفحه جمال او لایح و آیات عقل و تمیز در آئینه جمال او پیدا و علامات احتیاج

ازو مشاہدہ افتاد کہ بسبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد کہ پیش از آنکہ بخانہ بھم
بمدینہ رفتہ برادر زادہ خود را بیاورم آن شخص گفت کہ زاد من حاضر ست مطلب اشتر او
سوار شدہ بمدینہ رفت و بیوقوف مادر و خویشان شیبۃ الحمد را بلطیف خود گردانیدہ بمکہ آورد
و بنابران کہ شیبۃ الحمد جامہ نامناسب در بر داشت ہر کہ در راہ میدید مے پرسید کہ کودک
چہ کس ست مطلب در جواب میگفت کہ بندہ من ست چون مطلب بخانہ رسید جامہائے فاخر
شیبہ را پوشانیدہ بمجلس قریش حاضر گردانیدہ از کیفیت حال و رفتن خود بمدینہ بر جناح استعجال
ایشان را اعلام داد و بمجرد آنکہ در راہ بمردم گفتہ بود کہ او بندہ من ست بعبد المطلب شہرت
یافت القصہ چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال کرد ریاست طریق و پیشوائے
قوم تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانہ کعبہ بدستش در آمدہ منصب حجابت و سقایت را
متعہد گشت و اہالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایہ میکوشیدند و مطیع و منقاد
وے مے شدند و فخر و بزرگی او روز بروز مے افزود و حسن و جمالش شہرت تمام یافت
و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و رفعت
شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دہر خود گشت
و ہر کس را او در آمان خود میگرفت در امان بود و مجموع ملوک اقلیم او را بفضل و کرم میشناختند
و با وے محبت مے ورزیدند مگر کسرے پسر ہرمز کہ با وے منازع بود و ہمہ قریش
محکوم وے بودند در مدارج النبوۃ مسطور ست کہ بوی عبد المطلب کہ فائح میشد از وے
رایحہ مشک اذفر و نور رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم روشن بود در غرہ مبارک وے
و ہر گاہ ایشان را حادثہ پیش مے آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثور کہ تمام جبلہا ست
بمکہ مے بردند و او را وسیلہ ساختہ دعا میکردند و در ایام قحط باران بوے استسقا مینمودند
تا ببرکت نور سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ از جبین مبین او میدرخشید آنمہم بکفایت
مقرون میگردید و از محمد بن ثابت مرویست کہ عبد المطلب اول کسی ست کہ در عرب خضاب نمود

بوسمه زیراکه عبدالمطلب بتجارت بعض ملوک حاضر شده بود و بیاض شعر بسیار داشت باشاره
ملوک بخضاب و سمه خضاب نمود و هرگاه که از خدمت ملوک مراجعت فرمود و قریب بمکه معظمه رسید
بتجدید خضاب نمود و در خانه داخل شد و مویهای او مانند پرهای غراب بود پس قتیله
زوجه او که مادر عباس بود گفت ای شیبه این رنگ خوب است اگر همیشه می بود
بعد از آن اهل مکه خضاب نمودند و از کعب احبار مرویست که چون نور رسول الثقلین صلی الله
علیه و علی آله وسلم بعبدالمطلب رسید و این فضل را دریافت روزی در حجر بکسر حاء مهمله
و سکون جیم که نام موضعی است در کعبه خواب کرده بود پس بیدار شد مکحول مدهون که حله خوبی
و بهای و جمال و جلال را پوشیده است متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است اینحال را بگوی
پس عبدمناف او را همراه گرفت و نزد کاهنان قریش برد و از حال ایشان را خبر داد کاهنان
گفتند که پروردگار آسمان و زمین این غلام را حکم کرده است که نکاح کند گویا اینحال را تعبیر کردند
بحالت نکاح یا خبر داده اند از غیب زیرا که کاهنان ادعای آن میکردند پس عبدالمطلب را بزنی
که قتیله نام داشت نکاح کردند و از بطن وی حارث که اکبر اولاد عبدالمطلب است بوجود آمد
و هرگاه که قتیله انتقال کرد بعد از وی زنی دیگر که نامش هند بنت عمرو بود در حباله نکاح
خویش در آورد و از جمله آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانکه مرویست که فیاض
علی الاطلاق از عین عنایت بیغایت چشمه زمزم را از اثر قدم اسمعیل ع ظاهر گردانید
و بعد از آن و سطه آنمکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم قنطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید
بیت هرکجا همیشه بود شعیرین صروعم و صرغ و مور گردانیده و تا اسمعیل ع در عالم فنا مقام داشت
ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوای قبیله متعلق او بود و چون آنجناب بجهان جاودان
انتقال فرمود آن منصب بر اکبر اولادش مسمی بثابت مقرر گشت و پس از آنکه ثابت هم
لباس اسپر در پوشانید مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت چه اولاد
ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آنزمان بلیس

قوم قنطورا شمیده وع نام داشت سببی از اسباب با مضاص در مقام خلاف آمد مضاص
او را بقتل رسانیده و بروایتیکه در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمی بود که
در مکه بوقوع انجامید بعد از انقضای حیات مضاص اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر
فرماندهی نشستند و احفاد اسمعیل علیه السلام باوجود اقتدار از بنابر نسبت قرابت و رعایت
حقوق تربیت مضاص در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند چون کثرت ذریت
اسمعیل علیه السلام بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند و در اطراف دیار
عرب متفرق شدند بعد از آن مدتی بنی جرهم آغاز ظلم و ستم نموده دست تعرض
بنذورات بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم ع بلکه مسافر و مقیم
رسیدن گرفت بنابران بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات ابراهیم ع با فوجی
دیگر از شجاعان اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت
و ملاحظه حقوق قرابت ما در باب حکومت که با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما
اعمال حسنه آبای خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید و عنان صبر و شکیبائی از دست
داده ایم لایق حال آنکه زمین حرم بحسب بارث و استحقاق تعلق بما میدارد و باز گذاشته
بهر طرف که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال و جدال باشید و قوم جرهم اول مستعد
مقابله و مقاتله شدند آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفتند عمرو بن حارث
که دران زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن
خانه کعبه بر کنده و دو صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و اسفندیار فارسی که یکی
از ملوک عجم بود برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند شمشیر و سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه زمزم را
با زمین هموار و برابر کرده موضع چاه زمزم از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب
لبان چشمه حیوان از چشم مردم مختفی بود و چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان
بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب سه نوبت

در خواب بحفر بیر زمزم مامور شد و در کرت سوم سبب علامتیکه بود در خواب گفتند و بہشت که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش ہست که انہار اساف و نایلہ نام بود و روز دیگر عبد المطلب با حارث که در ان زمان غیر از وے پسرے ندا شت بدان محل که در خواب گفته بودند رفته بحفر چاه زمزم اشتغال نمود و قریش بنا بے مخالفت پیش آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و دران روز عبد المطلب نذر کرد که اگر و تا ب ہجینت مراده پسر کرامت کند یکے را از انجملہ بسنت جد خویش ابراہیم قربان کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از ان زمین حفر کردند چاه زمزم ظاہر گشت و اشیا ئیکه مهتر قوم جرہم در انجا نهاده بودند بدست افتاد و چون قریش آن جہات را دیدند باز بقدم خصومت پیش آمدند از ان اشیا چیزے طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مہم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب او را دو قسم ساخت آہو بره را قسمے و اسلحه را قسمے دیگر و آنگاه بنام خانه کعبه عبد المطلب و قریش قرعه زدند آہو بره ہا بنام خانه کعبه بر آمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهت زیب و زینت آہو بره ہا را از در خانه کعبه در آویخت و آنہارا غزال کعبه میگفتند و اسلحه فروخته در بعضے یا یحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزال مدتے در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اہل عیش و طرب باتفاق ابو لہب دو آہو بره را دزدیده بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس مصروف داشتند و قریب یکماه اینصورت پنہان ماند که ہیچکس نمیدانست که حال غزال کعبه چه شد آخر الامر عباس بن عبد المطلب از ان حال وقوف یافته کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشران را گرفته ہر یک را بتادیبے مناسب معیوب گردانیدند و منقول ہست که چون ابرہه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله در موسم حج مشاہده نمود با خود خیال بستکه در برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا ہیچ از طوافان بزیارت کعبه نپردازند

بنا بر این کنیسه ساخت و بعد از اتمام عمارت مردم را بزیارت آن کنیسه دعوت کرد
از اطراف بلاد طوائف عباد و بعضی از تقرب رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج
خانه روزگاری رو بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی
از بنی کنانه عصبیت دامنگیر شده بملک صنعا رفت و محافظان کنیسه را ببهانه
آنکه نذری کرده‌ام که شبی تا روز درین مقام متبرک العبادت قیام نمایم رخصت
باین حیله حاصل نموده مجاوران او را شب در کنیسه گذاشتند و در را مقفل ساخته
بخانهای خود رفتند نفیل دران شب بفراغ بال در و دیوار آنخانه را بقاذورات
خود پلید کرده و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون مجاوران بدستور
معهود سحرگاه در کنیسه را باز کردند نفیل از آنجا مانند تیر از کمان بیرون جسته سر خویش
گرفت و راه دیار خود در پیش گرفت صباح که شمه این خبر بمشام ابرهه رسید گمان برد
که اینکار عجیب از نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غصه رفته قسم یاد کرد و خواست
که بمکه رود و خانه کعبه را خراب گرداند بعد از تصمیم عزیمت لشکر را فرمان داد و از نجاشی
بادشاه حبشه فیل سفید که کوسی مجسم از ظفر و نصرت بود مسمی بمحمود طلب داشت
و نجاشی فیل سفید با فیلان دیگر همه کوه پیکر عفریت منظر روانه گردانید و ابرهه با مردان
صف شکن و فیلان کوه افکن از ولایت خود بیرون آمده متوجه مکه گشت چون بحوالی
حجاز رسید لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آوردند و مراتع و مواشی آن نواحی
تاختند و تصرف نمودند و چهار صد شتر عبد المطلب را نیز بیغما بردند و جمعی از قبایل
عرب مثل قریش و هذیل خواستند بمخالفت پیش آیند چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مراد
نمی آید سپر مقاومت بینداختند و چون بعبد المطلب این خبر رسید گفت ای معاشر
قریش نترسید اینخانه را پروردگاریست که نگاه میدارد آنرا ما حافظ اینخانه نیستیم بلکه
باو در حفظ اینخانه ایم و عبد المطلب سوار شد و قریش را همراه گرفت و بر جبل

وایرہ نور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر جبین عبدالمطلب مثل ہلال گردید
وعکس شعاع بر بیت الحرام مانند چراغ کہ روشن گردد افتاد و چون عبدالمطلب بسوے
آن نور نظر کرد گفت ایمعاشر قریش اینہم شما کفایت کردہ شد برگردید سوگند بخدا کہ
نمی گردد این نور از من مگر ظفر و نصرت یار رفیق باشد پس قریش برگشتند و متفرق
شدند در مدارج النبوۃ مسطور ست کہ فرستادہ بود ابرہہ حروف را تا بر ہیئت ہر چیز را
چون در آمد در مکہ و نظر کرد بروے عبدالمطلب افتاد بر زمین و بیہوش گشت وآواز کرد
مثل آواز گاؤ کہ ذبح کردہ شود و چون بہوش آمد سجدہ کرد عبدالمطلب را و گفت
گواہی میدہم کہ تو سید قریشی حقا و در روایتے آنکہ ابرہہ حیاطہ حمیری را برسالت نزد قریش
فرستاد محصل پیغام آنکہ من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامدہ ام بلکہ غرض من
انہدام کعبہ است و اگر شما مائل بجاربہ باشید ساز و عدت آن نیز مہیا ست تا حیاطہ
مقرر کرد کہ اگر قریش سر مصالحہ دارند سرداران الطایفہ را ہمراہ بیاورد و حیاطہ بمکہ آمدہ
پیغام ابرہہ بدیشان رسانیدہ قریش را در مقام صلح یافتہ عبدالمطلب را مصحوب خویش
بلشکرگاہ آورد و در مجلس خاص عبدالمطلب را حاضر کرد عبدالمطلب مردی بلند بالا نیکو
منظر شکوہ مند بود چون چشم ابرہہ بروے افتاد آفتاب و آیات مجد و جلال در ناصیہ
او مشاہدہ کردہ از تخت فرود آمدہ بر بساط نشستہ و عبدالمطلب را در پہلوے خود
جا داد چنان شیفتہ عبدالمطلب گشت کہ با خود قرار داد کہ اگر در باب خانہ کعبہ شفیع شود از
اندیشہ کہ در ضمیر دارد در گذرد و ہم از ان منزل باز گردد و در روایتے آنکہ چون عبدالمطلب
پیش ابرہہ حاضر شد ابرہہ فیل سفید یکہ برائے ہدم بیت اللہ آوردہ بود بحضور طلبید
چون آن فیل سفید را نظر بر روے عبدالمطلب افتاد سجدہ کرد حالانکہ عادت آن فیل نبود کہ
ملک ابرہہ را سجدہ کند چنانکہ فیلان دیگر سجدہ میکردند و آن فیل گویا گردانید خدا تعالی
و گفت سلام بر نوریکہ در پشت تست اے عبدالمطلب و فیلبانان ہر چند بر سرش زدند

نگر آنفیل برنخاست پس بجانب یمن برگشتند و عبدالمطلب دران انجمن طلب شتران خویش نمود که لشکریان ش بتاراج برده بودند آبرهه ازان التماس چنان رنجیده خاطر شد که عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته لبسبیل عتاب با عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت عرب بتخصیص بوجود خانه کعبه بوده است و من آمده ام که اینجا نه را ویران سازم و تو هیچ حدیثی ازان باب بر زبان نیاوردی و از سویداے دل تو سودای شتری چند سر بر سے زند که قیمت آن در میزان ارباب همت چندان وزنے ندارد و اینصورت از هیچ تو نے غریب و بدیع ست عبدالمطلب گفت اینجانه را پروردگاری ست دانا و توانا که محافظت آن مے نماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم مرا سخن آن باید کرد القصه ابرهه شتران را تسلیم او نمود و عبدالمطلب شکران بر زبان رانده بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته در قلاع جبال تحصن نمودند و خود بمسجد الحرام آمد و حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر رستران ملک بد خصال پناه بلطف حضرت بادشاه ذوالجلال برد و درین حال ناگاه چشم او بر طایر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل مے رفتند و بمجرد رویت طیور عبدالمطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بصناوید قریش دران منزل ملحق شد و صباح روز دیگر ابرهه فرمود تا فیلان را بلباسهای گلگون بیار استند و محمود را بر سایر اقبال تقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان سوار گشته چون دریاے جوشان در حرکت آمدند و فیل سفید محمود نام بحوالے بیت الحرام رسیده لسان پیل شطرنج خشک بایستاد و فیلبانان سر برحیله که در متخیله ایشان گنجید اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرد و از موضعیکه توقف نموده بود قدمے فرا پیش ننهاد و چون بجانب دیگر غیر حرم تحریک میکردند مانند برق

وبا و می شتافت و در این اثنا لشکر الهی که عبارت از طیرا ابابیل ست پیدا شد بر
و هر یک سنگی رانکون از گل در یا در منقار و دو سنگ دیگر ازان جنس بمقدار
عدس ورد و چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک او بدان رقم زده بودند بکلک
قدرت قلمی شده چون بمحاذات لشکر ادبار اثر رسیدند سنگ باران کردند بر سر هر سواری که
سنگی ازان زدند از ناف چار پایان بیرون مے آمد کجا مے نماید کجا چی زند و بر فرق
هر پیاده که میزد از طرف دیگر بیرون می آمد مجموع لشکریان با چهار پایان بقهر الهی و
غضب پادشاهی گرفتار گشته از پا درآمدند و ابرهه هر چند از معرکه بیرون جست اما
در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و در روایتی آنکه ابرهه در ان روز
هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده به جناح استعجال بجانب حبشه روان شد و طیری
از طیور بطریق ملازمت در گردن کرده در عقب آن خون گرفته در پرواز آمد در راه مرضی صعب
برابرهه مستولی گشت و دست قضای الهی ید الله فوق ایدیهم که ناظر بدان نسبت بندهای
انگشتان او را هم جدا ساخت و زرداب و خون و پیپ ازان روان گشت و او نیم مرده و نیم زنده
بحبشه رسیده در پایه سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان عرضه کردن گرفت
و ملک باستماع اینچنین تازه در مقام تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغی که در راه سر او بموافقت
بجا مے آورد سنگی بر ابرهه انداخت و دل او بشگافت و تیر براهی که یاران اش رفته بودند
روان شد فنعوذ بالله من غضب الله و آورده اند که بعد ازین واقعه عظمی که اصحاب فیل را
روی نمود قریش از قلة جبال هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیده دوربین بر نشان
گماشتند اثر حرکتی مشاهده نفرمودند بنا بر این خواستند که بجهات اجتماع توجه
بدان جانب نمایند و عبدالمطلب که در مبادی احوال از انجام اعمال ملاحظه مے نمود بنا بر
مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدان جماعت گفت که اعدا اگر اندیشیده باشند
و سکون ایشان مستلزم حرکتی باشد که ضرری ازان بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله معرفتی

هست صواب آنکه اول من بردم وکیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانیم قریش
رای عبد المطلب را مستحسن داشتند واو تنها بدان لشکرگاه رفت وهرچه در نظر آمد از
نقود وجواهر ومرصعات که از نظر اغنیا مستغنیون بود مدفون ساخت وچون از آنهم فارغ شد
بازگشته قریش را از گماهی حالات اعلام نمود وایشان علی الفور بر سر مردگان تاخته
متروکات شان را علی اختلاف مراتبهم درمیان خود تقسیم نمودند تا آنکه اصحاب فیل بوجهت کثرت
مال وزر باوفی تمال وازدیاد وقار ورفعت مکان عبد المطلب گشت سه صد هزار ان جان ودل تاراج
یافت وتا عمر یکشب معراج یافت وم آز ابن عباس رضی مروی هست که گفت که در خانه
اجدادی از آن سنگها بسیار بود ما در ایام طفلی با آن بازی میکردیم واین قصه از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هست که پیش از نبوت ظاهر شده والله اعلم آیات بزرگیکه کاهنان
بعبد المطلب بمیلاد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم داده بودند وخوابهائیکه عبد المطلب
مشعر بدانمعنی دیده بود زیاده از حد تحریر هست بخیال طوالت واطناب کلام بشرح جملگی
آنها نپرداخته اما مالا یدرک کله لایترک کله دو سه روایت جرة القلم شکسته رقم میشود از انجمله آنکه
بعد از هلاک ابرهه ابن شرحبیل مسروق فرمانروا گردید سیف بن ذی یزن بر او خروج کرده وبعد
قتل مسروق بالاستقلال بادشاه یمن گردید اعیان واشراف از اطراف بلاد وامصار جهت
تهنیت روی بدرگاه بادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم
ووهب بن عبد مناف زهری وامیه بن عبد الشمس وطلحه بن خویلد وغیر الشان متوجه دار الاماره
گشتند وبعد طی منازل ومراحل بشهر صنعا رسیدند وملاقات ملک را درخواست کردند بعد اجازت
بحضور بادشاه حاضر شدند وتحف وهدایا گذرانیدند وعبد المطلب دران محفل از ملک رخصت
سخن گفتن طلبید ملک گفت اگر تو از عهده ادب تکلم مجالس ملوک مے توانی بر آمد بنیت عبد المطلب
بعبارت مرغوب تهنیت جلوسش بجا آورد وبر وجهی تعریف نمود که آواز تحسین او از ان
انجمن برخاست وملک بعد وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبش استفسار ساخت عبد المطلب

شمه ازان باب معروض داشت سیف بن ذویزن عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر ما سے چه مادر تو نیز از اشراف قبیلهٔ بنی نجار بود و قریش را بدار الضیافت فرستاد و فرمان داد که باحتیاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارید و مدت یکماه برین بگذشت روزے عبد المطلب را در خلوت خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مختفی و قضایاے مخفی صورتے بر ضمیر ما ارتسام یافته که با ظهار آن از وقوف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار و مظهر سر موعود و اصل ثمره مقصودے خرد خورده بین تجویز نمیفرماید که اینصورت را از تو پوشیده و پنهان دارم باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثے در ینباب نگوے و بلکه سایه خود را در این راز بسته محرم نشماری و دلک بکتمان مبالغه نموده فرموده که وقت آن شد که نوح منزلتے و خلیل خلتے و موسی قدمی و مسیح دمے محمد اسمی تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا ماند و جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند از محض عنایت حضرت خداوند تعالے بمنصب بلند و نعمت ارجمند نبوت قایض گردد با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر صحف سابق و کتب سالفه کشد جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانه را ویران گرداند حرارت آتش پرستان بسبب ابدار متابعان او منطفی گردد و اگرچه در مقام محبوبے حضرت مهیمن منان باشد و قیقه از دقایق عبودیت مرعے نگذارد عبد المطلب گفت امید بکرم حضرت واهب آنکه از لفظ گهر بار ملک انجمعنی بر وجه صریح مودی گردد و سیف بن ذویزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحبت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانسته و آنچه بیت از کتب آسمانی اخبار نمادی که فهم هر کس بحد ادراک آن نرسد بما رسیده عبد المطلب از خشوع و خضوع سجده شکر بتقدیم رسانیده ملک گفت که سر از سجده بردار و از این سر اگر خبر داری شرف اعلام فرمایے عبد المطلب سر برداشته تقریر کرد که پسرے داشتم عبد الله نام که سمت گیاست و فرزانگی

باصفت مروت و مردانگی جمعه داشت دوست‌ترین فرزندان من آمنه بنت وهب بن عبد مناف
که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه چون حامله شد قرة العین
من عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی سپری کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و بعد از
حدوث این واقعه هائله آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصال معلوم العلا مانند که تلک بیان فرمود
بمحمد موسوم گشته تا اسم مطابق مسمی باشد و حالیا از سر حد طفولیت بمقام صبی رسیده ارباب
فراست آثار و انوار سعادت از بشره همایونش مشاهده مینمایند و من متکفل امورات وی
هستم چون عبد المطلب سخن بدینجا رسانید سیف بن ذی یزن فرمود که صورت واقعه را از
یهود پوشیده دار و از آنجا عنت باو در نهایت عداوت اند و با قوم خود نیز از نیکو بیش هیچ نگوی
که از حسد ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شما را سبب محمد بر ایشان ریاستی
خواهد بود هلاک وی خواهند کرد و بدانکه در علم سابق و کتاب ناطق تا قیام که دار المملکت
وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی
از آنجا خواهند خواست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر من بر حیات استوار اعتماد وی
میداشتم لشکر را مهیا ساخته به یثرب میشتافتم و انتظار قدوم او کشیده در نصرت دین حق وی
میکوشیدیم و تاخیر درین امر از آنست که غالبا ازمان دعوت او را نخواهم یافت و بعد از اظهار
بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این اشارت صنادید
قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود و هر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی
و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر و صد شتر سرفراز ساخت و موازی آنچه مجموع
ایشان انعام کرد بعبد المطلب داده و از ذات خاص نمود که سال آینده بملک صنعا باز آمده
و تجدید عهد ملاقات نماید و از آنگاه همه را رخصت فرمود و از قضای الهی در همان سال آن
پادشاه حمیده خصال از عالم درگذشت چنانکه در روضة الصفا مسطور است و قصص
بشارات مشعر بر میلاد جناب خیر العباد علیه الصلوة والسلام بسیار اند و در کتب متداوله شرح و بسط

منقول اند بنا بر اختصار بتحریر همین یک قصه اکتفا رفت و علی ہذا القیاس خوابہائے
عبد المطلب متضمن بر ایمینی لا تعد ولا تحصی بوده از انجملہ صورت واقعہ آنکہ روزے
عبد المطلب در تعبیر بخواب بود خوابے دید که بسیار ترسیده بیش کاہنہ قریش رفت
چون کاہنہ نظر بر چہره عبد المطلب نمود متغیر دید گفت سید یارا چہ شود کہ رنگ روئے
متغیر ست مگر حادثہ پیش آمده است عبد المطلب گفت کہ دوشش در حجر بودم در خواب
دیدم کہ زنجیر سفید از صلب من ظاہر شد مشتمل بر چہار طرف جانبے ازان بشر پاپیوستہ
وطرفے دیگر بشہری رسیده وکیساں آں ملحق بمشرق وسرے دیگر ملحق بمغرب دمن
بچشم تعجب دران نگاه میکردم کہ ناگاه آن زنجیر متمثل شد بدرختے سبز وخرم مشتمل
جمیع اثمار کہ در عالم نباتات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در زیر آن
اندرخت دیدم ایستاده اند من از نام ونشان ایشان پرسیدم یکے گفت کہ من
مسمے بنوحم ودیگرے فرمود کہ نام من ابراہیم خلیل الله است انگاه مرا گفتند کہ یا عبد المطلب
این درخت اصلی شریف ست از آبا واجداد مینیف کہ بتو رسیده واز پشت تو بسمت
ظہور یافتہ واز قبیلے بقریشے واز صلبے بصلبے بعہد ومیثاق انتقال پذیرفتہ کاہنہ گفت
کہ اگر درین تقریر صادقے شخصے از نسل تو ظاہر شود کہ مقیمان صوامع ملکوت وساکنان
خطایر ناسوت غاشیہ طاعت او بر دوش گیرند وحلقہ اطاعت او در گوش کنند
وزنجیر دلیل ست بر استحکام قواعد دین وکثرت انصار او وحلقہائے او بینے ست
از ثبات امر واستقامت کار وعلو شان انصاحب سعادت ہرکہ با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا وگرداب فنا گرفتار آید وآن سعادت مند در احیای مراسم
ملت ابراہیم بشرط التفات وحسن اہتمام بجا آورد وتا انقراض عالم قصور وانہدام
بقواعد مقصوره امامت ونبوتش راه نیابد در شواہد النبوة مسطور ست کہ خارجہ بن
عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده کہ جمعے زبیران با گفتند کہ بقصد عمره بمکہ

سپردیم یهودی برسم تجارت با او همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید
گفت ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغامبری
بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچو کشتن قوم عاد و در روضة الاحباب مسطور است که عبد المطلب
را سیزده پسر بود و بعضی یازده پسر و زمره ده پسر گفته و اسامی ایشان بروایت اول این
است حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس عبد الکعبه حجل
عبد الله و بروایت ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک کس است و غیداق و حجل از
اولاد عبد المطلب نبوده اند و در روضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبد المطلب
حارث بود و ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب
که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء است کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه اند
و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه بود و مضمون امرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من
مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان او را
حجل گفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهدا حمزه از یک مادر متولد شده بود و ضرار
بنظم اشعار بسیار اشتغال می نمود او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمره شعرا انتظام داشت
و حال ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن احوال جناب سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله
و سلم سمت گزارش خواهد یافت اما بنات عبد المطلب شش تن بودند اسامی
آنها اینکه صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی و در روضة الاحباب مرقوم است که از جمله آن
شش دختران عبد المطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مومنات
مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و اولاد ذکور و اناث
عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبد الله و ابوطالب و زبیر و
عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و نام مادر ایشان
فاطمه بنت عمرو بن مخزوم و حمزه و مقوم و حجل و صفیه مادر زبیر بن العوام از یک بطن بودند

کرد بیش تشنیع ... نامیده بود و حارث و ابولهب مشتاق السلطان بودند نام مادر حارث صفیه بنت
جندب و مادر ابولهب لبنی نام بود اشقیه و حجیه اعمام آنسرور سوای ابیطالب و حمزه و عباس و ابی
لهب پیش از بعثت جناب سرور عالم فخر اولاد آدم فوت شدند و گویند که عبد المطلب را نسبت
حضرت نبوت صلی الله علیه و علی آله وسلم محبتی مفرط و شفقتی موفور بود بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد
صلبی خود ترجیح می نمود گاه گاه بر سبیل بشارت دایما بر زبان می راند که این کودک را شانی
عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی نماید
آورده اند که برای عبد المطلب در سایه دیوار کعبه بساطی می انداختند اولاد وی بر گرد آن
بساط می نشستند و رسول مقبول علیه التحیة و الثنا بر می آمد و بتمکین تمام می نشست و اعمام
رسول هم آنحضرت را از حرکت منع میکردند عبد المطلب اولاد خود را ازین منع باز
می آورد و اگر عبد المطلب در خواب می بود بجز حضرت رسالت احدی را یارای بیدار ساختن
نبود و اگر در خلوت تنهائی بود سوای خواجه عالم احدی را حد آن نمی بود که در آن خلوت
قدم می نهاد و بآنجا پیوسته عبد المطلب از مجاری حالات و حرکات و سکنات وی معجزات
آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و
بیگانه آن را تقریر میفرمود و در آخر ایام حیات خویش کفالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
را با بوطالب حواله نمود و گویند که چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت پسران خود
را جمع فرموده گفت که حالتیکه ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسیده در خاطر من هیچ دغدغه نیست
مگر اندیشه محمد که نه پدر دارد نه مادر از جهت نهایت پریشان است و طلبیده آنکه یک کس از شما فرزندان
من قبول فرماید که بعد از فوت من متعهد او و قیام نماید ابولهب و بعضی از اخوان او بتقدم تکفل
پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نشد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادران با نجاح
نه پیوست لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و بلاد عرب بتعیین
مقرون باشد در اعلای شان و ارتفاع مکان احمدی و اهتمام ترتیب آن ثمره فؤاد آنچه مقدور

دمیسر باشد تقدیم رسانم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال وبال او نشیند عبد المطلب را التماس
ابوطالب موافق آمده گفت که همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن
مستشار من بوده در لوازم استشار مومن آمده حالیا در این قضیه نیز با او مشاورت نمایم و
او را در این قضیه حکم سازیم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بجانب خواجه عالم صلی الله علیه و آله
وسلم آورده فرمود که بداغ فرقت و سوز مفارقت تو از جهان فانی میروم ما بعد از وفات
من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا او را در مراسم محافظت تو شرایط
تاکید بجا آورم آنحضرت علیه السلام برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی وی بنشست
وعبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو موافق اختیار من است آنگاه بجانب ابوطالب
توجه نموده فرمود که محمد را بتو می سپارم باید که شرایط تحفظ و لوازم آن بروجهیکه از وفور
سعی و اهتمام تو سزد در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد
که او سید و سرور عالم شود و اگر اقبال مساعد تو گشت زمان ظهور او دریابی و معلوم
تو گردد که دانا ترین خلق عالم باحوال او من بوده ام ابوطالب وصیت عبد المطلب
را عن صمیم القلب قبول نموده و عبد المطلب دست او گرفته بر این جمله عهد و میثاق
بست و بعد از وقوع عهد و پیمان عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان
کندن بر من سهل و آسان شد و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ
یک از فرزندان خود را خوشبوی و خوبروی تر از تو نیافتم و چون وصیت باتمام رسید
وا از نوازش حضرت مصطفی باز پرداخت رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید
وبروایتی مدت صد و بیست سال عبد المطلب زندگانی نمود و بروایتی زمان حیات
او هشتاد سال بود و بروایتی هشتاد و پنجسال و بروایتی عمر او صد و ده سال و بروایتی
صد و چهل و از امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه منقول است که عبد المطلب
بعمر صد و بیست سال در مکه وفات یافت و قبرش هم در مکه بوده است و گویند که وقت

ارتحال عبد المطلب جناب رسول الثقلین در عمر هشت سالگی بودند که از جد خود جدا ماندند
و در کنف حمایت و رعایت عم اعیانی خویش ابوطالب تا قریب زمان هجرت بفراغ بال
در مکه مقیم بود و ابوطالب مدة العمر بوفای عهد و میثاق قیام نمود و منشاء انتظام امیرالمؤمنین
علی یا رسول هاشمی در سلسله نسب عبد المطلب ست در حیواة الحیوان منقول ست که ادیان
عرب در زمان فترت مختلف بود قبیله ربیعه و غسان و بعض بنی قضاعه دین نصاری داشتند
و قبیله حمیر و کنانه و کنده و بنی الحرث بن کعب بر دین یهود بودند و بنی تمیم مجوس بودند
و در قریش زندقه بود و در روضة الصفا مسطور ست که بتهم طایفه سبب ظهور بت پرستی
در میان ذریت اسمعیل علیه السلام این ست که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از قبیله
جرهم وقتی شهوت و بدنفسی بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند حضرت قهار شدید
الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون
آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر کوه مروه نصب کردند
و بتقادم دهر اولاد اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن اصنام مشغول
گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغیر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور
گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعض کتب مسطور ست که عمرو بن لحی هبل را از شام
نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجا
آوردند و هبل اعظم اصنام قریش بود و بعد از صدور اینحرکت ناپسندیده از عمرو عبادت
اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه
موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال داشتند
و از برای عزی که از بتان مشهور ست در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش
آنخانه را هر سال کعبه زیارت میکردند بخیال حصول خیر دنیا و آخرت عبادت عزی بجای
می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر اطاعت بمیان بسته عبادت

وسیلہ حصول بمقاصد خویش مے پنداشتند وابن بود تا محمود تا زمان ارتفاع لوائے محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درمیان عرب استمرار یافت واللہ اعلم عبد اللہ بن عبد المطلب کہ والد ماجد حضرت رسالت پناہ ست و نام مادرش فاطمہ بنت عمرو بن عابد بن مخزوم ست و کنیت عبد اللہ ابو قثم و بروایتے ابو محمد و بروایتے ابو احمد ست و لقبش ذبیح بود و عبد اللہ سوائے جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرزندے دیگر نداشت و آمنہ بنت وہب زہرے مادر آنجناب ہم بغیر فرزندے دیگر جا مانگشت و در روضۃ الصفا مسطور ست کہ او بکمال حسب و جمال نسب و لطافت گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از دودمان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و بلاغت یوسف عہد خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبائے او ظاہر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چہرہ دلفروز او باہر شعراز کمالش عقل کل در پیچ و تاب و از جمالش رشک بردہ آفتاب و دران اوقات علمای یہود و کسانیکہ مردم میدانستند کہ عنقریب خاتم پیغمبران از صلب پیغمبران بوجود خواہد آمد و بسبب معرفت احبار یہود بجمال عبد اللہ آنبود کہ جبہ صوف یحیی علیہ السلام کہ آغشتہ بخون او بود نزد ایشان بود و از کتب آسمانی معلوم کردہ بودند کہ ہرگاہ کہ خون از آنجا متقاطر شود عبد اللہ والد خاتم الانبیا علیہ السلام تولد نماید چون در شب ولادت عبد اللہ این صورت واقع شد تحقیق دانستند کہ والد پیغمبر آخر الزمان بوجود آمد و چون بعد از ان برآمد جماعتے از قریش بر سم تجارت بشام رفتہ بودند احبار یہود از ایشان استفسار حال عبد اللہ کردند ایشان صفت جمال و آن نوریکہ از پیشانی وے میتافت بیان نمودند گفتند آن نور نبوت محمد بن عبد اللہ ست کہ از وے متولد خواہد شد و تغیر احتشام خواہد کرد و چون قریش آن سخن شنیدند بجہت علامات و اشارات کہ مشاہدہ کردہ بودند گفتند سوگند بہ رب الکعبہ کہ احبار یہود در راستگویند و منقول ست کہ چون عبد المطلب در روز حفر چاہ زمزم بدا مسدید

مسابقهٔ قریش و قلت عدد خویش نذر کرده که اگر او را ده پسر شوند یکی را در راه خدا
قربان کند و چون اولاد عبدالمطلب بمرتبهٔ احاد بسر حد عشرات رسید بخاطر بر آن
قرار داد که بایفای نذری که کرده بود قیام نماید اولاً صورت حال را با پسران بیان کرده
جملگی گفتند اختیار از آن تست اگر ما را همه قربان کنی حاضریم عبدالمطلب از اطاعت
پسران شادمان گشته درمیان اولاد خود قرعه زد اتفاقاً قرعه بنام عبدالله برآمد و حال آنکه
عبدالمطلب عبدالله را از سایر فرزندان خویش دوستتر میداشت بجهت آنکه نور محمدی را
از پیشانی او می یافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود معهذالک
عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شد و دست او را گرفته بقربانگاه آورد قریش و خویشان
مادری عبدالله بر این امر واقف شده عبدالمطلب را از امضای این عزیمت مانع آمدند
زیرا که عبدالله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران خود ممتاز بود
حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روضة الاحباب مسطور است که در روایتی آنکه
قریش گفتند ما نمیگذاریم که اینکار بکنی و سنتی گردد که هر کس مثل این نذر بکند فرزندان را
قربان کند و نسلها بآن سبب منقطع شود القصه قریش از عبدالمطلب گفتند که پیش
زنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و جنّی از اخبار غیبیه که
از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار میکرد و اعتبار سخن آن زن نزد قبایل عرب در آن زمان
مانند وحی بود می باید رفت و قصه را با وی عرض باید کرد تا رای او در این قضیه چیست
عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت حال را بیان کرد آن زن گفت
امروز برگردید فردا باز آیید تا از جنّ پرسیده جواب شما داده آید روز دوم چون پیش کاهنه
رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنّی عرض کرده بودم او گفت که دیت در میان شما چیست
عبدالمطلب گفت که ده شتر گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه زنند اگر قرعه بر شتر
افتد فهو المراد والا ده شتر را ده ده بار زیاده کنید و قرعه می زنید تا وقتیکه قرعه بنام

شتر افتد عبدالمطلب و جمله قریش خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران فدای عبدالله
شود راضیم عبدالمطلب بقربانگاه رفته برین موجب عمل نموده چون صد شتران بصد رسید
قرعه بنام شتران برآمد قریان گفتند که ای عبدالمطلب خداوند تعالی راضی شد عبدالمطلب
قسم یاد کرد که دل من قرار نیابد تا مکرر تحقیق ننمایم و چند نوبت قرعه زد هر بار بنام شتران برآمد
پس عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و عبدالمطلب صد شتر براه خدا تعالی قربان کرده
بمستحقان رسانید و وحوش و طیور نیز حظی یافتند و عبدالله بسان اسمعیل علیه السلام
از ذبح نجات یافت ازینجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن الذبیحین یعنی
اسمعیل و عبدالله و در روضة الاحباب مسطور است که دیت کاملا از آن روز بازدر میان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا مقرر داشت پس عبدالمطلب را شرف منزلت بان سبب بیفزود
و انضمام انجمال آوازه حسن و جمال عبدالله در اهل ازدیاد اشتهار او شده چنانچه زنان
صاحب جمال بکرا و ثیبا عاشق وی شدند و بر سر راه وی رفتند و عبدالله را بخود
میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبدالله می افتاد و این قصد در خاطر ایشان در می آمد
ملائکه بصورت مهیب بر الجماعت ظاهر میشدند و بر سر و هول بر ایشان غلبه میکرد باز میگشتند
و حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ داشت و گویند که یهود با عبدالله دشمن بودند و
همیشه بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خدا تعالی شر ایشان از عبدالله کفایت مینمود
و چون نزدیک بان رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایره بغض و عداوت
و حسد در کانون جهودان و یهودان اشتعال یافته هفتاد کس از علمای اهل کتاب بجانب مکه
از شام بقصد عبدالله با نود نفر شتافتند و انتهای فرصت نموده در شکارگاهی تیغها
کشیده روی بعبدالله آوردند بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب
نیز دران صحرا بشکار مشغول بود چون آن صورت را مشاهده نمود خواست که قدم پیش نهاد

در مخلصی عبد الله کوشش نماید در این اثنا جمعی دیدند که بر اسپان ابلق سوار بودند بر اهل دنیا
مناسبت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده ایشان را از عبد الله دفع نمودند و وهب
بعد از مشاهده این حال متحیر و متعجب بخانه آمده و آنچه مشاهده نموده بود با منکوحه خویش برة نام
در میان نهاده او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دهد که وهب را دختریست گرامیه
الیست و در حجله عزت مسماة بآمنه و میخواهد که آن محبوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج
کشد برة مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خوبی صورت
و پاکیزگی طینت آمنه معلوم داشت عبد المطلب ملتمس وهب را بحسن قبول مقرون گردانید
و بقولی در عشیه عرفه که لیلة الجمعه بود در شعب ابو طالب عقد مناکحت میان ایشان واقع شد
صورت زفاف هم در آن شب روی نمود و آیین عروسی در مکه شریفه بسبب اتمام شد چون قریب
و دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از شورش محبت و مفارقت عبد الله بر بستر حسرت
و ناامیدی خفته خرمن زندگانی را بباد فنا دادند و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تأخیری
بود مرگ را بر زندگی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قصه فاطمه شامیه
است اهل اخبار چنین روایت کرده اند که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده
عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری میکرد و در اوج حوصله با ذوات کمال
لاف همسری میزد و این دختر بر مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاع تمام داشت و
او از شیوه کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا
از صلب یکی از ابنای عبد المطلب بتصرف لطف ربانی انتقال گشته در مشیمه پاک قرار گیرد
و بعد مرور شهور و اعوام از حریم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده اسود و احمر را بدین قویم دعوت
فرماید فاطمه بتصور آنکه شاید که از نسیم عنایت مالک متعال شجره آمال او از ثمره اقبال بارور
گردد عنان عزیمت بجانب مکه معظمه معطوف گردانیده بعد طی مراحل و منازل بر کنار مکه سعیده
طرح اقامت انداخته و دیده انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت چندے

از صیدگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون فاطمه را نظر بر جمال جهان آرای
عبدالله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفت و علاماتیکه
از صحف سلف سابقا بمطالعه او رسیده بود در رو معاینه کرد لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از او التماس نمود
که لحظه بشرف قدوم عبدالله بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانید بلکه شام
بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون
داشت بر طبق عرض نهاد و از عبدالله درخواست نمود که او را در حباله نکاح آورد و عبدالله جواب
داد که اتصال بلکه موجب مسرت من است اما این امر بدون استصواب و استصلاح عبدالمطلب
بمثبت نمی پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان و چون عبدالله از بارگاه
فاطمه بیرون آمده بخانه خویش رفت بمقتضی قضای الهی با آمنه در فراش قربت تکیه فرموده
و آمنه در آن شب حامله بار امانت گشت علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه
شامیه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید و در ترویج امر تزویج مبالغه نموده بعد از رخصت
مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاده قرة العین
حاکم شام امروز بشره عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید آهی سرد از سینه پر درد کشیده بعد از شرائط
استفسار دانست که قضا کار خود کرد آنگاه بعبدالله گفت که خدا گواه است که باعث بر این
امر نه وسوسه شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود من از این مواصلت تو مصاحبت
سعادتمندی بود که نور او در پیشانی تو می تافت حالا آن نور از بشره تو دور مانده پس
عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه علیه السلام بشارت داده مایوس و محروم سر خویش
گرفت و بجانب شام بازگشت و پوشیده نماند که طائفه این حکایت را بفاطمه خثعمیه و زمره
باقبال خواهر ورقه بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة الاحباب سمت تحریر
یافته که جمع میان روایات مختلفه بر این وجه می توان شد که گویند مجموع النسوان مذکوره خود را
بر عبدالله عرض کرده باشند و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده و در روضة الصفا

مستور است که آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب
او را جهت عبد الله خواستگاری نموده با آنکه بنت وهیب را برای خود خطبه فرمود و هر دو عقد
در یک مجلس منعقد گشت و سید الشهدا حمزه از هاله بوجود آمد و خاتم الانبیا از آمنه متولد شد
در تاریخ الخمیس منقول است که عبد الله ببرکت نور رسول مقبول علیه الصلوة والسلام عجایبها و
غرایبها مشاهده مینمود و آنرا از عبد المطلب بیان میکرد و منجمله آن گفت ای پدر وقتیکه من بجانب
بطحای تا بر جبل ثبیر میگذرم از پشت من دو نور ظاهر میشوند یکی جانب مشرق و دیگرے
طرف غرب را فرا میگیرد و مرتفع می گردد تا آنکه بصورت ابر می شود و در آسمان گشاده
می شود و هر دو نور در آسمان در می آیند و باز بیرون می آیند و بعد یک لمحه هر دو نور بجانب
من مراجعت می نمایند و نیز من هر جا که می نشینم آواز سلام علیک ایها المستودع ظهره
نور محمد می شنوم و اگر من بر زمین خشک و یا زیر درخت خشک ساعتی می نشینم فی الحال
سرسبز میگردد و شاخهای آن درخت مایل بجانب من میشود و با من ملاقی میگردد
و چون از انجا میخیزم و آنرا میگذارم باز بحالت اصلی عود میکند عبد المطلب بعد استماع این
سخنان گفت ای پسر من بشارت و خوشخبری باد من امیدوارم که الله تعالی
از پشت تو ودیعت کرم خود را که با بای من آبا و اجداد ازان وعده داده شده ایم ظاهر خواهد نمود
و من خوابی قبل ازین واقعه که دلالت میکند بر اینکه از پشت تو بزرگترین عالم ظهور خواهد کرد
دیده ام و بود عبد الله که چون از پیش بزرگترین اصنام قریش مثل لات و عزا میگذشت
آنها آواز میکردند مانند آواز گریه و میگفتند که حالیا میان من و تو علاقه نماند زیرا که در پشت
تو نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم امانت است و از دست او هلاکت مایان و هلاکت اصنام دنیا
خواهد شد و وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده جمهور آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه
بدو سال عبد الله ازین عالم انتقال نمود و بعضی گفته اند که آن فوت قبل ولادت وقوع یافت
و جمعی برانند که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم هشت ماه بود که پدر آنسرور فوت شد و در

روضة الاحباب مسطور ست کہ قولی آنست کہ عبد اللہ چون وفات یافت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وعلے آلہ وسلم بست وہشت ماہہ بود یا ہفت ماہہ یا دو ماہہ بود در گہوارہ در روضۃ الصفا مذکور ست کہ بروایت اصح عبد اللہ پیش از ولادت رسول بدیار شام رفتہ ہنگام مراجعت و بعضی گفتہ اند در وقت توجہ بہ اسنجا و برخی را عقیدہ آنکہ بہجت تجارت خرما ازین چون بمدینہ رسید ہادم اللذات مہدم قواعد بنیان قصر وجود او پرداختند در سرائی کہ بدار النابغہ موسوم بود مدفون گشت و در شواہد النبوۃ مسطور ست کہ عبد اللہ پیش از ولادت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بچہار ماہ در مدینہ فوت شدہ بود و ہمانجا مدفون گشتہ و بروایتے عبد اللہ در ابو الفتح بہمزہ کہ موضع ایست درمیان مکہ و مدینہ وفات یافت وہمانجا مدفون شد و مختار صاحب مدارج النبوۃ ہمین ست کہ مدفن عبد اللہ دار النابغہ و بروایتے ابوا است مگر عجب از صاحب بحر الانساب کہ وفات عبد اللہ و مدفن او مکہ معظمہ نقل کردہ و از ابن عباس مروی ست کہ چون عبد اللہ وفات یافت ملائکہ بجناب کبریا عرض کردید الٰہنا و سیدنا محمد پیغمبر تو و حبیب تو یتیم شد خدا تعالے فرمود من او را حافظ و نگہبان و نصیر و کفیل و ہم صلوۃ و سلام بروے فرستید و برکات برائے او خواہید و آوا دعا کنید صلوۃ اللہ و ملائکتہ و النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین علے محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب و برکاتہ و سلامہ و مدت عمر عبد اللہ بست و پنجسال بود و طائفہ گفتہ اند کہ سی سال و در روایتی آنکہ عمر او بہ پنجاہ و یک سال بود واللہ اعلم بحقیقۃ الحال تنبیہ در اسلام ابوین جناب رسول الثقلین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم علما اختلاف کردہ اند چنانچہ متقدمین بر آنند کہ والدین آنحضرت بر کفر از دنیا انتقال کردہ اند و صاحب جامع الاصول در بخصوص حدیثے از ابہیریرہ نقل کردہ و متاخرین اثبات اسلام ابوین رسول الحرمین نمودہ اند بلکہ جملہ اجداد آنحضرت را از عبد اللہ تا آدم مسلمان دانند و پدر ابراہیم علیہ السلام را نیز مسلمان گفتہ اند و آذر را عم ابراہیم شمردہ اند نہ پدر آنجناب و در اثبات اسلام ابوین آنحضرت سہ طریق گفتہ اند یا آنکہ بر دین ابراہیم علیہ السلام بودند یا آنکہ بایشان دعوت نرسیدہ در زمان فترت از جہان درگذشتند و زمان نبوت نیافتند یا آنکہ

زنده گردانید حق تعالے ایشان را از معجزه رسول کریم ع و ایمان آوردند و حدیث احیای
الوین اگرچه ضعیف می انگارند اما تصحیح وتحسین کرده اند بعبارتی از محدثین و بطرق متعدده
اثبات اسلام الوین آنحضرت نموده اند چنانچه شیخ المحدثین جلال الدین سیوطی از اکابر
متاخرین علماے حدیث است رسایل عدیده در اثبات اسلام الوین آنحضرت تصنیف کرده
و دران بعض اول ناجی بودن الوین آنحضرت ثابت کرده و بعضی ایشان ثابت نموده که موافق بودند
بر دین ابراهیم ع و حدیثے آورده که آنحضرت در حجة الوداع بزیارت قبر پدر خود رفته و از معجزه او
حق تعالے ایشان را زنده ساخته بعده بآنحضرت ایمان آوردند و باز وفات یافتند و آنچه بعضی علما
در کفر ابویها روایت کرده اند منسوخ اند تا آخر هذا التفصیله پس حدوث اصوب آنست که از احوال
والدین رسول خدا صلی الله علیه وسلم غیر تحسین وثنا تعرض نباید کرد و در حق آبا و اجداد خیر العباد
علیه السلام را از عبد الله تا آدم بکمال یقین مسلمان باید شمرد و تا مید اینمعنی میکند آنچه رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از ابتداے آدم مرا از اصلاب طیبه در ارحام طاهره
نقل میکردند تا آنکه خدا تعالے پیدا ساخت مرا از شکم الوین من که پاک و صاف و مبرا هستند
از زنا و نیز آنجناب ارشاد کرد که حق تعالی نور مرا قبل از آدم بهزار سال آفرید و چون آدم ع را پیدا
ساخت مرا در صلب او افگند و وقتیکه آدم بر زمین آمد من در صلب او بودم و گردانید مرا در صلب
نوح در سفینه و وقتیکه ابراهیم ع را در آتش انداختند من در صلب ابراهیم ع بودم بعد ازان نقل
میکرد مرا از اصلاب طاهره بسوے ارحام طیبه تا آنکه بیرون آورد مرا خدا تعالے از الوین
من که هرگز مرتکب بزنا نشده اند پس والدین جناب رسول الثقلین منزه از لوث کفر و شرک
بوده اند بدلیل قول او تعالے و تقلبک فی الساجدین و جناب احدیت غیر اسمه رسول خود را
بجمیع وجوه از تلوثات منهیات مبرا و مصفا ساخته آبا و امهات آنجناب را اشرف ترین آبا و
امهات گردانید چنانچه آنجناب را اشرف ترین مخلوقات آفریده پس چگونه گمان و وهم باید کرد
که نور الهی در صلب مشرکین قرار گیرد معاذ الله اینچه خیال محال و بے ادبے است این عقیده نباید داشت

والله اعلم الحمد لله والمنه که احوال احمد اوجناب خیر العباد صلی الله علیه وسلم بین الاجمال والتفصیل التقیید قلم آمده اکنون صحایف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وسلم می آراید بطریقه اجمال نه بر سبیل تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل فصل پنجم

در ذکر بعضی بدائع و وقائع و غرائب حوادث که در مدت حمل و قبل ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در اطراف عالم بوقوع انجامید ناقلان اخبار نبوی و ماهران آثار مصطفوی علیه التحیة والثنا از روضة الاحباب روایت می کنند که اهل سیر آورده اند که در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شد در مدارج النبوة مذکور است که ازین جهت امام احمد بن حنبل لیلة الجمعه را افضلتر از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در ضمن این شب بر عالمیان و مومنان متواضی و نازل شده در هیچ شبی نشده تا دور قیامت بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز می سزد و قد صرح به العلما و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم که استقرار در بطن آمنه می گیرد و در اخبار وارد است که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار قدس منور سازند و ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبریل امین آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار یافت تا بهتر از خلائق ازان متکون شود و به بهترین ایشان مبعوث گردد خوشا وقتی است که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر الثقلان باشد و از عبد الله بن عباس منقول است دران شب که نور محمدی از عبد الله با آمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر القضیه مطلع شده صورت واقعه را بیکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب

بجور باہم در تکلم آمدہ گفتند نزدیک است کہ جہان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد
در کتب سیر مذکور است کہ در صباح آن شب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون شدند و
تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر ان روز قدرت سخن گفتن نیافتند
وحوش مغرب بجانب مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند کہ وقت آن آمد کہ ابو القاسم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوجود آمد گویند تخت ابلیس لعین آن شب سرنگون شد ہمچنان تا چہل
شبانہ روز منکوس بماند و شیاطین بولادت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صعود بآسمان
ممنوع گشتند و ملائکہ ابلیس را در دریا انداختند و چہل روز عقوبت کردند گویند کہ شیطان سیہ رو
و محترق گشت و اندوہ بسیار بروی غلبہ نمود ناگاہ از دست ایشان گریختہ بجبل ابوقبیس آمد و
چنان فریاد نمود کہ جملہ جنود ابلیس شنودند و گرد وی جمع آمدند گفت وای بر شما کہ ولادت محمد
ابن عبد اللہ نزدیک شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سائر اصنام باطل شود و نور توحید
جہان را فرا گیرد و زنا و خمر و قمار حرام گردد و ہمچنین کاہنان قریش و سائر قبائل عرب از صنعت
خویش محجوب گشتند و معنی کہانت از ایشان مسلوب شد و آن شب ندای از زمین و آسمان شنیدہ
می شد کہ نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با ہزار یمن و برکت در مدارج النبوۃ
مسطور است کہ بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکہ درختان ہمہ خشک شدند و چہارپایان
ہمہ لاغر گشتند پس فرستاد خدای تعالی باران تا آنکہ سبز و شاداب ساختند درختان را و روی
نمود ذوق و سرور و نعمت و حضور تا آنکہ نام نہادند آن سال را سنۃ الفتح والابتہاج
و آز آمنہ مروی است کہ از مبدء حمل تا مدت شش ماہ اصلا علتی از علامات حبلی بر من ظاہر نشد مگر
انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت مذکور شخصی بین النوم والیقظہ با من گفت کہ از حمل خویش
ہیچ وقوف داری گفتم نہ گفت بدانکہ بہ پیغمبر این امت حاملہ شدہ و در روایتی آن کہ بہ بہترین انام
و از شنیدن این سخن حمل نزد من معین شدہ نزدیک بوضع حمل ہمان کس از پیش آمدہ گفت
بگوی عیذہ بالاحد الواحد من شر کل حاسد چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن کہ نام او در توریت

واانجیل احمدست اما آسمان و زمین حمد وی گویند و در قرآن محمد است و در روضة الصفا مسطور است که
آمنه میفرماید که من این کلمه بتکرار یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم باشارت ایشان دو حلقه
آهنی در بازو و گردن خویش افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت زنهار
اینها را دیگر با خود مدار و هم از آمنه منقول است که محمد صلی الله علیه وسلم در شکم من بود در واقعه
دیدم که نوری از من جدا شد و جمله عالم منور گشت و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام در مکه معظمه
بنظرم در آمدند و بصری شهریست در اطراف شام و هم از آمنه منقول است که گفت در سرهای از ماههای
حمل ندای شنیدم از آسمان و زمین که بشارت باد مر شما را که وقت رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون
مبارک صلی الله علیه وآله وسلم **فصل ششم** در بیان تاریخ میلاد آن شفیع روز معاد صلی الله علیه
وآله وسلم و ذکر بعضی از حوادث که دران شب بوقوع آمده ارباب تاریخ آورده اند که چون از زمان رفع
عیسی علیه السلام مدت هشت صد سال یا ششصد و بیست سال و یا پانصد و هفتاد و هشت سال علی
اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترات امتداد یافت و اولو العزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس
مسیحا اقتباس قلوب مرده ارباب ضلالت را حیات مجد و کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قوالب
پژمرده اصحاب غوائب را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوائف انام بمناهی و عبادت
اصنام از حد اعتدال تجاوز نمود و انوار معرفت معبود حقیقی در حجاب مختفی شد تلبیس ابلیس ابواب
شرک و طغیان بر روی عصیان برگشود در خلال این احوال نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت
لم یزلی بوزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطالع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد
و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحی لامع
گشت و حریم حرم بلکه شرق و غرب عالم بوجود فائض الجود حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه وآله وسلم صفت اضائت پذیرفت یعنی خواجه کائنات و واسطه ظهور
مکنونات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در سال چهل و دوم از ملک نوشیروان
عادل تولد نمود و صاحب جامع الاصول و جمعی آورده اند که در هشتم [illegible]

دو و سال از وفات اسکندر رومی گذشته بوده و ابن جوزی در کتاب تنقیح از ابن عباس
محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده اند که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شش صد سال بوده والله اعلم جمهور اهل سیر برانند که آن سرور در سال
فیل بعد واقعه آن پنجاه و پنج روز یا چهل روز تولد نموده اند و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی
بلیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرموده و غریبی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هر دو در یک روز واقع شده در جلالین آورده که واقعه اصحاب
فیل در عام تولد خواجه عالم بوده و بعضی برانند که بعد از سی سال و نزد بعضی بعد از چهل سال
از واقعه فیل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود آمد لیکن این هر دو قول ضعیف است و
قول اول صحیح والله اعلم چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و باتفاق جمله علمای فن سیر
مدت حمل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه ماه نه کم و نه بیش و درین مدت هیچ وجعی والمی
بآمنه مادر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نرسیده و مشهور این است که در ماه ربیع الاول آن
حضرت علیه السلام بوجود آمده و اکثر برانند که ولادت باسعادت آن حضرت در ماه رمضان بوده
که علوق نطفه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در رحم آمنه و بعضی عرفه واقع شده و زمره را عقیده
آن که در ایام تشریق بوده و هر یک ازین دو روایت منافی قول است که تولد سید الانام در ماه
ربیع الاول بوده باشد زیرا که جمهور علمای متقدمین و متاخرین متفق اند برانکه مدت حمل آمنه نه ماه
تمام بی کم و بیش بوده لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام در ماه رمضان
طلعت عالم آرا جهانیان نمود لیکن جمله علما برانند که ماه ربیع الاول بوده و در روضة الاحباب آورده
که چون برطبق آیه کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
عاما الایه کفار نسیء میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام می نمودند بآن واسطه حج الثانی
در شهور دیگر نیز غیر از ماه ذیحجه می شد پس تواند شد که در سال ولادت آنحضرت حج قریش
در ماه جمادی الاخری واقع شده پس برین تقدیر دوازدهم ربیع الاول نه ماه تمام میشود که علوق نطفه

مطهره اگر ونها یا صحیح واقعشده باشد هم اختلافست علما را که آن ولادت همایون درکدام روز
بوده و از ماه چند یوم گذشته بود مشهور میان اکثر مورخان آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول
گذشته بود که سرور عالم فخر اولاد آدم بوجود آمد و نزد بعضی دوازدهم ماه مذکورست و بسیاری از
علما تصحیح هم آن نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود و نزد بعضی ده روز نیز آمده
در مدارج النبوة گفته که قول اول اشهر و اکثرست و عمل اهل مکه برین ست در زیارت کردن ایشان
موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولد و آنچه از آداب و افعال است در شب
دوازدهم کنند و اهل سیر متفق اند که روز ولادت خواجه کائنات روز دوشنبه بوده است و در
روضة الاحباب از ابو امامه رض مرویست که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
سوال کرد از روز دوشنبه آنحضرت فرمود من دران روز تولد نموده ام و ابتداء وحی بر وی
روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقول ست که گفت پیغمبر علیه السلام روز دوشنبه بوجود آمده
و وحی بروی هم روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده
و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته بود و در روز دوشنبه در مدینه در آمده و وفات آنسرور در
روز دوشنبه واقعشده اگر خبر آمد روز دوشنبه وفات آنسرور واقع شد آنروز را بگروه
میدانستند و بشامت منسوب میگردانند والله اعلم و وقت ولادت با سعادت سرور عالم بعد از طلوع
صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب هنگام غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیرست از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته
و در مدارج النبوة از مواهب لدنیه نقل کرده که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین ست و اکثر اخبار
در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت
قرب شب نیز شب توان اعتبار کرد و در مواهب لدنیه از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده
که گفت صحیح آنست که ولادت در روز بود و آنکه تساقط کواکب و شب واقع شده بدان
استدلال بر لیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات ست پس
تواند که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم و اهل حساب را عقیده آنکه آنروز موافق بیستم

و یا بیست و هشتم یا غره نیسان بود از شهور رومیه هفتم یا هفتدهم دی ماه بود از ماههای فرس و در آن وقت
از سلطنت انوشیروان عادل چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از تاریخ
اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال والعلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر
آخر الزمان علیه السلام باتفاق علمای فن سیر در مکه شرفها الله در سرائی که یکی از سراهای شعب بنی هاشم
بود و در کوچه واقع شده و آنرا اندر فناء المولد خوانند تولد فرموده آن سرا بحسب ارث بدان
سرور رسیده و خواجه عالم آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر
آن منزل را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی بود فروختند و آن بقعه معتبر که بسرای
محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور آنخانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر خویش
کرد آنرا ایوانها میگفتند گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هارون رشید
آنخانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت زرانده و در نهایت آراسته و مشهور تا معبد عباد
صالحین گردید با قامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده انجام قیام نمایند و از جمله کلیات
وقایعی که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است
و جریان گشتن آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدت مدید یعنی هزار سال منقطع
شده بود و آب در آن وادی کس ندیده بود و هم کسری بطاق کسری که مثل آن در
ساحت گیتی کسی نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه انوشیروان
متوحش گردید روزی از روزها با خواص و ندمای خود در آن باب گفت و شنود می نمود
که ناگاه خبر از جانب اصطخر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود
فرو مرده و چون تاریخ مردن آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان
مطابق افتاد و همچنین خبر معدوم شدن دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب
بمسامع رسید آنگاه در آن مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس بر زبان آورد که من دوش
شب بخواب دیدم که شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق

گردانیده اند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شد و از موبد موبدان پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود و جواب داد که ظاهرا و میان عرب امری حادث گشته است که بدان سبب ملک عجم منهزم و مغلوب خواهد شد آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر که از قبل وی حاکم عرب بود قاصدی فرستاد که کسی را از دانایان عرب نزد ما فرست که از عهده جواب سوالات ما بیرون آید نعمان بن المنذر عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان اعراب موثوق بود و خواهر زاده سطیح کاهن بود نیز دکسری فرستاد انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفته از مدلولش پرسید عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند در روضة الاحباب مسطور است که سطیح کاهن بود از بنی ذیب که مفاصل دیرا نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتیکه در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوانی نبود مگر استخوان جمجمه سر یا دست و اصابع وی گوئیا سطیح بود از گوشت و چون میخواستند که ویرا جای نیز بردی بپیچیدند او را و می بردند و گویند روی وی در سینه او بود و ویرا سرو گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بود و در ایام سیل عرم بوجود آمده و با گروه از دار ارابت بیرون رفت و در ان ایام که آنجماعت از آنجا متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر ما صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بزیست چنانچه عمر وی ششصد سال باشد واللہ اعلم و گویند که چون خواستند که وی کهانت کند و اخبار از غایب نماید او را می جنبانیدند همچنانکه مشک دوغ را می جنبانید پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقول است که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت که مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده و در زمانیکه حضرت حق تعالی با موسی علیه السلام بکوه طور تکلم میفرموده از آنجمله خبر با من

میگوید من با حرم میگویم القصه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن
خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید
هر چند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بزبان آورد
مضمون آنکه آیا کر شده است تا استماع سخنی نماید بهتر من دیا خود مرده است
ای فاضل من که من از جمله خویشان توام برای استفسار امری عظیم
که جمیع دران متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد ازان سطیح
سر برآورده و کلمه چند درغایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف
عالم روی نموده بود مشعر بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرموده گفت بعدد
کنگره هائیکه از ایوان کسری انوشیروان افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان
از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد و آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد ای
عبد المسیح وقتیکه پیدا شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصای
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و روان شود رود خانه سماوه و فرو
رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس و بابل مقام فرس و شام مقام سطیح
نماند یعنی حکومت و سلطنت عجم از ملوک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را
وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و علم کهانت وی در زمین شام نماند
بعد ازان شدائد امور عظیمه پدید آید هر چه آمدنی بود بیاید و بعد ازان
هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند و چون سطیح سخن بدینجا رسانید
زبانش از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح بایوان باز گشته
سخنان سطیح را معروض انوشیروان گردانید و کسری خرم گشته گفت عرصه دراز
آن بود که تا که در زمان من چهار ده نفر دیگر نیاید مدت طویلی باید که
چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال

الفر اصلی خواهد یافت و آخرین این جبابره کسری یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت امیرالمؤمنین
ذوالنورین رضی الله عنه بمحل قرار خواهد شتافت چنانکه حق تعالی مملکت یزدجرد که آخر ملوک
فرس است بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن
چند نوبت لشکر جمع کرده محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه آسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت والله اعلم
و از جمله حوادث شب ولادت آنست که جماعتی از قریش بتی داشتند در بتخانه که هر سال
یک نوبت در آن بتخانه مجتمع گشته عید کردندی و در آن روز شتران را قربان میکردندی و دعوت عام
می نمودند و بشرب خمر اشتغال می نمودند اتفاقا شب ولادت حضرت مقدس نبوی با شب
عید ایشان مطابق افتاد و چون آن جماعت در آن شب به بتخانه درآمدند معبود باطل خود را از
محل خویش بر رو افتاده یافتند و از این صورت متعجب شده باز بر جای اول نهادند و بعد لحظه
آن بت دیگر بار نگونسار گشته کفار اضطرابی عظیم نموده بر وضع خود بمحل خویش استوار ساختند و از
جوف آن بت آوازی شنیدند که قایلی میگفت شعر تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع
فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب این واقعه در شب ولادت
آنحضرت بود و از وقایع غریبه که در اوان ولادت باسعادت بظهور پیوست نقل است از امم
والده ماجده آنسرور علیه السلام که در حین وضع حمل آوازی بزرگ با عظمت شنیدم و از آن
بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که مرغی سفید جناح خود بر شکم من مالیده گذشت
و آن ترس بسبب آن مس از من منفک شد و چون نگاه کردم قدحی شربت سفید باصفا
دیدم چنان تصور نمودم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از شهد شیرین
تر یافتم بعد از آن نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سراسر من چنان نورانی گشت که
بغیر از نوری چیزی بنظر من در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند و بالاهای رعنا
زیبا که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و شبیه من قیام می نمودند و من در حیرت

خلایق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند پس یکی از ایشان
گفت که من آسیه زن فرعونم و دیگرے گفت که من مریم بنت عمرانم و این زنان دیگر حور العین
اند و اشتغال بر من بغایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم پس گفتم
ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیدم پارچه حریر دیدم طولانی و در غایت سفیدی از آسمان
تا زمین رسیده و ندائے شنیدم که گفتند او را از چشم خلائق نگاه بدارید و جماعتے مرغان دیدم
که پیش من آمدند منقارهاے ایشان از زمرد و بالهاے ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهاے نقره بود و عرق از من از غایت
هیبت و خشیت متقاطر میگشت و هر قطره که میچکید از وے بوے مشک میدمید و در آنحال
پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و دیگرے در مغرب و سیومی بر بام کعبه گذاشته و در آنحالی من زنان بسیار
مجتمع گشته بودند و چون محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده
بود و چون کسیکه دعا کند تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال می نماید دستها
بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر سفید از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت از نظر من غائب
گردانید بعد ازان ندائے شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و جمیع جاهاے دیگر و همه عالم برآرند
تا همه خلائق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد ازان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی
شد محمد صلی الله علیه و آله وسلم در صوفی سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر
و آواز دیگر اینکه شنیدم از اول که آواز کلام رجال می شنیدم و صهیل اسپان احساس میکردم
و منادی میگفت که محمد را بگردانید بر جن و انس برآرید او را صفوت آدم و رقت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشراے یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و برداشتے خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و رضاے اسحق و فصاحت صالح و حکمه لوط و بشراے یعقوب

وبشدت موسی وصبر ایوب وطاعت یونس وجهاد یوشع وصوت داود وحب دانیال
ووقار الیاس وعصمت یحیی وزهد عیسی او را عطا یا و دیدم در شدت پاک چشم
زدن ابر متجلی گشته محمد صلی الله علیه وآله وسلم را باز یافتم که حریر پاره سفید در دست
داشت و آب صاف از ان می چکید و قایلی میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و همین
واقعه را بطریق دیگر هم از جناب آمنه والده بزرگوار آنسرور روایت کرده که چون
محمد علیه السلام متولد گردید دستهای خود بر زمین نهاده سر سوی آسمان کرد و گویا
بر زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه
تسبیح میکند و بر وی ابی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از ان بیرون می آید
و بعد از ان قبضه از خاک بر داشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی
نوری همراه از من بیرون آمد که قصور صحرای شام بان نور بدیدم و بعد از ان
ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را بر داشت و از چشم من غایب گردانید و شنیدم
که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدر آید
که همه او را بشناسند و صفت و صورت بشناسند و دعای برکت نموده بر وی و مند
و او را جامه ملت حنیفه بپوشانند و ببرید بر وی ابراهیم عرض کنند و در تمام دریاها ببرید
تا اهل دریاها نیز بشناسند و صفت بشناسند و بدانند که نام وی در بحار ماحی است
که هیچ از شرک در روی زمین باقی نماند الا در زمان او محو شود و بعد از لحظه وی را
باز آورده و صفوف سفید چنانکه بیان کرده شد پیچیده و بر دست وی حریر پاره سبز نهاده
و کلید چند بدست وی داده و شنیدم که گوینده میگفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید
خزانه بمحمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم قرار گرفت بعد از ان ابر پاره دیگر ظاهر شد
اعظم و نورانی از او صدای آوازی مثل صهیل اسپان و پر مرغان بود و از سخن گفتن
مردان از ان می شنیدم این ابر پاره نیز وی را صلی الله علیه وآله وسلم بجو و ضمه کرد

و باز از نظر من غایب گردانید و این غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت و منادی
میگفت ببرید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را و از اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان
انس و جن او را عرض کنید و آو را در دریاے اخلاق انبیا و رسل ع غوطه دهید بعد ازان
او را باز آوردند حریر پارہ پیچیدہ در دست داشت که قطرات آب زلال ازان حریر پارہ
میچکید و گویند میگفت بخ بخ محمد علیہ السلام تمام دنیا را تصرف نمود و هیچ از اہل دنیا نماند
الا که در قبضہ تسخیر وے در آمد بطوع و رغبت باذن اللہ تعالیٰ ما شاء اللہ لا قوۃ
الا باللہ بعد ازان سہ نفر دیدم که روے ایشان از حسن و جمال چون آفتاب
مے تافت یکے را از ایشان نقرہ در دست چنانکہ بوے مشک اذفر ازان میدمید و دیگری
طشتی از زمرد سبز داشت و آنرا چہار گوشہ بود و ہر یک گوشہ ازان یک در سفید نشاندہ
گفتند اینچہار حد دنیاست بر جانب که خواہی فراگیر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست
مبارک خود را در میان طشت نہاد ندا رسید که او کعبہ را فرا گرفت و او را قبلہ و مسکن
او ساختیم و سوم نفر حریر پارہ داشت در دست پیچیدہ باز کرد و خاتمے دران بود
صاحب طشت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بر داشت و در طشت نشاندہ و ازان ابریق
آب بروے میریختند تا او را ہفت بار شستند و لبسر و پاے او بوسہ دادند و دران
حریر پارہ پیچیدند و او را القاطے که گویا از مشک اذفر بود بر لبستند و بعد ازان صاحب
حریر پارہ وی را ساعتے در زیر جناح خود در آوردہ و از ابن عباس رضہ منقول است
که فریبود آن شخص رضوان خازن بہشت بود و آنہ گفت بعد از لحظہ وی را از زیر پر خود
بیرون کشید و در گوش او سخنان بسیار میگفت که من ازان ہیچ در نیافتم لیکن میان ہر دو
چشم وے را بوسید و گفت بشارت باد ترا اے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که علم ہمہ
پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم علم و لواے شجاعت تو افراشتند و با تو مفاتیح
نصرت ہمراہ گردانیدند و ہیبت و عظمت تو در دلہاے مردم افگندند که ہیچکس فکرتو

نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترسانیده باشد یا حبیب الله
آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی علیه الصلوٰة و السلام نهاد چنانکه
کبوتر بچه خود را طعمه دهد و بوی بوسه چیزی میداد و من در روی وی می نگریستم و
میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود بعد از آن
با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموعه اخلاق حسنه ترا ارزانی داشتند و روغن بسر و
رویش مالیده و سر او را شانه کرد و سرمه در چشم کشیده و از نظرم غائب گردانیده و اندوه
بسیار بر خاطر من استیلا یافته متحیر شدم و گفتم قوم من کجا اند که پیدا نیست شده اند چه شب
ست تا من درین مقام بالم وضع حمل گرفتارم و هیچیک از قوم من نزد من حاضر نیست
و دراین اثنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می
تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص میگفت که او را در مجموع اقالیم ارض
عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه خود باز گرفت و بر وی دعای برکت
کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود
و آن شخص این نوع سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای
عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد و در این بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و از این حالات
اعلام کردم و او را نیز واقعه خیری روی نموده بود با من در میان آورد و از آنجمله آنکه
منقول ست که در شب ولادت سرور دودمان لوی بن غالب عبد المطلب در مسجد الحرام
بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطایات مشغولی میکرد ناگاه دید که ارکان
خانه مقام ابراهیم علیه السلام سجده کرد و بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای
خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و هبل که بزرگترین بتانست
دیدم که بر روی افتاده و ندا رسیده که آمنه را پسری در وجود آمد و تخت رحمت

بر وی نازل گشت و تلقی از قدس آورند که او در انجا لبشوید و محمد خلق را از
ظلمت ضلالت و غوایت بروشنای هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد
ای فرستادگان گواه باشید که مفاتیح خزاین با و ارزانی داشتم پس روز ولادت ورا
عید خود سازید و هر سال تا قیامت بآن روز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنه گفت که چون
این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبانم در دهان لال شد و تصور کردم که مگر تصویر
حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و آواز تسبیح
شنیدم بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب
بود و از اطراف ندا میرسانید که ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان
می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم انگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را
ببینم چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو بود و مرا از در آمدن خانه
منع میکرد پس لحظه بنشستم با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده می شود در بیداریست یا در خواب
و از آنچه مشاهده که نقطه باغ من می نمود جرات برانکه بخانه تو درآیم نمانده بود عاقبت
تحامل نموده در خانه درآمدم و ترا بدین حال دیدم و منقول است که چون عبد المطلب بدر خانه
آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای
که نزدیکست که زهره من منشق گردد و آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی
آمنه که محل نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم بود نگاه
کرد آن نور در چهره آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست که جامه بر تن خویش پاره
کند انگاه گفت واغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون آن نور نمی
بینم آمنه عرض کرد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبد المطلب گفت
فرزند را بیار تا ببینم آمنه گفت که حالا او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشت
زمرد سبز نشسته گفت که این طفل را سه روز بهیچکس منمایید عبد المطلب گفت

اورا نظر من برسان والا ترا و یا خود را هلاک میکنم چون آمنه اصرار و مبالغه
عبد المطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه است اگرچه تو الی
برد و اورا ببین عبد المطلب تیغ بدست گرفته متوجه آنخانه شد شخصی مهیب دید که با شمشیر
کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد تا مجموع ملایک از زیارت فارغ نشوند کسی اورا نتواند دید لرزه
بر عبد المطلب طاری گشت و مراجعت نمود و خواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون
از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز مانده و بقولی تا هفت روز سخن گفتن نتوانست و بروایتی
آنکه چون چشم عبد المطلب بر جمال جهان آرای آن مولود مسعود عاقبت محمود افتاد در غایت
بهجت و سرور آنسرور را برداشت بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و
رجزها گفت آنگاه حضرت رسالت پناه را نزد آمنه باز آورده در محافظتش وصیت نمود
و عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبد الله روایت میکند که گفت من در شب
ولادت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد آمنه حاضر بودم نظر من بجانب آسمان افتاد
وقتیکه آمنه وضع حمل مینمود ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کردند که تصور
من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل از آمنه نوری منتقل شد که تمام سرای
را روشن ساخت بحیثیکه غیر از نور مرا هیچ چیز محسوس نشد و صفیه بنت عبد المطلب روایت
میکند که در شب ولادت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم قابله محمد بودم نوری در حین
ولادت آنسرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت
مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح
و عبارت صریح فرمود لا اله الا الله انی محمد رسول الله سیوم آنکه خانه از نور روشن دیدم چنانکه
گذشت چهارم آنکه چون خواستم که اورا بشویم آواز هاتفی بگوش من رسید که میگوید ای
صفیه تو خود را زحمت مده که ما اورا شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم
ناف بریده ششم آنکه خواستم که اورا در لفافه بپیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم درمیان

دو دو وشش او بروے نوشتہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و عبد الرحمن بن عوف از شفا مادر خود
نقل نمودہ گفت شفا کہ من در آنشب قابلہ آمنہ بودم وچون رسول اللہ برد ست من افتاد
شنیدم کہ گوینده میگفت یرحمک ربک وازمشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابہ کہ بعضے
از قصور شام را بآن روشنائی دیدم حسان بن ثابت روایت میکند کہ یہودی در مدینہ
صباحی فریاد کشید کہ طلع اللیلہ نجم احمد ومن در آن زمان ہفت سالہ بودم چون آنحضرت بمدینہ
تشریف آوردتاریخ آن شب وشب ولادت حضرت مقدس نبوی علیہ السلام را باخود
حساب کردم موافق آمد و ایضاً منقول ست کہ روز دوم از ولادت باسعادت آنحضرت
یکے از احبار یہود در مکہ بود واو را یوسف میگفتند بمجمع قریش آمد پرسید کہ درشب گذشتہ
ہیچکس را در شما پسرے متولد گشتہ باشد جواب دادند کہ آنکس عبد المطلب ست یوسف
گفت آن مولود را بمن نمائید وبلتمرا وسبزول فتادہ کو سفر راالخانہ آمنہ بروندو آنحضرت
را در قماطی پیچیدہ نزد او آوردند در چشمہاے مبارکش نگریست وبین الکتفین آنحضرت
را کہ مقام مہر نبوت بود ملاحظہ کردہ آنگاہ بیہوش گشتہ بر زمین بیفتاد وقریش از مشاہدہ
اینحال متعجب گشتند وبہان تخندہ کشادند چون یہودی بحال خود باز آمد گفت ای معشر قریش
شما بر من مخندید بخدا کہ این نبی صاحب السیف ست کہ شما را ہلاک سازد ونبوت از میان
بنی اسرائیل تا ابد منقطع شد و این خبر در مکہ معظمہ اشتہار یافت و از جملہ وقایع آنشب
اینکہ ہر جا کہ بتی بر روے زمین بود بر رو افتادند وابلیس وجنود او محبوس گشتند ارباب
سیر نقل میکنند کہ شیاطین لشب ولادت سرور عالم از صعود بآسمان ممنوع شدند وقبل از ین بآسمان
صعود مے نمودند و گفتگوے فرشتگان می شنیدند ہرگاہیکہ جناب رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم عرصہ جہان را از نور موفور السرور خود منور فرمود شیاطین ارادہ صعود بآسمان
کردند ممنوع شدند جملہ پیش ابلیس فراہم آمدہ گفتند کہ مایان تا این زمان صعود بآسمان
میکردیم امروز از صعود ممانعت نمودند ابلیس گفت در مشرق و مغرب عالم بروید و تجسس نمائید

انبیا علیهم السلام نیز مختون بوجود آمده اند و آخر ایشان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و علی آله و سلم
بوده و از کعب الاحبار مرویست که گفت سیزده کس از انبیا مختون پیدا شدند آدم ع و شیث ع
و ادریس ع و نوح ع و سام ع و لوط ع و یوسف ع و موسی ع و شعیب ع و سلیمان ع و یحیی ع و عیسی ع
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از محمد بن حبیب الهاشمی مرویست که چهارده کس از رسولان مختون
پیدا شدند آدم ع و شیث ع و نوح ع و هود ع و صالح ع و لوط ع و شعیب ع و یوسف ع و موسی ع
و سلیمان ع و زکریا و عیسی و حنظله بن صفوان نبی اصحاب الرس و محمد مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و سلم چنانکه در حیوة الحیوان مسطورست و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که
جبرئیل ع وی را ختنه کرد وقتیکه تطهیر قلب مبارکش بجا می آورد. در حال صغر و بعضی گفته اند
که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه کرد و مهمانی ساخت و آنحضرت را محمد
نام نهاد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم فایده ختان مردان عبارتست از بریدن
پوستیکه حشفه را پوشیده باشد و ختان زنان عبارتست از قطع پوستیکه بالای فرج بود
و علما اختلاف کرده اند در آنکه ختان واجب ست یا سنت اکثر برانند که سنت ست و واجب
نیست و جمعی از شافعیه و مالک و ابو حنیفه رحمهم الله همین ست و بعضی از اصحاب
شافعی واجب گفته اند در حق زنان و مسنون ان الکیه بین زنده است و از شافعی وجوب
مطلق مرویست و حجت ابو حنیفه قوله علیه السلام الختان سنة للرجال و مکرمة للنساء رواه احمد
و شافعی سنت را بمعنی طریقه میگویند بر آنکه احتراز از شعار کفر واجب ست و وقت ختنه پیش
از اوان بلوغ ست نه بعد آن زیرا که ستر عورت درین زمان واجب ست پس نگذاشته شود
واجبی بجهت سنتی چنانکه عمی و استادی تاج المحققین و فخر المدققین استاد العلما قدوة الفضلا
جنید علم الکتاب مولانا ولی الله غفر الله له در کشف الاسرار فی خصایص سید الابرار بیان
افاده فرموده والله اعلم بالصواب و آیات و کرامات که در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم ظاهر گشته زیاده برانست که در حیطه حصر و احصا در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است

بحکم مثنی نمونه از حروف ارحمی لا یدرک کله لا یترک کله اکنون عنان شبدیز قلم به بیان طالع جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم منعطف میگردانم فصل هفتم در ذکر طالع جناب رسالتمآب
وسرور کائنات علیه التحیة والتسلیمات راصدان مراصد تنجیم وعارفان دقایق تقویم گفته‌اند
که این مولود مسعود که از مبدا فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا وقدر ومقدر رقومے و قدر
اطفال مصنوعات را در قماط خلق وامر مقرر گردانیده و در قام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت
برسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام ولیالی مرقوم ساخته هیچ مولودے بحسن طالع ویمن مقدم
وطهارت اصل ونضارت نسل وذکای طینت وصفای جبلت وعلوی نسب وسموی حسب
این قرة العین کونین وخلاصه عالمین علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها قدم کرم
از مشیمه عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه ومراحل ارحام طاهره بجسد
محترم که بوجود آمده عالم ظلم ظلمات فجور وعصیان را بنور عرفان منور گردانیده بزرگان اهل نجوم
طالع آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را چنین استخراج کرده‌اند که در بیستم درجه
جدی اتفاق افتاده وزحل ومشتری در سیوم درجه عقرب بوده‌اند ومریخ در هشتم
درجه سرطان وقمر در بیست وپنجم درجه همین برج بود وشمس در حمل وزهره در ثور
وعطارد در حمل مقام داشت وراس در جوزا وذنب در قوس اشرف خود بوده‌اند ودر
روضة الاحباب منقول است که ابو معشر بلخی که از زمره اهل نجوم است طالع آنحضرت را در بیست
درجه جدی استخراج کرده ودر حالیکه زحل ومشتری در عقرب ومریخ در خانه خود
حمل وآفتاب نیز در حمل در شرف وزهره در حوت وعطارد نیز در حوت وقمر نیز در اول راس
در جوزا الشرف وذنب در قوس بشرف سیگانه اعدا بود وبطرز دیگر نیز گفته‌اند تا باتفاق جمله اهل نجوم
برایست که اکثر کواکب در حدود وجوه محظوظ بوده ودر درجات شرف بانظار سعود از نحس نظر محفوظ
واز معایب وبال ونحوست مستغنی بوده‌اند پس بقول صاحب بحر الانساب وبقول ابو معشر بلخی
صورت زایچه آنسرور صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم این است که بنقش قلم می آید

صورت زائچه بقول ابو معشر بلخی	صورت زائچه بقول صاحب الاشارات

وخاصیت بیوت اثناعشر بقول ابو معشر بلخی در روضة الصفا چنین مسطور است که خانه اول تعلق بتن وجان و زندگانی مولود دارد و خانهٔ دوم بمال و اعوان و انصار و خانهٔ سوم بمصاحبت و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانهٔ چهارم بمنشاء و عواقب امور و ضیاع و عقار و خانهٔ پنجم باولاد و اخبار و بریدان و رسالت و سفارت و خانهٔ ششم بعبید و خدم و مرض و چهارپایان خورد و خانهٔ هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند و خانهٔ هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غایب و خانهٔ نهم بسفر دور و علوم و تعبیر خواب و خانهٔ دهم بعز و شرف و سلطان و احوال مادر و خانهٔ یازدهم خانهٔ امید و دوستان است و خانهٔ دوازدهم خانهٔ چهارپایان بزرگ و دشمنان که عداوت در دل نگاه میدارند و بند و زندان است غرض از تحریر این مقدمات آنکه بقول بعضی از منجمان که بعد تحقیق گفته اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برج سنبله در درجه هفتم اتفاق افتاده از انطباق این برج که جای الشمس عاشر است باقی الشرف بانسبت سرافراز معظم ولادت معلوم میشود که این قوت که بیشتر لوباقیه بآنکار رتبه تا ثابت دراکثر از حسن تربیت عالی تر از آن ثابت و مستقیم باشد و بودن صاحب طالع یعنی زحل باشتری

که نبوع سعادت و نبوت واخروی دست در برج عقرب که یازدهم
طالع همایون واقعشده مشیر با آنکه از اسباب صوری و معنوی و سعادت و نبوت و
اخروی هرچه در شخیابه بود بموافقت محمود کذروسپه برج انتظار مهیا و مهنا گرد و مقام
این دو کوکب منسوبه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آلنست ناظر بر آنکه از قسم
وحرمت در دنیا واخرت بحظی وافر محظوظ وبهره ور شود و خورشید عالم افروز در حمل
که چهارم طالع است وشرف او بمقام گرفته تا بیت مقامات علیه او بمسامع عرب وعجم
رساند وبودن بهرام خون آشام با آفتاب در موضع دلیل بر آنکه هرکس که در مقام مقدس
نبوی صلی الله علیه وعلی آله وسلم پای از حد خویش بیرون نهد از تیغ قهر سر افکنده
گردد و زهره زهره در حوت که بیت الشرف او است با عطارد که سنجان فصاحت و بلاغت
را از خواص ونتایج او دانند در سوم طالع دست در آغوشش کرده بزبان فصیح در سرود
آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملت و ادیان خواهد بود و قمر که در وصول آثار علویات
وسفلیات واسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهانی است
بر آنکه آثار دین و آئین او طول و عرض بسیار افزایش گیرد و راس که ماده فرالیس است
وجوزا که شرف اوست ششم برج طالع است که متعلق بخدم و عبید دارد آرام گرفته
تا طوایف عباد را از جمله خدمتگاران او گردانند و ذنب که کم و کاست را نسبت بآن کنند
در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیار
نگذارد والله اعلم و مخفی نماند که آنچه از طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب
لولاک ثبت افتاد مبتنی بر قول جماعتی است که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط
ومربوط باوضاع فلکی دانند واما اهل تحقیق را عقیده آنست که ه آنرا که بود سابقه
لطف خداوند :: کواکب انجم افلاک مکن کارگزاری :: طوبی که خود آب از سر چشمه کوثر
فارغ بود از تربیت باد بهاری :: وصلی الله علی نبینا و سیدنا محمد وعلی آله وسلم

فصل ہشتم در ذکر حلیہ شریف حضرت رسول الثقلین محبوب رب المشرقین والمغربین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علمای حدیث و فضلای خبیر در توصیف سر مبارک رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند کہ در حدیث ہند ابن ابی ہالہ وارد گشتہ کہ آنحضرت بزرگ سر بود و بزرگی سر دلیل ست بر وفور عقل و جودت فکر بجہت قوت دماغ و کثرت آن کہ حامل جوہر عقل است و موی شریفش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعد سیاہ بود نہ دراز و نہ کوتاہ و نرم فرو ہشتہ بود جعد بفتح جیم و سکون عین مویکہ در وی دو تاب و پیچش باشد و درازی موی شریف وی علیہ السلام میان گوش و دوش بود و در روایتی تا نرمہ گوش و در روایتی تا دوش و در روایتی تا نزدیک دوش وارد گشتہ و گاہی بر اطراف سر موی را فرو می ہشت و گاہی فرق میفرمود و فرق جدا کردن موی بعضی از بعضی چنانکہ میان آنہا خطی پیدا شود کہ آنرا مفرق خوانند یعنی تارک سر و فرق و سدل ہر دو جائز ست و بعضی فرق را افضل دانند و در روایت ام ہانی وارد گشتہ کہ چون آنحضرت بمکہ قدوم فرمود چہار گیسو بافتہ بود و گذاشتن موی سر سنت است اما جبین شریف رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بواضح الجبین توصیف فرمودہ یعنی فراخ پیشانی و در روایتی صلت الجبین وارد گشتہ صلت پیشانی کشادہ کذا فی الصراح از کعب بن مالک مروی است کہ چون جبین در پیشانی می افگند روشن میشد و سیدہ رخشید چنان معلوم میشد کہ گویا پارہ قمر ست و گفتہ اند کہ اثر بخت و طالع و نورانیت در جبین ظاہر میگردد و سر نوشت کہ در شکم مادر می نویسند در موضع جبین است اما حواجب شریفہ وی در حدیث امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ واضح الجبین مقرون الحاجبین وارد گشتہ و قرن اتصال موی ابروان ست و در حدیث ہند ابن ابی ہالہ من غیر قرن واقع شدہ و در میان این ہر دو حدیث اختلاف ست و گفتہ اند کہ صحیح من غیر قرن ست و ظاہر اقتران بسیار شود کہ موی سخت بہم پیچیدہ باشند

فرجه هم نبود اتصال بود بموی چند که بدان اطلاق اقران فی عدم اقتران هر دو صحیح افتد و در
نظر شهود و خیال نیز همچنین در می آید واللہ اعلم و از ہند بن ابی ہالہ مرویست که در میان
دو ابروی آنحضرت رگی بود که ممتلی میشد از خون و قتیکه غضب میفرمود و بحرکت میآید
آنرا غضب و ظاهر میکرد آنرا غضب و نیز در حدیث ابن ابی ہالہ ضد وارد گشته که ازج
الحواجب در قاموس و صحاح زجج بمعنی باریکی ابرو با درازی مذکور ست و بفارسی
بکمان ابرو تعبیر کرده اند اما چشم و حدقه مبارک رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در
وصف او از امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ منقول ست که جناب رسولخدا صلی اللہ
علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم بزرگ چشم و دراز مژگان بود و در روایتی وارد گشته که در سفیدی
چشمان مبارک سرخی بود و چشم شریف سرگین بود یعنی در چشم سرمه کشیده بود اما
معلوم میشد که گویا در چشم شریف سرمه کشیده ست و از ابن عباس رضی اللہ
تعالی عنہ مرویست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ و ذریاتہ وسلم
در تاریکی شب ملاحظه میفرمود چنانکه در روشنائی روز معاینه می نمود و در شفای
قاضی عیاض مذکور ست که آنحضرت در ثریا یازده کوکب میدید و نظر آنحضرت بجانب
زمین درازتر بود از نظر بسوی آسمان و اکثر نگریستن آنحضرت بگوشه چشم بود
و چون التفات میفرمود و میدید بجمیع و راست تمام تر میگشت و بدزدیدن
نظر و گردانیدن گردن اکتفا نمیفرمود که از عادت سبکساران و متکبران ست و آنقدر
پیش رو و پس پشت یکسان بود و اما اذن شریف وی علیہ السلام هر چند در کتب
صورت اذن شریف ذکر نکرده اند مگر در جامع کبیر منقول ست که آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم تام الاذن بود و مرویست که آنحضرت فرمود که من آواز آسمان را
می شنوم و سزاوارست آسمان را که آواز کند یک شبر جای در آسمان نیست
مگر فرشته جبهه خود را در سجده نهاده است و در روایتی آنکه ساجد ست یا قائم اما انف

شریفش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وصف او وارد گشته که بینی مبارک آنحضرت طولی
و ارتفاعی فی الجمله داشت و کسیکه تامل نمیکرد می پنداشت که مرتفع است بواسطه بلندی نور
بینی آنسرور علیه السلام بلند بود و حال آنکه بلند نبود و آن بلندی نور بود
که بسیار بینی بالا میدید و اما رخساره شریف آنحضرت برابر و هموار بود و نه پرگوشت
و اما بسیار مدور و نه نحیف و نه دراز و نبود دهن شریفش قصیر که مستلزم تدویر است
و طول وجه بطول ذقن می باشد اما دهن شریف رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم
در صحیح مسلم از جابر منقول است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فراخ دهان بود و چنین
هند ابن ابی هاله که وصاف آنحضرت بود وصف کرده است و مفلج الاسنان یعنی کشاده
دندانهای پیش و از جناب مرتضوی کرم الله وجهه مروی است که آنحضرت مفلج الثنایا
بود و ابلج بباے موحده و جیم روشن و تابان دندانهاے پیش و در حدیث ابن عباس
رضی الله عنه وارد گشته که گفت آنحضرت کشاده لبها بود چون تکلم میفرمود دیده می شد که گویا
نور از میان کشادگی دندانهای پیش آنحضرت بر می آید و طبرانی در اوسط روایت نموده
که لبها و دهان آنحضرت احسن و الطف از همه آدمیان بود و در روایتی وارد گشته که
دندان مبارک او در کمال خوبی بود یعنی سفید و براق و اطراف آن باریک بود اما لحیه
لطیف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وصف آن در حدیث هند ابن ابی هاله وارد
گشته که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیه بود یعنی ریش مبارکش انبوه بود
بسیار موی و فرو هشته بود و قاضی عیاض در شفا گفته که ریش مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم انبوه بود که پر میکرد سینه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم را و در
طول لحیه شریف قدری معین بنظر نمی آید لیکن در وظایف النبی مروی است که لحیه شریف آنحضرت
چهار انگشت بود و ظاهراً یعنی همین مقدار بود از روی خلقت که دراز و کم نمیشد و در ترمذی
مرویست که آنحضرت میگرفت از لحیه خود در طول و عرض و تشارت یعنی سبلت را می برید

سفید سرخ و آنا وجه شریف رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرآت جمال الٰہی و مظہر
انوار نامتناہی بود و در صحیحین از براء بن عازب مروی ست که رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم خوب رو و خوشخو ترین مردمان بود و از ابی ہریرہ منقول ست که ندیدم من ہیچ
چیزی را بہتر و خوبتر از پیغمبر خدا یعنی خوبی و حسن وی زائد از ہمہ اشیا بود و گفت چنان
روشن و تابان بود که گویا آفتاب در روئے مبارک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیر میکند
و از امیر المومنین ابوبکر الصدیق رضی مروی ست که فرمود روی مبارک رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم مانند ہالہ قمر بود و در حدیث ہند ابن ابی ہالہ آمدہ که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم عظیم و بزرگ و معظم و مہیب بود در نظر نظارگیان روی مبارکش میدرخشید مانند
درخشیدن ماہ در شب چہاردہم و از جابر بن سمرہ آمدہ که گفت دیدم من رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را در شب مہتاب که چادر سرخ پوشیدہ بود پس نظر میکردم من بسوی
آنحضرت و بسوئے قمر سوگند بخدا که آنحضرت نزد من بہتر بود از قمر و اما گردن شریف
وی صلی اللہ علیہ وسلم ہند ابن ابی ہالہ که وصاف نبی بود وصف میکند که گویا بود گردن
شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صورتے مصور از عاج در صفائے چون نقرہ یعنی
در لمعان و درخشندگی و معتدل الخلق بود در جمیع صفات و متناسب الاعضا بر اندام
بود بے افراط و تفریط بسیار بلند بالا بود و در مواہب لدنیہ از ابی ہریرہ رض منقول است
که بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سفید گویا سیم خالص ریختہ شدہ ست و اما منکبین
شریفین جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و منکب بن بازو و شانہ را گویند
چنانکہ در صراح گفتہ و در وصف ان وارد گشتہ که درمیان ہر دو شانہ آنحضرت قدرے
بُعد بود یعنی واسع بود سوئے بیکدو منکب ست و مراد از وسعت معتدل ست و سینہ
کشادہ و شکم با سینہ ہموار بود و از سینہ تا ناف خطی از موئے سیاہ کشیدہ و پستان
و شکم از ان خالی و از ابوجحیفہ منقول ست که گفت دیدم شکم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را

گویا قرطاس ها برهم نهاده شده یکدیگر بالای یکدیگر و هر دو ذراع و هر دو ساعد
و دو شهاد بالاهای سینه و ساق ها مویدار بود و ذراع از مرفق تا سر انگشت میانه را گویند
و بغلهای شریف سفید بود برنگ سایر بدن و بعضی این را از خصائص نبوی علیه السلام
شمرده و قرطبی گفته که در بغل شریف موی نبود و اما پشت شریف آنجناب علیه السلام که در
توصیفش واقع شده که گویا نقره گداخته شده است یعنی پاک و صاف و سفید و هموار
و در میانه هر دو شانه مبارک خاتم نبوت بود و آنحضرت خاتم النبیین بود علیهم السلام و در
توصیف مهر نبوت گفته اند که چیزی بود برآمده از اجزای بدن شریف
مقدار بیضه کبوتر یا بزرگتر از آن مشابه جسد شریف در لون و صفا و نورانیت که آنرا
خاتم النبوة می گفتند و در روایات وارد گشته که نوری بود که میدرخشید و در حدیث
ترمذی مذکور است که شعرات مجتمعات یعنی موها بود فراهم شده یعنی گوشت پاره
که بروی موها بود و در حدیث دیگر آمده که در پشت شریف گوشت پاره بود بلند و در
حدیث دیگر آمده که مانند مشت بود که در وی خالها بود مانند ثآلیل و آنها که در پوست می
برآید مثل نخود امثال صورت ظاهر و شکل او است و در رأی العین و در تحت آن سر می
غلیظ بود زیرا که این خاتم النبوة آیاتی بود از آیات الهی سبحانه و تعالی که مخصوص با آنحضرت
بود صلی الله علیه و آله وسلم و هیچ یکی از پیغمبران دیگر را نبود و شیخ ابن حجر یکی از شرح
مشکوة گفته که در روی مکتوب بود الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک
منصور و الله اعلم اما دستهای شریف رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم در شمائل
ترمذی در وصف آن منقول است که دراز بودند و استخوان آنسرور علیه السلام یعنی
دو استخوانیکه نزدیک کف دست یکی از جانب ابهام و دوم از جانب خنصر و کشاده
کف بود و یعنی فراخی دستهای آنحضرت را از سخاوت و جود مراد گرفته اند و در روایتی
مرویست که دو بازوی آنجناب سطبر بودند و منقول است که کف دستهای آنحضرت

نرم و نازک بودند و روایت کرده است طبرانی از مستورد بن شداد از پدر خویش که گفت
من بخدمت آنسرور علیه السلام حاضر شدم و دست مبارک او را مسح نمودم نرم تر
از ابریشم و سردتر از برف بودند و در بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت انس
که من مس نکردم هیچ حریرے را که نرم تر باشد از کف مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم و در شفا مذکور است که آنحضرت طویل الاصابع بود یعنی انگشتان آنجناب دراز بودند
و اما قدمهاے شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ترمذی منقول است که سطبر
و دراز بودند انگشتان دو پای شریف آنحضرت بی افراط و تفریط و در مواهب لدنیه
از میمونه بنت کردم منقول است که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم را پس
فراموش نکرده ام درازی انگشت سبابه قدمین آنحضرت را از سایر اصابع و مرویست
است که خنصر و بنصر وی علیه السلام از پای مستظاهر بود و بعضی گفته اند که سبابه و وسطی
آنحضرت برابر بودند لیکن حدیث در مسند امام احمد حنبل مقید بدست است و همچنین نزد
بیهقی والله اعلم خمصان الاخمصین زیر قدمش برداشته بود از زمین و از ابن اثیر
منقول است که اخمص موضعی از باطن قدم که در وقت رفتن بزمین متصل نمی شود و خمصان
مبالغه او صفت و معنی مبالغه در این مقام آنست که از حد اعتدال بیرون باشد و در صحاح
یعنی باریکی کف پا مذکور نموده و خمصان بضم خا مردیکه اخمص دارد و ابو هریره رض نقل میکند
که وقتیکه آنسرور براه میرفت تمام قدم خود را بر زمین می نهاد و نبود او را اخمص یعنی
اخمص که از اعتدال بیرون باشد مسیح القدمین نرم بود و قدم مبارک او و هموار بود و
از جهت که ینبو عنها الماء روان میشد آب از دو قدم او یعنی بواسطه نرمی و ملایمت آن آب
در آنجا قرار نمیگرفت و زود و سیلان می کرد و در پای که تکسر و شقاق باشد آب در آنجا
قرار میگیرد و زود روان نمیشود و از عبدالله بن بریده آمده که گفت بود رسول خدا علیه السلام
احسن البشر قدماً آورده ابن سعد مسند حسن القصب یعنی بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

کم گوشت باشند و مشهورش البین مهمله عند الجمهور و بزرگ بالمعجمه یعنی باستخوانهای برآمده
رگ دار و فی الصراح منهوس مردم کم گوشت یعنی کسی را که در پاشنه او گوشت اندک
باشد او را منهوس العقب میگویند و ضخیم الکرادیس و بزرگ بودند سرهای استخوان
مثل زبین و مرفقین و فی الصراح کردوس استخوانهای مفاصل که دو گانه باشند چون
دو کتف و زانو و خران و تهی و ساق آنحضرت باریک و لطیف بودند و سطبر و پر گوشت نبودند
والله اعلم و اما قامت زیبای آنحضرت نهالی بود از باغ قدس و سروی از گلستان
انس نه کوتاه و نه دراز با وجود آن مایل بدرازی بود و بنا بر آن در حدیث وارد گشته که لم یکن
بالطویل البائن یعنی نه مفرط در طول که از همه جدا و دراز باشد و با وجود توسط قامتش چون
در میان مردم ایستادی از همه بلند و سرفراز نمودی و اگر دو مرد دراز در دو جانب آنحضرت
بودی از هر دو بلند نمودی و در مجلس نیز کتفین مبارک وی بلندتر از همه بودی صلی الله
علیه و علی آله وسلم و منقول است که آنحضرت را در آفتاب و مهتاب سایه نبود چنانکه ترمذی در
نوادر الاصول از ذکوان روایت کرده و عجب است از این بزرگان که ذکر نکرده اند چراغ
را و نور یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و نور را سایه نمی باشد اما لون شریف
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روشن و تابان بود و باتفاق وارد شده جمهور اصحاب رضوان
الله علیهم اجمعین به بیاض لون شریف رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم
توصیف کرده اند آنحضرت را بابیض و در روایتی ابیض ملیح الوجه و این احتمال دارد که
مراد وصف به بیاض است و ملاحت صفتی زاید برای بیان حسن و جمال و لذت بخشی
و دلربائی دیدار جان افزای رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم باشد و در روایتی وارد
گشته که آنحضرت گندم گون بود و در بعضی روایات منقول است که سرخ و سفید بود و او
انور المتجرد یعنی جسد مبارک که از لباس بیرون می بود تابان و درخشان و سفید بود نه تیره
و سیاه چنانکه سایه مردم را می باشد و آفتاب و هوا را تاثیر در بدن شریف و تغییر لون

آنحضرت نبود صلی الله علیه وآله وسلم واما مشی در رفتار دلربای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم منقول است که وقتیکه براه می رفت آنحضرت میل میفرمود بجانب پیش نماینده
شکبران واز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است که وقتیکه آنحضرت براه میرفت میل
می نمود بجانب پیش میل کردنی گویا فرو می آید از بلندی بسوی پستی جناب حضرت نبوی
میفرماید که ندیدم پیش از وی ونه بعد از وی مثل او صلی الله علیه وآله وسلم در حسن
ولطافت و ملاحت ودر روایتی وارد گشته که آنحضرت بر میداشت پای بر زمین تمام
وگشاده می زد گام وآسان وسبک میرفت بی تحرک واضطراب ودر حدیث دیگر وارد
گشته که آنحضرت مشی می نمود مجتمع یعنی بقوت بی استرخا وسستی اعضا واز ابو هریره
آمده که گفت ندیدم من هیچ یکی را شتاب تر در راه رفتن از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
گویا نوردیده می شد زمین برای وی علیه السلام وبودیم ما که در مشقت می انداختیم نفسها
خود را ومی دویدیم تا همراهی توانیم کرد با وی وآنحضرت باک نمیداشت بی تکلف بطور خود
میرفت واضطراب نمیفرمود اصلا واین مشی اولی العزم واهل همت وشجاعت است شعر رفتار
گر زانکه از عرش به بینند آید بزمین فرش کنند بال و پر خود صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی
آنحضرت بنعل رفتی وگاهی بی نعل و پیاده میرفت وگاهی سوار نیز میشد خصوصا در غزوات
وچون با اصحاب میرفت پیش پیش می برد ایشانرا وخود عقب میرفت ومیفرمود بگذارید
وخالی دارید پشت مرا برای فرشتگان ودر سفر بعد از مجموع اصحاب رفتی وضعفا را
تقویت دادی وماندگان را سوار میفرمودی وگاه ردیف خود ساختی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
وکلیه در صفات اعضای شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم توسط واعتدال
است که مدار حسن وجمال ومنتهای فضل وکمال آنست وهیچ یکی از مکونات نیست
که مماثل ومعادل صفات خلقیه وخلقیه وی علیه السلام باشد فسبحان من خلقه وحسنه
واجمله واتمه واکمله سبحان الله سر تا پایش هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل

میکشد که جا اینجاست * صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خلاصهٔ کلام درین مقام برای
آسانی فهم ناظرین ومشتاقین بیان حلیه شریف می نمایم که قد موزون آنسرور بسیار بلند
نبود و نپستهٔ بسیار هم نبود بلکه اندکی بسوی بلندی مایل بود و سر مبارک عظیم و بزرگ بود
وموی مبارکش بسیار پیچان نبود و نه در است هم نبود بلکه در میان هر دو بود و گاهی که
آنرا قصر میکرد و یا می تراشید نشد پیچ بگوشش میرسید و چون اندکی دراز میشد تا نرمهٔ گوش
میرسید و چون ازان نیز دراز میشد تا گوشش میرسید و چون ازان نیز دراز میشد تا بدو
منکب شریف میرسید و مابین المنکبین آنحضرت واسع بود و نزدیک کتف الیسر آنحضرت
مهر نبوت بود و کشاده پیشانی بود و ابرو یش باریک و دراز بود یعنی کمان ابرو بود و میان دو
ابروی شریفش اندکی فرجه بود و میان دو ابرو رگی بود که در وقت غضب از خون ممتلی
و پرپیاله می شد و بادام چشم و دراز چشم بود و سیاهی چشم مبارک نهایت سیاه و سفیدی آن
بنهایت سفید و در سفیدی آن رگها سرخ بود و بینی شریف بلند بود و بالای
آن نوری ظاهر میشد و بینی مبارک مر از خود یعنی طول وارتفاع فی الجمله داشت نه از حد
بیرون و هر دو رخساره زیبایش هموار بود و بند و استخوان روی مبارک مرتفع نبود و لون
و رنگ روی شریف او سرخ و سفید بود و دهان کریم او بزرگ بود که پیش عرب محمود است
و محبوب و دندان شریف او سفید و براق بود و اطراف آن باریک و میان دو دندان
پیشین آنجناب مبارکش فرجه بود و در وقت تکلم ازان جایهای مبارک نور بیرون می آمد و روی
مبارکش دراز نبود و گرد نبود فی الجمله دران تدویر بود و مانند آفتاب و ماهتاب تابان
و درخشنده تر بود و ریش مبارک آنحضرت انبوه بود و دراز نبود و در سر و ریش آنحضرت
تا بیست موی سفید نبود بلکه هفده موی سفید بود و استخوان دوش شریف
او و استخوان کلان بود و استخوان دو مرفق و استخوان دو زانوی او بزرگ بود و بدن
مبارکش نهایت پاکیزگی و نورانی بود و پر گوشت نبود بلکه میانه بود و از سینه تا ناف او

تا ناف از موی خطی کشیده و دراز بود و شکم و سینهٔ مبارک او هموار و باهم یکسان بود و از سینه
و شکم او غیر مستغرق به موی نبود و دو ساعد و دو منکب عالی او موی نداشت و کشاده کف
بود و حنا و انگشتان او دراز بود نه آنکه از حد اعتدال بیرون و کف مبارک او نرم تر از حریر
بود و ساقهای آنجناب خالی از درشتی نبود و انگشتان دست و پای عالی سطبر بودند و پاشنه
مبارکش کم گوشت بود و زیر قدمش برداشته از زمین باعتدال و پشت پای مبارک آنجناب
املس بود و هیچ تکسر و شقاق نداشت حاصل کلام آنکه جمیع اعضای و جوارح آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در غایت تناسب و کمال حسن و ملاحت بودند و لنعم ما قیل ﴿ع﴾ ای
تا سر جمله لطفی گوی استاد ازل * طینت پاکت نه آب و گل زجان و دل سرشت * ای روی
بما تا لطاق ابرویت ارند رو * طاعت اندیشان ز مسجد بت پرستان از کنشت * و از سیدنا
امام حسن رضی الله عنه مرویست که از خال خود هند ابن ابی هاله که وصاف حلیه شریف
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود سوال کردم و از کیفیت حلیه مبارک استفسار کردم
و من آرزو داشتم که بیان کند برای من چیزی را از هیئت و شکل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که یاد گیرم آنرا و فراموشش نکنم و بدانم چیزی که از حلیه شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در من باشد و بدان موصوف باشم پس گفت هند ابن ابی هاله که بود رسول خدا صلی الله
علیه و على آله و سلم عظیم در نفس الامر و معظم در صدور و عیون مردمان درخشید روی
مبارک مانند درخشیدن ماه در شب چهاردهم الی آخر الحدیث که شرح آن گذشت و فرمود سیدنا
امام حسن رضی الله عنه که از هند ابن ابی هاله گفتم که بیان کن برای من صفت منطق
و سکوت و تکلم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و دیگر حالات آنجناب را پس گفت که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم همیشه اندوهناک دایم الفکر بود و راحت و آسایش آنحضرت را نبود
و تکلم نمی نمود بی حاجت و دراز بود خاموشی وی و افتتاح میکرد سخن را و ختم می نمود
آنرا باشداق یعنی سخن را تمام و کمال و درست می آورد و نه شکسته و ناقص و تکلم میفرمود

بجوامع الکلم یعنی بالفاظ مختصر و معنی بسیار و تکلم میفرمود به بیان فاصل و سخن فضول و لهو و
آنحضرت نرم طبیعت خوش خوی بود درشت سخن و تند خوی و تعظیم میکرد نعمت را اگرچه
کم می بود و نکوهش و ستایش هیچ خوردنی نمیفرمود و همه مردم را بزرگ میداشت اگرچه اندک
می بود و میفرمود که اگر مرا بپارچه گوسفندی مهمانی نمایند بروم و اگر کسی پارچه ارمغان دهد قبول کنم
و از بهر دنیا و هرچه بدنیا تعلق میداشت خشم نمیگرفت و اگر از بهر دین خشم میگرفت چون
و انتهای مرواری حق می برآورد هیچ چیز خشم او را فرو نمیکرد الا آنکه آن قضیه را تمام میکرد
و هرگز از بهر نفس خود خشم نمیگرفت و انتقام نمیفرمود بلکه عفو میکرد و چون خرم میشدی
چشم بر چشم می نهاد و چون غضب می نمود میگردانید روی و پهلو را و بود اکثر ضحک آنحضرت
تبسم و پیدا می شد در تبسم دندان شریف مانند ژاله در صفا و لطافت و آب و تاب
و از سیدنا امام حسین رضی الله عنه مرویست که از جناب مرتضوی کرم الله وجهه
از مدخل و مخرج و مجالس و شکل وی صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم گفت چون رسول خدا
علیه الصلوة والسلام در خانه تشریف می آورد چه کار میفرمود جناب مرتضوی کرم الله
وجهه فرمود که بی اجازت حق تعالی اندرون خانه تشریف نمی آورد و چون در می آمد وقت
را سه حصه می نمود یک حصه از آن برای عبادت حقتعالی که در آن وقت عبادت میفرمود
و حصه دیگر را برای اهل و عیال و ادای حقوق ایشان از مخاطبه و مباسطت و مباشرت
با ایشان و حصه دیگر را برای نفس خود و ادای حق وی از استراحت و نوم و بیداری
و مانند آن و حصه نفس خود را در میان خود و مردم مشترک میداشت و اهل فضل را در آن
راه میداد و پس خبر میداد نزد آنحضرت را خواص اصحاب بحاجات عامه و میرسانید تا خواص
فواید مجالس شریف آنحضرت صلعم را بسوی عامه و ذخیره نمیفرمود آنحضرت و نگاه
نمیداشت از مردم چیزی را از فواید و نصایح و از سیرت شریفه و عادت کریمه وی
صلی الله علیه و آله وسلم ایثار و اختیار اهل فضل و علم و صلاح و شرف بود باذن یعنی اذن

سید او ایشان را باندرون در آمدن و بحضور مجلس شریف مخصوص گردانیدن و
قسمت کردن بهر قدر فضل و مرتبت ایشان در دین بود و تشاغل میفرمود بمقتضاے
حاجات مردم و تحصیل مقاصد اصحاب و ایشان را مشغول میداشت در کاریکه صلاح حال
ایشان دران مے بود و امر میکرد ایشان را بسوال نمودن از حضرت وے و خبر دادن
بچیزیکه باید و میفرمود باید که برساند آنچه می شنود آنکس که حاضر ست از شما
بکسیکه غایب ست و میفرمود که برسانید حاجت جماعتے راکه خود بعرض من رسانیدن
نے توانند و هر که میرساند بسلطان حاجت کسے راکه خود رسانیدن نمے تواند ثابت
دارد خدا تعالی قدم او را روز قیامت بر صراط و ذکر کرده نمیشد نزد آنحضرت مگر آنچه
احتیاج ست بآن در دنیا و دین و آنچه اصلاح کرده شود بدان حاجات و مذکور نمیشد
در مجلس شریف وی آنچه لا یعنے ست و طالبان علم و خیر و برکت در مے آمدند
و نصیب خود را مے یافتند و بیرون مے آمدند از مجلس شریف وے راه نمایندهٔ بر خیر بجهت
علمے و ادبے که حاصل میشد ایشان را از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیز سیدنا
جناب امام حسین رضی الله عنه میفرماید که از جناب مرتضوی کرم الله وجهه از کیفیت
بیرون آمدن رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم جناب امیر نیز فرمودند
که بود پیغمبر خدا علیه السلام که چون بیرون مے آمد بسته میداشت و نگاه میداشت زبان
خود را مگر در چیزے و در سخنے که فایده می داشت و سود میکرد و تالیف قلوب ایشان میکرد و
مولفة القلوب را عطا و احسان بسیار میکرد و بزرگ میداشت بزرگان هر قوم را و والی میفرمود ایشان را بکار بر قوم
را و حذر میکرد از مردم و پاس میداشت خود را از ایشان و نفس شریف را از ایذا محفوظ میداشت
تا زیان نرسانند و این حفاظت پیش از نزول آیه کریمه والله یعصمک من الناس بود
و با وجود حذر و احتراس از هیچ یکے طلاقت وجه و کشاده روئے و خوش خوئے
باز نمیداشت و تفقد میفرمود و استفسار مے نمود اصحاب را و مے پرسید مردم را

از احوال یکدیگر تا ہر کہ نیک باشد بوے نیکی کند و تحسین نماید و تقویت و تائید کند و اگر بد باشد اصلاح کند و تقبیح نماید و نہی کند از ان و آز عادت شریف چنان بود کہ تحسین میکرد حسن را و تقبیح میکرد قبیح را و خوار مے نمود اندازہر کہ فی نفسہٖ و مبالات نمیکرد بفاعل آن و پاک نمیداشت از وے اگرچہ عظیم القدر مے بود بظاہر و آنحضرت معتدل الامر در ہمہ افعال بود و اوضاع شریف آنحضرت معتدل و ہموار بود و متمکن و بریک قرار بود و در کارہاے آنحضرت پست و بالا نبود و اختلاف و افراط و تفریط راہ نمی یافت و غافل نمیشد از تعلیم و تادیب و تہذیب امت و ہمیشہ در سیاست و تدبیر کار ایشان مے بود از جہت آن بس کہ مبادا غافل بشوند و از کار و بار بمانند و التزام عبادت شاقہ نمی فرمود بخیال آنکہ فرض گردانیدہ شود بر امت ہمین و ہر حال و ہر کار را نزد آنحضرت علیہ السلام ساختگی و آمادہ مے بود مانند سلاحہاے جنگ و آلات حرب و ہر چہ واقع میگشت مصلح آن طیار میداشت و تقدیم نمیفرمود در حق و تجاوز نمے نمود از ان و ہمیشہ در اقامت حق و اثبات آن بود و مقربان او جملہ اخیار و ابرار بودند و فاضلتر و مقرب تر نزد آنحضرت از مردم کسے بود کہ ناصح تر و خیرخواہ تر بخلق بود سید نا جناب امام حسین سیدم باید کہ باز از جناب حضرت مرتضوی از مجلس آنحضرت و آداب و اوضاع وے در ہمنشینی کردن با مردم پرسیدم جناب حضرت مرتضوی فرمود کہ نمے نشست و برنمیخواست آنحضرت مگر بذکر خداے کریم و چون در مجلس تشریف مے آوردند می نشست ہر جا کہ مے رسید و قصد بالا نشینی نمیفرمود و جاے معین براے نشستن خود نمیگرفت و امر مے فرمود است را باین امر و نہی مے نمود از قصد بالا نشستن و میداد آنحضرت جملہ اہل مجلس خود را نصیب از عنایت و توجہ و التفات و گمان نمے برد ہمنشین وے کہ ہیچ یکے گرامے تر باشد از وے نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و با ہر کس بر اندازہ حال و بر قدر قابلیت وے عنایت میفرمود کہ آنکس را می میگشت و خوشحال میگردید و ہر کس

که همنشینی می‌نمود با آنحضرت یا حاجتی می‌آورد نزد آنجناب صبر می‌فرمود بدان
تا آنکس بر نمیگشت و بر نمیخواست آنحضرت بر نمیگشت و بر نمیخواست و هر که سوالی
می‌نمود و درخواست حاجتی میکرد آنحضرت رد نمیکرد او را اگر احیاناً چیزی حاضر نمی‌بود
بسخن خوش و دلجوئی بازمیگردانید و مجلس آنحضرت علیه السلام علم و حلم و حیا و صبر و
امانت بود و در روبروی آنحضرت آوازها بلند نمیکردند و ذکر کرده نمیشد سخن بحضور آنحضرت
سخن ناشایسته و نالایق و زلات اهل مجلس شایع و ظاهر گردانیده نمیشد و جمله اهل
مجلس متعادل و متساوی و متوافق بودند و تفاضل ایشان در تقوی بود و هر که متقی‌تر بود
فاضل‌تر بود و متواضع بودند با یکدیگر و توقیر میکردند کبیر را و رحم می‌نمودند صغیر را و دیگر
را نصیحت بپرهیزگاری و نیکوکاری می‌نمودند و حاجتمندان را رعایت میکردند چون
یکی سخن گفتی دیگران می‌شنیدند و قطع کلام او نمیکردند و هدیه قبول میفرمود الا
از مسلمانان و سخت‌تر بودند برای کافران و مهربان بودند با یکدیگر و عبدالله لیثی
می‌گوید که یاد خدا بسیار میفرمود و سخن مزاح کمتر می‌نمود و نماز دراز میگذارد و خطبه کوتاه
سبحانه اللهم صل علیه و علی آله و اصحابه و سلم و در حیوة الحیوان مسطور است که جناب حضرت علی
رضی الله عنه میفرماید که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سنت او فرمود
معرفت الهی راس مال من است و حب او اساس من است و شوق او مرکب من و ذکر
او انیس من و حزن رفیق من و صدق شفیق من و طاعت حسبت من یقینی پیشه من
و جهاد خلق من و خنکی چشم من در صلوة است و بیان صفات دیگر جناب خیر البشر
علیه التحیة والتسلیمات علی الاجمال اینکه اما صفت پیری و خضاب از قتاده مرویست
که از انس رض پرسیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محاسن شریف را خضاب
کرده بود انس رض گفت چون آنحضرت صلعم بسرای آخرت رفت محاسن شریفش
بسر حد خضاب نرسیده بود مگر هر دو بناگوش مبارک اندک اثر سفیدی داشت

و در صحیح ترمذی از ابی رمثہ روایت است کہ پیرہے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
را سرخ دیدم یعنے رنگ فرمودہ و اختلاف است درمیان علما کہ جناب رسول مقبول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خضاب کردہ یا نہ اکثر برانند کہ خضاب نفرمودہ ودرکتب محدثین
ہمین است زیراکہ پیرہے رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم بسر حد خضاب نرسیدہ بود
ودر تمام لحیہ شریف چہاردہ یا ہفدہ یا ہیزدہ موے سفید بود وزیادہ ازین مروی نگشتہ
واللہ اعلم اما صفت خوشبوے از انس رض مرویست کہ ہرگاہ رسول خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم روے مبارک بجانبے آوردے بوے خوش ازو معلوم میشد وہم از انس رض
روایت میکنند کہ من ہیچ بوے خوش را نہ بوئیدم و نہ عنبر نہ مشک را خوشبوتر از بوے
پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام و بخاری در تاریخ کبیر نقل میکند کہ ہر گز رسول خدا علیہ السلام
براہے نگذشتی الا کہ مردم را معلوم میشدے کہ آنحضرت از راہ میگویند کہ از خوشبوے او
علیہ السلام خلق میدانستند کہ آنجا گذشتہ است و از ام المومنین عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا
مرویست کہ گفتہ بود عرق در روے شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
مثل لولو اطیب از مشک اذفر و ہر کسیکہ مصافحہ میکرد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم تمام روز بوے خوش از دست خود مے یافت و بر سر ہر طفلیکہ آنحضرت دست
مبارک خود مے نہادے ممتاز و معروف میشد درمیان صبیان ببوے خوش و در بعضے
احادیث وارد گشتہ کہ گل سرخ از عرق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیدا شدہ
و در روایتے وارد گشتہ کہ گل سفید از عرق من پیدا شدہ است در شب معراج
و گل سرخ از عرق جبرئیل است و گل زرد از عرق براق و ہم مرویست کہ فرمود
رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بعد از رجوع من از معراج قطرہ از عرق من بر زمین
افتاد و گل سرخ از ان روئیدہ ہر کہ خواہد بوے مرا ببوید باید کہ گل سرخ را ببوید و ابالولہ
و براز آنجناب علیہ السلام مروی است کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تفنا سے

حاجت سے فرمود زمین آنرا فرو مے برد و بوئے خوش از آنجا فائح میگشت و مطلع نمیشد
هیچ بشر بر آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون مے آمد و اما بول آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را بسیاری از خدام مشاهده کرده اند و الله اعلم اما صفت خلق
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از انس رضی الله عنه مروی ست که گفت ده سال
خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کردم و جمله کارهاے من چنان سخنے آمد که مرا او
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مے بود و آنحضرت هرگز از سر ملالت مرا سخن سخت
نفرمود و کاریکه نکردم نگفت که چرا نکردی و از عائشه صدیقه رض منقول ست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم هرگز دست به هیچ کس نزده است الا در غزا با کافران و الله اعلم
اما صفت تواضعش از انس رض منقول ست که زنی در راه گذر مدینه عرض کرد که یا رسول الله
مرا کاریست با تو آنحضرت فرمود که یا ام فلان و او را بکنیتی که داشت بخواند و فرمود بر کجا
که خواهی بنشین آنزن بنشست و رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش او نشست
و مطلبیکه داشت با تمام رسانید و او را بلطف بازگردانید و از ام المومنین عائشه صدیقه
سوال کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه خود چه کارها میفرمود جواب داد
چنانکه دیگران مے کنند آنحضرت نیز میفرمود و در حیاة الحیوان از جناب صدیقه منقول ست که گفت
که وقتیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه تشریف میداشت خدمت اهل و
عیال میفرمود و پارچه را مے شست و بدست خود بوید میدوخت و خدمت میکرد نفس
خود را و نعلین را میدوخت و در خانه جاروب میداد و شتر را مے بست و طعام بجا دم
نوش میفرمود و آرد با آنها مے سرشت و بضاعت را از بازار بر داشته مے آورد و آنحضرت پیوسته در
خزانه ایم الکفر بود و برائے آنحضرت رحمت بود و از جریر بن عبدالله بجلی رض منقول ست که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم مزاح با یاران میفرمود و بازی با طفلان ایشان میکرد و بر کنار مے نشانید و اگر در بالاے مدینه بیمارے
مے بود بعیادت وے تشریف مے برد و عذر قبول میفرمود اما صفت جودش صلی الله علیه

و آله وسلم از ابن عباس رض مروی ست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم
سخی ترین مردمان بود و سخی ترین همه وقتها در رمضان می بود
اما صفت شرمش صلی الله علیه و آله وسلم از ابوسعید خدری رض منقول ست که رسولخدا
صلی الله علیه و آله وسلم شرمگین تر از دوشیزه بود که در پرده پرورده باشند هرگاهیکه
چیزی را زشت میداشت ما در بشره مبارکش اثر آن می یافتیم و از ام المومنین عایشه
صدیقه مرویست که فرمود که من هرگز عورة رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ندیده ام
و مرویست که شرمش چندان بود که هرگز چشم بر روی کسی نمیکشود و اگر ناچار او را
چیزی بکروه میداشت وی بایدگفت بکنایه میفرمود و صریح ارشاد نمیکرد اما صفت
شجاعت او صلی الله علیه و آله وسلم جناب مرتضوی فرمود که چون جنگ سخت میشد
ما پس پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می ایستادیم و او را سپر خود میساختیم
و دلیرترین کسی می بود که در پهلوی او ایستادن میتوانست اما صفت نور روی
مبارک صلی الله علیه و آله وسلم از ام المومنین عایشه صدیقه رض مرویست که شبی
مشغول جامه میدوختم و سوزنم از دست بیفتاد و چراغم خاموش گشت ناگاه رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و از پرتو روی مبارکش سوزن را یافتم و خندیدم
آنحضرت پرسید که چرا خندیده سبب آن باز گفتم فرمود وای بر آنکس که در قیامت مرا نبیند
گفتم یا رسول الله آنکدام کس خواهد بود که از جمال عالم آرای تو محروم خواهد ماند فرمود
بخیل پرسیدم که بخیل کیست فرمود آنکس که نام مرا بشنود و درود بر من نفرستد
و جناب مرتضوی روایت میفرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که بخیل
آنکس ست که پیش او یاد من کرده شود و صلوة بر من نفرستد صلی الله علیه و آله وسلم اما صفت ضحکش
از ام المومنین عایشه صدیقه رض مروی ست که فرمود هرگز رسول خدا را ندیده ام که
تمام دهان گشاده باز فرموده باشند تا کام او دیدیم بلکه دندان پیشین می نمود عبدالله

حارث گفت هیچکس را ندیده ام که بیش رسول خدا تبسم میکرد و ملخص آنکه اکثر خنده او
علیه السلام تبسم بود و تبسم مبادی ضحک ست و ضحک انبساط وجه است تا ظاهر
شود دندانها از سرور و اگر با واز باشد و شنیده شود از دور قهقهه گویند و الا ضحک
نامند و اگر اصلا آواز نباشد آن تبسم ست و شیخ ابن حجر گفته که آنچه ظاهر می شود
از مجموع آنست که آنحضرت در معظم احوال و اکثر اوقات بر تبسم زیاده نمیکرد
و تواند که گاهی زیاده بران نیز فرموده باشد و بحد ضحک رسانیده باشد و اما
قهقهه فطعا که از آنحضرت منقول نیست و از ابوهریره مروی ست که چون ضحک
میفرمود دیوارها روشن میشد و نور دندانها بران می افتاد چنانکه از آفتاب افتد
و آنحضرت همیشه منبسط الوجه دایم التبسم بود و بگاهی آنحضرت نیز از جنس ضحک
بود او از بلند نمیگشت و از چشم مبارک اشک میریخت و آز سینه شریفش آواز
مانند آواز دیگ مسی که بجوش شود و در روایتی مانند آواز آسیا شنیده میشد
و نگاهداشت پروردگار رسول مختار را از خمیازه که از اثر کسل ست و در تاریخ
بخاری و مصنف ابی شیبه منقول است که خمیازه نکرد آنحضرت و نه هیچ پیغمبری
هرگز و در حدیث وارد گشته که خمیازه کردن از شیطان است و عطسه از رحمان
و خمیازه اگر غلبه آرد دهان بدست باید پوشید یا لب زیرین بدندان باید گرفت
و آنکه هاے ہاے یا آه آه گوید بغایت شنیع است و آماده است که شیطان
خنده میکند آنرا و چون عطسه میزد آنحضرت میپوشید روے مبارک خود را
بدست یا بجامه و مکروه مے شنید نشت آروغ را از امتلاے طعام اما صفت صوت شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
احسن اصوات بود و رسول خدا خوش آواز ترین مردان بود و هیچکس خوشتر آواز تر
و شیرین کلام تر از وے نبود و از انس رض منقول ست که خداے تعالے نفرستاده
است هیچ پیغمبر را مگر خوش آواز و خوشرو سے تا آنکه فرستاده پیغمبر شما را

خوشروے تر وخوش آوازتر از همه ویپر سید آواز مبارک وے بے تکلف بانجا یا نمیرسید آواز هیچکس وا ما صفت فصاحت زبان شریف وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیادہ تر از انست کہ محاسب فکر واندیشہ گرد حصر واحصا تواند گشت رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کمال بلیغ و فصیح بود کہ احدے در بلاغت و فصاحت مماثل آنجناب نبود و نخواہد بود و آفریدگار عالم ہیچ احدی را فصیح تر و شیرین زبانتر از رسول خدا صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم نیافرید چنانچہ از امیر المومنین سیدنا فاروق اعظم مرویست کہ از رسول خدا پرسیدم کہ از میان ما بیرون نیامدے و درمیان مردم نگشتی اینہمہ فصاحت از کجا حاصل نمودی آنحضرت فرمود کہ لغت حضرت اسمٰعیل محو و مندرس شدہ بود پس جبرئیل علیہ السلام آنرا نزد من آورد و من آنرا یاد گرفتم اما صفت وقارش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خارجہ بن زید منقول است کہ گفت با وقارتر و باسکون تر مردمان رسولخدا بود در نشستن با تمکین و آرام بود امکان نداشت کہ از دست و پاے مبارکش چیزے صادر شود و ابو سعید خدری روایت میکند کہ اکثر نشستن رسول مقبول چنان بود کہ دست دوگانہ گرد ساق دوگانہ مے برآورد اما صفت آرایش آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم قص میفرمود اظفار را و شوارب را روز جمعہ و در بعضے روایت در پنجشنبہ و در کیفیت تقلیم اظفار چیزے ثابت نشدہ مگر اینقدر روا رو گشتہ کہ ابتدا میفرمود بسبابہ دست راست و ختم مے نمود بابہام آن و مفارقت نمیکرد از آنحضرت مسواک و شانہ و چون ادہان مے نمود و شانہ میفرمود لحیہ شریف را نظر میفرمود در آئینہ جمال شریف خود را و چون سر مبارک را شانہ مے نمود موے را راست میساخت آنوقت ہم در آئینہ نظر میکرد و فرق سر را بدان راست و درست مے نمود چنانچہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردند کہ آرایش چرا میفرمایے میفرمود کہ حق تعالی

ازبنده خود پسندیده میدارد که چون پیش برادران خود رود از بهر ایشان نیکو و آراسته رود و
والله اعلم اما صفت مباشرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج مطهرات در حدیث
از انس رض مرویست که آنحضرت صلعم در یکشب بر چهار زنان خود میگشت و این یازده زن
بوده اند راوی از انس رض پرسید که آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اینقدر طاقت داشت
انس گفت بودیم ما که در میان خود با میگفتیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قوت
سی مرد داده شده است رواه البخاری و در بعضی روایات قوت چهل مرد از مردان
بهشت وارد گشته و مرویست که هر مرد را از مردان جنت قوت صد کس باشد و در روایتے
وارد گشته است که آنحضرت فرمود که جبرئیل ع برائے من دیگی از طعام آورد که پس خوردم
ازان و قوت چهل مرد بجماع داده شده ام و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از
احتلام محفوظ بود از ابن عباس رض منقول است که گفت محتلم نشد هیچ پیغمبر هرگز و احتلام
از شیطان است رواه الطبری و قرطبی گفته صحیح آنست که احتلام بر آنحضرت جایز نیست
چه احتلام از شیطان است و وی صلی الله علیه وآله وسلم ازان معصوم است والله اعلم
و صلی الله علیه وآله قدر حسنه و جماله در بحر الانساب از جناب مرتضوی کرم الله وجهه
منقول است که من شنیدم از حضرت رسالتمآب علیه الصلاة والسلام که فرمود آفریده شد
سر من از بزرگترین کتابهاے خداے تعالی و آفریده شد روے من از نمک قدرت و آفریده
شد چشمهاے من از شرم و آفریده شد بینی من از مشک قدرت و آفریده شد گوشهاے
من از عنبر و آفریده شد لبهاے من از تسبیح و آفریده شد زبان من از ذکر خداے تعالی
و آفریده شد دندانهاے من از نور او تعالی و آفریده شد دل من از اخلاص و آفریده شد
بازوے من از قوت و آفریده شد دستهاے من از سخاوت و آفریده شد گوشت من از
مشک محبت و آفریده شد حلق من از عسل قدرت و آفریده شد پشت من از لولوے قدرت و آفریده
شد سینه من از قوت قدرت و آفریده شد شکم من از صبر و آفریده شد موهاے من از نبات قدرت و آفریده شد

است با نهایت حسن از کان نور قدرت در آفریده شد با پاسے سن از عبادت الله تعالی و الله اعلم

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد کل ذرة مائة الف الف مرة

فصل پنجم در ذکر رضاع جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم و وفات عبد المطلب و تکفل ابو طالب و بشام برسم تجارت رفتن حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة والتسلیم و بنا خانه کعبه زاده الله شرفا

راویان اخبار مصطفوی و ناقلان آثار نبوی بیان مے سازند که از مجاهد مروی است که من از ابن عباس رض پرسیدم که طیر و وحوش و جن و سحاب و غیر هم در رضاع جناب خاتم المرسلین علیه السلام باهم منازعت نمودند گفت آرے جمیع مخلوقات الهی باهم نزاع کردند مگر انسان و سبب آن بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تولد شد منادی از آسمان ندا کرد که اے معاشر خلایق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم بعنایت الهی پرتو بر جهان انداخت و آن نور عرشی فرش غبرا را رشک فردوس فرمود خوشا بستانی که او را ارضاع کند و چند امید است که او را پرورد اسے مبارک مقامے که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خلایق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز مانید که حق تعالی مرضعه او را از جنس انس مقرر ساخته و این خلعت فاخره بر قد انسان پرداخته و بر واتیے آنکه حواله حلیمه سعدیه ساخته جمهور علماے سیر چنین آورده اند که اول کسیکه رسول مقبول را شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود و بشیر پسر خود مسروح نام ازین جهت حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوت گشتند زیرا که ثوبیه ایشان را نیز شیر خود سیر کرده بود و جمعے از اهل سیر بران رفته اند که جناب خیر البشر را اول مادر شریف او آمنه یکهفته شیر خورانید آنگاه ثوبیه مرضعه آنجناب شد و بعد از سه ماه یا چهار ماه که ثوبیه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه عظمی نصیب حلیمه سعدیه شد و در بعضے روایات وارد گشته که چون آنجناب سه روزه شد ثوبیه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام مے نمود تا آوان ارضاع حلیمه والله اعلم و آن ثوبیه کنیزک ابولهب است و مروی است

و چون ثویبه خبر ولادت حضرت رسالت پناه را بابولهب رسانید که در خانه برادر تو عبدالله فرزندی
متولد گشت ابولهب بسیار مبتهج و شادان گشته ثویبه را آزاد کرد و امر نمود که او را شیر دهد حق تعالی
باین شادی و سروری که ابولهب بولادت آنجناب نمود در عذاب وی تخفیف فرمود و روز دوشنبه
از ابولهب عذاب بر میدارد چنانکه از عباس بن عبدالمطلب روایت است که گفت بعد از مرگ
ابولهب را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آن روز که گذشتم با شما سر در گردابها
افتاده در ظلمات امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب
واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرات
آب میچشانند و در مدارج النبوة مسطور است که اینجا سندیست اهل موالید را که در شب ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرور کنند و بذل اموال خویش سازند یعنی ابولهب که کافر بود
و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور وی بمیلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت
آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمانان که مملو است بمحبت و سرور و بذل مال در طریق او چه باشد
ولیکن باید که بدعتها که عوام احداث کرده از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب
حرمان از طریقه اتباع نگردد و منقول است که بعد از آنکه چندگاه آنسرور را ثویبه شیر داده حلیمه
سعدیه بنت عبدالله ابی ذویب بدین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه و صنادید قریش بعضی از جهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوا
مکه و بعضی از جهت توهم وبای مکه و طایفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات خود را مصروف بخدمت
ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در بادیه که بعذوبت
آب و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند زیرا که طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت
دخلی تمام دارد و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار و عواید بیشمار
از اشراف و اغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم محترم آمدند
و اطفال اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و بعد از

انجام ایام ارضاع باز آورده تسلیم آباء و امهات می نمودند و تعیین دستور در سال ولادت
سید کائنات علیه التحیة والصلوة زنان قبیله بنی سعد بمکه مکرمه آمده از آنجا حلیمه بارضاع
واجب الاتباع سرفراز گردیده آنحضرت را بمیان قبیله سعد برد و از حلیمه روایتست
که گفت وقتیکه باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من و شوهرم که درازگوشی
لاغر داشتیم که در رعایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقه ضعیف مصحوب بود و قطرهٔ
شیر هیچ تدبیر از وی تیسر نپذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان
طی مسافت می نمودیم و از اطراف و جوانب غرائب مشاهده می نمودیم چنانچه بر هر سنگی
که میگذشتیم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد
لیکن بعد از زنان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان طفلان متمولان قریش را تا آن زمان گرفته بودند
لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثنا شخصی را دیدم که انوار بزرگی از
چهره او می درخشید و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که هیچ طفلی نگرفته باشد حلیمه گوید
که بعد از استماع این سخن تفحص نام و نسب نمودم چون معلوم کردم که عبد المطلب بن هاشم
است پیش او رفته شرایط و لوازم تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید
که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم از قبیله بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی
نموده فرمود که خوش و خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه کودکی
است یتیم محمد نام و او را بر جمله زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد قبول ننمودند
امید آن دارم که تو از وسوسه منع شوی گفتم بروم و از شوهر خود مشورت نمایم فرمود هیچ
مضایقه و اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج
و مسرور گشته گفت ای حلیمه بشتاب آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد و مگر خواهر
زادهٔ من مانع شد بجهت مبالغه او اندک تزلزلی در عزیمت من راه یافته آخر الامر خاطر بر
گرفتن سید اوایل و اواخر جزم نموده بخدمت عبد المطلب رفتم تا مرا بخانه آمنه برد

چون در انجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت در روی
من خندید مرا بحجره فرزند خویش در آورد کودکی بنظرم در آمد که بشره اش مانند
خورشید انور بود فریفته جمال با کمال او شده در کنار بدنم پر شیر گشت پستان راست
در دهان رسول مقبول نهادم بمکید و چون پستان چپ بروی عرض کردم بالتفت نشد
عبد الله بن عباس رض گوید که در آن زمان مقدس نبوت را صلوة الله علیه وسلامه العدل موفق
گردانیده بودند که یک پستان برای شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را
بخانه بردم بنظر شوهر خود در آوردم شوهرم سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آوردی
که در میان بنی آدم از وی بهتر ندیده آدم و هفت روز در مکه توقف نمودیم و روز هشتم
چون عزم مراجعت خانه کردیم خواستیم که بر دراز گوش سوار شویم دراز گوش من
دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاط تمام متوجه کعبه گردید سه بار سر
بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار از مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب
گشته گفتند که این دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت
گفتم همان دراز گوش ست گفتند در اینجا چه سر است و این دراز گوش را شانی عظیم ست
و من شنیدم که دراز گوش در ان زمان گفت والله مرا شانی عظیم ست که زنده شده ام
بعد از انکه در معارض هلاک بودم و قوت گرفته ام ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل
کیستم سید عرب و عجم و رسول خداوند عالم که بهار دنیا و آرایش عقبی او ست بر من
سوار است القصه حلیمه از اثارات سعادت و سرورسی علامات سیادت پیغمبری در وقت
ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نموده که شرح آن بگفتن و نوشتن
راست نیاید و آثار یمن مقدم ولد آدم آن مقدار خیر و برکت نصیب او کردند که قلم از تحریر
شمه آن بعجز و قصور اعتراف سے نماید و از حلیمه مرویست که گفت همیشه رسول خدا صلعم از پستان
راست شیر نوش میفرمود و هرگز التفات بجانب چپ سے نمود و مانند اطفال خورد سال

جامه خود را ببول و غائط ملوث نمیساخت و هر روز وقتے معین بقضاے حاجت مے
پرداخت چون هنگام سخن گفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید نوبتے شنیدم که میفرمود
الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین در روایتے آنکه حلیمه گفت اول کلامیکه از خیر الانام
شنیدم این بود که در نیم شبے میفرمود لا اله الا الله قدوس قدوس نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم در مدارج النبوة مسطور است که حلیمه میگوید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بنوعے نشو و نما یافت که نسبتے با کودکان نمیداشت در روزے چنان بالیدی که دیگرے در ماهی
و در ماهی چنانکه دیگرے در سالے و بر روز نورے بروے چون آفتاب فرود مے آمدی
و مے پوشیدی او را. و منجلی مے شد و آورده اند که هر روز مرغ سفید و بر وے ایستے و دو مرد
سفید جامه مے آمدند و بگریبان آورده مے رفتند و ناپیدا مے شدند و گریه و بدخلقے نداشت
و ابتدا بیمین میکرد دست بر هر چه مے نهادی بسم الله میگفتی من از هیبت وے شوهر را
نزدیک نگذاشتی تا دو سال بروے تمام شد و بعضے ارباب سیر آورده اند که چون دو سال
از عمر خیر البشر بگذشت حلیمه آنحضرت را بخدمت آمنه برد که بر دنیا بر آنکه دل از دیدار
فایض الانوار آن برگزیده پروردگار رنجے توانست کند بار دیگر ببهانه حرارت تواے
مکه آنحضرت بقبیله خویش آورد و این نوبت قضیه شق الصدر واقع شده چنانکه در کتب
سیر مذکور است حلیمه گوید که او را دو برادر رضاعے بودند که بر روز جانب صحرا رفته برعے
اغنام اشتغال مے داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را
دو روز است نمے بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود مرا از چه سبب
با ایشان نمیفرستے گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آرے روز دیگر صباح
سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهت دفع اصابت
عین الکمال برگردن بندی که متصل بود هر جزع یمانے برگردن مبارکش آویختم و در حال او رکنده
بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را

بمحافظت وے وصیت کردم چون آن نیمه روز شد پسر خرد مرا موسوم بضمره دیدم که باضطراب
هرچه تمامتر مے آید و عرق بروے نشسته فریاد میکرد که اے مادر محمد صلی الله علیه وآله
وسلم را دریاب که گمان من این ست که بوے ناتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد
سبز پوش از هوا آمدند و اورا از میان ما در ربودند و بسر کوه برده خوابانیدند و شکم
اورا بشگافتند و هنوز بوے مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عجز و اسفے چند
از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و اورا بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان
مینگریست شوهرم سوال کرد که اے پسر ترا چه شده فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتے
زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشگافتند و عضوے التشریح کردند و نقطه
سیاه ازان بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شستند از نور آگنده کردند و دست
بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود قولے درین باب آنست که حلیمه گفت چون از ضمره
واقعه را شنیدم باین کیفیت که شخصے بجانب محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اورا بیرون
سینه اش بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر وے دویدیم چون بر سر او رسیدیم
بر قله جبل نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد نظرش چون بر من افتاد تبسمے
نمود و سر و چشم اورا بوسیدیم و گفتم جان من فداے تو باد ترا چه واقعه دست داده جواب داد
با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و برو اینچه و دو مرد لباسها
سفید داشتند و در دست یکے ابریقے از نقره بود و در دست دیگرے طشتے از زمرد سبز
مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکے ازان دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت
و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد ازان دست بجوف من در آورده احشاء مرا بیرون کرد و با آب
برف بشست و بجاے خود نهاد و دیگرے برخاست با رفیق خود گفت تو دور شو که بانچه
مامور بودے قیام نمودے شخص دوم برخاست و دست بر شکم زد و دل مرا از محل
خود برداشت و دو نیمه ساخت و نقطه سودا که پر از خون بود ازانمیان بیرون آورده بینداخت

وگفت حظ الشیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزی
از آن نرم‌تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجهٔ عالم علیه السلام فرمود مرا به ده کس
امت موازنه کردند راجح آمدم و با پانصد مردم وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن
کردند راجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند
راجح آید آنگاه مرا گذاشته بپریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد صلی الله
علیه و آله وسلم گفت من خود را صحیح و سالم می‌یابم از آنچه تصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده
قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که داند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد
صلی الله علیه و آله وسلم را نزد یکی از کاهنان بردم اثنای آنکه شرح حال می‌نمودم کاهن گفت
بگذار شرح حال خود این کودک بگوید که بآن اعلم است از تو چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم
صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد
برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آورید که اگر محمد خود رسد عقلای شما را
سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی
دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این کلمات از تو صادر می‌شود او را
نزد تو نمی‌آوردم کسی پیدا کنی که ترا بکشد که ما محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نخواهیم گذاشت
او را گرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک
از آن فائح نگشت بعد از وقوع این امر بسبب پدر فرزندان و سایر خویشان بمن گفتند که
محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد چون
عزیمت آن تصمیم یافت شبانگاه ندای شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد
بیرون می‌رود و خوشا حال بطحا که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که چون تو کسی در آنجا

خواهد بود ای خیر البشر چون بمکه مستقر تو گردد و اهل حرم از حوادث مصئون و محروس
شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در پیش خود گرفتم
و یک لحظه از او غافل نتوانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب بشنیدم
چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدم جهت ضرورتی محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را نیز فرود آوردم در بین اثنا قطعه ابری سفید نازل شد و آوازهای عجیب شنیدم
چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نیافتم
ناله و افغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حال داری که اینهمه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای
ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نه بینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن و به بتخانه
در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب
ولادت او بلات و عزی چه رسید عزی بد بخت و قدری نیافت لات پیر گفت ای عورت
از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند
پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستان است گفت این عورت
سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فرزندان
وی گریان است چون از زبان مغرور این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاده
از جوف وی مسموع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاکت ما او خواهد بود و خدای
عز و علا که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را یکی است که فتح اکبر با او ست
یعنی همه را بقتل رساند مگر کسیکه بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر از بتخانه بیرون
آمده گفت هرگز از هبل مثل اینصورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که
او را شانی عظیم است چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را بعرض
عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بسر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان

دعاهای وسنوات که هرچند طلبیدند از بیت نشانی نیافتند بعد از آن از وجدان عبدالمطلب بنزد مسجدالحرام
در آمده وبنیت باز طواف نموده در این اثنا آواز هاتفی شنید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم خداوندی دارد که او را
ضایع نکرد آمد عبدالمطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه و آله وسلم کجاست جواب داد
که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبدالمطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب
شد ورقه بن نوفل در راه دوچار او شده با عبدالمطلب جهت طلب محمد صلی الله علیه
و آله وسلم موافقت نموده آنحضرت را در پای درخت موز دیدند که نشسته است
روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمر بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که نشسته
است و او برگ از درختی چید و عمر از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
عمر دست او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید چون چشم عبدالمطلب بجمال خواجه کائنات روشن
شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مقضی
المرام بمقام خویش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق الصدر که چند بار واقع شده
و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرد روایات متعدده در کتب
سیر مسطور است و قول صاحب النسب که آنحضرت قبل از فطام و بعد از دو چهار سال در قبیله بنی سعد
بن بکر بود در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود
باز ببر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را این صورت موافق طبع افتاده و از برکاتی که
از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق الصدر واقع شد حلیمه
نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را همراه خود بمکه آورده آن حکایتها را بعرض آمنه رسانید
باز آن سرور را بقبیله خویش آورد و قریب یکسال دیگر تعهد او قیام نمود و گاه گاه آنحضرت
از نظر او غایب میشد حلیمه از مشاهده آن حالت خائف شده سرور کائنات را بمکه برد و در زمان
عافیت و کرامت با آمنه سپرد و در آن وقت بقول بعضی مورخان سن شریف نبی آخر الزمان
به پنجسالگی رسیده بود و ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برده بعبدالمطلب داد

بنید یکی از کاهنان اورا دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد
همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب آنحضرت را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی
ترسان بودند و حذر میکردند و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب گردون کار احمد مختار
روشن نموده ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت پناه
داشت بحضانت آنحضرت مقرر فرموده و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را
بمدینه برد تا باخوال عبد الله از بنی عدی بن نجار بودند ملاقات نماید در سفینه الیه آنرا دار النابغه
مسکن فرمود یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشت در مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا
رحلت فرمود و هم دران موضع مدفون شد و ارباب سیر ناقل اند که چون در وقت مراجعت
بجا در موضع ابوا که میان مکه و مدینه واقع است رسیدند آمنه خاتون بیمار شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم بربالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعده بهوش باز آمد و بر روی
آنحضرت نظر کرده و بیتی چند خواند که این دو شعر ازان ست شعر بارک الله فیک یا غلام ان صح
ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال والاکرام پس ازان گفت
هر زنده میرنده است و هر نو کهنه خواهد شد اگر میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی
زاده ام و نیکو کاری یادگاری گذاشته ام چون آمنه خاتون ازین عالم فانی انتقال نمود
آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و در عیون الاثر نقل مینماید که رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم وقت فوت آمنه خاتون شش ساله بود و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله بعد
ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانیده و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدر ایوان رسالت
آمده بر فوت آمنه تاسف بسیار خورد و آن درج نبوت را خاطر جمعی نموده از اولاد صلبی
گرامی تر میداشت و در سال هفتم از ولادت آنحضرت در میان قریش قحط غلای عظیم
بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها شیوع یافته ساعت بساعت می فزود بالاخره
بنا بر خوابیکه رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود و صنادید قریش از عبد المطلب

التماس نمودند که بدعا سے باران استسقا فرماید عبدالمطلب شرف دودمان لوے و غالب
را مصحوب خویش گردانیده با طایفه از اشراف قوم بجبل ابو قبیس شتافت و دست دعا بدرگاه
ایزد سبحانه و تعالی بر آورد ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها بحسان لحظه غمام انعام
الهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال آمال قریشیان نضارت پیدا کرد و چون سن نفس نفیس
حضرت نبوی بهشت سالگی رسید عبدالمطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض
تعهد حضرت رسالت را حواله ابوطالب نمود و بعد از فوت عبدالمطلب تا انقضاے ایام زندگانی
ابوطالب در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب
حراست و محافظتش اهتمام نموده هرگز نقش تقصیر بر صفحه ضمیر نگاشت در روضة الاحباب
مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف آن نیر عالم افروز
درگذشت ابوطالب از جهت تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت را در
حریم حرم بگذارد و چون پرتوے شعور آنحضرت برین عزیمت افتاد و گمان برد که ابوطالب
میخواهد که بے مرافقت او ایشان مسافرت مبدل گرداند نزد او رفت و گفت ای عم مرا بامید که
میگذاری نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقتے بے نهایت کرده حضرت
رسالت را دران سفر همراه خویش گردانید و بعد طے مراحل و قطع منازل چون بقریه کفر که
از انجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند زاهدے بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر
باز در دیرے که دران مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلوة والسلام آرام گرفته انتظار
مقدم همایونش میکشید از آمدن کاروان قریش واقف گردیده بر بام صومعه رفته دید که قطعه
ابرے بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت میکند بحیرا که این حال مشاهده
نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروان است و چون اهل کاروانیان نزدیک
بقریه مذکور منزل گزیدند و ابوطالب باتفاق سرور دودمان غالب در پاے درختے فرود
آمدند آن قطعه ابر بالاے ایشان سایه گسترد و برو آستین شاخهاے آن شجره منبسط

گشت حضرت و بشارتش پیدا کرد و گمان راهب مذکور از مشاهده اینصورت بسر حد یقین رسید
از بالای دیر بپایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب
مطلوب را همراه در منزل گذاشته با سایر همراهیان بر سر سفره بحیرا راهب حاضر گشت و چون
بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشت التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس
آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر البشر انداخته آثار و علاماتیکه در کتب متقدمین مطالع
نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفی
نگاهداشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت این جوهر گران بها
خاتم الانبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدان ولایت
نبری و بسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مراجعت فرمای ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا
اصغا نموده امتعه خود را در بصری حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت در
حواشی قصیده برده آورده اگرچه مشهور آنست که سایه کننده رسول مقبول ابری بود مگر
فرشته بود که سایه بیکر پیغامبر را و در نظر مردم ابر پاره می نمود و در سال هفدهم از ولادت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت
را همراه خویش بمملکت یمن بردند و در اثنای راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده
فرموده در زمان صحت و عافیت مراجعت کردند و در سال بیستم گاهی ملائکه عظام بر حضرت
خیر الانام علیه الصلوة و السلام ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط می نمودند و با یکدیگر میگفتند
که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت اینحالت را با بوطالب گفته ابوطالب
او را نزد کاهنی که دعوی طبابت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجه فرمود کاهن
بعضی از اعضای خاتم الانبیا را بنظر در آورده حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای
ابوطالب خاطر شریف جمعدار که برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان را بر و تسلط نیست
بلکه ملائکه کرام بر وی ظاهر میشوند دل او را ملاحظه می نمایند بجهت مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب

اطمینان یافت و چون سن شریف خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم به بیست و پنج سالگی رسید
بسبب ستمگاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار قلت مال و عسرت حال آنحضرت بر ابوطالب شدید
و شمه ازین معنی با میر ابرار اظهار کرده گفت شنیده ام که کاروانی از قریش باین جانب شام
روان می شود خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربت چیزی بمردم میدهد تا تجارت او سودا نمایند اگر
مبلغی از و بستانی و تجارت روی شاید که نفعی از آن ممر تحصیل نمائی چون خبر بقرار آنکه حضرت
رسالت علیه السلام از خدیجه این التماس نماید و کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض خدیجه رسید
در نزدیک آنحضرت خبر فرستاد که چون تمامیت امانت و نهایت دیانت ترا شنیده ام خواهم که ترا دو
برابر آنچه بسایر تجار بال سپرده ام بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه بجهت سفر شام حاضر شوی
و حضرت مقدس نبوی این سخن را با عم خود در میان نهاد ابوطالب گفت این روزیست
که وهاب بخشنده از خزانه کرم بجانب تو ارزانی داشته است پس آنحضرت با خدیجه عهد کرده بود
وفا نمود و غلامی میسره نام را که از خدام خیر الانام علیه السلام گردانیده و بعضی از خویشان
خویش را که موسوم بخزیمه بن حکیم بود همراه آنحضرت فرموده میسره را سفارش کرد که در اسفار خوارق
عادات مشاهده کرد و چون نزدیک بدیر بحیرا راهب رسیدند در پای درختی فرود آمدند راهبی
نسطورا نام که بعد از فوت بحیرا در آن دیر اقامت کرده بود و از کتب سماوی معلوم داشته که در سایه
آن شجره نشسته الا پیغمبری از ایام دیر نزول آنحضرت و حضرت آنحضرت را دیده فی الحال فرود آمد
مانند پروانه گرد آن شمع شبستان رسالت گشته و بعضی از علامات نبوت را تحقیق نموده و میسره را
از حالات آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری زیرا که دشمن بسیار دارد
مبادا کسی قصدی اندیشد القصه بعد از آن هر متاعی که خدیجه فرستاده بود در بصری بهای
تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرمود و در نیم روز بنواحی حرم رسیدند و در
آن زمان خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه نشسته بود ناگاه دید شخصی از جانب شام می آید
و دو مرغ سفید بر بالای سر یکی از آن مردان پر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته

همان لحظه میسره بخدمت رسید و آن سخنان منظور راهب و کراماتیکه از سید کائنات علیه افضل الصلوات
در آن سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شد بس از حساب امتعه و اموال بوضوع
پیوست که از جهاتیکه در تصرف خود خیر البشر بود نفع فراوان بحصول موصول شد بنابر آن بمقتضای
محبت خلاصه موجودات علیه اکمل التحیات در دل خدیجه جا گرفته آنگاه خاطر عاطر بازدواج
سید اوایل و اواخر قرار داده عقد نکاح فیما بین خدیجه و آنحضرت منعقد گشت و شرح
این اجمال در فصل ازواج مطهرات مرقوم خواهد شد مروی است که پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت
حضرت رسالت علیه السلام اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام شکسته یکبار منهدم گردیده
بود و مسقف نداشت باز کرده بتشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند چون ارکان خانه به
ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف شد در میان قبایل
قریش و فوج انجامید چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محل
منصوب سازد بعد از قیل و قال همه بر این قرار گرفته که هر کس اول از باب بنی شیبه که یکی از ابواب
مسجد الحرام است درآید در آن قضیه حکم باشد هیچ آفریده از حکم او تجاوز جایز ندارد و در آن
اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه التحیه و الثنا از آن در در آمد و قوم از قدوم همایونش اظهار ابتهاج
نموده گفتند اینک محمد امین رسید هر چه درین باب مقتضای رای صواب نماید او باشد
باید که هیچکس از آن تجاوز ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر منیر آنحضرت روشن گشت ردای
همایونش گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاده و از هر قبیله شخصی را طلبیده و عتبه بن ربیعه
و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت آنحضرت هر کدام یک گوشه ردا را
گرفته بدان طریقه حجر الاسود را برداشتند و بنای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون
آن سنگ متبرک را از میان برداشته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع
یافت آن را مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حطیم است
از خانه بیرون گذاشتند و در کیفیت بنای کعبه معظمه از زمان آدم تا این دم و بال دور آن حال

علماے ذوی الاحترام در مصنفات خود بیان فرموده خلاصه آن بقید قلم می آرد که آدم عم
از برای غفران زلت بزیارت البقاع واجب الاحترام مامور گشت بیت المعمور را از بهر او
وے فرستاده و بیت المعمور بعد آدم عم باسمان چهارم مرفوع گشت در کتب تاریخ بنظر رسیده که
خانه کعبه ده کرت بنا شده اول ملایکه زمین بامر حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور
خانه ساختند که هرگاه ملایکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملایکه زمین در بیت الحرام
رسم طواف بجا آورند و مدت بناے بیت الحرام بعد از بیت المعمور چهل سال بوده دوم
بناے حضرت آدم ست که بتعلیم حضرت جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده خانه ساختند و
فاصله این تعمیر با زمان ملایکه دو هزار سال بود و سوم بناے اولاد آدم ست و چهارم بناے شیث
علیه السلام تنها از سنگ و گل بقدر آن عمارت نموده و آن در طوفان نوح منهدم گشته و لیوم رسته تلی
سرخ باز آمده را بنا حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خویش اسمعیل عم بناے آنرا استحکام داده
و بعد از ان عمالقه کرت خامسه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه کرت ششم قبیله جرهم بعمارت آن
قیام گشتند و این عمارت که بعد از خلیل الرحمن تجدید شده بود بر طبق عمارت قدیمه آنحضرت بوده
و کرت هفتم بناے قصی بن کلاب ست و کرت هشتم بناے قریش ست و قریش در ان تغییر پدید آوردند
چنانچه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و در را بر یک در قرار دادند و
بناے قریش در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و چون بناے
قریش بر خلاف قواعد ابراهیم عم بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روزے بعایشه
صدیقه فرمود لولا ان قومک حدیث عهد الکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم
و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا اما بعد از من چون بناے خانه کعبه تجدید سازند بکوشند
تا بر قرار قواعد ابراهیم بازش پردازند و عایشه صدیقه فرمود که آنحضرت مرا آنجا برد و حجر را بمن نمود و
گفت اینقدر از خانه است بود بنا بر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر در ایام حکومت خویش در سال
اربع و ستین از هجرت بناے قریش منهدم ساخته چنانچه واجبه حضرت رسالت بود کرت نهم

و چون حجاج بن یوسف از قبل عبدالملک بن مروان بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه رفت و
بروے ظفر یافت بامر عبدالملک بن مروان بناے عبدالله بن زبیر را در سال اربع و سبعین
خراب کرده آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون نمود باقے را چنانچه بود بگذاشت بدستور که
در زمان حضرت مقدس نبوت بود گرت و هم بنا کرد و این بنا که هنوز باقیست بناے حجاج ست
و نقل ست که چون در خلافت بهارون الرشید رسید خواست که بناے بنی مروان را برانداز دو خانه
کعبه را بموجب حدیث رسول مقبول علیه الصلوٰة و السلام بطریقه عبدالله بن زبیر تعمیر کند درین
باب با امام مالک که امام عصر خود بود مشورت نمود امام مالک فرمود اے امیرالمومنین بگذار
خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون رشید سخن امام مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن
داعیه درگذشت و روایتیست که این بنا همچنین خواهد ماند تا زمانیکه حبشیان آنرا خراب کنند چنانچه
بصحت رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یجی الحبشه فیخربونه خرابا لا یعمر بعده
ابدا و گویند که خانه کعبه مربع الشکل واقع شده طولش بیست و چهار ذرع بوده و عرضش
بیست و سه ذرع قسبرے و ارتفاعش بیست و هفت ذرع بود دروازه اش بجانب مشرق
است و حجرالاسود که استلام آن از جمله مناسک حج ست بر رکن شرقی و نیز دریک بدر خانه موضوع
است در عجائب البلدان از عبدالله بن عباس منقول ست که هیچ چیز از بهشت برین بر زمین نیست
الا حجرالاسود و مقام سنگی ست که خلیل الرحمن بر وقتیکه مردمان را بحج میخواند بران ایستاد
و اثر عمق قدم او شت اصبع است و دیگر چاه زمزم ست که از زمین قدم حضرت اسمٰعیل ع
پیدا شده و آن چاه محاذی در خانه است همچنانکه تشنه را سیراب مے سازد گرسنه را نیز
از جوع اطمینان مے بخشد و مسجدالحرام که طولش را بعضے سیصد و برخی ششصد و هفتاد
درع گفته اند و عرضش چهار صد و پنجاه ذرع و چهار صد و سی و چهار ستون دارد و خانه
کعبه در وسط مسجد واقع است و وهب بن منبه گوید که خدا تعالے بآدم وحی فرستاد که منم
خدا یکه مالک بکه ام و اهل آن همسایگان من اند و زوار کعبه مهمان من و اینخانه را شهرت

به پیغمبری خواهم داد و از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر
آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد که از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و اورا
از جملهٔ ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم والله اعلم
و در بعضی کتب سیر وارد گشته که ولادت با سعادت حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها پیش از بعثت به پنج
سال بوده است والله اعلم

فصل دهم در ذکر بعثت و نزول وحی و عداوت کفار و فوت ابوطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب طائف و هجرت اصحاب بدیار حبشه و بیعت عقبهٔ اولی

ناظمان عقد لآلی اخبار سید الابرار و ناقلان نقول سلاسل
آثار احمد مختار محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مصنفات عالی مقدار خویش چنین ایراد فرموده اند
شعر چو شد سن خیر البشر سی و هشت * علامات بعثت نمودار گشت * اول چیزیکه از آن
آثارات که بر حضرت سید کائنات علیه افضل التحیات ظاهر شد خوابهای راست بود فکان
لایری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر
که میگذشت آوازی بسمع همایونش میرسید السلام علیک یا رسول الله و چون تنها بر آنسوی
بیرون میرفت میشنید که او را شخصی ندا کرده میگفت یا محمد و هر چند که از یمین و یسار نگاه میفرمود کسی
را نمی دید و هم بر ضمیر وحی پذیرش غالب گشته بطرفی می دوید و چهره آن آوان انوار الهی بجهتی
بر سراچهٔ دل روشنش استیلا مییافت که آثار ماسوی الله را از صحیفهٔ ضمیر انورش از آثار اغیار
نشان نمی نماید و از قطع علائق و عدم اختلاط با خلائق همت آنحضرت بجائی انجامید که از کبار
و عقلای عرب کلمهٔ ان محمدا عشق ربه بر زبان می آوردند القصه چون وقت انس بجناب قدس
نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا نزد
آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا که آنرا جبل نور نیز گویند خلوت اختیار کرد و شبها
و روزها در آن غار بعبادت میگذرانید و چند شبانروز در الغار درنگ و فکر و اشتغال می نمود
و بعد از آن که اشتیاق اهل و عیال بوصال برکمال خود معلوم میکرد بخانه باز می آمد

و روز سے چند با ایشان مے بود باز خدیجه رضی الله عنها از برا سے آنحضرت زاد ه مرتب
مے نمود تا آنحضرت باز بغار تشریف میفرمود و آن غار آنست در طول چهار گز و عرض
در بعضے محل یک گز و ثلث گز سے و در بعضے جا سے کمتر و از ان منزل تا مکه قریب سه میل راه
است و اقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام رو بمنا آورد و در مدارج النبوة مذکورست که اختلاف
کرده اند در انکه عبادت و سے صلی الله علیه وآله وسلم در ان خلوت بفکر بود یا بذکر مختار محققین
که بذکر بود قلبی و لسانی و حمل میکرد بشریعت ابراهیم ع یا بهر چه ثابت باشد نزد و سے صلی الله
علیه وآله وسلم نیز بعضے از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و تائید المنقول میکند انچه در شرح
شمایل نبوی تصنیف باباجاجی منقول ست که در کیفیت عبادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
پیش از نبوت علما را اختلاف ست بعضے میگویند که بر دین ابراهیم ع بود و بعضے میگویند که بر دین
موسی ع و بعضے گفتند که بر دین عیسیٰ پیغمبر ما میسر نبود بلکه عبادت او بتوفیق قلبی بود و بعضے توقف کردند
در کیفیت آن و در مدارج النبوة مرقوم ست که در بعضے روایات وارد گشته که آنحضرت یک سال
یکبار از مکه بیرون مے آمد و یکماه در غار حرا بخلوت مے نشست و چون ایام وحی نزدیک
رسید التزام و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا ناگهان در آمد بر و سے حق و وارد گشت
وحی و نازل شد قرآن و ارباب سیر آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت
تمام گردید خداوند تعالی او را برسالت بکافه انام فرستاد سے چو سن شریف نبی الوری ؛
چهل گشت در غار کوه حرا ؛ فرود آمد از آسمان جبرئیل ؛ رسانید پیغام رب الجلیل ؛ بتاج
نبوت سرافراز شد ؛ بوحی خداوند دمساز شد ؛ قدم بر سریر رسالت نهاد ؛ بآغاز دعوت
زبان بر کشاد ؛ علمای فن سیر حضرت سید البشر علیه الصلوٰة و اکمل التحیات چنین فرموده
اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل رسید بدرت مشتاق راه وحی در خواب با آنحضرت
مے آمد بعد از انکه شش ماه منامیه منقضی شد شب شنبه و یکشنبه بنصف رمضان جبرئیل علیه السلام
بفرمان ملک جلیل جل جلاله بمنزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرموده

آنا مکالمه در میان واقع نشده تا در روز دوشنبه هفتم ماه صیام ابتدا حرا تشریف داد و در آن
ساعت آن سرور علیه السلام از برای قیلوله تکیه فرموده که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمد
و آنحضرت را متنبه ساخت سید رسل علیه السلام راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد
هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت قم باذن الله یا محمد آن سرور
سر برداشت شخصی دید بصورت مردی از پیش آنحضرت روان گردید خواجه عالم علیه السلام
از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار ببالید و چنان بزرگ شد
که پای وی در زمین بود سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاد و از مشرق تا بمغرب
احاطه نمود و آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریق و شکل پایهای
زرد و بالهای سبز پیشانی با جلا و صفا و رخساره بغایت نورانی و دندانها سپید و براق و موی
سرخ برنگ مرجان و گردن هموار یاقوت احمر در گردن و در میان دو چشم وی نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد گشته که مر او را هفتاد
گیسوست مجعد و چشم مبارکش بکحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گوئیا آفتاب ست
در میان ظلام مر او را ششصد هزار بال ست و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین
پرها از پرهای او دنیا را از مشرق تا بمغرب بپوشد و تاجی ست بر سر مبارک آویزان جواهر بهشتی
مکلل و مر او را از زینت از کرامت و ظاهری از وقار و نشانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از نشیب
خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین خود چهار شهران قوم لوط را از روی آب
بیرون و آسمان بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا آنجا نگونسار کرد و منقول ست
که چون آیه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین فرود آمد رسول خدا صلی الله علیه
و علی آله و سلم از جبرئیل سوال فرمود از حال قوت او پس جبرئیل گفت که برداشتم شهر قوم لوط را
بهر دو بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروش ایشان پس باز گردانیدم او را و گویند
از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من آن مقدار نبود که پشه بر اندام کسی نشیند

در عجائب المخلوقات حدیثے نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود جبرئیل را
که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی به بینم جبرئیل ع فرمود که طاقت نداری آن رسول خدا صلی الله
علیه و علی آله وسلم فرمود که بلے طاقت دارم پس وعده فرموده به پیغمبر که در بقیع در شب ماه که روشن
باشد بیائید تا شما را بنمایم صورت اصلی خویش را پس آمد جبرئیل در آن شب بر صورت خود در برابر چشم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس رسول خدا او را بدید که آفاق را تمام فرو گرفته پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل ع بر صورت خود که بود باز آمد پیغمبر فرمود
گمان ندارم که از مخلوقات حق تعالی کسے بعظمت شما باشد جبرئیل فرمود چون باشد که اگر اسرافیل را
به بینید و حال آنکه عرش بر دوش او ست و آنکه هر دو پاے او فرو رفته است تا آخر زمین هفتم و آنکه هر روز
کوچک میشود از بزرگی حق تعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک کوچک و کعب الاحبار گفته
که جبرئیل فاضل ملایکه است و او را شش بال است و هر بالے صد بال دیگر است و او را غیر ازین
بالها دو بال دیگر است که آن دو بال را نکشاید مگر آن وقت که بامر خدا تعالی میخواهد که هلاک کند قریه
را پس واضح شد که جبرئیل دو بار بر صورت اصلی خود بر آنحضرت فرود آمده یکبار در غار حرا بار دیگر
موافق حدیثیکه در عجائب المخلوقات مذکور است در بقیع والله اعلم القصه چون پیغامبر صلی الله علیه
و آله وسلم آن شکل و هیبت بدید از عظمت و جسامت وے بترسید و گفت من انت رحمک الله
فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها یعنے کیستے تو خدا بر تو رحمت کناد
بدرستیکه من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبروتر هرگز ندیده ام جبرئیل جواب داد که انا روح الامین اصطفے
جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد یعنے من روح الامین ام بجانب جمیع انبیا و مرسلان بخوان اے
محمد صـ خواجه عالم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل از زیر پر خود نامه نوشته
بیرون آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و بر روے آنسرور انداخت و فرمود
بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هیچ چیزے نوشته نیست باهم جبرئیل ع پیغامبر را
بخود ضم کرد و بفشرد چندانکه بیطاقت شد و نزدیک بود که از هوش رود آنگاه دست از وے

برداشت و گفت بخوان حضرت فرمود که من خواننده نیستم دیگر باره جبرئیل در بر گرفت و بیفشرد چنانکه طاقتش طاق گردیده بوده بگذاشت و گفت بخوان حضرت فرمود که من خواننده نیستم بار سوم جبرئیل بگرفت و بفشرد که بیش ازان طاقت نداشت انگاه آنحضرت را بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم سید کائنات علیه التحیة والثنا میفرماید که آنچه از جبرئیل شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد ازان جبرئیل ع پاے خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت مشغل بر مضمضه و استنشاق و روئے و دستها و پاہا ہر یک را سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد آنحضرت را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو بساخت چون از وضو فارغ شد جبرئیل یک کف آب بر داشت و بر روئے مبارک پیغامبر بیفشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت اقتدا فرمود و جبرئیل گفت اے محمد نماز ہمچنین ست بعده جبرئیل ع بر آسمان عروج نمود انگاه آنحضرت بخانه خدیجه تشریف آورد و لرزه بر اندام شریف بوده و بوادر آنحضرت میلرزید و بوادر گوشت پاره ہا که در میان دوش و گردن مے باشد و آن در وقت ترس و ہول میلرزد و چون ترسان و مضطرب الحال نزد خدیجه در آمد فرمود زملونی زملونی یعنی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند آنحضرت را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمے و آب سرد بر آنحضرت ریختند تا خوف و ورع آنجناب تسکین یافت و بحال خود بر آمد و از خدیجه حال خود را بیان فرموده گفت من بر نفس خود ترسیدم تا در بلیه نیفتم خدیجه گفت معاذ اللہ که حضرت الٰہی از فیض نامتناہی در باره تو بغیر خیر نخواهد زیرا که تو صله رحم بجاے آری و بار عیال میکشی و گشت میکنی و مہماندارے مے نماے و یاری میدہی مردمان را بر نوائب و حوادث حق نه باطل و جاے میدہی یتیم را و راست میگوے و امانت میگذاری و دستگیری میکنی درماندگان را و نیکوے کننده با فقیران و غریبان و نیکخواہی میکنی با خلق و در روایتے آمده که تو خوبروے و خوش خلقے و خوش آوازے و خوش کردارے و خوش گفتارے و عالی ہمتی یعنی ہر که این صفات این چنین احوال

دارد هرگز دربدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند و خدیجه بسخنان سنجیده و دلایل سدیده سید عالم را تسکین داده و آین دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقایق امور و صدق حال نقل هست که خدیجه چون آنحضرت را تسلی داده گفت اگر بخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم و ورقه مردی بود که دین قریش و رسوم جاهلیت ترک کرده بود و موحد شده در دین نصرانیت در آمده کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در آن وقت پیر و نابینا شده بود و گویند که این ورقه عم عبد الله والد آنحضرت بود خدیجه پیش ورقه رفته گفت ای پسر عم من خبرده مرا از جبرئیل ع ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که اهل آن بعبادت اصنام قیام می دارند که یاد میکند جبرئیل آمین و رسول خداوند است جل و علا که وحی بتوسط او بر انبیا نازل می شود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که جبرئیل بر این زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بانهد یار ارزانی دارد تحقیق که جبرئیل ع ناموس اکبر است بموسی و عیسی نازل می شد انگاه ورقه از خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست تا کیفیت حال را بی واسطه از وی بشنوم و خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه السلام رسانید آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل ع و اوردن آیات تنزیل را باز گفت ورقه گفت ابشر یا محمد تخم البشر بدرستیکه من گواهی میدهم که توآن پیغمبری که عیسی ع بقدوم آن بشارت داده زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد کفار و اگر من آن روز را در می یافتم برآینه ترا نصرت می نمودم و کاش آنروز جوان و توانا می بودم و کاش در میان احیا می بودم که قوم ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد کاری بهانمیکردم حضرت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قوم خود مبعوث نشد الا که با وی دشمنی نکردند و ویرا ایذا نمودند القصه ورقه بن نوفل تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانیده بعد از آن باندک زمانی فوت شده بدریافتن آوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام فایز نشده در معارج النبوة از مشکوة

حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیدم
من او را در خواب که بر وی جامهای سفید است و این علامت ایمان است و در روضة الاحباب
حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بر وی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان آورده بمن
و تصدیق کرده بمن او مراد از قس ورقه است و قس او قسیس دانشمند نصاری و رئیس ایشانرا گویند
در دین و علم والله اعلم و باتفاق علمای سیر بعد از نزول وحی مدت سه سال وحی نازل نشد و
فتوری واقع گردید و آنحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت بمرتبه که چند نوبت قصد کرد
که خود را از قله کوه باندازد و هر بار جبرئیل ع بر آنحضرت ظاهر میشد و میگفت یا محمد تو پیغمبر خدای
بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر منیرش اطمینان می پذیرفت و از جابر بن عبدالله
الانصاری مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در زمان فترت وحی
میرفتم براهی ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم و دیدم همان ملکی که در غار حرا
بر من آمده بود یعنی جبرئیل بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد
بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا گلیمی بپوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت یا ایها المدثر
قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از ان وحی سمت تواتر پذیرفت من بعد
باظهار دعوت زبان کشادم و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت سه سال
اسرافیل ع ملازم آنحضرت شده و درین مدت جبرئیل وحی نیاورده این سخن را این جواب است در
کتاب الوفا ابن اثیر و اهل سیر اختلاف دارند در آنکه ابتدای نزول وحی کی بوده و اول
سوره کدام بوده که نازل شد محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه
رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل دیگر سوره مبارک قدر انا
انزلناه فی لیلة القدر لیکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر برانند در ماه ربیع الاول نزول
وحی را تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور در جامع
الاصول ترجیح این قول کرده و میگویند که مراد از نزول قرآن در ماه رمضان تنزیلست از لوح محفوظ

باسمان دنیا و در روایت آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آسمان دنیا
بر حسب مصالح عباد نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول ست و بعضے دیگر
تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضے از بزرگان متاخرین در
تطبیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتداے وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل
و یکم بوده و ابتداے وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بود و الله اعلم
اما سوره اول بقول بعضے اقرا بوده و بقول بعضے دیگر آنست که یا ایها المدثر بود و در روایتے دیگر
آنست از خدیجه خاتون که سوره فاتحه الکتاب بوده و بعضے از بزرگان متاخرین بین الروایات
بر تقدیر صحت در تطبیق چنین میگویند که اول آیه که نازل شد بر سبیل اطلاق سوره اقرا بود و سوره
مدثر بعد از فترت اول و نازل شده و اول سوره که جبرئیل ع استماع آنحضرت کرده پیش از انکه از غار
حرا بر آنحضرت ظاهر شود و سوره اقرا بیارد سوره فاتحه الکتاب آورده بود و بعضے دیگر از
علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی ست و دیگر اضافی یعنے اول سوره که دلالت بر تبلیغ
و انذار کند متضمن و مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کامل نازل شده فاتحه الکتاب بوده و الله
اعلم و بعضے از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل ع بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست و چهار
هزار بار و بر آدم ع دوازده بار و بر ادریس ع چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم ع
چهل و دو بار و بر موسی علیه السلام چهار صد بار و بر عیسی ع ده بار چنانکه در مواهب لدنیه
منقول ست و مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل ع سوال کردم
که آیا بعد از من در دنیا خواهی آمد جبرئیل ع گفت آرے یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یکبار بعد از تو در دنیا نزول خواهم نمود و ده چیز را از دنیا خواهم برداشت یکے برکت را از
زمین دوم رحمت را از قلوب خلایق سوم محبت را از بندگان چهارم همت را از مردان
پنجم حیا را از زنان ششم سخاوت را از اغنیا هفتم صبر را از فقرا هشتم عدل را از امرا نهم قرآن مجید
را دهم ایمان را از اهل ایمان نعوذ بالله منها یعنے این ده چیز را از روے زمین بحکم رب العالمین

برداشته خواهم برد و این مرتب بقیاسات خواهد بود و الله اعلم و گفته اند که اول چیزیکه واجب
شد از عبادات بعد از ایمان و توحید دو رکعت نماز بوده که جبرئیل ع آنحضرت را تعلیم نموده بود
و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وے دو رکعت بود در غداة و دو رکعت در عشی بحکم حق
سبحانه تعالیٰ وسبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد
پیش از فرضیه اسرے و همچنین اصحاب وے ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از صلوٰة
خمس فرض بود از صلوٰة چیزے پس بعضے گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع الشمس و قبل غروبها
و امام نووے گفته که اول انچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید بود و پس از ان فرض
کرد حق تعالیٰ قیام لیل را چنانکه در اول سورهٔ مزمل است پس تر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس
نسخ کرد همه را بایجاب صلوٰة خمس لیلة الاسرا چنانکه در مدارج النبوة مسطور است و گویند اول
کسیکه نماز عشا خواند موسیٰ ع است و اول کسیکه نماز مغرب خواند عیسیٰ ع است و اول کسیکه نماز عصر
خواند یونس ع و اول کسیکه نماز ظهر خواند ابراهیم ع است و اول کسیکه نماز فجر ادا نموده آدم
ع بود و اختلاف ست علما را که اول کسیکه ایمان آورد و تصدیق رسالت جناب رسول کریم نمود
کیست اکثر محققان و انشر انند بران رفته اند که خدیجه کبریٰ اول سعادت مند نیست که باین
موهبت عظمیٰ سرافراز گشته و از عبد الله بن عباس درین باب روایتے وارد گشته و نزد
فرقه بروایت عمرو بن عتبه و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و اسما بنت ابی بکر و غیرهم
از تابعین و جماعه از صحابه بثبوت پیوسته که بیشتر کسیکه بوحدانیت الٰهی و رسالت جناب ختمی
پناهی ایمان آورد ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه از ابن عباس نیز روایتے
هست و پیش زمره دیگر بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود
کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک
رضی الله عنهم بصحت رسیده که ایمان علی مرتضیٰ کرم الله وجهه بر تمامی اصحاب سبقت دارد
و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس رض روایت یافته اند و صحیح نزد محققان

اہل سیر و تواریخ آنست کہ اول خدیجہ کبریٰ بعد از او علی مرتضیٰ بعد از ان زید بن حارث آنگاه
ابو بکر صدیق پس بلال حبشی بوده است رضی اللہ عنہم و در مجلد ثانی روضۃ الاحباب مسطور است
کہ بعضے از ائمہ دین میگویند کہ اقرب باحتیاط و ورع آنست کہ گویند اول مومنان از نسوان
خدیجہ کبریٰ و از صبیان علی مرتضیٰ و از رجال احرار بالغ ابو بکر صدیق و از موالی آزاد زید بن
حارث و از عبید بلال حبشی بوده است رضی اللہ عنہم و در میان این اوائل اولیت خدیجہ
حقیقی ست و باقی اضافی واللہ اعلم بحقائق الامور بصحت پیوستہ کہ در اوائل ایام بعثت
جعفر بن ابی طالب و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحہ بن عبید اللہ و سعد بن ابی وقاص
و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدہ بن الحارث مسلمان شدند آنگاه ابو عبیدہ بن الجراح
و ابو سلمہ بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم در سلک اتباع حضرت
خاتم صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم منتظم گشتند و بعد از این جماعت عمار بن یاسر و مادرش
سمیہ و ام سلمہ بنت امیہ بن مغیرہ و خولہ بنت حکیم و سعید بن زید و فاطمہ بنت خطاب و صہیب
رومی و خباب بن ارت و عبد اللہ بن مسعود و عامر بن فہیرہ و خنیس بن حذافہ و جمع دیگر
از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند و در مدارج النبوۃ منقول ست کہ ابن سعد گفتہ
اول زنیکہ ایمان آورد بعد خدیجہ ام الفضل زوجہ عباس و بنت ابی بکر رضی اللہ عنہم اجمعین
وآوردہ اند کہ قبل از بعثت شیاطین بر آسمان صعود مے نمودند و ہر یک در مقام معین قرار
گرفتہ گوش بر آسمان مید اشتند و از فرشتگان کلماتیکہ مبنی بود از حوادث و نبوی مے شنیدند
و یک کلمہ حق را با چند سخن باطل مخلوط ساختہ بخلق میرسانیدند و چون بست و روز از بعثت
آن سرور گذشت شیاطین بشہب ثاقب از صعود بر آسمان و از استراق سمع ممنوع
شدند و ازین منصب معزول گشتند و کاہنان از فن کہانت بے نصیب شدند از سرآن عمو
در گذشتند و منقول ست کہ در اوائل حال آنحضرت مردم را بخفیہ دعوت اسلام میفرمود و از
اطراف یک یک و دو دو مے آمدند و ایمان مے آوردند تا سہ سال بدین نوع بگذشت بعد از ان

جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین فرود آورد یعنی ای محمد اظهار
کن آنچه امر کرده شدی بدان و آشکارا کن دعوت را و بگردان روی خود از مشرکین پس
آنحضرت بطریقه آشکارا امر خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از
شرک عبادت اصنام نهی نمود و همدران ایام آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردید
سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را مانند ابولهب و حمزه و عباس و غیرهم پیش
نهاد همت عالی همت گردانید و بصحت پیوسته که چون آیه مذکور نازل گردید حضرت بکوه صفا
بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را
یکایک میخواند قوم چون آواز آنحضرت شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال
نمودند و نزد وی فراهم آمدند و گفتند مالک یا محمد و در روایتی آنکه فرمود ای گروه قریش
اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله
شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیه عمة رسول الله لا اغنی
عنک من الله شیئا یا فاطمه بنت محمد سلی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا انگاه
فرمود که ای معشر قریش شما مرا دروغگوی دیده اید یا بتصدیق قول من میکنید جمله
گفتند آری تو هیچ با ما هم بدروغ نشنیده و راست تر از تو ندیده ایم حضرت فرمود
بدانید و آگاه باشید که من شما را از عذاب شدید حضرت جبار بیم میکنم ابولهب که عم آنحضرت
بود گفت تبا لک یعنی هلاکت باد ترا و سایران قوم گفتند لهذا جمعتنا یعنی برای این جمع
کرده ما را پس حق تعالی سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و بصحت پیوسته که تا ایام
خیر الانام علیه الصلوة والسلام متعرض بیان عیوب بتان قریش نمیشد آن طایفه نیز دست
تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه میداشتند و هرگاه که بر محافل ایشان میگذشت
میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و دعوی میکند که ملایکه با وی
سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآن مبنی بر بطلان اوثان فرود آمد قریش با پیغمبر آخر الزمان

اظهار عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقدار لوازم سعی و کوشش را اهتمام بجا آوردند بیهوده گویان زبان سفاهت کشاده کمر تعصب و ستیزه بر میان جان بستند و عیب جویان خاک نامرادی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت بسنگ جور و جفا خستند و آن بیت القصیده زمره انبیا را شاعر خواندند و تحفه آن مظهر اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایره عقل و خرد را بجنون منسوب کرده لباس بے شرمی شعار خود ساختند و زمانے آن سر دفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لواے آزرم افراختند و در پے ایذاے آنحضرت شدند و چون قریش ضمانت و رعایت ابو طالب را نسبت بخجسته صفات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات دانستند که چندان آذیتے بسبب آن نمی توانند رسانید سه لواے شقاوت برافراختند و بر ایذاے اصحاب پرداختند و اکثر ضعفاے صحابه را گرفته بعذابهاے گوناگون تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسیکه ازین امت بدان درجه علیه فائز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایسته اصحاب ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صحابه را رخصت فرموده که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیه دلان قریش بیرون رفتند رو بدیار سیه پیکران آوردند و حضرت عثمان بن عفان رض و زوجه وے رقیه بنت خیر الانام علیه السلام و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الله مخزومی و زوجه وے ام سلمه رضی الله عنهم از آنجمله بودند و آنجماعت بکشتی از دریا عبور نموده بزبان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم با صحمه بود قرار گرفته از ایذاے کفار فارغ گردیدند و در جمله کتب تفاسیر مسطور است که بعد از رفتن مهاجران حبشه بروزے چند سوره والنجم نازل گشته آنمهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در

محفل قریش باواز بلند قرات نموده دوران حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتیکه آیت افرایتم
اللات والعزی ومنات الثالث الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه
بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی وازاستماع این
کلام عبده اصنام فرحناک شده وچون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد فراغ از تلاوت سوره
سجده کرد همه مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند وباهم گفتند که چون محمد خدایان
مارا بچنین وجهی یاد نموده ما نیز دیگر باره او استهزا ننمائیم وابواب ایذا بر رویش نگشائیم وجبرئیل
امین عم سید المرسلین را از القاء شیطان واقف گردانید همین موجب ملال خاطر انور گشته
کریم نوازش پذیر جهت تسلی ضمیر آنحضرت این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
والله علیم حکیم ومشرکان ازین حال خبر یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم
در مقام عصیان وطغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه
رسیده بمقتضای کلمه حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم باز گشتند وبعد از وصول از حقیقت
واقعه خبر یافته وتعذیب وتشنیع مشرکان را بیشتر از پیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر
عازم حبشه شدند ودرین کرت جعفر بن ابیطالب با جمعی کثیر از رجال ونسوان صحابه
با ایشان موافقت فرمودند ونجاشی نسبت با جماعت طریق احسان سلوک داشته
از غایت حسد عمرو بن عاص وعماره بن الولید وبروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را قریش
با تحفهای لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم باز گرداند
وعمرو بن عاص وغیره بعد طی مراحل ومنازل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی که از قریشان
رشوتها ستانده بود عرض کردند که مارا ازین غربا هیچ فائده متصور نیست ومناسب چنان
می نماید که ایشان را باین رسولان بسپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخنان را نپسندیده بر زبان
گذرانید که هرگز طایفه را که التجا باو آورده اند تسلیم خصم ننمائیم تا وقتیکه بر حقیقت حال اطلاع

نیا بم آنگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم داده با حضار مهاجران اشارت فرمود صحابه جعفر بن ابی طالب
را مقتدا ے خود ساختہ بدان مجلس شتافتند بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارت لائقہ
کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اہل ضلالت و نزول آیات بینات الٰہی و چگونگی انکار
سالکان مسالک تباہی را بے نجاشی معروض نجاشی گردانیدہ و بقرات آیتے چند از کلام حضرت
خداوند امور گشتہ تلاوت سورۂ مریم کرد و چون بدین آیت رسید فکلی واشربی و قری عینا
نجاشی گریان شد و اساقفہ کہ صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند کہ محاسن ایشان
تر گشت نجاشی بر زبان آورد کہ ان ہذا ہو الحق بخدا سوگند کہ این کلام وانچہ بر موسیٰ و عیسیٰ
علیہ السلام فرود آمدہ از یک مشکوۃ است آنگاہ روے بعمر و عاص و رفیق او آوردہ گفت کہ واللہ
این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت و عنایت بجاے آرم جعفر و دیگر
اصحاب ازان مجلس سرفراز و مستظہر و رسول قریش مہر و برلیشان خاطر بیرون رفتند عمر و عاص روز
دیگر بخدمت نجاشی شتافتہ گفت کہ این طایفہ عیسیٰ را بعبودیت منسوب ساختہ اند و نجاشی کرت دیگر
جعفر را طلبیدہ پرسید کہ شما در حق عیسیٰ چہ میگوئید جعفر گفت آن گوئیم کہ خداے ما گفتہ ہو عبداللہ
و رسولہ کلمہ القاہا الی مریم و روح منہ نجاشی خاشاکی از زمین برداشتہ گفت میان حال عیسیٰ
وانچہ شما گفتند اینقدر فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را کہ شما از نزد وے آمدہ اید و من گواہی
میدہم کہ رسول خداوند است پس تحف و تبرک قریش را باز دادہ گفت چون خداے تعالیٰ ملک مین
بے رشوت ارزانی داشتہ من نیز رشوت نگیرم و سخن اہل غرض دربارہ مہاجران بسمع قبول
نشنوم آنگاہ عمر و عاص خایب و خاسر بازگشتہ جعفر ایمن و مطمئن خاطر با رفقای خویش در ان دیار
متوطن شد و در کتب سیر مسطور است کہ از جملہ مہاجران حبشہ ہشتاد و چند مرد یازدہ زن
از قریش بودند و ہفت نفر از قبایل دیگر بعد از انکہ خیر البریہ علیہ الصلوۃ والسلام از مکہ مبارک بمدینہ طیبہ
ہجرت فرمودہ از رجال سی و سہ کس و از نسوان ہفت نفر محبوس شدند بیست و چہار کس دیگر در وقعہ
بدر بدان بدر سپہر نبوت پیوستند و جعفر رض بموافقت سایر مہاجران در سال ہفتم از ہجرت

متوجہ ملازمت حضرت رسالت علیہ السلام گردیدند وپس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی
وعطیت کبری رسیدند واللہ اعلم وباتفاق اہل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزہ رض
کہ عم آنحضرت بود در سلک اہل اسلام انتظام یافت وبعضے میگویند کہ اسلام حمزہ در سال
پنجم بود واللہ اعلم ودر ہمین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال امیر المومنین عمر بن
الخطاب رض تافت وگویند کہ بعد از حمزہ بن عبد المطلب بسہ روز سیدنا عمر اسلام آورد
نقل ست کہ چون سیدنا عمر بشرف اسلام مشرف شد گفت یا رسول اللہ کافران لات و
عزی را آشکارا مے پرستند وتو دین حق تعالے پنہان میداری اینچنین مناسب نیست
دین خود را اظہار کن پس از انجا نہ بیرون آمدند ابو بکر صدیق رض از طرف دست راست
پیغمبر وحمزہ از جانب چپ وعلے مرتضی پیش از حمزہ وعمر پیش علی شمشیر حمائل کردہ وسایر
صحابہ در عقب حضرت در جانب کعبہ روان شدند وصنادید قریش بر عمر رض حملہ کردند عمر نیز بر
ایشان حملہ کرد وبان جماعت حرب وضرب میکرد تا ایشان را از نواحی خانہ کعبہ دور گردانید
ورسول خدا ص درخانہ کعبہ درآمد ودو رکعت نماز با اصحاب بگذارد ودران روز سی ونہ
تن مسلمان بودند وعدد اربعین با امیر المومنین عمر تمام شد وایت یایہا النبی حسبک اللہ ومن تبعک
من المومنین نازل شد ودر مدارج النبوة مسطورست کہ در وقت زیارت در مدینہ طیبہ بروے
رضی اللہ عنہ سلام میدہند ومیگویند السلام علیک یا من کمل اللہ بہ الاربعین ومنقولست
کہ چون کفار قریش دیدند کہ روز بروز اعلام اسلام روے در ارتفاع دارد وایات کفر وظلام
میل بانخفاض مے نماید مضطرب گشتہ ابوجہل بن ہشام وشیبہ بن ابی ربیعہ ونضر بن الحارث
وعاص بن وایل وعقبہ بن ابی معیط با جمعے دیگر از عظماے مشرکین بقصد قتل سید المرسلین
کمر بستہ نزد ابو طالب رفتند وزبان بتکفیل این سخنان کشادند کہ چون محمد ملت محدث درمیان
آوردہ وبنوشتہ بطعن وسب آلہ ما اوقات مصروف میدارد وظیفہ آنکہ او را بما التسلیم نماے
تا بقتل رسانیم والا یقین دانی کہ با تو در مقام حرب وقتال خواہیم آمد وپس از رفتن ایشان

ابوطالب سرور آل غالب را اطلاع داشته آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت
مناسب چنان می نماید که زبان از تقریر عیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تا حجم باستعمال
سیف و سنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم از استماع این کلمات گمان برد که ابوطالب
را فتوری در امر حمایت و رعایت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان
حق تعالی بوده است سرزنش مشرکان پای کشش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین
امر مانع نباید اگر بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمای ترا بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت
سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود و آنگاه برخواست تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب را از
شنیدن کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رقتی تمام دست داد و آن سرور را بازگردانید
گفت ای برادرزاده من بکاری که مامور گشته قیام نمای و سرانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال
فرمای تا من زنده باشم کسی از اعدای تو مکروهی درین باب نتواند رسانید و ابوطالب درین
باب اشعار چند در سلک نظم کشیده چنانکه در کتب مبسوطه مسطور است آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب
را فراهم کرده در باب محافظت حضرت رسالت از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نمود غیر
ابولهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مومنان القوم بجهت احتراز از مثوبت و کافران
بنابر تعصب و حمیت کمر موافقت برمیان بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق
آن جماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب با او بود در آورده و چون کفار قریش جد و کد ابوطالب
را در حفظ و حمایت رسول هم مشاهده کردند شیمه مروت و رعایت صله رحم را سلک تشفاوت بسکستند
و بتاکید عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب طریقه مناکحت و متابعت و مخالطت مرعی
ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهت اتصال مضرت در طریق اهتمام
سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشتند و از در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام
بغایت دشوار شده هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می آمد
اشرار کفار ایذای بسیار به وی رسانیدند اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه مضرت ایشان نمیشدند

اما نمیگذاشتند که از اہل قافلہ یا مقیمان بازار مکہ طعام بان زمرۂ ناجیہ فرو شند و لید بن مغیرہ و ابو جہل بن ہشام از سایر اہل ظلام در تضیق اہل اسلام میکوشیدند و ابو طالب دران اوقات اطراف شعب را استوار کردہ در محافظت سید ابرار اہتمام بسیار مے نمود و در شب و روز لحظہ از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاہل نبود و چون قریب سہ سال برین منوال بگذشت و زبان مشقت بنهایت انتشار گشت قادر متعال ارضہ را بران وثیقہ گماشت تا ہر حرف کہ غیر نام حضرت حق عزّ اسمہ دران مکتوب بود بخورد و بروایتے اسامی ایذ ایرا خوردہ سایر کلمات را گذاشت و ایضاً ہشام بن عمر بن الحارث العامری و زبیر بن ابی امیہ مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن ہشام و زمعۃ الاسود بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر حال اہل اسلام ترحم نمودہ شبے باہم اتفاق کردند کہ الصحیفۃ قاطعہ را قطعہ کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظہار نقض آن معاہدہ کردہ ابو جہل و بعضے دیگر از جہلۂ کفر بقدم منازعت پیش آمدند دران اثنا ابو طالب بان مجلس تشریف آوردہ کیفیت استیلاء ارضہ را بران وثیقہ بروجہیکہ از حضرت خیر البشر شنودہ بود بتقریر فرمود کہ اگر آنچہ محمد درین باب بمن گفتہ است موافق واقع باشد شما ازسر این معاہدہ درگذرید والا برادر زادۂ خود را بشما بسپارم تا آنچہ مدعا داشتہ باشید دربارۂ او بتقدیم رسانید و قریش این سخن را مستحسن شمردہ چون الصحیفۃ را باز کردند بموجبیکہ در زبان وحی ترجمان رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گذشتہ بود واقع بود از انجہت انفعال تمام بحال قریشان راہ یافت اما ابو جہل ہمچنان در طریق عناد مسلوک بود انگاہ آن ہیچ نفر کہ اسامی ایشان مذکور شد انکاعہد کمنیہ را پارہ پارہ ساختند و سلاح پوشیدہ بر در شعب ابو طالب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب را از ان شعب بیرون آوردند تا در زمان صحت و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعہ در سال دہم از بعثت دست داد و ہم درین سال وفات ابو طالب اتفاق افتاد و بسالی دہم عم خیر البشر محمد مختار بشش عمر بروے بسر شد بدست اجل داد نقد حیات چو مجال ست در دار دنیا ثبات

علماے سیر وارباب تواریخ چنین ایراد کردہ اند کہ چون ہشت ماہ وبیست ویکروز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت ومحمد بن قرطبی گفتہ کہ چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وے آمدند اول ایشان را بنواخت وبعد از ان بنصیحت ایشان پرداخت وایشان را بصلہ رحم ورعایت عامل واعطاے سایل ولالت نمود وبصدق حدیث واداے امانت مبالغہ فرمود آنگاہ گفت شما را وصیت میکنم بمبالغت ومعاونت محمد علیہ السلام کہ او آمین قریش ہست وصدیق عرب واو ما مرے آمدہ است کہ دل قبول قول آن کردہ وزبان تصدیق ان گواہی دادہ بخدا سوگند کہ من چنان مے بینم کہ اشراف آفاق وسادات وعظما واکابر اطراف واکناف دعوت او را اجابت نمودہ اند وتصدیق قول او آوردہ وتمامی بلاد وعجم وعرب حشم او را مسلم گشتہ وزمام حل وعقد عالم بدست تدبیر وے نہادند ومفاتیح ابواب سعادت درخدمت متابعت وے نہادند اے بنی ہاشم با ونصرت جوئید وبنفس ومال معاونت او نمائید وبروایت محمد بن اسحق مرویست کہ سید ابرار در وقت مرض موت ابوطالب را فرمود کہ اے عم حق تعالی ترا جزاے خیر کرامت کناد کہ در وقت صغر مرا کفالت نمودے ودر حین کبر رعایت وشفقت تقصیر نفرمودے اکنون وقت آنست کہ یارے دہی مرا بگفتن یک کلمہ تا من در قیامت نزد حضرت خداوندی جل شانہ شفاعت تو توانم کرد ابوطالب پرسید کہ آن کلمہ کدام ست پیغامبر علیہ السلام فرمود لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ابوطالب گفت بتحقیق میدانم کہ تو نیکخواہ منی واللہ اگر خوف آن نمیداشتم کہ بعد از من قریش مرا سرزنش نمایند بعد از من دیگوئید عم تو بترسید بر آینہ چنین ترا بگفتن این کلمہ روشن بمیساختم در روایتے آمدہ حضرت فرمود کہ ای عم من چون است کہ ہمہ را وصیت میکنی کہ سخن او بشنوید ومتابعت او کنید وخود مخالفت میکنی گفت اے برادر زادہ من اگر در حالت صحت مے بودم واللہ متابعت تو میکردم وسوگند بخدا کہ مرا اکراہ مے آید کہ گویند ابوطالب در حیۃ

مسلمان نشد اکنون از ترس مرگ مسلمان شد انگاه حال وے تغیر یافت بهر دو در اسلام
ابوطالب اختلاف ست نزد بعضے مسلمان شد و بهر دو نزد بعضے مشرک مرد و دلائل هر یک
در کتب احادیث و سیر مسطور ست و جناب عمی دهاوی مولانا ولی الله رحمه الله در
تنبیه الغافلین و مرآة المؤمنین افاده مے فرماید که این قدر ثابت شد که ابوطالب با
جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم محبت وافر میداشت او آنحضرت را نبی برحق میدانست
و همیشه ممد و معاون آنحضرت مے ماند و بعد وفات عبد المطلب جد آنحضرت ابوطالب
متکفل آنحضرت شد و شریک بود در مهمات و منازعات با قوم و قصاید بلیغه و طویله در
مدح و ثنائے آنحضرت ترتیب نموده و بجهت آنحضرت از قوم نفرت کرده اسیر آنحضرت
گشته و گاهے از رفاقت و شراکت قدم بیرون ننهاده و فرزند ارجمند خود علی مرتضی را
همیشه تا صبح حضور سے خدمت آنحضرت مے بود و میگفت که انچه تعلیم میکند حق و نصر خواهد بود
و بالجمله تصدیق ابوطالب بحقیقت نبوة آنحضرت البته از کتب تفاسیر و تواریخ ثابت
است اما اجرائے کلمه شهادت بر زبان ثابت و قطعے نیست هر چند که در بعضے روایات
واقعشده لیس نزد کسیکه ایمان عبارت از تصدیق قلبی ست لامحاله ابوطالب نزد او
مسلمان و مومن ست اما انانکه اقرار باللسان شرط کرده اند در ایمان وے توقف
نموده اند در معارج النبوة مسطور ست که بعضے از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع ست کفر انکار
و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا تعالی را نشناسد بدل
و نه بزبان اقرار کند و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند
چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و قال الله تعالی فلما
جاءهم ما عرفوا کفروا به و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند بخدائے او تعالے
اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدا تعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدا تعالی
نکند و لیکن انقیاد و تسلیم وے نگردد و همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد

من خیر الادیان البرۃ دینا ٭ و مقرر ست کہ ہر کہ متصف بیکے از انواع اربع خواہد بود از تحت
مغفرت الہی خارج ست و این ست قول جمہور اہل اخبار و اللہ اعلم و مدت حیات ابو طالب
بروایت روضۃ الصفا ہشتاد و چند سال بود و بروایت مدارج النبوۃ ہشتاد و ہفت
و سال وفات او باتفاق اہل سیر در سال دہم از بعثت در نصف شوال روی نمود و نزد بعضے
پیش از ہجرت بسہ سال و نزد بعضے چون چہل و نہ سال و ہشت ماہ و یازدہ روز از سن
مبارک آنحضرت بگذشت ابو طالب عم رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ازین جہان در
گذشت و بعد ازین واقعہ باسہ روز بقول اشہر و بقولے بسی یا پنجروز وفات خدیجہ کبری
رضی اللہ عنہا دست داده ازین دو مصیبت عظمی کہ متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد درو بر
دروا الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم استیلا یافت زیرا کہ مونس
غموم و مزیل ہموم آنحضرت خدیجہ کبری بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن اینوه
آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون مے آمد تا بحدیکہ آن سال را حضرت رسالت عام
الحزن نام نہاد و حالات خدیجہ کبری رضی اللہ عنہا در فصل ازواج نوشتہ خواہد شد
انشاء اللہ تعالی و بثبوت پیوستہ کہ بعد از وفات ابو طالب اشرار کفار در ایذا و اضرار سید
ابرار بمرتبہ مبالغہ نمودند کہ آنحضرت در حرم بطحا مجال اقامت نیافت لاجرم بجانب طایف
شتافت و مدت دہ روز یا ہفت روز در انجا قیام فرمودہ روسائے قوم ثقیف را باسلام
دعوت نمودہ معجزات باہرات ظاہر فرمودہ اما ہیچکس زان قبیلہ بوے نگرویدند و آن سفہا
اراذل قوم را بران داشتند کہ سنگ بجانب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و زید بن
حارثہ کہ در ملازمتش بود انداختند سر زید و پاے عرش سائے آنحضرت مجروح و خونین
ساختند مثنوی ز نور جبین رسول خدا ٭ بطائف برافروخت شمع ہدی ٭ ولی تیرہ دل
مشرکان لئیم ٭ کہ بودند در شہر طایف مقیم ٭ ز نا ریکے بخت ظلمت سرشت ٭ بجستند زان شمع
راہ بہشت ٭ کسی را کہ شد کور چشم خرد ٭ بنور ہدایت کجا پے برد ٭ دل سخت کفار خذلان مآب ٭

نشد تر هم از پرتوے آفتاب ٭ چه خوش گفت دانائے راز کهن ٭ که در فخر نقش پرولغله سخن ٭
که حاصل کند سنگ از سختی بزور ٭ بسر را که بینا کند چشم کور ٭ نتوان پاک کردن زنگ آئینه ٭
ولیکن نشاید ز سنگ آئینه ٭ چو زآن طائفه نزد خیر البشر ٭ عیان گشت اطوار اصحاب شر ٭
تخم خاطرش زا نجست بر صبر وزو ٭ زطائف ببطحا عزیمت نمود ٭ چون آنحضرت علیه الصلوة
والسلام بوادی لبطن نخله که نام موضعی ست بر مسافت یکشب از مکه رسید شب آنجا
توقف فرمود ودر وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس وجن صلوة الله
علیه وسلامه در نماز ایستاده وبا آواز بلند قرائت می نمود ودر آنزمان هفت نفر یا نه
نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده آواز قرائت قرآن شنیده همانجا ایستادند تا آنحضرت
از اداے صلوة فراغت یافت آنگاه خود را بخاتم الانبیاء ظاهر ساختند وبقبول دین
اسلام موفق گشتند وبموجب اشارت حضرت رسالت بنصیبین مراجعت کرده قوم خویش
را بشریعت مصطفوی دعوت نمودند بسیارے ازان قوم دین قویم را پذیرفتند تا دیگر آنکه قوم
دیگر آنکه قریش را دوست گرفتند وبعد از سه ماه ازین واقعه ببطن نخله فوجی کثیر ازان طائفه الشیصبان
چون آمده بملازمت خواجه کائنات مشرف شدند وبروایتے دوازده هزار وبروایتے
ششصد هزار وبمذهبے چهل علم ودر زیر هر علمے جمعی کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند وهمه
باسلام فایز شدند وعبد الله بن مسعود رض که آن شب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه
غریبه مشاهده نمود القصه روز دیگر خیر البشر علیه السلام از بطن نخله بطرف مکه درحرکت آمده
درمیان راه شنید که سفهاے قریش داعیه دارند که در سلوک در طریق بے ادبی تقلید
کفار طائف کنند بنابران بجبل حرا ساکن گشت وکس نزد بعضے از روساے قوم فرستاد
والتماس جوار نموده اکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدائے انس وجان نهادند القصه مطعم
بن عدی این معنی را قبول کرده با قارب وعشایر سلاح پوشیده آنحضرت علیه السلام را
بمکه درآورد ووقتیکه آنحضرت بمکه درآمد استیلام حجر اسود نموده وطواف خانه کعبه بجاے

آورد و دو رکعت نماز بگزارد و در ہمین سال در ماہ شوال حضرت رسالت علیہ السلام جناب
عایشہ صدیقہ بنت سیدنا ابی بکر الصدیق و سودہ بنت ربیعہ را در حبالہ نکاح جاے داد و
تفصیل این اجمال در فصل ازواج طاہرات آنحضرت بقید قلم خواہد آمد و در سال یازدہم
از بعثت قصہ اسلام انصار بوقوع پیوست چنین است کہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم ہر سال در موسم حج کہ مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانہ کعبہ مے آمدند و خود را
بر ایشان عرض میکردند و باسلام دعوت میفرمودند سال یازدہم در موسم حج بموضع عقبہ
ایستادہ بود کہ ناگاہ گروہی از مدینہ از قبیلہ خزرج با آنحضرت رسیدند پرسید کہ شما چہ کسانید
گفتند ما از قبیلہ خزرج ایم از اہل مدینہ فرمود لحظہ نمے نشینید تا با شما سخن گویم آنجماعت عرض کردند
خوش باشد بہ نشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان
از یہود مدینہ شنیدہ بودند کہ زمان ظہور بعثت پیغمبر آخر الزمان نزدیک شدہ چون سخن آنحضرت
علیہ السلام شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند کہ این رسول ست کہ یہود میگفتند فرصت وقت غنیمت
دانید و بوے اسلام آرید تا کسے از اہل مدینہ بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش
کس بودند اسعد بن زرارہ از آنجملہ بود و عوف بن حارث بن عفراء و رافع بن مالک بن عجلان و قطبہ
بن عامر بن حدیدہ و عقبہ بن عامر بن نابی و جابر بن عبد اللہ بن رباب آنجماعت بمدینہ
مراجعت نمودند و حکایت سرور کاینات علیہ الصلوۃ والسلام را باہل مدینہ بیان کردند و مردم
مدینہ را باسلام می خواندند و تحریص و ترغیب بر اسلام مے نمودند و ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ و اصحابہ وسلم در انجا میکردند واللہ اعلم فصل یازدہم در ذکر معراج بقولے
در سال یازدہم و بقولے در سال دوازدہم از بعثت واقع شد راویان اخبار نبویہ و ناقلان
آثار مصطفویہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در معراج آنحضرت روایات متعددہ و حکایات
متنوعہ ایراد فرمودہ اند و در وقت آنہم اختلاف نمودہ اند و گویند حکمت در معراج این بود کہ
حق تعالی جل جلالہ میخواست کہ آسمانہا بانوار وجود محمد مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

روشن گردد چنانکه زمین حجابهای ذات مبارکش روشن بود و اکثر علما بر آنند که واقعه معراج
در شهر ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت بیکسال
و پنجماه و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در بیست و هفتم رجب بوده
و بیشتر محدثان بدین قول رفته اند و روایتی آنکه در بیست هشتم ربیع الآخر و بروایتی در
هفتم ماه مبارک رمضان در سال بعثت بوده و بعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنجسال این صورت
روی داده و اکثری بر آنند که در شب دوشنبه بود و قریب به بیست و پنج نفر از صحابه کبار حدیث
معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و حذیفة الیمانی و ابی
بن کعب و ابو سعید خدری و غیرهم که اسامی آن در کتب سیر و احادیث موجود است و آنچه بیان
واقعه معراج که از کدام موضع زمین آنحضرت را این سفر مبارک اتفاق افتاده نیز اختلاف است روایتی
آنست که حضرت رسول مقبول صلعم فرمود در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد
و جبرئیل عم فرود آمد و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم و در روی مصلای خویش
و در تهیه اسباب خواب اشتغال می نمودم و اکثر محدثان قایل باین روایت اند و جمع میان
این طرق باین طریق میتوان نمود که در آن شب حضرت بخانه ام هانی بود و آنخانه میان مروه و صفاست
و آن داخل حرم است و در آن آوان در کفالت ابو طالب پیغامبر علیه السلام در آنخانه می بود
و باین معنی آنخانه را بخود اضافه فرمود و گفت که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد
حرام آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن بجهت بیت المقدس که دو نسبت بحجر و بیت الحرام
آن فرموده باشد والله اعلم و نیز علما را اختلاف است در آنکه معراج آنحضرت بر کدام نهج واقع شده
است پس در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج آنحضرت کافر است
بجهت انکار نص قرآن مجید که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی و احادیث صحیحه مشهوره که بحد تواتر درین خصوص وارد گشته منکر معراج با سمانها بابتداع
ضلالت منسوب بود نزد ایمه دین رحمهم الله تعالی و منکر معراج آنحضرت تا بمقام قاب قوسین مومن باشد

اما اختلافیکه واقع شده است در کیفیت معراج حسن کبریہ چہ وجہ واقع شده است بعضے براندکه در خواب بود و بعضے گویند در بیداری بوده و بعضے گویند بروح رفته اند و جسد در محل خود بوده و گویند بجسد و روح همراه بود و شیخ محدث دهلوی گفته صحیح ست که وجود اسری و معراج هر دو در بیداری بجسد مبارک بود و بعضے برانندکه معراج خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیت کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی موید این قول ست و دلایل دیگر اقوال هم در کتب سیر و تفسیر بشرح و بسط نقل نموده اند و اکثر اکابر سلف و خلف برآن رفته اند که معراج حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام به بیداری بوده و روح مطهر آنحضرت برافقت جسد اطهر در بعضے از شب از مکه به بیت المقدس رفته و از انجا باوج سماوات عروج فرموده و نزول آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی موید همین ست و بعضے از علما گفته اند که صواب آنست که گوییم شاید معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر بار روحانی چنانکه در روضة الاحباب و معارج النبوة مسطور ست والله اعلم و هم علما را اختلاف ست دران که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج حضرت حق تعالی را جل جلاله دیده یا نه بعضے برانندکه ندیده چنانکه از حضرت عایشه صدیقه مروی ست و از ابوذر غفاری درین باب روایات مختلف واقع شده یکروایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا که پروردگار خود را دیدی فرمود که آراه و یک روایت آنکه بجواب فرمود رسول خدا رایت نورا و در روایتی از ابوذر غفاری آنست که پیغمبر دران شب خدا را بدل دیده و بچشم ندیده و جمعی از علما برانندکه آنحضرت در شب معراج حق جل جلاله را دید و این مذهب ابن عباس و غیره بوده است از حسن بصری منقول ست که در مے سوگند میخورد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم دیده است پروردگار خود را ولیکن اختلاف میان صحابه و تابعین درین ست که آنحضرت ایا بچشم سر دیده یا بدل دیده است فا ما بیشتر از علماے متاخرین بایقین الیقین با حادیث

در تفاسیر و دلایل و اخبار بر این معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن آن دل محمد حصول علم بالله تعالی است
زیرا که این علم مر آنحضرت را ثابت و متحقق بوده است یا که حق تعالی رویتی در دل حضرت فرموده
مثل آن رویتی که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف
گشته اند و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی را در شب معراج بچشم دیده و عکرمه از ابن عباس روایت کرده
است که حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را برویت و شیخ سعید در سیر خود آورده که صحیح آنست که حضرت رسالت را با روح و جسد در بیداری
بآسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر دیده و قول صاحب روضة الاحباب تائید این معنی میکند
چنانکه گفته که متفق بر آنند که بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین نظامی گنجوی قدس سره ازینجا فرموده است
مثنوی کرده چو رفت از غایت بیرون ۞ سر ز گریبان طبیعت بیرون ۞ جنبش از غایت دوشن وصله ۞
آمده در منزل سیم منزلی ۞ حیرت از ین پرده مثالش گرفت ۞ حیرت از آن گوشه عنانش گرفت ۞
رفت و سی رفتن پای نداشت ۞ چیست ولی رخصت جا نداشت ۞ پرده برانداخت ز روی وصال ۞
از در تعظیم سرای جلال ۞ پای بسی شد آرزو انداخته ۞ جان بتماشای نظر باخته ۞
مطلق از آنجا که پسندید نیست ۞ دید خدا را که خدا دیدنیست ۞ دیدن آن شاه مکانی نبود ۞
رفتن آن راه زمانی نبود ۞ هر که در آن پرده نظرگاه یافت ۞ از جهتی بی جهتی راه یافت ۞
دید محمد نه بچشمی دگر ۞ بلکه بدین چشم سر این چشم سر ۞ خورد و شرابی که حق آمیخته ۞
جرعه آن بر دل ما ریخته ۞ لب بشکر خنده بیار استه ۞ است خود را ز خدا خواسته ۞
همتش از گنج توانگر شده ۞ جمله مقصود میسر شده ۞ و محرر روضة الاحباب مسطور
است که بعضی از ائمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل درین باب
نه بنفی و نه باثبات وارد شده و آیات و احادیث که مستدل طرفین متعارض و قابل تاویل
است و این مسئله از عملیات نیست که در وی اکتفا بدلیل ظنی توان کرد ۞ والله اعلم در کتب سیر بنظر

مسطور است که آنحضرت فرموده که شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول که در خانه ام هانی بودم
دررے مشغلی خود و در تهیهٔ اسباب خواب قیام می نمودم که جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت
یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون آمدم و دیدم که ملکی ایستاده و دابهٔ با وی بوده از استر
خوردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهای او مثل گوشهای
فیل و یال او مانند یال اسپ و گردن و دنبالش بسان گردن و دم شتر و سینه اش همچو سینه
استر و قوایمش بقولی چون قوایم بقر و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهای او بسم گاو مانند بوده
و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود بدان می پوشید و چون آن پرها را بگشادی از شرق
تا غرب بگرفتی و از آن پرها مابین آسمان و زمین بپریدی چون بهم آوردی تا پاها برابر گشتی و زینت
آنکه سینه اش از یاقوت سرخ آفریده بود و پشتش چون ورده بیضا برق میداشت و قوایمش
از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ و زینش از زینهای بهشتی بر وی
بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و آن براق چنان سبک رفتار بوده تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامی می رفت و براق را
براق از آن جهت گویند که سریع السیر است مانند برق لمعه ور تاپله مثنوی همای قمر سیر
گردون خرام ۞ براقی چو نور بصر تیزگام ۞ ز آب و ز خاکش نبودی سرشت ۞ چریده به بستان عرش بهشت ۞
نبوده ز زرین دلجامش گزند ۞ نینداخته کس بسویش کمند ۞ که تا که بحکم جهان آفرین ۞
گرفتش عنان جبرئیل امین ۞ رسیدند نزدیک خیر الانام ۞ که ای سرور کون و زمین را امام
خرامش کن امشب بسوی سپهر ۞ تجلی بساز از روی خود ماه و مهر ۞ پس جبرئیل
امین رکابش و میکائیل عنانش بگرفتند و رسول رب العالمین سوار شد و بمرافقت
جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح
انبیا صلوات الله علیهم بصورت جسمانی آنجا حاضر یافت باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز
گزارد و پیغمبران و ملائکه اقتدا بآنحضرت نمودند پس از فراغ نماز ارواح انبیا ثنا و حمد کبریا

جبرئیل هم آن پیغمبر عالی مقام را بموضع صخرهٔ بیت المقدس و نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن
هرگز چیزی ندیده بود و هم ملائکه از آنجا عروج کنند و در تفسیر آمده که یک پایهٔ آن از یاقوت سرخ
و یک پایهٔ او از زمرد سبز و یک پایه از طلا و دیگری از نقرهٔ مکلل بدر و یاقوت و گویند که ملک الموت
از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و در وقت مردن که دیده خیره میگردد در آن وقت
آن معراج مرئی میشود القصه و از آنجا رسول فلک احتشام بر آن پیرامن چرخ فیروزه
فام ؛ چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جمع روایات بر براق سواره از این
معراج بر آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خویش نشانده بر آسمان اول برد آن
حضرت فرمود چون بآسمان اول رسیدیم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را
باب الحفظه گویند و آن دریست از یکدانه یاقوت سرخ و قفلی از زمرد ابید و بر وی نشان
جبرئیل فتح الباب نمود و فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است
پرسید که کیست جبرئیل جواب داد منم جبرئیل باز سوال کرد که با تو کیست گفت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود و گفت
مرحبا بنعم المجی جاء بعد از آن در آسمان دنیا در آمدم دیدم بغایت صافی گویا آبی بسته
منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده شده است نام وی رفیعا پانصد ساله راه عمق
او و در این آسمان امور عجیبه و غریبه بسیار در نظر آنحضرت در آمد و تفصیل آن در کتب
مطوله مبین است و باین دستور حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم برافقت
جبرئیل هم طبقات سموات را طی فرمود و غرایب و عجایب بسیار در هر طبقه ملاحظه نمود و لیکن
آنحضرت فرمود که چون بآسمان دوم رسیدیم این آسمان را بغایت نورانی دیدیم چنانکه چشم
در مطالعهٔ وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرموده از زر سرخ آفریده اند و نام وی قیدوم
است و چون در آسمان دوم گشودند دیدیم که در وی بود ۵۵ از مروارید و قفلی بر وی از
نور و خازن وی اسرافیل نام داشت و چون بآسمان سوم رسیدیم اسمانی دیدیم

تابان وروشن از زمرد بید سفید آفریده و درے از نور و بدان در قفل از نور نهاده نام این آسمان ایلون ست وچون بآسمان چهارم رسیدم این آسمان را از نقره خام یافتم و بروایتے از مروارید ست هفت زمین وسه آسمان در حیطه وے چون حلقه مے نمود در بیابانے و نام وے بروایتے اریلون ست و مراین آسمان را درے بود از نور و قفل بر وے هم از نور بود و نام خازن این در بروایتے عزرائیل و بروایتے مرصائیل و بروایتے موبائیل ست وچون بآسمان پنجم رسیدم این آسمان را از یاقوت سرخ یافتم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وے چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان افسانیقون ست و بروایت تحفه اللطائف نام او ذیقا سیه و نام دربان این آسمان سقطائیل ست وچون بآسمان ششم در آمدم دیدم که از لولو بوده و نام او عاروس بود و نام خازنش روعائیل ست وچون بآسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمان پانصد ساله راه بوده و از هر آسمانے بآسمانے دیگر پانصد ساله راه این آسمان از جواهر سفید و بروایتے از در سفید بود و بروایتے از نور تابان و نام وے اسحاقائیل و نام خازنش روحائیل بوده والله اعلم و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که آدم را در آسمان اول و عیسی و یحیی را در آسمان دوم و یوسف را در فلک سوم و ادریس را در سپهر چهارم و هارون را در آسمان پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در فلک هفتم دیدم که بر بیت المعمور پشت خود را تکیه زده بوده هر یک از این انبیاے عالی مقام مرا تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند و پس از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسیدم و در نقاسیر از ابن عباس مذکور ست که سدرة المنتهی درختی ست ساق وے از زر سرخ و شاخهاے وے بعضے از مروارید و بعضے از زمرد سبز و بعضے از یاقوت سرخ و از اصل وے تا شاخهاے وے پنجاه هزار ساله راه است و برگهاے وے مانند گوش فیل ست و ثمره وی هر یک چون سبو یا سنجر

ونور حق تعالی اندر خت را پوشیده وچندان فرشته بران درخت عالی بخت مشاهده
کردم که عدد ایشان جز علام الغیوب احاطت نتواند کرد آنحضرت فرمود که این همه
فرشتگان بیایند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و بدیدار
من ابتهاج نمودند و مے گفتند مثنوی اے بدرت مالک و ملک یلنجی ؛ جیبت النسا
والنعم الجی ؛ آمدی وآمدنت بس خوش ست ؛ دیدن روی تو عجب دلکش ست ؛
خاک رهت بر سرتاج باد ؛ هر شب عمرت شب معراج باد ؛ و سدرة المنتهی مقام جبرئیل
است و آنچنان ست که در میان اغصان سدرة المنتهی غصنی ست از یکدانه زمرد
سبز و ارتفاع آن صد هزار ساله راه است و بر سر آن شاخ برگے ست که تحت آن هفت
آسمان و هفت زمین را بپوشد و بر روی آن برگ بساطے از نور گسترده و بران بساط
حجرها از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه است و آن مقام
جبرئیل ست صلوة الله وسلامه علیه والله اعلم نقل ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم که در اصل سدرة المنتهی چهار جوے دیدم دو جوے از ان ظاهر و دو جوے
از ان پنهان از جبرئیل ع سوال کردم گفت آن دو جوے پنهان به بهشت مے روند و این
دو جوے ظاهر نیل و فرات ست که بدنیا مے روند و هم فرمود که آنجا جوے مشاهده کردم
که بر لب آن جوے خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوے
دیدم که گردنهاے ایشان بر مثال گردنهاے شتران بختے بود از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این چیست گفت این جوے کوثر ست که حق تعالی بتو عطا فرموده قوله تعالی
انا اعطیناک الکوثر و این جوے بر روے خراصی از یاقوت و زمرد جریان داشت و خراصی
سنگریزه را گویند و آب این جوے از شیر سفید تر بود و ظروف طلا بعدد ستارگان
آسمان بر کناره آن جوے نهاده و آب و شیر و خمر و عسل مصفی این چهار در یک جوے
جاری ست چنانکه هیچ بایکدیگر آمیخته نشود و بر دو کناره این جوے از زبرجد سبز بود

وسنگریزهای وی از جواهر بود وگل وی عنبر وگیاه وی زعفران بود وظرفی ازان ظروف برداشتم و
ازان آب پر ساختم بنوشیدم از شهد شیرین تر بود واز مشک خوشبوتر نیز فرمود که در اصل
سدرة المنتهی چشمهٔ آب روان دیدم وآن چشمه را سلسبیل نام است وازان چشمه دو جوی
منشعب دیدم یکی ازین جوی کوثر بود که شمهٔ ازان شنیدی وجوی دیگر نهر الرحمة که آن
نیز مظهر لطف ورحمت الهی بوده ودر روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف
آن عنصر لطیف علیه من الصلوة اکملها ومن التحیات احسنها در آوردند در تاج القصص مسطور است که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معراج بر آسمان هفتم خانهٔ دیدم از یاقوت سرخ
وفرشتگان بحوالی آن میگردیدند از جبرئیل گفتم این چیست گفت این بیت المعمور است برابر
خانهٔ کعبه هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت اینخانه آیند تا روز قیامت ودو نوبت هیچ
یکی را ازان نرسد مؤید این قول است آنچه در بستان از عبد الله بن حارث منقول است
که کعب احبار نزد عبد الله بن عباس آمد عبد الله بن عباس گفت ای کعب بیان کن که
بیت المعمور چیست کعب گفت که بیت المعمور در آسمان است هر روز هفتاد هزار فرشته برای
زیارت بیت المعمور داخل می شوند وکرت دوم هرگز انها داخل نخواهند شد ونه داخل کرده خواهند
شد انها تا آنکه قیامت قایم خواهد شد در معارج النبوة از عبد الله بن عباس رضی الله عنه
منقول است که بیت المعمور در آسمان چهارم است وخانهٔ ایست که یک دیوار او از یاقوت
سرخ است ویک دیوار او از زمرد سبز است ویک دیوار او از سیم خام ودیوار چهارم او از
در سفید ومحراب او از یاقوت سرخ ودو در دارد از زمرد سبز ودو هزار قندیل از ذهب احمر
ویاقوت وگوهر در او آویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب ومنارهٔ بر در آنخانه از سیم خام
است بلندی او پانصد ساله راه ازان روز که این خانه مخلوق گشته تا روز نفخ صور هر روز
هفتاد هزار فرشته بدریای نور غوطه می زنند وبطواف اینخانه می آیند وتا قیامت بدیگر
بار نوبت نمیرسد واینخانه قبلهٔ فرشتگان است وهر روز جمعه فرشتگان هفت آسمان آنجا حاضر

می شوند و نماز جمعه میگذارند و نیز در معارج النبوة مسطورست که چون روز جمعه شود ملائکه ملا راست
و کرّوبیان عالم بالا به بیت المعمور جمع شوند جبرئیل علیه السلام بران مناره برآید که از سیم
خام باشد و بانگ نماز گوید و اسرافیل ع بر منبر برآید و خطابت کند و میکائیل ع امامت کند
فرشتگان هفت آسمان نماز جمعه بگذارند جبرئیل ع برپای خیزد و گوید ای جمیع فرشتگان
همه گواه باشید که ثواب اذان که گفته ام بموذنان امت محمد صلعم بخشیدم اسرافیل گوید که این
ثواب خطابت خود را بخطیبان امت محمد صلعم بخشیدم و میکائیل گوید که این ثواب امامت خود را با امامت کنندگان
امت محمد صلعم بخشیدم فرشتگان همه آواز برآرند که ما ثواب جمعه خود را بنماز گزاران امت محمد صلعم بخشیدیم فرمان حضرت عزت
در رسد که ای فرشتگان بر ما سخاوت عرضه میکنید و حال آنکه خالق سخاوت منم که خداوند هیژده هزار
عالم گواه باشید که گناه گذارندگان نماز جمعه بخشیدم و از عذاب آخرت امین گردانیدم و بثبوت
پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی سه ظرف بنظر انور خیر البشر در آوردند یکی پر از خمر
و دیگری پر از شیر و یکی پر از عسل و آنحضرت بشیر میل فرموده بیاشامید جبرئیل گفت نیکو کردی یا طه
را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر دین اسلام ثابت خواهند بود اگر خمر را می نوشیدی
امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل می نمودی حلاوت دنیای دنی ایشان را فرا گرفته میباشت
والله اعلم و بروایت اکثر علمای امت حضرت خیر البشر علیه التحیة والسلام دران شب بهشت
خرامیده عجائب و غرائب جنات و منازل و درجات بهشتیان مشاهده فرموده از میوه اشجار
ریاض خلد تناول نموده همچنین در همان شب رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب
و عقاب کفر و عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی بمرافقت امین ایزد تعالی
از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب روان گشت تا آن
حجابی زر لفت رسیدند آنگاه فرشته از درِ حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را بر داشت
و جبرئیل باز ایستاده گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من تخلف می نمائی گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم یعنی نیست از ما مگر مقامی معلوم است که از آنجا تجاوز نتواند کرد و اگر

ازین موضع بیشتر سیر دم می سوزم آنشب بجهت احترام تو باینمقام رسیدم والامقام معهوده من نزد سدرة المنتهی ست ۵ اگر یکسرِ موی برتر پرم ٭ فروغ تجلے بسوزد پرم پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد هزار حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابے پانصد ساله راه و بآئین هر حجابے پانصد ساله راه بود آنگاه براق از رفتار بماند و رفرف سبز ظاهر شد که ضیاء و نور وے بر ضیاء و نور آفتاب غالب بود مرا بران رفرف نشاندند و سیر فرمتم تا بپایه عرش مجید رسیدم و بروایتے رفرف پیش من آمده و بر من سلام کرده و آن بساطی ست از نور و بروایتے از مروارید سفید و غلغله تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده قدم بر فرق او نهادم بیکحرکت او بساق عرش رسیدم آنحضرت فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابهاے بسیار پیش آمد از جمله ان هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار حجاب از سیم و هفتاد هزار از زمرد سبز بود و هفتاد هزار یاقوت سرخ و هفتاد هزار از نور و سطبرے هر حجابے هزار ساله راه و سیدا برار علیه السلام فرمود که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید تا بعد ازان سیر ده و ازان عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله هر سلسله را بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگے هر فرشته چنانکه از کتف وی تا بکتفے دیگر هفتاد هزار ساله راه است واین پرده ها بعضے از مروارید و بعضے از یاقوت و بعضے از جواهر دیگر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکے را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع وے و آن رفرف مرا ازین پرده ها یکیک میگذرانید تا میان من و عرش یک پرده پیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتے بر اند مثال اسپے از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دهانش سیر میخت مرا بر وی برداشت و می برد تا ازان پرده گذرانید و بفضاے عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبے که مرا حامل تواند بود نماند و در آن فضاے بی نهایت تنها ماندم ندا بے شنیدم که اے محمد حبیب من بگذر بیک نگاه از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد ازان خطابے سر میل

که ادن منی هر بار که بانخطاب مخاطب میگشتم قدمے می انداختم بهر گامے چندانکه از زمین
تا بانجاست ترقی می نمودم هزار نوبت خطاب ادن منی مے شنیدم و بهر خطابے گامی می نهادم
و انمقدار که از زمین تا بانجا رسیدم طے میکردم تا از انجا بمرتبه دنی رسیدم و بعد از ان
بدرجه فتدلے ترقی یافتم و ازینجا بجلوه گاه مکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار
فاوحے الے عبده ما اوحی گشتم ✽ چو بگذشت از هفتمین آسمان ✽ درآمد بجلوه گه لامکان
ادا ے ثنا ے الٰهی نمود ✽ ز عصیان با عذر خواهی نمود ✽ ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید ✽ بشارات
غفران امت شنید ✽ و در آن شب کریم عطا بخش خواتیم سورة البقره بحضرت خیر الورے صلی الله
علیه و آله وسلم بیواسطه عنایت فرمود و در شبانروزے پنجاه وقت نماز برامت بلند رتبتش
فرض نمود آنگاه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم مفتخر و سرفراز بازگشت چون بمرافقت
جبرئیل عا در آسمان ششم بموسے عا رسید کلیم الله پرسید که بچه چیز مامور گشتے آنحضرت
فرمود که در شبانروزے پنجاه وقت نماز برامت من فرض شد موسے عا گفت امت تو استطاعت
ادای استطاعت ندارند و من پیش ازین تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده
طلب تخفیف کنے سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت و طالب تخفیف شد حق تعالے
ده وقت نماز را وضع نموده و چون رسول مقبول باز بموسے عا کلیم الله رسید کلیم الله
جهت مسالت تخفیف کرده دیگر آنحضرت را باز گردانیده و ده وقت دیگر تخفیف شد و همچنین
سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسے آمد و شد فرمود تا پنجاه وقت نماز
به پنج وقت نماز قرار گرفت و چون موسے حضرت خیر الانام را علیهما الصلواة والسلام گفت باز گرد
و از پروردگار خود طلب تخفیف بارے آنحضرت گفت رجعت ربی حتے استحیت منه و لکنی
ارضی و اسلم بعد از ان آن گرم رو منزل اسرے به بسیط غبیرا مراجعت فرمود خوابگاهش گرم بود
و در معارج النبوة از عمار رض مرویست که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور در سه ساعات
از زمان شب بود و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق منقول ست که مدت ایام النفر

مبارک چهار ساعت بود و در روضة الاحباب مثل این روایت منقول است و الله اعلم و در روایت
که چون آنحضرت از بیت المقدس با جبرئیل بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسید بار آنحضرت
با جبرئیل گفت که مرا در این معراج قریش تصدیق نخواهند کرد جبرئیل علیه السلام گفت باک نیست
اگر قریش تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است پس در قاید مثنوی

دگر روز کین آفتاب منیر	برآمد بمعراج چرخ اثیر	رسول عرب سرور کائنات
بر جنازه غیرت آفتاب	غرامید خرم به بیت الحرام	بیان کرد احوال آنشب تمام
نمودند ارباب ایمان قبول	نکردند تصدیق جمعی جهول	نمودند از روی جنگ و جدال
سخنها از علامات اقصی سؤال	دگر از امارات تجار شام	که بودند از اهل بیت الحرام
رسولی قریشی بوفق صواب	بگفت از سؤالات ایشان جواب	ولی آن گروه ضلالت سیر
نگشتند از آن معجزه بهره ور	بکوری چو شد چشم دل مبتلا	نه بینند ز کحل الجواهر جلا
مزاجیکه فاسد شد از زهر هجر	نیابد ز تریاک فاروق بهر	نقل است از ام هانی بنت ابی طالب

که گفت معراج پیغمبر خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم در خانه ما بود و شب با ما کلیم
کرده چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمان
رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گفت که عرض کردم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم
فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار مکنی که باور نخواهند کرد
و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرموده که این قصه را از هیچکس پوشیده
ندارم ابن عباس رض میگوید که آن حضرت صباح بمسجد حرام تشریف آورده و در حجره محزون
و ملول بنشست زیرا که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن شیاطین مید انست که ناگاه
ابوجهل در آمد و پیش آنحضرت بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت هیچ امری
محدد پدید آمده است و استفسار امور غریبه نمود آنحضرت علیه السلام فرمود آری امشب سفری
کرده ام که کس آنسفر نکرده و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت کجا آنسفر کردم جواب داد

که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفته و صباح در
مکه باز آمدی آنحضرت فرمود آری ابوجهل گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت
آنحضرت فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف
و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی روبروی اینها نیز هم بگوی آنحضرت
فرمود که مرا امشب به بیت المقدس و باسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دست
بر هم میزدند و بعضی از انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله محالات می‌نمود
و مردم از اهل اسلام که ایمان آنها ضعیف بود از دین مرتد گشتند العیاذ بالله من ذلک ابوجهل از میان
خویش پیش ابوبکر آمد و با وی گفت نمی‌روی پیش صاحب خود تا ببینی که چه میگوید صدیق پرسید
که چه میگوید ابوجهل گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان
قوم خود بود ابوبکر گفت وی البته این سخن گفته ولیقیناً این درست ابوجهل گفت [illegible]
این سخن گفته ابوبکر رض گفت اینجا بی تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می‌نمایم اگر گوید
که از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدیم من او را تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت من هیچ صاحبی
را مصدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود یقین دعوی میکند ابوبکر رض از پیش ابوجهل دوان
بیرون آمد و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا آن قوم از تو خبری آورده اند که تو فرمودی
که مرا دوش بآسمان بردند حضرت فرمود گفته ام ابوبکر گفت صدقت آنحضرت فرمود ای ابوبکر تو هم در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق نکنم
حال آنکه جبرئیل را هزار بار از آسمان فرود آورده اند و محمد را از زمین بآسمان تواند برد از اینجاست که اول
کسیکه تصدیق معراج پیغمبر نمود ابوبکر بود و اول کسیکه انکار نمود ابوجهل بود و گویند از آن روز
ابوبکر رضی الله عنه ملقب بصدیق گشت والله اعلم و منقول است که در میان قریش جماعتی
بودند که مسجد اقصی را دیده بودند بخدمت آنحضرت حاضر گشتند که نشانهای مسجد اقصی را
بیان کنید آنحضرت ایستاده بود و صفت مسجد اقصی بیان فرمود و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود در آن
حال انواع ملال و حزن بر من طاری شد که مثل آن هرگز ملول نشده بودم چرا که در رفتن و آمدن

پروا و مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین مسجد اقصی را بر پر خویش بیاورد و به نزد خانه عقیل در نظر من داشت بار در انجا میدیدم و ازمن هر چه سوال میکردند جواب میگفتم قریش گفتند در وصف مسجد اقصی ہیچ قصورے و فتورے نیست آیا از حال قوافل ما که دران اطراف ہستند ہیچ خبرے داری یا بگو سے حضرت فرمود قافله بنی فلان را در روحا دیدم بطلب شتر گم شده مشغول بودند و من تشنه بودم از قدح ایشان که پر آب بود آب نوشیدم چون ایشان بیایند استفسار اینمعنی نمائید که چون از طلب شتر باز آمدند دران قدح آب نیافتند بار دیگر اینکه در قافله بنی فلان در ذی مره بگذشتم دو نفر ازان قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکے ازان دو افتاد و دست او بشکست و دیگر قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و فلان با فلان بر شترے خاکستری رنگ که دو غراره مخطط باز داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب ست پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه شاید الخبر دروغ باشد انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید که آفتاب برآمد و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید انام صلی اللہ علیه و آله وسلم نمایند ناگاه گوینده گفت واللہ اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت واللہ که شتران کاروان ظاہر شدند آن دو نفر با آن شتر خاکستری رنگ با دو غراره مخطط اینک پیش کاروان مے آیند بعد ازان از اہل کاروان تحقیق نشانہا که آنحضرت فرموده بود نمودند و ہمچنان بود که حضرت گفته بود تا آنکه شتران ایشان رمیده بود و یکے افتاده و دستش شکسته گفتند که محمد راست میگوید در حجر بر مثال برق خاطف گذشت و کمانے از دست ما نفتاد بر داشت باز بحال اول القصه با وجود اینہمه شواہد قاطعه این منکران ایمان نیاوردند و گفتند ہاندا الاسحر مبین و اللہ اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بہا در کتب سیر و احادیث موجود است درین رساله بحال اختصار و ایجاز نوشته شد شعر بپایان آمد این دفتر حکایت ہمچنان باقی بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی ؛ و لیکن ختم این حکایت بر بیتے چند از قصیده بلبل گلزار

مثنوی امیر خسرو دهلوی رحمه الله در توجه اتفاقی افتاد قصیده هر کس چنانکه خواهد فردوس نگارستان را

وی پیغمبر رسول شهریار است بهر این حزارا
خورشید دولت او که اول شاره اش عالی
سنگ شکوه گم شد هم مرده هم صفارا
پیشش کشیده خشت در خانه نگاه سیر
تا شمع بیت اقصی در پای انبیارا
کنند کنان بر آتش چون کرد عزم بالا
با این صفای طینت خاکم وه ثنارا
نعلین را او را بر عرش کو نگه کن
زین گوشه با پایوان آن گوشه با ثنارا
از ساقی عنایت سبز ابها و رشیده
ز اغیار کرده پنهان محرم آشکارا
تعویذ کرد خسرو دین لعنت کبریا منشد
بگذارم و نویسم آن باچه این ثنا را

آنخواجه رسولان کامد در کنف حجابت
صد پایه آن شجاع است ارواح انبیارا
جبرئیل در رسیده با هدیه بشارت
کردند کردنا مه و هم گریز یارا
بر شهد رسولان چون باد در گذشته
مخروق گشته نعلش نه گنبد علارا
از طینت طره خود داده عدد اخانی
جاهل که در نیابد معنی استوارا
الزارعات را از خود بشست چشمش
شربت که آن بگنجد در جام اولنهی را
زان نور داده برکت هر دو سه تا رحیق
حرز بلای دوزخ این نفس مبتلارا
یارب محمد مصطفی را ایم بهر تو ستودم

خطی در کشیده گلشن با صفا مصفی را
چون حرم بیجا شد التشابه دعارا
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را
در شام نیم شب شد خورشید نیم روز
بو بین بهشت کرده آن روضه رضارا
عیسی گفت گرچه جانست طیبت هر
در خوان پر نعمت او دیده نا شنارا
طاقش دو قوس بسته ایوان کبریارا
وانگاه گشت محرم آن ربیت لقارا
حرفی نخوانده روشن در پرتو الهی
وانکه ستاره خوانده باران هیمارا
قلب است نقد این آل وآن قلب خود را
تو هم به مصطفی بخش این مصطفی ثنارا

اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد وآله واصحابه وازواجه وسلم

فصل دوازدهم

در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و بیان مشورت کردن اشرار در باب احصار سید ابرار و هجرت آنسرور

در زبان نصرت و تائید ناک الملک جبار ذوالمنن و رسیدن آنحضرت بمدینه منوره ناظمان عقود لالی اخبار و قصص و خازنان نقود آثار رسائل القصص در مولفات خود بروایات صحیحه و عبارات فصیحه چنین محرر و مقرر گردانیده اند که چون سال سیزدهم از بعثت بر آمده ارادهٔ ازلیه حضرت خداوند جل شانه تعالی بدین گرفته که اعلای اعلام دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم کند و نصرت حضرت احمدی نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آن را خوار و نگونسار

گرداند ابتداے اینمعنی از انجا بود که آن سال جمعے کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه قریب پانصد
و بروایتے سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران بعزم طواف و زیارت بیت الله
در موسم حج بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتے هفتاد و سه مرد و دو زن از انجمله اتفاق نمودند
و با آنسرور در ملاقات کردند و حضرت وعده فرموده که در شب دوم از شبهاے تشریق در شعب
عقبه حاضر شوند تا باهم بیعت کنیم ؛ مثنوی ؛ پس از عرض اخلاص و شرح نیاز ؛ نمودند بیعت بآن
سرفراز ؛ که وقت نشاط و زبان کسل ؛ نسازند فرمان او را بدل ؛ چو هجرت کند سید المرسلین
توجه نماید به یثرب زمین ؛ حراست کنندش ز اصحاب شر ؛ ببازند در راه او سیم و زر ؛ و چون
قواعد این بیعت که مورخان آنرا بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام پذیرفت حضرت رسالت باشارت
جبرئیل ع نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس تعین فرمود و گویند که چون آنحضرت از بیعت باز
پرداخت شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که اے اهل منی بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت
کرده اند و بر حرب شما اتفاق نموده اند روز دیگر قریش بمیان قافله مدینه رفته گفتند که از جماعه
خزرج چنان مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه اند اریدکه او را بمدینه برید و با
او در جنگ با اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمے آید که با شما جمعے از
مشرکان یثرب که از ان مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقعی ست و بعد از ان قریش
نزد عبدالله ابن ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را با او در میان نهادند او گفت این
امر خطیر ست و قوم بے مشورت من باینکار اقدام نمودن نمے توانند قریش این سخن از عبدالله
شنیده خاطر آنها اطمینان یافت چون انصار بمدینه بازگشتند و قریشیان بر حقیقت بیعت
انصار مطلع گشتند لاجرم در ایذا و اضرار اتباع محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بیشتر از
بیشتر مبالغه نمودند دیگر اصحاب کرام را در مکه مجال توقف نماند و جناب خیر البشر اصحاب را اجازت
هجرت داده و ایشان متعاقب بمدینه هجرت مے نمودند از تنغیص و تشویش مشرکان قریش
نجات یافتند انگاه قضیه هجرت جناب خاتم المرسلین قرار یافت چنانچه در حدیث دانه گذشته

که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جاے ہجرت تو نخلستان باشد
میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که ہجرت کردم از که
بزمین نخلستان و گمان بردم که این زمین یمامه باشد و آن خود مدینه منوره بوده است و منقول
ست که از مخصوصات حضرت ختمی پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر علی مرتضیٰ و ابوبکر صدیق در مکه
نمانده بودند چه مجموع اصحاب به یثرب ہجرت فرموده بودند و صدیق را نیز داعیه سفر مدینه پیدا
شده بود و از رسول مقبول رخصت طلب داشت آنحضرت اشارت بتوقف او کرده فرمود که امید وارم
که مرا نیز اذن ہجرت فرمایند لاجرم ابوبکر تہیه اسباب سفر پرداخت دو شتر خرید یکی از برائے
آنحضرت بچهار صد درم و برواتیے ہشت صد درم و دیگرے جہت خویش و شتران را علف
سیاده تا فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش ہر قبیل
رسول مقبول یکدل و یک جہت گشتند نقل ست که اول کسیکه از صحابه رسول ہجرت بمدینه نموده مصعب
بن عمیر بوده بعد ازان ام مکتوم بعد ازان عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد ازان
عمر بن خطاب با بست کس از اصحاب بمدینه توجه نموده و در بعضے از کتب سیر منقول ست
که اول ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بسبب ایذاے مشرکان
در انجا نتوانست بود چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و بروایت صحیح ثابت گشته که همه اصحاب
بمخافت بمدینه رفتند مگر سیدنا عمر بن الخطاب او چون قصد ہجرت نمود شمشیر بر میان بست و کمان
بدست گرفت و تیرها بر داشت و در وکعبه نهاده قریش در فناے کعبه نشسته بودند سیدنا عمر بر خود در آمد
و ہفت بار باطمینان تمام طواف بجا آورده در مقام ابراہیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و طمینان
ادا کرد بعد ازان در میان اکابران قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روزگار آن طایفه که این
سنگ پارہا را خداے خود پندارند و گفت ہر که از شما خواہد که مادر او فرزند خویش را گم کند و پسر
خود را یتیم گذارد و زوجه خود را بیوه سازد گو بیاید پیش من حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
میفرماید که من آنجا حاضر بودم ہمه صنادید قریش متحیر گشتند و ہیچکس را قوت و مجال حرکت نبود که

که پیش او دم زنند و عمر همچنان شمشیر برهنه آشکارا بسوی مدینهٔ منوره متوجه شد و هجرت
عمر رض قبل از هجرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بپانزده روز بوده و نقل است
که چون مشرکان قریش مشاهده کردند که اهل اسلام را امنی بانید بمدینهٔ منوره پیدا شده گمان
بردند که رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بدان صوب هجرت خواهند فرمود در دار الندوه
مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه قرعهٔ مشورت در میان انداختند و شیطان لعین بصورت پیری صایب
تدبیر خود را در آن مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل
نجدام و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اند لوازم امداد بتقدیم
رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر
دیگری بر اخراج سرور انس و جان قرار گرفت پیر نجدی در باب تخطیهٔ این دو تدبیر دلایل گفته
در ابطال آن کوشید و ابوجهل بن هشام گفت انسب و اولی آنست که از هر قبیله شخصی چند جلید
بر سر محمد روند و یکبار تیغ بیدریغ در وی نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراگنده شود و
چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناگاه بدیت راضی شوند و دیت
او بهم و خلاص شوم و پیر نجدی این رای را تحسین و آفرین نمود و خواطر کفار بران قرار گرفته
متفرق شدند همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیهٔ کریمه وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ
أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین
رسانید که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد و روز دیگر متوجه مدینه گردد چون لباس روزگار
بسان قلوب اسرار کفار تاریک شد روسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و غیرهم
با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار توجه نمودند حضرت خیر الانام
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را از واقعهٔ حادثه آگاه گردانیده فرمود که امشب برد و برد
سبز من بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید و علی مرتضی
بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس

خیر البریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرموده چون مشرکان بر در دولت خانهٔ رسول
مقبول هم فراهم آمدند باستصواب ابولهب صلاح دران دیدند که آنشب سرور عرب و عجم را
محافظت نمایند و چون صبح صادق طالع شود با تمام آنهم بپردازند تا بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی بران امر منکر اقدام نموده اند آنا سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم چون امیر المؤمنین علی را قایم مقام خویش گردانید یعنی بر بستر خویش خوابانید و آنحضرت
ودایعی که نزد آنحضرت بود همه را بعلی مرتضی سپرد تا باصحابش برساند و در عقب
آن سرور بمدینه آید و آنحضرت از حجرهٔ همایون بیرون رفت قرائت سوره یس تا آنجا که
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون آغاز نهاده مشتی از
خاک برداشته بر سر آن بادیه پیمایان پاشید و از ایشان بسلامت بگذشت و مشرکان قریش
وی صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدند و از آن خاک بر سر هر کس که رسید در جنگ بدر بی آبرو
شده بآتش دوزخ پیوست در احیاء العلوم مرویست که دران شب که علی مرتضی از غایت
دلیری و شجاعت بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل
وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را از عمر دیگری بیشتر مقدر
گردانیدم بگوئید که کدام یک از شما حیات برادر خود را بر حیات خود دوستتر میدارد هر یک
از ایشان عرض کردند که با ایثار حیات کسی بر زندگانی خود ممکن نیست زندگانی خویش دوست
میداریم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نیستید که میان او و محمد عقد برادری بستم و او جان
گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خود ترجیح کرد اکنون بر زمین
بروید و او را از شر اعدا محافظت کنید و ایشان بر زمین حرم نزول نموده جبرئیل بر بالای
سر و میکائیل در پایان پای امیر المؤمنین علی مرتضی مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ لک
یا علی و من مثلک مبارکباد و مبارکباد ترا یا علی و کیست مثل تو که خدای تعالی مباهات نمود بتو
بر ملائکه مقربین و گویند که آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف

بالعباد و دران واقعه نازل گردید در کتب سیر منقول ست که چون آنسرور خاک بر فرق
ناپاک مشرکان قریش پاشیده از ایشان بگذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسان
بران سحر آمده پرسید که سبب حجبت چیست گفتند انتظار محمد میکشیم که بیرون آید تیغهایشان
قسم بر زبان آورده گفت که محمد از خانه بیرون آمد بر شما غیور کرده و خاک بر سر شما ریخت و در
استیعاب منقول است که چون شب هنگام کفار قریش خانه نبوت کاشانه رسول کردگار را پاسبانی
نمودند و مترقب خروج سید مختار بودند ابلیس لعین همراه ایشان بود الله تعالی خواب
غفلت را بر ایشان گماشت تا آنکه خواب همه را فرا گرفت ابلیس در ربود و غافل ساخت و گویند
که در آن شب ابلیس هرگز نخفته بود تا ابد نخواهد خفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
از دولتسرا بیرون آمد و ایشان را خفته دید و نیز دانشها صلحه بلاحظه کرد و خاک بر سر ایشان
ریخت و بسلامت بگذشت هر گاه بیکه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت اولا
ابلیس بیدار شد و کفار را بیدار ساخت و گفت که محمد بسلامت بدر رفت و خاک بر سر شما
ریخت پس مشرکان دست بر سر نهادند و فرقهای خود را پر غبار دیدند یافتند و آن
شکاف در احتیاط نموده امیرالمومنین علی را دیدند گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته است
و برد سبز پوشیده آنگاه بعزم دست برد پای در دولتسرا نهاده امیرالمومنین بپا
برخاست و مشرکان چون علی مرتضی را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود
از آنجناب پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که مرا بمحافظت موکل نکرده آید چه دانم کجاست
شما بدانید که شب را در طلب وی بروز رسانیده اید و اهل ضلالت در عین خجالت ساخته
شاه ولایت را محبوس گردانیده بالآخره باشارت ابولهب دست از آنجناب
باز داشتند و بجستجوی رسول مشغول شدند و در روایت صحیح آن ست که
حضرت خاتم النبیین رحمت للعالمین شفیع المذنبین سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین در آن شب مخفی بود تا روزی دیگر که

آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انور انداختہ متوجہ خانہ صدیق رضی اللہ عنہ شد واز جناب
عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت کہ گفت روزے درخانہ خود نشستہ بودیم بوقت استوا کہ
حرارت مفرط بہوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معہود بخانہ ما آمد و پدرم
را گفت مرا بہجرت مامور کردہ اند امیر المومنین ابوبکر صدیق عرض کرد یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با ہمراہ باشم رسول خدا فرمود آرے صدیق از غایت خوشدلی درگریہ
درآمد وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو شتر ترتیب کردہ ام یکے از ان
دو قبول فرمائے آنحضرت فرمودہ قبول کردم بقیمت و در روایتے آنکہ گفت کہ شترے کہ
از آن من نباشد او را سوار نمیشوم ابوبکر گفت ہر نوع خاطر شریف بدان مائل است
بتقدیم رسانداز پیش گذشت کہ بہائے شتر چہار صد درم و در روایت واقدی ہشت صد
درم بود بعد از ان عائشہ صدیقہ فرمود رضی اللہ عنہا کہ بتعجیل ہر چہ تمامتر بتہیہ اسباب سفر ایشان
مشغول شدہ سفرہ بر طعام از نان وگوشت ترتیب کردیم بعد از ان کہ زاد سفر مرتب گشت
بندے کہ سفرہ را بآن محکم سازند نبود اسما بنت ابوبکر کمرے داشت از میان بکشاد
و آنرا دو قسم ساخت بہ نیمے سفرہ را استحکام داد و بہ نیمے دیگر بر میان بست و بروایتے
آن کہ آن نیمہ دیگر را بر مطہرہ ایشان بست و بدین جہت ملقب بذات النطاقین گشت
بعد از ان عبد اللہ بن ارقط لیثے را کہ در راہ بردے بغایت ماہر بودہ او را بطلبیدند
و بجہت راہ بری باجرت گرفتند و شتران دوگانہ را باو سپردند مقرر آنکہ بعد از گذشتن
سہ روز بغار ثور آرد و عامر بن فہیرہ را تعین نمودند تا گوسفندے چند جہت ایشان بصحرا
مے چراند و شب نزد ایشان مے آورد تا شیرے آشامید و عبد اللہ بن ابی بکر کہ جوانے
بودہ دانا و جلد و پہلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش باشد و شب
خبار آنجماعت را بسید المرسلین رساند بعد از ساختن این مہمات سیدنا ابوبکر رضی اللہ عنہ زریکہ
درخانہ نقد داشت رعایتا للطریق با خود برگرفت اسما گفت کہ این پنجہزار درم بود و در شب

دوشنبہ بست وہفتم صفر از راہ دریچہ بیرون رفتند و متوجہ غار ثور شدند سید عالم صلعم بسر قدم
راہ مے رفت و ابوبکر گاہے پیش آنحضرت میرفت و گاہے بقفا و گاہے بر یمین و گاہے
بر یسار سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وے سوال کرد گفت کہ ہرگاہ از مرصد اندیشم
پیش پیش میروم و بروقت کہ از مطلب یاد میکنم پس میروم یعنے گاہے کہ از کمین گاہ بامی ترسم
کہ نباید کسے متر صد در کمین نشستہ باشد پیش مے روم تا اگر مکروہے باشد بمن عاید گردد چون
ازان مے اندیشم کہ شاید از عقب ما کسے بطلب ما آید پس مے روم وجہت اطمینان گاہے
بر است و گاہے بچپ تر دد میکنم چون بحوالی کوہ ثور رسیدند نعلین رسول خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم تنک بود پارہ شد و پاے مبارک او مجروح گشت فی خول ان زمان ہیچ کیک نقل ست کہ دران
راہ بجہت آنکہ پے گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق بسر انگشت پاطے مسافت میکردند
و آخر الامر راہنماے اہل تحقیق ماندہ شد صدیق اکبر آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانیدہ
دیدہ واستیے بر دوش خویش گرفتہ بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشانید و گفت
یا رسول اللہ توقف فرماے تا من اول در رایم کہ نشب تاریک ست و غار ہای کوہ خالی از حشرات
نمے باشد القصہ ابوبکر صدیق در غار در آمد سوراخہاے بسیار دران غار یافت جامہ کہ در بر داشت پارہ
کردہ بدست مبارک خود در تاریکے تفحص یک یک سوراخ میکرد و بوصلہا سے جامہ خویش
مسدود میگردانید و در تفسیر تیسیر مسطور ست کہ جامہ وے بر وسا بد مع دو بغایت گران بہا و تمامی
سوراخہا باین طریق مسدود ساخت مگر یک سوراخ کہ جامہ بان وفا نکرد پاے مبارک دران
فشرد القصہ آنچہ دست میداد در طریق خدمتگذاری پیش برد آنگاہ خیر البشر را استدعاے نمود
تا در غار تشریف در آورد و شب درانجا غنودند و گویند کہ در انغار مارے از سالہا ے بسیار
انتظار مقدم شریف سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنہ پاے مبارک ابوبکر صدیق زد آنجناب پا
خود را حرکت نداد و در در والم آن زہر چند ضبط کرد لیکن اشک بے خویشتن از دیدہ مبارکش مے ریخت
و گویند در انوقت سر مبارک آنحضرت در کنار صدیق اکبر بود و حضرت در خواب بود چون قطرہ

اشک بر رخسار سید ابرار افتاد از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود ابوبکر گفت مارے
بر پاے من زخم زده است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گویند آنحضرت از مار تکلم
فرمود سبب گستاخی از وے پرسید مار جواب داد که از سالهاے دراز تمنای ملازمت شریف
درین غار بسر میکردم اگر این کار نمیکردم از شرف ملازمت تو محروم مے ماندم و شنیدم که الم از زخم بدعای تو
تسکین یابد آنحضرت او را تصدیق نموده آب دهن مبارک بر محل زخم انداخت بالفور شفا مبدل گشت
بعد ازان که صبح بدمید آنحضرت ابوبکر صدیق را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال
معروض داشت حضرت درباره وے دعاے خیر فرمود در تاج القصص مسطور است که چون ابوبکر
صدیق را در راه دو دست از زخم مار و کنج غار رنج و بار پیش آمد و درانجا و بلا صحبت غنا هم
انبساطے میفرمود ذوقی و نشاطے مے افزود لاجرم از عالم غیبش نوازشی نمودند که بهژده
هزار عالم نموده بودند و آنچنان بود که جبرئیل امین از نزد حق تعالی در رسید و گفت که اے
محمد ابوبکر را سلام باز رسان و بگوے که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال از دل این سنگی
قدحے آفریده ایم از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق تریاق
زهر افشرده ترتیب کرده ایم و خواجهٔ عالم علیه الصلاة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال
السنگ بشگافت و قدحی از و بیرون آمد شرابے در وے از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور
خوشبوتر صدیق چون ازان بنوشید فی الحال شفا و صحت یافت و اینها فوائد درباره ابوبکر صدیق
بلا پیشمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهن آنسرور بر زخم صدیق رسید
فی الحال صحت یافت و تو خود میدانی که آب دهان آنسرور بر صد هزار کوثر ترجیح دارد و نیز
منقول است که چون ابوبکر صدیق ازان بنوشید از پیش دیده وے حجابے برداشتند
چنان دید که گوشه غار شکافته شد و از انجا نبش دریاے پدید آمد و کشتی دران دریا و درین
کشتی جوانے و از آنطرف دریا بوستانے آنجوان آواز داد که اے ابوبکر تنگدل مباش اگر خواهی
درین کشتی نشین تا بگذارمت و دران بوستان درآئی تا عجایب و غرایب صنع پروردگار

جل و علی مشاهده کنی صدیق فرمود چه جاست باغ و بوستان ست جمال محمدی را شناس راوی میگوید که چون ابوبکر رض از غیبت بحضور آمده خواجه عالم صلعم فرمود ای ابوبکر واقعه که روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر صدیق عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو بفرما خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان مرغزار بهشت بود اگر خواستی ترا ازین غار بهشت می بردم چنانکه ادریس را بردند و بروایتی دیگر چنین وارد گشته که فرمود آنروز در غار گشاده بود اگر کفار تا اینجا رقصد با کنند از اینجا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و ازان دریا عبور کرده در سر ابستان جنت فرود آئیم و گویند چون سید ابرار در انغار قرار گرفت خداوند تعالی درخت ام غیلان که آنرا مغیلان میگویند بر در غار برویانید و جفت کبوتر وحشی را الهام رسید که بر در انغار آشیانه سازد و بیضه نهند و عنکبوت را حکم پرده داری شده عنکبوت بر در آنغار پرده تنید و آنحضرت با صدیق اکبر آن شب در انغار بگذرانیدند و از اسما بنت ابی بکر منقول ست که چون خیر البشر و پدرم صدیق اکبر او بکه بیرون رفتند روز دیگر چون صدافت صدیق را با رسول مقبول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل طپانچه چنان بر روی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد ازان ابوجهل گفت تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنم و همچنین هر کدام را پر سر ایشان بر و صد شتر تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و بیابان نهادند و هم اهل طغیان قایفی گرفته تلاش آنحضرت شدند و قایف که موسوم بابو کرز بود با جماعه بسیار نشان پی یافته نزدیک بغار ثور رسید قریشیان را گفت که مطلوب شما ازین غار در نگذشته مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند قایف را گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده نقل ست که چون قایف

مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و ازینجا تجاوز نکرده و درین
باب مبالغه مے نمود و جماعتے از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران از آشیانه خود پرواز نمودند
ایشان چون بیضه کبوتران و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی
بیضها شکسته شدی و تار عنکبوت گسسته گشتی حضرت خواجه عالم علیه السلام دانست که
حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و به بیضه کبوتری در حیطه حمایت
درآورد بر کبوتر دعاے خیر کرد و گویند تا با مروز هر کبوترے که در حرم ست جمله از نسل
آن دو کبوتر اند که دعاے خیر از حضرت درباره ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار
عمل ز گرفتن و کشتن در حفظ الهی درآمده اند تا بقیاست خلایق از شکار آنها ممنوع
شدند و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهاے خداے تعالی و نهی کرد از قتل
آنها القصه مشرکان حیران و پریشان بازگشتند و در اعلام الوری مذکورست که چون
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا بسوار ایستاده بود با ایشان گفت که
محمد را درین غار مجوئید بلکه در شعاب و در غارهاے که درین نواحی و حوالی ست آنجا
طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراگنده شدند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم با ابوبکر صدیق رضہ از شر آن اشرار در حیطه حفظ و حمایت پروردگار جل و علا
مصئون و محفوظ ماند در ترجمه صواعق محرقه موسوم بیراهین قاطعه در تحت ترجمه آیت
الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا مے نویسد اگر نصرت و یارے ندهید
پیغمبر را از و د باشد که خداے تعالی یاری کند در مستقبل و فرونگذارد او را چنانچه در ماضی
فرونگذاشته پس بتحقیق یارے کرد او را خداے تعالی زمانیکه قصد بیرون کردن او از مکه
کردند کفار و خدا او را دستورے بیرون رفتن داد ثانی اثنین اذ هما فی الغار در حالیکه
دوم دو بود و نصرت داد وقتیکه هر دو یعنی رسول خدا صلی علیه وسلم و ابوبکر در غار
بودند و در تفسیر بیضاوی چنین آورده که روز دیگر مشرکان تفحص آنحضرت بیرون آمده بدر غار ثور

آورد وخدا تعالی او را از نظر ایشان پنهان ساخت که او را ندیدند و مرویست که مشرکان بالای غار بودند که از ایشان تا آنحضرت جهل گز بیش تر نمانده بود ابوبکر غمناک واندوهگین گشتند اشک از دیده دریختن گرفت آنحضرت سبب گریه استفسار نمود صدیق اکبر گفت یا رسول الله میترسم که مبادا آسیبی بذات بابرکات شما رسد اگر یکے ازین کفار زیر قدم خود نگاه کند یارا ببیند رسول علیه السلام فرمود ماظنک باثنین الله ثالثهما ای ابوبکر گمان تو درباره آن دوکس که سیوم آنها خدا باشد چیست چنانچه ازین قول خبر میدهد او تعالی جل شانه بقول خود اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا وقتیکه پیغمبر علیه السلام گفت مریار خود را که ابوبکر ست اندوه مخور بدرستیکه خدا با ماست نگاهداشتن از دشمنان وتصرف دادن برامنها فانزل الله سکینته علیه پس فرستاد خدا تعالی امن خود را که سبب سکون قلب ست بدر رسول یا بر صاحب او و این قول اظهر ست زیراکه صدیق مضطرب بود بر حال رسول علیه السلام وایده بجنود لم تروها و قوت داد پیغمبر خود را بالشکر یکه ندیدند ایشان آنرا یعنی ملایکه را فرستاد تا در غار نگاهداشت او کنند یا مراد ملایکه منزله است در روز بدر واحزاب و این تقدیر اینجمله وایده بجنوده معطوف ست بجمله نصره الله انتهی اجماع مسلمانان براین شده که مراد از صاحب درین آیت ابوبکر ست ولهذا گفته اند هر کسیکه منکر صحبت ابوبکر باشد کافر ست و در کشاف باین عبارت آورده که گفته اند هر کسیکه انکار صحبت ابوبکر کند بتحقیق کافر ست زیراکه انکار از کلام الله کرده و باقی صحابه را اینحال نیست و هم در کشاف آورده چون جبرئیل آمد ورسول صلعم را امر کرد که از مکه بیرون برود رسول صلعم فرمود من یخرج معی با من کی بیرون خواهد آمد جبرئیل گفتند ابوبکر با تو خواهد بود انتهی و در روایت کرد اینجا تم از ابن عباس که ضمیر در علیه فانزل الله علیه راجع با بوبکر ست و ضمیر در ایده راجع ست برسول صلعم و انتشار ضمیر منافی مقصود نیست زیراکه ضمیر در هر یکے راجع می شود بچیزیکه مناسب ولایق او است و جلالت در علم ابن عباس حاکم ست برانیکه اگر رضی بنافی حمل آیت باینمعنی نکردے با آنکه مخالف ظاهر ست چنانکه در صواعق محرقه منقول ست و شیخ فریدالدین عطار درباب نزول سکینه بر صدیق فرموده ٥ خواجه اول که اول یار اوست + ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست

چون سکینه حق شده منزل بر تو گشت مشکلهای عالم حل بر و در ریاض المذکرین از ابن عباس
نقل کرده که چون ابوبکر صدیق از غار بیرون آمد حضرت مصطفی او را غمگین و محزون دید فرمود
ای ابوبکر چیست که رنگ ترا متغیر می بینم ابوبکر گفت شب خواب نکرده ام از ترس آنکه مبادا گزندی
بذات پاک تو رسد حضرت مصطفی فرمود خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر صدیق پرسید که
رضوان اکبر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی از برای همه مومنان یکبار تجلی فرماید و خاصه
از برای تو یکبار القصه مروی است که آنحضرت سه شبانروز در الغار توقف نمود و هر شب عبد الله
بن ابی بکر در غار پیش ایشان بموجب قرار می آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه
که در میان قریش قرار دادند الا بوقوع می پیوست شب هنگام بعرض آنحضرت میرسانید و بکر و کید
ایشان اطلاع حاصل میشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود گوسفندان میچرانید چون ساعتی
از شب میگذشت گوسفندان بدر غار می آورد تا رسول مقبول و ابوبکر بشیر گوسفندان شب
میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه عالم عم ابوبکر صدیق عزیمت
مدینه فرمودند در روضة الصفا مسطور است که بیرون رفتن حضرت رسالت پناه علیه السلام و صدیق
در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه برانند که در غره ربیع الاول همین سال
واقع شده در یصورت در روز شنبه و پنجشنبه روی داده علی اختلاف القولین و جمهور اهل تاریخ
در مولفات خود چنین ایراد کرده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در الغار بسر بردند
در روز پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم اینماه عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط بیامدند
و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر را ردیف
خود ساختند و عامر و عبد الله بر شتری نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند
[illegible] روز دیگر منزل قرار نگرفتند آنگاه در صحرا بسایه سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند و ابوبکر محل خواب
جای آنسرور درست کرد و آنحضرت بآسایش مشغول شد و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که دران نواحی برعی غنم
اشتغال داشت بعد از آنکه رسول مقبول از خواب بیدار شد نزد او آورد و آنحضرت شیر را بآشامید

و انچه باقی ماند با ابوبکر ارزانی فرمود آنگاه ابوبکر عرض نمود که وقت رحلت ست رسول مقبول و ابوبکر با آن دو رفیق باز ره براه نهادند و در مرحله قدید بمنزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذر آنحضرت افتاده خیر البشر علیه السلام آنجا منزل ساخت و دست مبارک بر پشت یکی از غنایم او که از غایت ضعف و پیری و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان بر فوران آمده چنانچه تمامی حاضران از شیر سیر شدند و هر ظرفیکه دران خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست مبارک آنحضرت هفده سال بزیست و ام معبد گوید که آن گوسفند که دست حق پرست حضرت بدو رسیده بود صبح و شام از ان میدوشیدیم و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عام رماده هلاک شد نقل ست که روز دیگر از رحلت آن سرور و ابوبکر صدیق از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند بیتی چند میخواند و در سیر گازرونی ان ابیات را بدین نهج ترجمه نموده است مثنوی

خدا بهترین پاداش جزای بداد
بدان دو حنیفی که مهمان شدند
کسی کو رفیق محمد بود
چو نور محمد ازان دو گذشت
بپرسید از معجزش کان چه بود
ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بهر کس یکی جرعه زان شیر داد
وز انجا رها کرد آن گوسفند
هر آن روز رفیق مبارک نهاد
مرا او را نمودند راه هدی
بفیروز بختی موید بود
بنی کعب را خوش گوارنده باد
که در خیمه ام معبد نمود
بمالید دست مبارک بدان
بسی شیر انگه بدان پیر داد
سعادت ابوبکر ازان ره یافت
که در خیمه ام معبد شدند
از ایشان بپذیرفت دین خدا
ز آل قصی بخت مهجور گشت
بزرگی ز فرزند نیکو نهاد
که او داشت یک گوسفندی ضعیف
روان گشت از شیر هم در زبان
چو آوازه معجزش شد بلند
که از صحبت او عنان بر نتافت

و بعضی این ابیات مناقض سخنی می نماید که صاحب روضة الاحباب نقل آن میکند چنانچه میفرماید و فی کتاب مختصر رمز الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل المبارک و مثل این در معارج النبوة مذکور است که بعد از مدتی ام

سعد و ابو سعید شوہر او بجناب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمدند و بدولت
اسلام مشرف شدند الحمد للہ علی ذلک و دیگر از وقایع آن سفر آنکہ سراقہ بن مالک مدلجی بطمع شترے کہ
قریش وعدہ کردہ بودند بر اسپ خویش نشستہ از عقب رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمد پیادہ شد بازلام تفاؤل جست
و با آنکہ فال نکردہ طمع او بود روے نمود باز متعاقب آنسرور در سیر آمد و چنان تند راند
کہ آواز قرأت حضرت رسالت شنیدہ نوبت دیگر اسپش بسر در آمد و او بزجر برانگیختہ
و تاختہ میان او و رسول مقبول مقدار دو نیزہ مسافت بیش نماندہ آنحضرت مناجات کردہ
گفت الٰہی از ما شر سراقہ را کفایت فرما مقارن آنکہ دعا قوایم اسپ سراقہ در زمین فرورفت
سراقہ پیادہ شد فریاد برآورد کہ یا محمد دعا فرمائے کہ اسپ من خلاص شود تا من بازگردم و ہر کس
کہ از عقب تو متوجہ شود باز گردانم بدعائے حضرت رسالت اسپ او مطلق العنان گشتہ سراقہ
امان نامہ از آنحضرت طلبیدہ مراجعت کرد و بسیار کس را کہ بطلب رسول مقبول مے آمدند
باز گردانید و دیگر از وقایع آن سفر آنکہ بریدہ بن الخصیب اسلمی با ہفتاد نفر از قبیلہ خویش بطمع شتران
کہ قریش وعدہ کردہ بودند سر راہ حضرت رسالت پناہ صر گرفت در سیر کار روئے منقول ست کہ
چون رسول علیہ السلام بریدہ را دید پرسید کہ نام تو چیست جواب داد کہ بریدہ آنحضرت فرمود برد
امر ما یعنے نیکو باشد کار ما باز سوال فرمود کہ از کدام قبیلہ بریدہ گفت از بنی اسلم رسول مقبول صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم فرمود سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید کہ بنی اسلم از کدام طایفہ جواب داد کہ از بنی سہم آنحضرت
فرمود خرج سہمک یعنے بیرون انداز سہم تو و بریدہ چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان
و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاہدہ نمود بسعادت اسلام فایز گشت و ہر کہ با وے
بودند تمام بتشریف اسلام مشرف شدند و دستار خود را از سر گشادہ بر سر نیزہ علم بستہ پیش پیش
آنسرور روان گشت و مرویست کہ دران ہنگام زبیر بن العوام و بروایتے طلحہ بن عبید اللہ
با جماعتے از تجار از جانب شام مے آمدند و در اثنائے راہ بار سالت پناہ بلاقی گشتند و ہر یک را

از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و ابوبکر ع بجانب مدینه شتافتند و انصار ... بتحقیق
رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کائنات از مکه و توجه ... بجانب مدینه ... خبر
رسیده مسلمانان آنجا هر صباح برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون می
آمدند و انتظار قدوم آنحضرت میکردند و چون هوا گرم می شد باز میگشتند روزی بدستور معهود
مراسم خدمت بجا آورده بعد از توقف بجانب خانها مراجعت کرده بودند اتفاقاً یهودی
از یهود مدینه بر سطح حصاری جهت کاری برآمده بود دید که سید کائنات و افضل موجودات
مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار رخسارش چون
خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی
در فضای بهشت جاوید متحیر ماند مرد یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر عرب
اینک آن بخت و دولت که منتظران بودید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار چه صغیر و کبیر
و رجال و نساء جمله خود را بیاراستند و اسلحه بر داشتند و باستقبال آمدند تا آخر در بالای حره
بعز دستبوس آن مقتدای احرار سرافراز گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که القدر
سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز از قدوم آن سلطان عالم افروز در مدینه و اهل
او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این شعر
بر کشیده بودند ٥ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ؛ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
و چون بقبیله عمرو بن عوف نجاری متوجه شدند فوجی از جواریان بنی النجار گروهی از
دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند نحن جوار من بنی النجار ؛ و حبذا محمد من جار و حبشیان
نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بان نوروزی نبود که آن روز بود و مردم تکبیر گویان میگفتند
جاء رسول الله جاء محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بالجمله چون سید عالم حال فرح و
سرور ایشان برین منوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست
میدارم و عموم هواداران را و در زمره خصوص بیشمارم و بیشتر ائمه دین برانند که

آن روز یوم دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف ست که از ماه چند یوم گذشته
بود بعضے اول ماه گفته اند و بعضے دوم و بعضے دوازدهم و اختیار متاخران آنست
که نزول آنحضرت در خطه مدینه بروز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر ماه از
شهور فرس و نهم ایلول از ماههاے روم سال نه صد و سے و سوم از تاریخ اسکندر رومی
و سال چهار دهم از مبعث آنحضرت بود و الله اعلم القصه چون مدینه منوره بیمن مقدم
شریف حضرت خیر البریه از سپهر کبود درگذشت ❊ همه قوم انصار جمع آمدند ❊ چون پروانه
گرد شمع آمدند ❊ لواے اطاعت بر افراختند ❊ پے نصرتش جان فدا ساختند ❊ و آورده
اند که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم عنان مرکب خویش از جانب راست مدینه
بگردانید و بمحله قبا توجه فرمود و در قوم بنی عمرو بن عوف بن کلثوم بن الهدم و برادرش
بن سعد بن خسمیه نزول نمود و چند روز در آنجا توقف کرد و اختلاف ست که چند روز در بنی
عمرو بن عوف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسر برده بقولے چهارده شبانروز و بقولے
چهار روز و بقولے پنج روز و بقولے بست و دو روز و شیخ بن حجر در شرح صحیح بخارے
ترجیح قول اول نموده و الله اعلم چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هنگام توقف بمحله قبا مسجد بنیاد کرد که آیه وافی هدایه المسجد
اسس علی التقوی الی آخره از آن خبر میدهد و آن اول بقعه ایست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم در مدینه بنا ساخته آنجا نماز گزارد و نقل ست که بعد توجه رسول مقبول ع
از مکه بمدینه امیر المومنین علی بن ابی طالب حسب فرموده آنجناب مدت سه روز در حریم حرم
توقف نموده و دایع خلایق را که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بود بصاحبانش
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی رضی الله عنه بخدمت مشرف
شد و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی میشد و تا هفدهم یا نیز دهم شهر ربیع الاول علی بن ابی
رسید و انواع ملال کشید و پاهاے مبارکش آبلها کرده حضرت دست حق پرست برآن جراحتها

بالبرد تمامت شفا فرمود و بالفور ریح صحت مبدل شد بلکه دیگر بدو العمر این عم سید عالم درد پایی نکشید والله اعلم در جذب القلوب مسطور ست که در خبر صحیح آمده که در روز قدوم آنحضرت ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت حال مردم مشغول بود و آنحضرت نشسته بود و صمت و سکوت میورزید صلی الله علیه و آله وسلم نشسته چون آفتاب مقابل جمال جهان آرای آنحضرت آمد ابوبکر صدیق ردای خود گرفته پیش ایستاده تا بران حضرت سایه کند و نیز در روایت است که بعضی مردم را بسبب ازدحام و اشتباک عموم خلایق اشتباه می افتاد که مگر پیغمبر خدا ابوبکر صدیق هست و کسوتهای که پوشیده بودند نیز مشابه یکدیگر بود و نیز آنحضرت سر مبارک در پیش افگنده خاموش نشسته بود ابوبکر چون اینمعنی دریافت برخاست و ردای خود گرفته ایستاد و برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سایه کرد تا موجب رفع اشتباه مردم گردد والله اعلم فصل سیزدهم در ذکر وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الایجاز والاختصار علمای اخبار و فضلای اخیار در مولفات صحت قرین خود چنین روایت کرده اند که رسول مقبول بعد از اتمام بنای مسجد روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه گشته چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی که قریب بقباست وقت نماز جمعه در رسید از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام فرمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه طیبه گذارد و در جذب القلوب منقول ست که سرور انبیا بعد از تشریف اینمقام که معلوم شد روز جمعه بعد از ارتفاع نهار بعزیمت باطن مدینه با سکینه رخت اقامت بربست قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده و سلاحها پوشیده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روان شدند بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده عرض کردند که مبادا گرد ملال بدامان عزت و جلال حضرت سید المرسلین از این منزل نشسته باشد و موجب انتقال بموضعی دیگر شده باشد فرمود من مامورم بقریه کما کالقری ست یعنی مدینه معظمه در معارج النبوة مسطور ست

که در موضع مسجدی بنا کرده اند و تا با کنون باقیست و بعد از آن حضرت رسول مقبول از انجا
نیز در حرکت آمده از مشاهیر شهر یک زمام ناقه مبارک را نام رامیگرفت و بزبان نیاز میگفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منزل من بشرف نزول همایون مشرف کردان تا شرایط
اخلاص بتقدیم رسانیم و آنحضرت میفرمود که خدا ناقه را بگذارید که او مامورست و همچنین میرفت
تا انزمین که حالا مسجد متبرک مدینه است رسیده ناقه دران موضع بزانو درآمده ابو ایوب انصاری
پیش دویده گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وثاق من نزدیکترین منازل است
باین زمین اگر اجازت فرمائی احمال و اثقال ترا بخانه برم کرم فرمود که خانه خانه تست
و رسول علیه السلام اجازت داد ابو ایوب انصاری آنحضرت را بخانه آورده حضرت رسالت پناه صلی الله
صلی الله علیه و آله وسلم مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری بسر برد و در روایتی آنست
که ناقه رسول مقبول بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاده و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
ای محمد اینجا فرود آمی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع نمود آنوقت که تو در مدینه نزول کردی
و هر دو خانه خود را بیار استه تا آنجا نزول فرمایی ابو ایوب در دل خود گفت من مرد ضعیف و فقیرم
و رسول عار دارد که بخانه من نزول فرماید چون او تواضع نمود و خود را از همچنین دور دید
تو بخانه وی نزول فرمای آنحضرت بخانه ابو ایوب نزول فرمود و هفت ماه در سفلیات منزل
بسر برد ابو ایوب با اهل و عیال در علویات و در روایتی آنست که ابو ایوب عرض کرد که یا رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم میخواهم که تو بالا خانه تشریف فرمای و من بخانهای اسفل باشیم
و چون مبالغت ابو ایوب از حد در گذشت آنحضرت صلعم قبول فرمود و مدت یکماه در بالا خانه
اقامت نموده تا جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که مسجد حضرت خواجه عالم علیه السلام تعمیر سازد و آنحضرت
بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود و در مدینه بنای مسجد و حجرات خاصه بر زمینیکه محل
نزول همایون بود خریده اشتغال فرمود و آن زمین که بنا شد آن زمین حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران
رافع بن عمرو بود آنحضرت بده مثقال طلا خریده بود و قیمت آن ابوبکر صدیق میرد تا تسلیم ایشان

نمود و در بعضے از جوانب آن فضا گورے چند از کافران بود و درختے چند از خرما نیز بود و خرابہ ہم مے
نمود باشارت خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گورہا را نبش کردند و درخت خرما را بیند اختند
و خرابہا را ہموار ساختند و چون زمین ہموار و مسطح گردید طرح مسجد بقدر سودہ حضرت رسالت پناہی انداختند
و در وقت عمارت یاران از مہاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و آنحضرت در خشت کشیدن
با ایشان موافقت مے نمود چون یاران اہتمام آنحضرت در باب عمارت مسجد دیدند و مشاہدہ
کردند کہ بنفس نفیس خود خشت میکشند ہمہ بجد و اہتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و چون کار عمارت
بہ پوشش رسید امر فرمود تا شاخہائے خرما را در سقف در کشیدند و تنہ ہائے درختان را ستون
ساختند و بعضے از اہناد محراب بکار بردند و قبلہ بجانب بیت المقدس معین شد و سہ در از مسجد
بکشادند یکے آنکہ بباب الرحمۃ ملقب ست و در دیگرے کہ پیغامبر از ان در بمسجد تشریف مے آوردند و
دیگر در موخر مسجد کہ عوام از ان در در مے آمدند و دران ایام کہ مسجد ہنوز تمام نشدہ بود در ہر محل
کہ وقت صلوٰۃ در آمدی اقامت جماعت ہمانجا نمودی و آن مسجد ہم بہمان طریقہ بود تا در زمان
خلافت سیدنا عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ چون مردم بسیار جمع مے شدند خلیفہ ثانی رضی اللہ
عنہ آنرا کشادہ گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداد و بعدہ سیدنا عثمان بن عفان آن بنا را تغیر
دادہ کشادہ تر گردانید و دیوارہائے آنرا از سنگہائے منقش و گچ بساخت و ستونہائے آنرا نیز ہمچنان
منقوش شدہ ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک
بن عبد العزیز آنرا کشادہ تر گردانید و خانہائے ازواج مطہرات رسول مقبول را کہ متصل بمسجد بودند
داخل گردانید پس از زمان مہدی از خلفائے عباسیہ آنرا عمارت کرد و بعد ازان مامون تجدید نمودہ
زیادہ ساخت و بنائے آنرا استحکام داد تا اکنون بنائے مامون ست واللہ اعلم و ہم درین سال
زید بن حارثہ و ابو رافع معہ پانصد درہم و دو شتر بفرمان حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از مدینہ بمکہ رفتند تا بنات مکرمہ آنسرور رقیہ و فاطمہ و ام کلثوم رضی اللہ عنہم را با زوجہ شریفہ
محترمہ او سودہ بنت ربیعہ بمدینہ آوردند و عبد اللہ بن ابی بکر رضی نیز بار خویش ام رومان

وخواهران خود اسماء و عائشه صدیقه را بمدینه آورده گویند آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجهت
خانهٔ خویش مسکن متصل بدیوار مسجد بنا فرموده بود بعد از اتمام عمارت از منزل ابوایوب
با اهل و عیال خود بحجرهٔ معمور نقل فرموده و در جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان
شده در سلک خدام خیر الانام علیه السلام انتظام یافت و در مقدار عمر او علما را اختلاف
است بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سه صد و پنجاه سال و هیچکس مدت حیات ورا
از دو صد و پنجاه سال کم نگفته و در همین سال بعد از قدوم آنحضرت بمدینهٔ منوره بیکماه
فریضه‌های نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر و مفروض شد که چهار
رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود بمانده و سنت اذان در این سال در میان
آمد و منصب مؤذنی بر بلال مقرر شد و هم در این سال عبد الله بن سلام که از جملهٔ یهود بمزید
علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام در آمد عبد الله بن سلام گفت که چون آنحضرت بمدینه
تشریف آورد مردم بملازمت آنجناب مبادرت می نمودند من نیز بموافقت ایشان
بخدمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارک افتاد دانستم که روی
او بروی کذابان نمی ماند و آنحضرت نصیحت میفرمود چون گوش بر نصیحت نهادم شنیدم
که آنحضرت میفرمود ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل
والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام بعد استماع نصیحت مراجعت نمودم و نوبت دیگر
چون بمجلس شریف آنسرور در خلوت شتافتم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه مسئله
سوال کردم که جواب آن ندانند الا رسولی اول آنست که جهت چیست که فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر شباهت
دارد دوم آنست که اول طعامی که بر مائدهٔ بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم آنکه اول
علامت از علامات قیامت چه خواهد بود آنحضرت بجواب سوال پرداخت و فرمود که اگر نطفهٔ زن بر نطفهٔ
مرد پیشی گرفت فرزند بمادر مشابه خواهد بود و اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن پیشی گرفت طفل بپدر
ماند باشد دیگر اول طعامیکه باهل جنت رسانند زیادتی جگر ماهی باشد که اکنون زمین بر پشت اوست

وگویند زیادتی جگر قطعه ایست منفرد که از جگر او آویخته و لطیف تر و شیرین تر از جگر باشد جواب
سوال سوم آنکه مبداء حشر خلائق چنان روی نماید که آتشی از مشرق پدید آید و بر منوال شبان
که گوسفندان را مے راند خلق را بمغرب عرصات راند چون عبد الله بن سلام این جواب شنید فی الحال
بر زبان آورد و اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم درین سال حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم میان ارباب وقار و مسکینه از اهالی مکه و مدینه عقد مواخات منعقد گردانید چهل و
پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد بامر
و تعیین آنحضرت سلسله مواخات محکم گردانید و آنحضرت علی بن ابیطالب را برادر خود خواند
و فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة و گویند که دران باب کتابتی نوشتند که بایکدیگر مساوات
و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولی الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بیرون بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر
در شرح صحیح بخاری آورده است نقلا از ابن عبد البر که مواخات دیگر ورای این مواخات
بود در میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره اصحاب در آیند پس معلوم شد که عقد
مواخات دو نوبت بوده والله اعلم و هم درین سال بدعای آنحضرت هوای مدینه
بجحیفه انتقال یافت آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی که
داشت ایشان را ناسازگار نیفتاد و اکثر غربا بیمار شدند حضرت رسالت پناه برآن خستگان
ترحم فرموده دعا کرد و ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود
و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحیفه انتقال یافت
و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم با جناب عائشه صدیقه
رضی الله عنها زفاف فرمود و بروایت مشهوره زفاف حضرت عائشه در سال اول از هجرت
در ماه شوال روز چهارشنبه واقع شده بود و جناب صدیقه آنروز نه ساله بود و در سال اول
از هجرت آنحضرت روز عاشوره بصیام اقدام فرموده و اصحاب را نیز بمتابعت فرمود

و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند که در روز عاشوره موسے علیه السلام از مضرت
ظلم فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند بشکر این نعمت موسے هم باقی عمر این
روز را روزه میداشت جناب رسول مقبول فرمود که من با حیای سنت برادر خود موسے علی احق
واولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را الصوم آن روز دلالت نمود چون روزه ماه صیام
مفروض شد آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشوره بود نماند در روضة الاحباب مسطورست
که اتفاق ست علما را برانکه روزه روز عاشوره اکنون سنت ست زیرا که پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم آن روز روزه میداشت و امر فرمود تا این روز را روزه دارند و در فضیلت
روزه این روز فرمود که کفارت گناهان یکساله میشود و علما گفته اند مستحب ست که روزه
یوم تاسع را بان ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرمود در سال آخر عمر خویش که اگر زیستم
روز نهم را روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و بیانان حکمت در ضم تاسع و عاشر
آنست که تا تشبه به یهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند و الله اعلم
و از وقایع سال اول از هجرت آنکه گرگے از رمه گوسفندی در ربود و شبان از عقب دویده
گوسفند از چنگال گرگ بیرون آورد گرگ بزبان فصیح تر گفت چرا رزقیکه ایزد تعالی بمن
ارزانی داشته بود باز گرفتے و شبان متعجب و متحیر شده گفت که هرگز از این عجیب تر امری
ندیده ام که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردے در میان این نخلستان
که واقع است میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان از یهود
بود نزد صاحب محمود علیه السلام رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق
نموده فرموده که این صورت از جمله علامات قیامت ست و همدرین سال تولد عبد الله بن
زبیر روے نمود و درهمین سال حضرت رسول مقبول بر قبر براء که پیش از قدوم آنحضرت
بیکماه در مدینه وفات یافته بود و در سلک نقبا منسلک بود نماز گذارد و نیز اسعد بن زراره
که او هم نقیب قومے از انصار بود و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون

داغ اجل را لبیک گفتند و بهمدرین سال ولید بن مغیره و عاص بن وایل سہمے کہ پدر عمرو بود و آں جملہ غلطاسے کفار بودند در سفر باہم مرافقت نمودند و گویند کہ دراین سال اول از ہجرت یہود بنی قریظہ و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول مقبول علیہ السلام آمدہ گفتند یا محمد خلق را بچہ چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود کہ بشہادت آن لا الہ الا اللہ و آن محمداً رسول اللہ انگاہ اوصاف حمیدہ خود را بر وجہیکہ در توریت مذکور بود یکیک تعداد فرمود یہود گفتند ہر چہ گفتے شنیدیم و باجہت آن آمدہ ایم کہ قواعد مصالحہ را استحکام دہیم مضمون آنکہ از ما نفع و ضرر بتو نرسد از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما ایمن باش ہیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت نمایم و ہیچ یک را از احبائے تو بوجہے از وجوہ تعرض نرسانیم تا آن زمانیکہ ما را معلوم شود کہ میہم تو و قوم تو بکجا مے انجامد و سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملتمس ایشان را قبول نمودہ فرمود جہت ہر قبیلہ صلحنامہ بقلم آوردند واللہ اعلم

فصل چہاردہم در ذکر وقایع سال دوم از ہجرت نبی آخر الزمان و بیان ازدواج جناب فاطمہ زہرا با علی مرتضی رض و شرح تمامی غزوات محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

موسوم شدن سال دوم بسنۃ القتال باتفاق جملہ مورخان در سال دوم از ہجرت در ماہ شعبان روزہ ماہ رمضان فرض گردید و صدقہ فطر واجب گشتہ و حضرت خیر البریہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز عید بصحرا خرامیدہ و نماز عید بجماعت ادا فرمودہ و نیز در سال دوم تحویل قبلہ بود علمائے حدیث و ماہران فن سیر رحمہم اللہ میفرمایند کہ چون حضرت بمدینہ ہجرت فرمود شانزدہ یا ہفدہ ماہ بجانب بیت المقدس نماز میگذارد روزے آنحضرت با اصحاب در مسجد بنی سلمہ نماز پیشین بگذاردند در رکوع رکعت دوم بودند کہ جبرئیل ع تشریف آورد و آیہ کریمہ قد نری تقلب وجہک فی السماء الایۃ فرود آورد و خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہم در رکوع رو بجانب کعبہ آورد و مقتدیان ہمہ موافقت کردند و نماز را ہمچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و گویند کہ تحویل قبلہ در نصف ماہ

شعبان بود و در روضة الاحباب مسطور است که روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم
بود از هجرت که جبرئیل ع آمد و آیه آورد که قد نری تقلب وجهک الآیه و هم درین سال
دوم از هجرت در ماه رجب یا ماه صفر عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشته یکی
علی مرتضی و دیگرے فاطمه بتول زهرا رضی الله عنهما و زفاف هم در آن ماه بود و بقولے بعد از آن
بود و در بیان این واقعه اهل سیر و احادیث در کتب خویش روایات مختلفه آورده اند بعضے
مجمل و بعضے مفصل و ایراد تمامی اقوال موجب تطویل اجمالاً تحریر این واقعه میکنیم بثبوت پیوسته
که تزویج حضرت زهرا با علی مرتضی بحکم خدا تعالی واقع شده چنانکه از جابر رضی الله
عنه مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدرستیکه حکم کرد مرا خدا تعالی
که نکاح کنم فاطمه زهرا را با علی مرتضی هذا فی المواهب و در جامع الاصول منقول است که تزویج
جناب سیده در سال دوم از هجرت در ماه رمضان بود و زفاف در شهر ذیحجه واقع شده و بعضے
گفته اند تزویج فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رجب و نزد بعضے در ماه صفر و بعضی
گفته اند بعد غزوه احد و جناب عمی استاذی مولانا ولی الله علیه الرحمة والغفران در مرآة المومنین افاده
میفرماید که تزویج فرمود رسول خدا ص فاطمه زهرا را با علی بن ابی طالب که عم زاده وے بود و
افضل ترین اصحاب خاتم ولایت بنوة در سنه ثانیه از هجرت در ماه رمضان المبارک بعد
مراجعت از غزوه بدر و نزد بعضے بعد غزوه احد چنانچه از ابو عمر و مرویست که عبد الله بن
سماک جعفر الهاشمی میگفت که تزویج کرد رسول خدا ص فاطمه زهرا را با علی مرتضی بعد واقعه
احد و در آن وقت سن شریف حضرت زهرا پانزده سال و پنج ماه و پانزده روز بود و سن
علی مرتضی آن روز بیست و یکسال و پنج ماه بوده و از سیر گازرونی و نیز صاحب روضة الصفا
نقل میکنند که نکاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول رو نمود و در آن زمان سن شریف جناب
سیده نزد بعضے شانزده ساله و نزد بعضے هیژده ساله بود و مرویست که قبل ازین وصلت ابوبکر صدیق
بخدمت آن سرور مبادرت نموده خیر النسا را خواستگاری کرده آنحضرت فرمود

که در هم فاطمه انتظار وحی میکشیم بعد از آن عمر بن الخطاب از حضرت رسالت پناه علیه السلام
خواستگاری نموده همان جواب استماع نمود که ابوبکر صدیق شنیده بود از انس بن مالک
مرویست که گفت من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر بودم که آثار وحی در بشره
همایون او ظاهر شد پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل
بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ست آن فرمود که پیغام این ست که ان اللہ یامرک ان تزوج
فاطمة من علی آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعه انصار را بگوی
که رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شما را میخواند و من بموجب فرموده عمل نمودم چون مجلس
منعقد گشت حضرت خواجه عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که
من مامورم از جناب احدیت جلشانه فاطمه زهرا را بزنی بعلی مرتضی دادم بر مهر چهار صد مثقال
نقره و گفت ای علی قبول کردی و راضی شدی جناب مرتضوی گفت قبول کردم و راضی شدم
پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طبقی از خرما گرفت و پراگنده کرد در میان قوم و در مدارج
النبوة مسطور ست که از اینجا گفته اند قومی از فقها که مستحب ست پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت
عقد نکاح و خوارزمی از امام همام جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت میکند که روزی خیر الانام
علیه الصلوة والسلام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان
بود و تسبیح و تقدیس پروردگار را ادا میکرد و آوازها یکی با دیگری مشابهت نداشت و سینه تر
بود از هفت طبقه آسمان و هفت طبق زمین و آنحضرت گمان برد که جبرئیل ست گفت یا جبرئیل
برگز باینصورت نزد من نیامده بودی آن فرشته گفت که من جبرئیل نیستم نام من صرصائیل ست
خدای تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تا تزویج کنی نور را با نور آنحضرت پرسید آن هر دو نور
کدام اند گفت فاطمه دختر خود را با علی پس آنحضرت تزویج فرمود فاطمه را با علی بگواهی صرصائیل و
جبرئیل و میکائیل و در آن اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاده بر آنجا نوشته دید

که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب تقیم الحجه آنحضرت از جبرائیل استفسار فرمود که چند گاه
است که این کلمه در میان کتفین تو مکتوب شده جواب داد که قبل از آفرینش عالم بدوازده
هزار سال و هم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که گفت ابن عباس شبیکه فاطمه زهرا بسوی
علی مرتضی فرستاده شده آنحضرت پیش و پس جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار فرشته
از پس پشت او که تسبیح میکردند الله تعالی را و تقدیس مینمودند تا آنکه فجر طالع گشت چنانچه در
مراة المومنین نقل کرده و نیز خوارزمی از علی مرتضی رض روایت کرده که پیغمبر فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که نزد من فرشته آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدرستیکه حق تعالی بر تو
درود و سلام میگوید میفرماید که تزویج کن فاطمه را با علی بشارت باد ترا یا ابا الحسن که ایزد تعالی
در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و حکم فرمود شجره طوبی را که زینت نماید بیاقوت
و مرجان و همه اهل آسمان خوش و شادمان شدند و قریب است که پیدا شود ازین هر دو دو پسر که
آنها سرداران جوانان بهشت باشند و بآنها جنت و اهل جنت زینت یابند بشارت باد ترا ای محمد
که تو بهترین اولین و آخرین هستی پس تزویج فرمود رسول خدا فاطمه را با علی و بثبوت پیوسته نیز از
نقل ثقات مروی گشته که چون علی مرتضی سیده النساء را خطبه فرمود رسول خدا گفت یا علی مهر او چه داری
جواب داد یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت پرسید که زره تو کجاست گفت موجود است
رسول خدا فرمود که آنرا صداق سازد و آن زره را علی مرتضی بچهارصد مثقال بدست امیر المومنین عثمان
فروخت و بعد از قبض دراهم سیدنا عثمان گفت یا ابا الحسن آیا نیست که اولی بالزراع منک و انت اولی
بالدراهم جناب مرتضوی فرمود آری پس زراع را عثمان برسم هدیه باز داده امیر المومنین
علی دراهم و زراع را بنظر انور مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم آورده کیفیت واقعه را بیان فرمود
و آنحضرت در حق عثمان دعای خیر کرد یک قبضه از آن زر بصدیق اکبر داد و گفت ازین از جهت
دختر من آنچه مناسب خانه او باشد خرید نماید و سلمان فارسی و بلال را همراه او گردانید و ابوبکر صدیق
از آن وجه که شصت و شش درهم بود دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو بازوبند

و چادر کلان و تکیه و قدحے و اشیائے و سبو و مشک و مشربه و امثال آن از خبریات خانه داری خرید فرمود و باقی دراهم را حضرت خیر البریه علیه السلام نزد ام سلمه فرستاد و از انجمله ده درهم بو لیسے و دیگر دراهم بسایر ما یحتاج مصروف گردانید و در روایتے آنکه از ان چهار صد درهم دو دانگ ببوئے خوش صرف کردید و بقیه را بدیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان آفتاب اوج ولایت و زهره برج رسالت زفاف بوقوع آمده و در شبیکه ایشان را بیکدیگرے سپردند حضرت رسول مقبول صلعم پس از ادائے نماز خفتن کوزهٔ آب برداشته بحجله در آباد و دختر در آمد و آب دهان مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه قرأت فرمود و مقداری آب از کوزه بر سر فاطمه زهراء و پستان او پاشید و قدرے دیگر بر سر علی مرتضیٰ و میان هر دو کتف او ریخته فرمود خداوندا این هر دو تن از من اند و من از ایشان خداوندا چنانکه دور گردیدے از من پلیدے و پاک ساختے مرا پاک گردان این هر دو را آنگاه فرمود برخیزند و بجاے خود روید و گفت خداوندا پیوند ده و الفت ده در میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک و بعضی گویند هر گاه بعد نکاح فرمود فاطمه را فرستاد بخانهٔ علی همراه او نموده چادر و تکیه از چرم که اندرون او بالیف خرما پر بود و یک آسیا و پیالهٔ آب خوردن و دو ابریق این بود جهاز فاطمه رضی الله عنها و بعضے میگویند که جهاز فاطمه زهرا رضه اسیا بود که آنرا رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بکتف مبارک خود نهاده بخانهٔ علی مرتضیٰ برده بود و بوریا صدیق اکبر بر کتف خود گرفته بود و کاسه چوبین اسامه بن زید بدست خود گرفته بود و بالشت از پوست میش بود که دران بجاے پشم برگ خرما کوفته انداخته بودند آنرا فاروق اعظم برداشته بود و مسواک بدست خود حضرت فاطمه زهرا گرفته بود و یک پیراهن نو و یک پیراهن کهنه با هفت پیوند همراه خود برده بود و نیز این نو را در راه بسایل بخشیده بود و صحاب رضه میگریستند که شاهزادی دین و دنیا باین تواضع بخانهٔ شوهر خود میبرود و حضرت رسول صلعم فرمودند هذا الحمن بموت کثیر و در معارج النبوة از سبعیات منقول ست که چون فاطمه زهرا از جهاز درهم صداق که بهاے زره بود واقف شد با حضرت رسالت عرضه کرده که مرا احتیاج صد درهم را

صداق درهم و دینار باشد و دختر شما را نیز از این جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از
حق تعالی درخواست فرمائے تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند در آیت ست که طلبیدن
و بالفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل ع بیاوردند مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه
زهرا را از شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند که جناب سیدة النسا آن رقعه را
بتبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال قریب رسید وصیت فرمود که این نامه را از هم
جدا اندازند و با من در قبر نهند که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی
پدر خود را شفاعت رسانم والله اعلم و در بعضے از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ
گوسفندے فرستاد و بعضے از انصار چند صاع آرد برسم هدیه آوردند که طعام عروسی فاطمه زهرا
از ان مرتب شد و نقله اخبار چنین ایراد کرده اند که بهترین سال ها سال جهاد و قتال است آورده اند
که در سال دوم از هجرت آنحضرت بمدینه طیبه بنسخ فرمان لکم دینکم ولی دین باذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر تبدیل یافت و قاتل کلمه اناہی بالسیف کلمه ظفر اثر اقتلوا
المشرکین بر میان همت بسته و عنان عزیمت بحرب کفار تافت بسال دوم بهترین عبادت
برافراخت رایات غزو و جهاد ؛ کمر بسته بر قتل اعدای دین ؛ چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین ؛
و باصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکرے که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بنفس نفیس خود
دران حاضر بوده آنرا غزوه و غزوات گویند و در هر سپاهے که خود حاضر نبوده بلکه جمعے از یاران خود
بر سر دشمنی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند و مجموع غزوات آنسرور نزد بعضے از اهل سیر
نوزده و بقولے بست و یک و بقولے بست و چهار و بقولے بست و هفت بود در بستان منقول
ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سی و شش غزوه فرمود هیژده غزوه بذات خاص
خود فرموده و هیژده غزوه سریه بوده اند که خود بنفس نفیس تشریف نبرده لشکر را فرستاده و نیز
مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهل غزوه فرموده و زیاده از این نیز گفته اند و ظاهرا
منشاے اختلاف از عدم تعمق رواة بوده و در استحضار تمامی غزوات هر کس از انچه ضبط داشته

در بیان سال دوم هجرت و غزوات نبیه

خبر داده و می شاید بجهت قرب بعضی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی دو سه را حکم یک غزوه
داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق ست اهل سیر را که در نه غزوه مقاتله و
مقابله و محاربه با کفار واقع شده مثل بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر
و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده و یا کم بر سر دشمنان فرستاده و در تقدیم
و تاخیر غزوات و سرایا اختلاف ست در میان علمای اخبار که اول غزوه و اول سرایا کدام
بوده محمد بن اسحق با طایفه بر آن رفته که اول غزوه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
غزوه ابوا بوده و برخی گفته اند که اول غزوه عشیره بوده و از سخنان شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود و همچنین فرقه گمان برده اند که اول سریه خیر البریه
علیه السلام ارسال حمزه بن عبد المطلب ست بسر راه قافله قریش و زمره اعتقاد دارند که اول سریه
سریه ابو عبیده بن الحارث بوده والله اعلم و تفصیل غزوات و غنایم بر روایت ارباب سیر با جمال
و اختصار بقید قلم آورده می شود در سال دوم غزوه ودان که نام مکانی ست بوقوع پیوست
چنین روایت میکنند که چون خبر بجناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از قریش
جهت مهمی از مکه بیرون آمده اند آنحضرت علیه السلام با جمله اصحاب از مدینه در موضع ودان
تشریف آورده از انجا عبیده بن حارث را با شصت نفر از اهل هجرت فرستاد و ابو عبیده
را در ان سفر با کفار قریش ملاقات افتاده نیز بجانب یکدیگر انداختند و بت پرستان از اهل ایمان
منهزم گشته فرار نمودند و بسوای تیر اندازی میان ایشان قتال واقع نشد و از انجمله غزوه بواط
که ناحیه بهوی ست واقع گشت چنانچه منقول ست که سید المرسلین با دویست کس از مهاجران
بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده بمنزل بواط رفت و پیش از انکه با کفار ملاقات دست دهد
مراجعت فرموده و از انجمله غزوه العشیره بوده است مرویست که حضرت خواجه عالم با صد و پنجاه
کس یا دو صد نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس ایشان بود بجانب
شام میرفت تا منزل عشیره که موضعی ست تشریف بردند و چند روز توقف نمودند و در یافتند که قافله

غزوهٔ ودان

غزوهٔ بواط

غزوهٔ عشیره

ابوسفیان در گذشته بود جناب سرور عالم با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان که در نواحی عشیره
منزل داشتند صلح و معاهده فرموده بمدینه طیبه بازگشتند و از انجمله غزوه النخله بوده است چنانچه
مرویست که آنحضرت در سال دوم از هجرت عبدالله بن جحش را با یازده نفر از مهاجران به بطن
نخله فرستاد و عبدالله بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشان که از طایف مویز و ادیم بار کرده
بمکه می بردند و چهار خورده بودند و عمرو بن عبید الحضرمی که از جمله کاروان بود بقتل رسید و دو کس را از اهل
کاروان مسلمانان اسیر ساختند و بقیة السیف منهزم گشته روی بفرار نهادند و اموال کاروان غنیمت
مسلمانان در آمده سالما و غانما در آخر جمادی الاخری بمدینه بازگشتند و از انجمله غزوه بدر الکبری
در شهر رمضان روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور واقع شده در این غزوه صنادید قریش بقتل آمدند
و خداوند کریم اسلام را عزیز گردانید و منقول است که بدر نام چاهیست که شخصی موسوم باین نام
آنرا میان مکه و مدینه حفر نموده بود چون خبر بجناب رسالت مآب رسید که ابوسفیان بن حرب
با چهل نفر از تجار قریش و نزد بعضی با هفتاد کس از تجار قریش با مال بسیار از دیار شام بازگشته
متوجه مکه معظمه شده آنحضرت با سیصد و سیزده اصحاب خویش از مهاجر و انصار بعزیمت گرفتن
سر راه بر کاروان در دوازدهم ماه رمضان یا هشتم یا سوم از مدینه طیبه روان شدند و ابوسفیان
ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید چون خبر بمکه رسید یکهزار
و دو صد و پنجاه نفر از مشرکان مکه بعزم جنگ بیرون آمدند و سه صد کس در اثنای راه بازگشتند
و نه صد و پنجاه نفر تا بدر رسیدند و ابوجهل در میان بوده هرگاه که با لشکر اسلام مقابله و مقاتله
واقع شد خدا تعالی مشرکان را هزیمت داد و فتح و نصرت بمسلمانان ارزانی فرمود و از زمره
مشرکین هفتاد نفر کشته شدند و ابوجهل هم در کشتگان بود و هفتاد نفر اسیر گشتند و عباس
بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و غیرهم از جمله اسیران بودند و ابولهب از معرکه گریخته
بمکه رفته بعد از هفت روز بعلت عدسه رخت اقامت بدار البوار کشید و گویند که در دنیا واقعه
عظیم تر از واقعه بدر نبوده است زیرا که ابلیس بذات خود با گروه شیاطین شریک مشرکان بوده

و جمله کفار بنی جان با ابدا و کفار حاضر شده بودند و از صنادید قریش نه صد و پنجاه نفر درین معرکه
مجتمع بودند و در لشکر اهل اسلام سه صد و سیزده کس از مومنان که آنها افضل خلایق اند حاضر
بودند و هفتاد نفر از مومنان بنی جان باعانت خواجه عالم علیه السلام حاضر شدند و هزار فرشته
از آسمان فرود آمدند و بروایتی هزار فرشته همراه حضرت جبرئیل امین و همین قدر بمعیت
حضرت میکائیل و همین مقدار با حضرت اسرافیل از آسمان فرود آمدند و با مشرکان مقابله
کردند و دران روز ملایکه دستارهای سرخ و زرد بر سر داشتند و بر اسپان ابلق سوار بودند
از سیدنا علی بن ابی طالب مرویست که فرمود که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت
آن هرگز مشاهده نکردم بعد از ان بادی دیگر با آن صعوبت و پس از ان بادی دیگر هم بان منوال
این سه تند باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل ع با هزار فرشته آمد و با رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم در مقدمه لشکر مومنان صف بر کشیدند و میکائیل با هزار سوار دیگر جوشن پوش در میمنه
لشکر اسلام متوقف گشتند و ابوبکر در میمنه بود و اسرافیل با هزار سوار دیگر از عساکر ملکی در میسره
نزول کرد و من در میسره لشکر بودم پس علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که هرگاه که هزیمت داد
خدا تعالی دشمنان را روز بدر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا بر اسپ خود سوار کرد و
من بر عقب خویش افتادم بعده استوار شدم بر اسپ و نیزه میزدم بر دشمنان دین حتی که
خضاب کردم از خون دشمنان و اشاره فرمود علی مرتضی بجانب بغل خویش در روی عن
حسن البصری رحمة الله علیه انه اذا قرأ سورة الانفال کان یقال طوبی لجیش قایدهم رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و جاسوسهم ایمن الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم
ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از جمله غزوات سال دوم غزوه ذات السویق بوده است
منقولست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که روغن بر سر نمالد و با زنان صحبت
نکند تا انتقام از خیر الانام ع نکشد تا چند کس خفیه بنواحی مدینه رسیده در خانه یهودی
پوشیده اقامت نموده سحری از انجا بیرون آمده دو کس را از اصحاب رسول مقبول کشت

چون خبر به مسلمانان رسید حضرت ص با اصحاب به درایت اشتاب در طلب ابوسفیان بیرون آمدند و ابوسفیان
... انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آن انبانها را
برگرفتند ... سویق بساختند و بدون قتال مسلمانان برگشتند و از جملهٔ غزوات
سال دوم از هجرت غزوهٔ بنی سلیم بوده است که در راه نجد چون جناب رسول ص از مدینهٔ منوره به اراده
قتال جمعی از بنی سلیم تشریف برده و بی آنکه با کفار ملاقات شود مراجعت فرمود والله اعلم بالصواب

غزوه بنی سلیم

ذکر وقایع سال سوم از هجرت که این سال را سنة التمحیص خوانند

غزوهٔ غطفان

غزوهٔ غطفان در این سال بوده است و سبب این آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعار رسیده که جمعی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقرة الکدر مجتمع شده آنحضرت با دویست سوار از مهاجر و انصار به جهت دفع جمعی از بنی سلیم و بنی غطفان تا موضع نجد تشریف آورده و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت فرمود و در این سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و این غزوه را غزوهٔ قرقرة الکدر نیز گویند و هم در این سال غزوهٔ بنی قینقاع بوقوع پیوست و بنی قینقاع در بعضی نواحی مدینه بودند رسول خدا ص ایشان را محاصره فرمود تا عبدالله بن ابی سلول از آنحضرت شفاعت بنی قینقاع نمود آنحضرت بشفاعت عبدالله از قتل بنی قینقاع درگذشت لکن ایشان را از اوطان ایشان جلا فرمود و بنی قینقاع هفتصد نفر بودند و هم در این سال غزوهٔ انمار که آنرا غزوهٔ ذی امر گویند بوقوع پیوست و حضرت خیر الانام را اتفاق قتال با کفار در این غزوه نیفتاده به مدینهٔ طیبه مراجعت فرمود و هم در این سال زید بن حارثه بفرمان حضرت خیر البریه از مهاجر و انصار بر سر راه قافلهٔ قریش از راه عراق بشام میرفتند فرستاد کفار فرار نموده قریب صد هزار درهم از اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد

غزوه بنی قینقاع

و هم در این سال غزوهٔ مشهور احد بوقوع پیوست سبب این غزوه آن بود که هرگاه که کفار قریش از بدر بانهزیمت مراجعت نمودند جمع کثیر فراهم شدند گویند ابوسفیان سه هزار کس همراه گرفته بجهت مدینه منوره نموده قریب جبل احد قتال بین المسلمین والکفار

غزوه احد

چون فتح شد لشکر کفار نخبار هزیمت یافت مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شدند بیکبارگاه کفار
شقاوت شعار بر مسلمانان تاختند چنانچه هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند جمعی کثیر زخمی گردیدند لشکر
اسلام در هم برهم گشت باز مسلمانان مجتمع گشتند بدفع کفار نابکار کمر همت چست بستند
و داد شجاعت و مردانگی وا دند بروایت معتبره وارد گشته که در معرکهٔ احد جناب خیر البشر
بنفس نفیس مباشر امر قتال گردیده بودند در ان روز از دست بر دقضا بدندان آن سرور
انبیا یکے سنگ خورد و شکستہ رشتهٔ از عقد دُر لعل و مرجان پدید حق تعالے
بموجب وعدهٔ خویش نصرت باهل اسلام ارزانی فرموده لشکر کفار منهزم شد و سیدنا حمزه
بن عبد المطلب که عم جناب سید المرسلین بود درین معرکه از دست وحشی جرعهٔ شهادت
نوشید و هند زوجهٔ ابوسفیان بموجب وعدهٔ خود جگر سیدنا حمزه را بخایید گویند که چون روز
احد جنگ سخت شد و کفار غلبه نمودند سنگها بجانب سید ابرار علیه الصلوٰة و السلام انداختند
بروایتے راس الاحجار عتبه بن ابی وقاص و بروایتے عبد اللہ بن قمیه ملعون چندان
سنگ بطرف جناب رسالت پناه صلی اللہ علیه و آله وسلم انداخت که رخسار مبارک مجروح
شد و دندان شریف شهید گشت و حلقهٔ های خود بر جبین نازنین سید المرسلین علیه الصلوٰة
والسلام نشست و بروایتے بواسطهٔ ضرب شمشیر که ابن قمیه بآنجناب رسانیده از صدمه
آن سید ابرار علیه الصلوٰة والسلام در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان گشت و شیطان
فریاد برآورد که قد قتل محمد و اینخبر شایع شده موجب حزن و تفرق اهل اسلام و سبب
تفرح ارباب ضلال شد و اصحاب پریشان و پراگنده گردیده بعضے بجبال و بعضے
بجاهای دیگر رفتند الا چهارده کس از مهاجر و انصار ثابت قدمی نموده پروانه وار گرد
شمع رسالت جانبازی کردند و حاضر ماندند و اول کسیکه آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم را
در انگو شناخت کعب بن مالک انصاری بود و او آواز برآورد که ندا رسول اللہ حیا
سوی آسید عالم علیه الصلوٰة والسلام فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از زندگانی

جناب خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام خبر یافتند از اطراف وجوانب بلا رسیدن
نشتافتند و طلحه بن عبید الله بدان کو در آمده پشت خود خم نمود تا آنحضرت پای مبارک بر پشت
او نهاده و علی مرتضی دست همایون حضرت رسالت پناه را گرفت تا از انجا بیرون آمد القصه
چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه الصلوة والسلام با جمعی از صحابه
که فراهم گشته بودند بشعب احد در آمد و بعد این قضایا ابوسفیان و اتباع او را داعیهٔ رجوع
بمکه پیدا شده ابوسفیان نزدیک بشعب آمده فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نی
و باشارت حضرت اصحاب جواب ندادند باز ابوسفیان آواز بر آورد که ابا بکر ابو قحافه
زنده است یا نی و همچنین بجواب زبان نکشادند نوبت دیگر گفت ابن الخطاب چه حال دارد
و این بار نیز بارشاد نبوی اصحاب ساکت بوده جواب ندادند ابوسفیان روی بمردم خود آورده
گفت این جماعه که نام بردم کشته شده اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بی تحمل شده باواز
بلند گفت ای دشمن خدا این کسانیکه نام بردی همه زنده اند ابوسفیان گفت که وعده میان
ما و شما سال آینده منزل بدر هست سیدنا علی یا دیگری از اهل اسلام بموجب فرمودهٔ نبوی
علیه الصلوة والسلام زبان بقبول کشاده ابوسفیان بطرف مکه روان شد و در آخر همان
روز حضرت مقدس نبوی بمدینه مراجعت فرموده والله اعلم و هم درین سال غزوه حمراء غزوه حمراء الاسد
الاسد روداده سبب آن بود که روز دوم از واقعهٔ احد یکشنبه بود خبر بمدینه منوره رسید
که ابوسفیان با متابعان خویش از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده باز بخیال
قتال عزیمت مدینه نموده بنا بران جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم با همان
جماعت که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم قتال اعدا توجه فرموده تا بمنزل حمراء الاسد
تشریف برده و سعیده بن ابی سعید خزاعی که دران وقت بمکه میرفت با ابوسفیان ملاقات نموده
ایشان را از رعب مسلمانان بترسانید و شوکت اسلام بیان نموده کفار باستماع
این خبر بتعجیل تمام رو بمکه نهادند و چون خبر مراجعت کفار بسید ابرار علیه الصلوة والسلام

رسید در زمان صحت و سلامت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافت والله اعلم و هم درین سال
آنحضرت علیه افضل الصلوة حفصه بنت قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را در سلک ازواج امهات
المومنین اندراج فرمود و هم درین سال سوم از هجرت تزویج امیر المومنین عثمان بن عفان
بود که آنحضرت ام کلثوم را که دختر آنجناب بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان
نکاح فرمود و در ماه جمادی الاخری زفاف واقع شده بدان سبب بذی النورین ملقب گشت
و هم درین سال سید عالم زینب بنت جحش را بحبالهٔ عقد خویش کشید و هم درین سال سبط
رسول فلذه بتول ریحانهٔ مشموم والی ولی حسن بن علی در نصف شهر رمضان در مدینهٔ طیبه
متولد شد چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر آن حال وقوف یافته بخانهٔ حضرت فاطمه زهرا تشریف
آورد و حسن بن علی را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش بگفت و در روز هفتم موی سر اتراشیده
موئیش را برابر نقره موازنه ساخت و تصدق داد و عقیقه ترتیب فرمود و حسن مسمی گردانید
و فضایلش بسیار و شمایلش بیشمارست ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و این سال را
سنهٔ تنبیه گویند و غزوهٔ بنی النضیر درین سال بوقوع آمده و سبب غزو آن بود که عمرو بن امیه ضمیری
چون از قید عامر بن مالک خلاصی یافته بمدینه مراجعت نمود در اثنای راه دو مشرک را
از بنی کلاب رسید که در امان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از امان ایشان
خبر نداشت آن هر دو را بکشت و بنی کلاب برای طلب دیت مقتولان خویش بخدمت
آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدند و آنحضرت باداء دیت ایشان اهتمام فرمود و به بنی النضیر
التجا نمود زیرا که هم سوگندان بنی کلاب بودند و از آنحضرت هم عهد و مواثیق بستند حضرت
جمعی از اصحاب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زبیر و سعد و معاذ رضی الله عنهم را همراه گرفته
بمیان بنی النضیر تشریف برد تا بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند چون آنحضرت
در میان قوم در آمدند از بنی النضیر اظهار [illegible] بنی النضیر قاصد قتل آنحضرت شدند
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و از اراده باطلهٔ بنی النضیر آنحضرت را اطلاع فرمود آنحضرت از میان ایشان

بیرون شد و در مدینه تشریف آورده لشکر جمع نموده بنی النضیر را محاصره کرد و اشجار
ایشان را قطع کرد و خانهاے ایشان را خراب ساخت چون یهود این معامله مشاهده کردند
هراس و خوف بر ایشان مستولی گردید و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیغام
فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود اسلحه خود تمام بگذارید و مقدار
اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرند یهود برین راضی شدند و ششصد شتر بار کرده
بطرف شام طرح اقامت افگندند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار منقولات
و محصولات ایشان بلا زیان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم قرار یافت و گویند اسلحه
بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و ششصد و چهل شتر بود که بقبضه اهل اسلام درآمد و هم درین
سال غزوه ذات الرقاع بوقوع پیوست و بعضے گویند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع (غزوه ذات الرقاع)
آنست که قریب مسکن اهل عناد و نفاق کوهے بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع متلون بهم
بعضے قطعه از اجزاے آن سرخ و قطعه سفید و قطعه زرد داشت و قولے از ابوموسی اشعری
مرویست که گفت من با جمعے از یاران خویش دران سفر بودیم و پایهاے ما مجروح شده بخرقها وصلها
بران بسته بودیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و اقوال دیگر در وجه تسمیه این غزوه
هم در کتب سیر مرقوم ست و آنحضرت دران موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز خوف آن بود
که گزارده شد و هم درین سال غزوه بدر الموعود که آنرا غزوه بدر الصغری نیز گویند واقع شد (غزوه بدر الصغری)
و بیان سخن آنست که چون روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال آینده موعد ملاقات ما
و شما بدر است فاروق اعظم بموجب فرموده حضرت رسالت پناه جواب داده که آرے اگر خدا
خواسته باشد چون آن زمان وعده نزدیک رسیده رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم با هزار و
پانصد کس از مهاجر و انصار و ده اسپے هفتاد کس متاع تجارت گرفته بجانب بدر توجه فرمود و
ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده چون میان مشرکان تنگی عسرت در نهایت کمال داشت
از ان عزیمت پشیمان شده مراجعت نمودند اهل اسلام هشت روز در بدر توقف کردند و امتعه

غزوه رجیع

تجارت راهمانے تمام فروخته بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوه رجیع است
و رجیع نام آبی ست از آبهاے هذیل و سبب این غزوه آن بود که جناب رسول مقبول
علیه السلام مرثد بن ابی مرثد و عاصم بن ثابت و دیگر صحابه را که مجموع ده کس بودند و نزد بعضے هفت
کس باستدعاے سفیان بن خالد هذلی براے هدایت القوم فرستاد و چون مسلمانان
نزدیک آبے که رجیع نام داشت رسیدند گروهی شکوه مشرکان بر مسلمانان هجوم آورده
همه را کشتند و خبیب و یک کس دیگر را زنده گرفتار کرده بمکه معظمه بردند و هر دو کس را در آنجا کشتند
و از مسلمانان احدی از دست مشرکان نجات نیافت الا یک کس که کفار محبوس کرده بودند

غزوه بئر معونه

تا آنکه در قید داعی اجل را لبیک گفت و هم درین سال غزوه بئر معونه بوده است سبب این
غزوه چنین بیان میکنند که ابو براء عامر بن مالک کلابی در ایام اسلام آمده میگفتند از جناب رسالتماب
استدعا نمود که شخصے را براے ارشاد و هدایت اهل نجد مامور فرمایند آنها در پناه و جوار من [illegible]
بوده بگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند آنحضرت هفتاد کس را از اصحاب هدایت انتساب
که اکثر ایشان از انصار و بعضے از مهاجران بودند بدین امر مامور فرمود و منذر بن عمرو ساعدی را
سالار ایشان تعیین فرمود چون آن جماعه بعد طے مراحل بمنزل بئر معونه رسیدند عامر بن طفیل
برادرزاده عامر بن مالک از ورود مسلمانان واقف شده از بنی عامر استمداد خواست تا [illegible]
اصحاب رسول روند بنی عامر بسبب جوار عامر بن مالک از جنگ سر باز زده انکار نمودند و گفتند که
بالنقض جوار ابو براء بن مالک نمیکنیم عامر بن طفیل بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان را با خود موافق و
همداستان نموده جمعی کثیر بجنگ مسلمانان آورده ایشان را احاطه نمودند هر یکے شهادت [illegible]
القصه جمله هفتاد کس شهید شدند الا عمرو بن امیه ضمیری و سعد بن ابی وقاص که شتران را بچراگاه
برده بودند چون این دو کس از حال شهید شدن رفقاے خویش مطلع شدند [illegible]
و کیفیت واقعه بعرض اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند آنحضرت [illegible]
هدایت انتساب تاسف خورده در شأن عامر بن طفیل دعاے بد فرموده [illegible]

مسطور ست که خبر آن جماعه را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید بسیار ملول شده یکماه تبرد یعنی
چهل روز در قنوت نماز صبح بر رعل و ذکوان و سایر قبایل نفرین فرمود و هم درین سال تولد
ریحانهٔ رسول ثقلین و دیدهٔ بتول سیدنا امام حسین رضی الله عنه بوده اوست و هم درین سال
وفات عبد الله بن عثمان سبط حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بود و هم درین سال
زینب بنت خزیمه زوجهٔ مطهرهٔ جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم بریاض رضوان خرامید
و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم که والدهٔ سیدنا علی مرتضی بود از عالم انتقال فرمود و هم درین
سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ام سلمه را بنکاح خود درآورد و در سلک امهات مومنین منخرط
گردانید و هم درین سال بقول بسیارے از بزرگان دین آیت تحریم خمر فرود آمد و رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا در بازارهاے مدینه ندا کردند که بدانید و آگاه باشید بدرستی
و راستی که خمر حرام شد هر که در حین نداے منادی بشرب خمر مشغول بوده همه یکبار دست ازو کشیدند
و بعضے دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه بریختند چنانچه شراب مانند
آب در بازارها و کوچهاروان شد و بقولے در سال ششم و نزد بعضے در سال هفتم شراب حرام شد
والله اعلم ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و این سال را سنة الزلزال خوانند و غزوه
دومة الجندل درین سال بوقوع پیوست و دومة الجندل بضم دال چنانچه صاحب مستقصی نوشته
نام موضعی ست که ازانجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله است و در معارج النبوة
مسطور ست که نام کوهی ست و ایضا گویند که قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول
آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بمسامع علیه خیر البریه علیه السلام رسید که حاکم
موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بوده و در تحت طاعت قیصر بسر مے برد لشکرے
جمع کرده عزیمت مدینه دارد و بنابران نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام با هزار نفر علم توجه
برافراختند و در اثناے راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاده چون خبر بگوش
اهل دومة الجندل رسید متفرق شدند و حضرت رسالت پناه صلعم روزے چند در دومة الجندل

تولد سیدنا امام حسین رضی الله عنه در این سال تحریم خمر واقع شد غزوه دومة الجندل

رحل اقامت انداخت و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح ونا دیگر بار بمدینه مکرمه
غزوهٔ خندق
مراجعت فرمود و هم درین سال غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند بوقوع پیوست و سبب
این غزوه چنین نقل کرده‌اند که اهل مکه و جمیع اعراب که قریب به ده هزار بودند بمدینه آمدند و تا
بیست روز مدینه طیبه را محاصره کردند جناب رسالتماب بخیال آنکه شاید مشرکین در غفلت بمدینه
در آیند بحفر خندق حکم فرمود و جنگ صعب بین المسلمین و کفار دست داد و چون مدت محاصره
ثلث اختلاف الاقوال به بیست و نه روز گذشت بدعای جناب ختمی پناه حضرت مرسل الریاح
جل شانه باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار شقاوت شعار انداخت و سنگ
تفرقه در میان ایشان افگند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانکه هراس
و رعب در دل اهل عناد پیدا شده که غیر از فرار تدبیری دیگر ندیدند چنانچه او تعالی
ازان خبر میدهد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله الی قوله ورد الله الذین کفروا الایة القصه
احزاب روی بفرار نهادند نزد اهل سیر درین معرکه سه کس از شجعان کفار بضرب ذوالفقار
حیدر کرار بدوزخ شتافتند یکی عمرو بن عبدود و دیگرے نوفل بن عبد الله سیوم
عثمان بن منبه و شش نفر از انصار سید ابرار عنان بجانب ریاض جنان تافتند منجمله
ایشان سعد بن معاذ بوده است و اسامی دیگران در کتب سیر منقول است و چون جنود احزاب
غزوهٔ بنی قریظه
انهزام یافتند حضرت خیر البشر منصور و مظفر بنفس نفیس بمدینه طیبه مراجعت فرمود و هم درین سال
غزوه بنی قریظه وقوع یافت سبب این غزوه آن بود که درمیان رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم و بنی قریظه عهد بود چون جنود احزاب بمدینه رسید بنی قریظه نقض عهد کردند هرگاه که او تعالی
جل شانه احزاب را منهزم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورده بنی قریظه
را محاصره نمود چون مدت محاصره طول کشید بنی قریظه عاجز و مضطر گشته بحضرت مقدس نبوی
فرود آمدند و گفتند که هرچه سعد بن معاذ در بارهٔ ما حکم نماید ازان تجاوز نمائیم سعد بن معاذ گفت که حکم
میکنم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان ایشان را اسلامیان برده گیرند و اموال ایشان در حصهٔ ملوک غنیمه

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا رجال بنی قریظه را قتل کردند و زنان و کودکان
ایشان را به بندی گرفتند و اموال اینجماعت بضبط در آوردند گویند که علی مرتضی و زبیر بن العوام
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تیغها کشیده از صبح تا شام گردنهای ایشان میزدند
چون شب شد روشنی طلب فرموده بقیه را نیز کشتند گویند بروایتی چهار صد و پنجاه کس را گردن
زدند و بروایتی زیاده ازین و حیی بن اخطب و کعب بن اسد که از مشاهیر اینجماعه بودند بقتل
رسیدند و بروایتی شش صد کس بودند و نزد جماعتی هفت صد و باعتقاد گروهی نه صد
بودند و ایضا درین سال آیه تیمم فرود آمد والله اعلم ذکر وقایع سال ششم از
هجرت و این سال را سنة الاستیناس گویند و غزوه بنی لحیان درین سال بوده و سبب
این غزوه آن بود که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی بظهور پیوست و بسمع اقدس
نبوی رسید پیوسته ازین خبر ملول می بود و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا از بنی
لحیان انتقام بکشد در سال ششم سید ابرار با دو صد سوار از مهاجر و انصار متوجه
غزوه بنی لحیان
بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بموضع شهادت عاصم و رفقایش رسیده دیگر روز توقف
فرموده مراجعت نمودند و مدت سفر چهارده شبانروز بود و هم درین سال غزوه ذی قرده
غزوه ذی قرده
که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع گشت و غابه موضعی ست که از مدینه تا آنجا دوازده میل
است بطرف شام و ذی قرده نام چشمه آب ست که در آنجا چراگاه شتران آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بوده نقل ست که هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین با چهل سوار
از غطفان بذی قرده آمده شتران را گرفته هشت شتر شیردار آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم را بغارت برد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باستماع اینخبر از مدینه تشریف آورد
و ابو قتاده انصاری با جماعه صحابه تعاقب اعراب کرده و شتران را باز آورده آنحضرت
علیه السلام مراجعت بمدینه طیبه فرموده و هم درین سال غزوه بنی مصطلق که آنرا غزوه

مریسیع نیز گویند وقوع یافت و مریسیع نام چاهی ست که بنی مصطلق بر سر آن چاه نزول کرده بودند
و آن آبی ست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا ساحل و مصطلق لقب جذیمه
بن سعد بن عمرو بن نمیر بن امیه بن حارثه ست که از قبیله بنی خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه
را بوی منسوب میدارند القصه بسمع حضرت رسالت پناه رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث
بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم کشیده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد و بنابر آن آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده متوجه اعدای دین گشتند
چون حارث بن ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافت یارای در میدان
مقابله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته بواسطه امداد ملائکه عظام رعبی و خوفی بر ضمایر
اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت محظوظ شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل
آوردند و بقیة القوم باسیری افتادند و اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و بره بنت حارث
بن ابی ضرار که در زمره بندیان آمده بود بعد اسلام در سلک سایر امهات المومنین انتظام
یافت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بجویریه نام نهاده و هم درین سفر جناب عایشه
صدیقه رضی الله عنها بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود و حدیث افک جناب صدیقه
شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه طیبه آیاتیکه
مشتمل بر بطلان این بهتان بود فرود آمد و جمعیکه آن سخنان از ایشان صادر گشته بود بتعذیب
شرعی معذب شدند و هم درین سال بواسطه قلت باریدگی و کثرت حسرت حضرت رسالت علیه السلام
و التحیة با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران
کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت هفت شبانروز
باران فراوان بارید و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض شد و
اینجماعت بر اثبات دعوی خویش دلیل اقامت کرده اند که آیه و اتموا الحج و العمره لله
در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام اقامت ست نه اکمل و زمره بر آنند که در سال پنجم

حج فرض گردید وابتدا تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست و هم درین سال ام رومان والدهٔ جناب عایشه
صدیقه وفات یافت ـ و هم درین سال غزوهٔ حدیبیه واقع شد و سبب این غزوه اهل سیر چنین نقل کرده اند که حضرت
در ذیقعده این سال بخواب مشاهده فرمود که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده عمره گذارد و کلید خانه
بدست خویش گرفته و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضے موی چیده اند و در عرفات توقف فرمود چون حضرت
نبوت شعار این واقعه را با یاران تقریر کرده همه مستبشر شدند و تهیهٔ اسباب این سفر عمل فرمودند و آنحضرت
بر شتر قصوی خویش سوار شد در روز دوشنبه اول ذی قعده از مدینه بیرون آمد و شتران بدنه را جمع کردند
به هفتاد عدد رسید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا با آنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از
ذوالحلیفه تشبید لبیک گفتن آغاز کرده حسب الدستور اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک
لا شریک لک و درین سفر هزار و چهارصد یا هزار و پانصد و بیست یا هزار و ششصد کس در رکاب هدایت
انتساب آنحضرت صلعم بودند و از ازواج مطهرات ام سلمه درین سفر اختصاص داشت چون رسول مقبول
بمنزل عسفان رسید استماع فرمود که قریش بد اندیش از توجه آنحضرت وقوف یافته لشکرے کثیر جمع آورده
بموضع بلدح آمده اند و اراده دارند که اهل اسلام را از گذاردن عمره باز مانع آیند آنحضرت از انجا کوچ فرموده
در حدیبیه تشریف آورده و حدیبیه نام چاهی است القصه مشرکان جاسوسان برای دریافت حال لشکر اسلام
معین کردند چون مشرکان را دریافت شد که آنحضرت صلعم برای گذاردن عمره تشریف آورده و اراده جنگ ندارد آنحضرت
عثمان بن عفان را با ده کس دیگر برسالت نزد صنادید قریش فرستاده پیغام داد که برای گذاردن عمره
آمده ام مشرکان آنحضرت را از گذاردن عمره بازمانع آمدند و عثمان بن عفان را با همراهیانش نزد خود نگاه داشتند و در لشکر اسلام
شیطان خبر قتل عثمان بن عفان معه همراهیانش شایع گردانید آنحضرت صلعم باستماع این خبر متاسر شده فرمود
ازینجا نروم تا انتقام عثمان از مشرکان نکنم نزد درپاے درخت سمره صحابهٔ هدایت انتساب را طلب فرمود تا بیعت
نمایند و آن بیعت را علماے تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که حق تعالی ازین بیعت ایشان
در قرآن مجید خبر فرموده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و چون از بیعت فارغ شدند معلوم
گردید که عثمان زنده گشته اند آنحضرت دست راست خود را فرمود که این دست عثمان است و بیعت نمود گفت

این دست من بدست راست خود نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد آخر الامر مشرکان
با آنحضرت مصالحه نمودند و جمعی از مسلمانان خود را که در لشکر اسلام بودند گرفته بودند و عثمان بن عفان را مع
همراهانش بلشکر اسلام فرستادند و آنحضرت عمره را گزارده شتران هدی نحر فرموده و صحابه هم بتقلید آنحضرت
علیه السلام بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی سر چیدند آنحضرت قریب بیست
روز در حدیبیه اقامت فرموده بعده عنان عزیمت بسوی مدینه طیبه منعطف گردانید و هم درین
سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ارسال رسل بملوک اطراف فرمود و جمعی برانند که این
قضیه در محرم سال هفتم واقع گشت و ناقلان اخبار این قضیه را چنین نقل کرده اند که آنحضرت
بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک را ازان مکتوبات بدست یکی
از اجله اصحاب خویش داده فرمود که رو بمقصد آرند مکتوب نجاشی بادشاه حبشه را بعمرو
بن امیه الضمیری تسلیم فرمود و نامه هرقل حاکم روم بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو
پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و نامه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه
و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که بادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی
و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و بجانب این بادشاهان
فرستاد و بروایتی مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی که حاکم بحرین بود بعلای حضرمی داده فرستاد
چنانکه رسولان مراسلات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد آن سلاطین حشمت آیین
رسانیدند حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص یافت
نجاشی و منذر بدین اسلام درآمدند و باقی بقول صحیح در درک مخالفت ماندند ذکر وقایع
سال هفتم از هجرت و این سال را سنة الاستغلاب گویند و غزوه خیبر درین سال واقع
گشت بیان مختصر این غزوه نقله اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چنین نقل میکنند
که چون حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه
روز چند در مدینه طیبه توقف نموده بارد سامی مهاجر و انصار و کبار اصحاب بجانب خیبار شتافت فرمود

که بتهیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود اشتغال نمایند القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهار صد مرد از شجاعان دلاور از مدینه طیبه نهضت فرموده بعد از منازل و مسالک از راه وادی حرصه بمیان قلاع خیبر در آمده چون چشمش بران افتاد جمله اصحاب را بتوقف امر کرده دست بدعا بر آورد بعد از ان رسول مقبول بمنزل که موسوم بمنزله بود نزول فرموده یهود را باوجود حزم و احتیاط بر ورود لشکر ظفر آمود اطلاع نشد چون صباح بعزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاد گفتند این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم با لشکری منقسم بر پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است بازگشته بقلاع خویش در آمدند چون رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم یهود را بران منوال دیده فرموده الله اکبر خربت خیبر بان قلاع خود را مضبوط ساخته دست باندختن تیر و سنگ بگشادند و آوران سرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی دادند و قلاع مفتوح میساختند **مثنوی** گرفتند آن لشکر شفق

حصار نطاة و دیگر حصن شق	دگر قلعه صعب مفتوح شد	بسی کس ز کفار مجروح شد
پس از فتح این قلعه های متین	سپاه رسول شجاعت قرین	نمودند قصد حصار قموص
پی صعب دیدند کار قموص	که آن قلعه بود رفعت پناه	نبردی برو پیک اندیشه راه

آورده اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت رسالت را صداع عارض گشته بود بجهت آن بمبارک بنفس النفیس خود حاضر نمیشد اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده باو میداد و بجنگ میفرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن میسر نمیشد حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بملاحظه این حال فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه که بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را طلب فرموده آنجناب عارضه آشوب چشم داشت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعاب دهن

مبارک خویش در چشمان علی مرتضی ریخت در حال علت رمد زایل گشت و چشمان آنجناب ترو
تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن در باره علی مرتضی دعا فرموده القصه چون علی مرتضی از آن علت رضه صحت یافت آنحضرت رایت
باو عنایت فرموده زره و خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود برو التفات
مکن تا آن زمانیکه خدای تعالی فتح بتو ارزانی فرماید جناب مرتضوی متوجه بجانب قموص گردید چون نزدیک قموص رسید علم
خود را بر توده از سنگ ریزه که قریب بدر حصار قموص بود فرو برد اول کسیکه از حصار بعزم کارزار
بیرون آمد حارث یهودی بود از ضرب ذوالفقار بدوزخ پناه گرفت بعده مرحب برادرش که در شجاعت
مشهور و معروف بود بیرون آمد و او پهلوانی بالا بلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده
بود و دو شمشیر حمایل نموده و دستار بر سر بسته بالای آن خود نهاده و سنان او سه من وزن
داشت بدست گرفته چون بمیدان آمد مبارز طلبید شاه شجاعت پناه بمقابله او در آمد مرحب حمله
بر شیر خدا کرده جناب حیدر کرار پیشدستی فرموده ذوالفقار چنان بر سر نابکارش فرود آورده
که از سر و خود و عمامه گذشته اثر زخمش بدندانهایش رسیده و بعضی تا بقربوس زین
گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از دست شاه مردان شیر یزدان بدار البوار
قرار گرفتند سایر اعدا پشت بر معرکه داده رو بقلعه آوردند حیدر کرار ایشان را تعاقب نموده در آن
اثنا الضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بینداخت و دیگری آنرا گرفته بقلعه گریخت
آنحضرت رضی الله عنه در قلعه را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی بن اخطب
از تخت بیفتاد و در روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده بعضی از روات هشت
صد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته اند القصه در حصار را بکند و سپر خود
ساخت چون اهل حصار قموص و سایر مردم قلاع چنین امر غریب و عجیب از امیر المؤمنین
حیدر کرار مشاهده کردند از قلعها فغان و الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان
بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داده مشروط بآنکه هر مردی
یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون رود و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال

با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده ندارند و چون خبر فتح بسمع همایون آن سرور علیه الصلوة
والسلام رسید بغایت مسرور و فرحان گشت چون حیدر کرار از مهم کفار فراغ داده بجناب سید ابرار
توجه فرموده حضرت بجهت تهنیت باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفت و
دو چشمش ببوسید و گویند که در حصار قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن
و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از
اطعمه از اموال خمس جدا کردند و گویند که در محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و
نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و قلاع در قبض اهل اسلام در آمد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم منت بر جان یهود نهاده از سر قتل ایشان درگذشت و حکم فرمود که نصف
محصول را در بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش گرفته باشند و هم درین
سال زینب بنت حارث یهودیه طعام مسموم برسم ضیافت آنحضرت فرستاد و یک لقمه از آن
آنحضرت صلعم تناول فرموده باصحاب از خوردنش ممانعت فرموده گفت که این طعام مسموم
است نباید خورد و هم درین اوان آورده اند که چون حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود
فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند محیصه در انجا رفته سکنای آن موضع را دعوت اسلام کرد
اولا آن گروه از قبول اسلام ابا کردند هرگاه که خبر فتح خیبر شنیدند با آنحضرت بمصالحه در آمدند
و صلح برانوجه مقرر شد که یهود فدک ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند و نصفی از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد و نیم از آن ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر بن
خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود و مقومان بفدک
فرستاد تا نصف زمینها که تعلق بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم قیمت
زمین بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و هم درین سال در حین فتح خیبر جعفر
بن ابی طالب با اسماء بنت عمیس زوجه خود با رفاقت فرقه اشعر که مقدم ایشان ابوموسی

اشعری بود از انکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
نصیب ایشان از غنایم خیبر بیرون کرده واین خاصه ایشان بود وهمدرین سال رجوع آفتاب
بود از برای سیدنا علی مرتضی رضی الله عنه وقصه این معجزه درکتب احادیث مذکورست و
همدرین سال غزوه یهود وادی القری بود منقولست که چون یهود وادی القری ازتوجه
رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب
باراده جنگ از منازل خویش بیرون آمدند واهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب
جنگ وجدال بکشادند ودران روز یازده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب از
مغلوب باتمیز نشد صباح روز دوم خوف در عیبیه مجال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار
شتافتند تغنیمه وافره وغنیمه متکاثره بدست سپاه اهل اسلام افتاد وحضرت صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم قرین فتح وظفر بمدینه شتافته سرایا باطراف وجوانب دیار فرستاد وهمدرین
سال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتهیه عمرة القضا از مدینه منوره بیرون آمد چنانچه
اهل سیر روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم با دوازده هزار کس
از مهاجر وانصار بجانب مکه مشرفه ومعظمه توجه فرموده ابوذر غفاری رضی الله عنه را در
مدینه بخلافت تعین نموده درآن سفر صد اسپ جنیبت واسلحه بی نهایت وشصت
یا هفتاد شتر جهت هدی همراه بود وضبط اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه تفویض نموده
مهم محافظت اسلحه را ببشیر بن سعد بازگذاشت ورسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
چون بحرم حریم رسید مشرکان تجلل جبال رفتند وبموجبیکه درکتب سیر مسطورست
آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بمکه درآمده وآداب عمره بجای آورده سه روز
توقف نموده میمونه بنت حارث هلالیه راکه خواهر زوجه عباس بود داخل امهات المومنین ساخت
انگاه بصوب مدینه طیبه علم عزیمت افراخت والله اعلم بالصواب ذکر وقایع سال هشتم از هجرت
وبیان فتح مکه ودیگر غزوات که درین سال واقع شده واین سال را سنة الاستوا گویند ارباب سیر روایت میکنند که اول

این سال خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه در مدینه بملازمت آن مهر سپهر
نبوت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده زبان بکلمه طیبه گویا گردانیده شدند و بهمدرین سال سریه موته واقع
گشت و موته بقول ابن حجر در شرح صحیح بخاری قریه ایست از قرای بلقا بر زمین شام و از آنجا
تا بیت المقدس دو مرحله است و واقدی گوید که سبب ارسال سپاه باآن موضع آن بود که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب بحارث بن عمیر ازدی داده نزد حاکم بصری
مهر و حارث بعد از طے مراحل و قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان شرجیل که از
امرای قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البشر علیه الصلوة والسلام رسیده زید بن حارثه
را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته فرموده که بجنگ مخالفان بشام اقدام نماید و نصایح
چند فرموده القصه زید بن حارثه با لشکر هدایت اثر بصوب مقصد قصد نموده شرجیل از حرکت
سپاه اسلام مطلع شده سدوس برادر خود را با پنجاه هزار نفر از پیش فرستاده سدوس
در وادی القری رسیده در حین محاربه بقتل رسید و شرجیل باستماع این خبر از قیصر روم استمداد
نموده قیصر جمعی کثیر فرستاده و شرجیل دیگر قبایل عرب را با خود موافق ساخته بمحاربه اهل اسلام
پرداخته در صحرای موته تلاقی فریقین واقع شد زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان
جنگ ثابت نموده با کفار مقابله نموده شربت شهادت نوشید آنگاه حسب وصیت سید کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم جعفر رضی الله عنه باخذ رایت پرداخته روی بکفار آورده حمله بر دشمنان
نموده بعد قطع هر دو دست جعفر بن ابی طالب لوا را بهر دو بازوی خویش نگاهداشته بد زخم
روی از پا در آمده بروضه رضوان خرامیده کبیر الزمان عبدالله بن رواحه حسب فرموده آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم لوا را بر داشت و بمیدان قتال اقدام نموده شهادت یافت اهل اسلام
بموجب فرموده خیر الانام علیه الصلوة والسلام باتفاق همدگر خالد بن ولید را بامارت تعین کردند
خالد آن روز تا شب در میدان حرب مشغول محاربه مانده روز دیگر اوضاع لشکر تغیر داده و مخالفان
تصور نمودند که اهل اسلام را امداد رسید از هیبت اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان فرحان

صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند و هم درین سال غزوه ذات السلاسل بوقوع پیوست
سبب این غزوه اهل سیر چنین روایت میکنند که چون بمسامع علیه نبویه صلی الله علیه و آله و سلم
رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف بلاد اسلام را تاخت کنند آنحضرت
عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بن العاص
بآب سلاسل رسید دریافت که اعداد اعدا زیاده از لشکر اسلام است بنابران از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم استمداد نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبیده بن الجراح را
با دویست کس بمدد عمرو بن العاص فرستاد و بعد از رسیدن ابو عبیده بن الجراح عمرو بن العاص
بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته بحصول
مقصود بمدینه طیبه مراجعت نمودند و باتفاق علمای فن سیر درین سال انوار فتح مکه از مطلع
تاییدات سبحانی و افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافته
و بیان این اجمال آنکه جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با دوازده هزار کس از مهاجر و انصار
بعزیمت فتح مکه از مدینه منوره بیرون آمده چون بمنزل ذو الحلیفه رسید عباس بن عبد المطلب
از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن این حال ابو سفیان بن
الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که اول پسر عم و این یکی پسر عمه رسول
مقبول بودند بتقبیل انامل همایون سرفراز شده ایمان آوردند پیغمبر آخر الزمان بعد از طی
مراحل و بمر الظهران که بر چهار فرسنگی مکه است نزول اجلال فرموده در آنجا توقف نموده
فرمود که آتش بسیار برافروختند و دران شب عباس رضی الله عنه از استیصال قریش
اندیشناک شده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که موکب همایون آمد جهت خویش امانی حاصل سازند
بر استر خاصه خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده تا موضع اراک عنان باز نکشید
و دران منزل با ابو سفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده
با ایشان گفت حال چیست متوجه بمکه حرم محترم کیست و ابو سفیان جان دو چیزی [illegible]

روایت خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه شده بود
اصحاب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ افتاده چون فاروق اعظم بر ابوسفیان نظر انداخت
گفت اے دشمن خدا الحمد للہ کہ بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل تمام شتافت و عباس ابوسفیان
را نیز و حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیده و متعاقب ایشان عمر بن الخطاب نیز
رسیده فیما بین عباس و عمر بن الخطاب دربارہ قتل ابوسفیان قیل و قال بسیار شد آخر الامر
شب ہنگام عباس ابوسفیان را بخیمہ خود باز آورده صباح باز او را بخدمت سید ابرار آورده
آنحضرت ابوسفیان را باسلام دعوت فرموده و عباس او را بقرب فاروق رسانیده ابوسفیان
طوعاً وکرہاً کلمہ توحید بر زبان رانده بعده عباس رض گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ابوسفیان مردے جاه پرست ست او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابہ فهو آمن
ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان باجازت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بطرف مکہ
باز گشته خبر امان باہل مکہ رسانیده و حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بذی طوی
رسیده فرمان داد کہ زبیر بن العوام رض با مہاجران از اعلائے مکہ در آمده رایتیکہ بر دستش بود در
حجون نصب کند و خالد بن الولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکہ در آید و لوائے خود را در منتہای
بیوت بزند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعے کہ سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانہ ساخت
و بنفس نفیس با طایفہ از خواص اصحاب از طریق آواخر توجہ فرموده از موقف نبوت فرمان
واجب الاذعان صدور یافت کہ ہیچکس از اہل اسلام بابواب کفر و ظلام مقاتلہ نکند لیکن اگر جمعے
از اشرار سفہا در مقام قتال آیند لشکر ظفر پیکر بدفع ایشان قیام نماید و دران روز بر زبان سعد بن
عباده گذشت الیوم یوم الملحمہ یعنے امروز روز جنگ و ستیز ست ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال
بملازمت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم شتافت و آنچہ سعد گفتہ بود بعرض رسانید رسول فرمود کہ امروز روز
مرحمت ست نی روز ملحمہ و امیر المومنین علی را فرمود کہ علم از سعد بن عباده بستاند و نگاه دارد و بر وایتے آنکہ

بقرز قادر قیس وند نقل است که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن ابی امیه و سهیل بن عمرو با طایفه
از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب
مقاتله اشتغال نموده بر سر راه خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه
کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان قریب بدر مسجد الحرام رسیدند بیست و هشت کس از اهل
طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند
و از مسلمانان دو کس شربت شهادت چشیدند و رسول همین بحجون در موضع حجون سرادق اقبال زده
نشسته زره در بر پوشید و خود بر سر همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام در آمد و بزبان
معجز بیان بتکبیر بانگ منان کشاده بیت الله را طواف نموده نواحی خانه از لوث اصنام پاک
ساخت و هبل را که اعظم اصنام قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی امر نمود و حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بر خاک مذلت انداخت و در روضة الاحباب مسطور است که گویند فتح مکه در سیزدهم
ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی برانند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم
علیه الصلوة والسلام بقیه آن ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نموده و در این توقف قضایا
رو نمود که تفصیل آن در کتب سیر موجود است از آنجمله آنکه سید عالم خالد بن ولید را با سی سوار بموضع
نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد زنی سیاه اندام برهنه و کالیده مو خالد شمشیر آخته بطرف
او تاخته بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت چون از آنجا معاودت نمود و صورت حال معروض حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام گردانید حضرت فرمودند که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما پرستش
عزی نماند و همچنین عمرو عاص را بموجب فرموده حضرت بر سر تخریب بتخانه سواع او رد و میان قبیله
هذیل رفت آن بت را شکست و همدران اوان بموجب حکم سید السادات سعد بن زید اشهلی با بیست
سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران
نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه ژولیده مو دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد
سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و از جمله وقایع الایام توقف بمکه سریه جذیمه بوده و کیفیت آن آنچه در میان اهل سیر

چنین منقول است که سید ابرار خالد بن ولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بجانب
یلملم بقبیلهٔ بنی خزیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنند و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت
عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن مغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد ببنو خزیمه نزدیک رسید
ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات از خالد اظهار اسلام نمودند
خالد گفت بچه جهت سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند که در میان ما و طایفه از عرب عداوت هست
با گمان بردیم که مگر از آن قبیله آمده و این عذر در محل قبول نیفتاد و خالد گفت اسلحه خود را از خود دور کنید
و ایشان بموجب فرموده خالد عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یکی
از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و گفت هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رساند بنو سلیم اسیران
بیگناه خود را کشتند اما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده و نکشتند و یکی از اسیران بملازمت
خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد سید ابرار علیه الصلوة والسلام
دو بار یا سه بار بر زبان آورده اللهم انی ابرء مما صنع الیک خالد انگاه مالی خطیر بهمراه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه با ایشان فرستاده تا سهوی
که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارکش نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد و سید ابرار
علی بن ابی طالب بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانیده و رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم بعد از مراجعت سیدنا علی بن ابی طالب از نخله و استماع ارضای
خواطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بمرتبه
رضا آمد و ارباب سیر اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در کتب خود
مرقوم خامه صحت انتما گردانیده اند که چون حضرت فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل
سر بر متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نهادند مگر بنی هوازن و بنی ثقیف که
بر مخالفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اتفاق نموده مالک بن عوف النصری را
که در عنفوان شباب بود و بشجاعت و جود و سماحت مشهور بود بایالت سر عسکر گردانیدند و بقبول

صاحب روضة الصفا و معارج النبوة سی هزار مرد و بروایتیکه در روضة الاحباب مذکور گشته چهار هزار
کس فراهم آورده با عیال و اطفال و جهات و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن الصمة که
سن بری صد و شصت ساله و نابینا با صائب رای و تدبیر تفرد داشت مصحوب گردانیدند چون
باوطاس رسیدند درید او از گریه اطفال و افغان زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید
که اینچه آواز ست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال
خود را همراه گردانیده تا در جنگ سستی ننمایند درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات کرده
گفت آوردن مال و عیال مناسب بحال رجال نیست زیرا که اگر زمان مقتضی گریز باشد مردم
منهزم که در صدد انهزام باشند هیچ چیز او را از آن مانع نیاید لایق آنکه نسوان و کودکان و اغنام
و احمال را باز گردانی تا اگر سستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال
در تصرف مردم نیاید مالک باین سخن التفات نکرده رو براه نهاد و درید در خشم شده از مرافقت
باز ایستاده القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین فرموده با دوازده هزار کس
که ده هزار لشکر خاصه بود و دو هزار از طلقای مکه و بقولی با شانزده هزار سپاه در عشره اول
از شوال بجانب کفار نهضت فرمود نقل ست که چون جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفته نظر یکی
از اصحاب هدایت انتساب بر آن کثرت و شوکت افتاده بر زبان گذشت که تا امروز بسبب
کثرت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در ابتدا لشکر اسلام شکست یافت
و آیت لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الآیة در بیان
این قضیه فرود آمده القصه چون آن لشکر اسلام بوادی مذکور رسید بجهت تنگی گذرگاه سپاه اهل اسلام
فوج فوج از طریق متعدد بوادی حنین در آمدند و بیکناگاه مخالفان که در کمینگاه نشسته بودند
بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیر باران نمودند لشکر اسلام منهزم گردیدند و اول طایفه که منهزم
شد بنی سلیم بودند که خالد بن الولید امیر ایشان بود و اکثر ایشان سلاح نداشتند و نوجوانان

که در اسلام در آمده بودند متابعت خالد نمودند که بیش از معدودی چند بیش آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم نمانده بودند چون سید عالم علیه الصلوة والسلام انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز
بلند ایشان را بصبر و ثبات دلالت فرموده میگفت یا انصار الله و یا انصار رسوله منم محمد رسول خدا
واز غایت دهشت هیچکس باز نمی نگریست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران روز بر استر
بیضا سوار بود و بجانب کفار نهیب داده بزبان وحی ترجمان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب
راست دست در رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زده از حمله مانع می آمد آورده
اند که چون مسلمانان در صباح روز حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
لعباس که آواز بلند داشت فرمود یاران را ندا کن بدینوجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره
یا اصحاب سوره البقره و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای عباس
استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم علیه الصلوة والسلام شتافتند
وآنسرور علیه الصلوة والسلام را بسلامت یافتند و قریب صد کس از انصار و غیر ایشان جمع آمدند
و بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حالا تنور حرب گرم شد آنگاه مشتی
از خاک برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت هیچ چشمی نمانده که قدری از آن خاک
بچشمش نرسیده بعد از آن برطبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین انزل جنودا
لم تروها بامداد لشکر سماوی که بروایت جبیر رض پنجهزار فرشته بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای
سفید در بر داشتند و با کفار مقاتله میکردند نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام وزیده چهار کس از سپاه اسلام بشرف شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان
راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجه روی از معرکه برتافتند و دران روز از اموال
غنایم شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست
ارباب اسلام و اصحاب پیغامبر علیه الصلوة والسلام افتاد آورده اند که گریختگان معرکه حنین منقسم

منقسم شد. و طایفهٔ با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب نخله گریختند
و جماعتی بجهت صیانت مالکیه و راه اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند. حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری
برادرزاده ابو عامر در آنمیان بودند در عقب گریختگان بطرف اوطاس فرستاد و لشکر
اسلام بعد طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر لشکر
بوده بدرجهٔ شهادت فایز گشت و ابو موسی از ضرب سنان و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول
داشته کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود از ضرب تیغ زبیر بن العوام
روی بجحیم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات گشته سپاه ظفر قرین با صد زیب و زین
بپابوس سید المرسلین و الآخرین مبادرت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت
انقسام یابد و زمام ضبط غنایم و سبایا در قبضهٔ اختیار عباد بن بشیر انصاری نهاد و همدرین
اوان غزوهٔ طایف بوقوع آمد و سبب آن بود که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان
ثقیف و هوازن از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد
قلعه داری و استحکام بروج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون
بحصار رسیدند دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط گردانیده دل بر جنگ
نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت علیه الصلوة و السلام گشت عزیمت فتح القلعه
مصمم گردانید و رایت فتح آیت بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه داد و ابو عبیده بن الجراح
را با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون موکب
ایشان در جلوه آمد بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن
تیر و سنگ نمودند مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخمدار شدند و چون
تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میرسید نقل موقف معسکر همایون را

ودر آنجمله رفعیکه اکنون مسجد طائف ست بردند آنحضرت اصحاب هدایت انتساب را بقطع
نخیلات ایشان امر فرمود چون مردم حصار ازین واقعه خبردار شدند زبان بتضرع وزاری
برگشادند که از برای خدا و از برای رعایت رحم فرماے تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی سیزده
روز بود و بروایتی چهل روز جنگهاے عظیم واقع شد و بسیارے از اصحاب هدایت انتساب
مجروح شدند چنانچه دوازده نفر از اصحابه بشرف شهادت چشیدند و عبد الله بن ابی بکر
از آنجمله بودند القصه در امتداد ایام محاصره بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم
روشن شد که دران ایام فتح قلعه طائف تیسیر پذیر نیست از آنجا کوچ فرمود در منزل جعرانه
تشریف آورده غنایم حنین را تقسیم نمود عطایاے آمال جمعی از اهل مکه را که نو مسلم شده
بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایاے سنیه اعتناے خویش گرانبار گردانید اشراف
مهاجر و انصار بنابر وفور وثوق و اعتماد که بر جانب ایشان داشت چیزے کمتر عنایت
فرمود و انصار ازین معنی اندوهناک شده زبان بشکایت گشودند چون سخنان شکایت انصار
بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در
منزلی مجتمع شوند و غیر از انصار کسے با ایشان نباشد آنگاه جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم با شیر خدا علی مرتضی بآنجا تشریف برده بخاطر جوے انصار زبان معجز بیان بگشاد و قلوب
ایشان را بسخنان مرحمت نشان تسلی داد و فرمود که انصار خاصه من و صاحب من اند اگر تمام
مردم براهے روند و انصار براهی من هم سلوک طریق انصار را اختیار نمایم انصار شنیدن این سخنان گریه
رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان ترگشت و شکر خداے تعالی عزوجل بجا آوردند و گفتند ما
فریفته ایم بر خدا و رسول خدا و بس نقل است که چون جمعی از هوازن در جعرانه
بادرگاه معدلت پناه حضرت رسالت سرفراز شدند از اسلام قبیله قوم خویش آنحضرت علیه الصلوة
والسلام را آگاهی داده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما را اصلی و عشیرتی است

وبلادو مختیکه بار سیده بر رای منیر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت و رحمت فرما چنانکه
حق تعالی بر تو منت و رحمت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را میان اموال
و سبایا مخیر گردانید هوازن از خدا اسیران را اختیار کردند و سید عالم علیه الصلوة و السلام
بعد از اجتماع مهاجر و انصار کیفیت ملتمس ایشان را بزبان وحی ترجمان آورده فرموده سبایاء
ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از حصص خود
در میگذرید منت خواهد بود و الا بعوض بمن دهید تا از هر جا غنیمتی که رسد در عوض یک برده
شش شتر بشما رسانم صحابه عظام چون اهتمام حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام را در آن
امر مشاهده کردند رقم اطلاق بر ناصیه سبایای بنی هوازن کشیدند و در خلال این احوال حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از گروه بنی هوازن استفسار و استخبار حال مالک بن عوف فرموده
بنی هوازن گفتند که در حصار طائف است فرمود که اگر بدر گاه آید و مسلمان شود اهل و عیال
و مواشی و اموال او را باو باز دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم بنی هوازن این خبر را بمالک بن عوف
رسانیدند و او مبتهج و مسرور شده در جعرانه بپای بوس رسول مقبول صلعم استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی
گشت و حضرت صلعم وعده را بوفا رسانیده مال او را با وی تسلیم فرمود و مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داد حضرت
انصراف ارزانی داشت بعد از آن به تعبیر اهل الزبان ورود از دهم ذیقعده سنه ثمان ع القبول به بیت و هم رسید
و در روایت و سنه الاعبا دوازده روز از ماه ذیقعده شکان از هجرت باقی بود و از جعرانه احرام عمره بسته
بمکه معظمه در آمده بمناسک آن قیام فرموده امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض نمود و معاذ بن
جبل و ابو موسی اشعری را بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت بعد از آن سید کائنات
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از مکه بیرون آمده بمنزل بمر الظهران التشریف ارزانی داشت
تقیه که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده یا در اوایل ذیحجه بمدینه منوره
مراجعت فرمود و الله اعلم و در این سال زینب بنت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
انتقال نمود و تولد سیدنا ابراهیم از ماریه قبطیه در این سال بوده است و در این سال قاطبه ... کلاه ...

ببلیه را عقد کرد و هم درین سال بقول اکثر از اهل سیر و بقول بعضی در سال هشتم اتخاذ منبر واقع شده
و در وقت منبر ساختن و در تعیین صنعا اختلاف بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور و تحسین
وقصه ستون حنانه و نالیدن آن از مفارقت جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دفن فرمودن
آنحضرت ستون حنانه را در کتب سیر و احادیث مسطور است مطالعه باید کرد ذکر وقایع
سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و بیان غزوه تبوک و
این سال را برات خوانند و آورده اند که در ماه محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عمال جهت اخذ زکوة مقرر فرموده بقبایلی که بحلیه اسلام محلی گشته بودند بروند و زکوة
اموال جمع کرده بمدینه بیارند چنانچه بریده بن الحصیب را بجانب بنی غفار و اسلم فرستاد و
عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه نامزد کرد و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را
به بنی کلاب و بشیر بن سفیان را به بنی کعب فرستاده و در آن آوان که بشیر بنو کعب را و بروایت
ایشان بر سر آبی با بنو تمیم مجتمع بودند بشیر مواشی را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام
نموده داز غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمد با بنی کعب گفتند که چندین
مال بمعبود محمد صلی الله علیه وآله وسلم چرا باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت کرده ایم
و بدین او در آمده ایم و در دین و ملت او ادای زکوة از جمله واجبات است و بنو تمیم دست
به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر ازینجا بیرون نتواند برد و با بشیر
گفتند که گرد این شتران نگردی بشیر چون صورت حال بدین منوال دید قرار بر فرار اختیار
کرده بجناح استعجال عازم مدینه منوره گشت و چون بخاک مجلس همایون سرفراز شد آنچه
از بنی تمیم مشاهده او گشته بود معروض رای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
گردانید و عیینه بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته بمیان آن جماعت
تاخت و اموال ایشان را غارت نموده یازده زن و سی کودک اسیر ساخته بمدینه آورد
و بنو تمیم طالب بطلب اسیران خویش متوجه مدینه منوره گشتند و بعد وصول و زوقتیکه رسول

در حجره حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد شریف نبوی
در آمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کدام حجره تشریف
میدارند بدر هر حجره که میرسیدند فریاد مے زدند که یا محمد بیرون آے هر چند بلال و صحابه کبار رضی الله عنهم ازین
ایشان منع نمودند بجاے نمیرسید تا آنکه سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار
شده بمسجد تشریف آوردند و چون از اداے نماز پیشین فارغ شد بنو تمیم آغاز مفاخرت و
مباهات کرده خطبه بلیغ خواندند و اشعار فصیح انشا کردند و باشارت همایون حضرت نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بن قیس انصاری در برابر خطیب بنو تمیم خطبه متضمن مباهج
مفاخر و مآثر انصار و مهاجرین ادا کرد و حسان بن ثابت بارشاد مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم
کلمه چند در سلک نظم بجواب شاعر بنو تمیم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید و بعد از آن
اعیان بنو تمیم بعظم شان و فصاحت بیان محمدیان قایل و معترف شده کلمه توحید بر زبان
راندند و آنحضرت باطلاق اسیران آن قوم حکم نموده و ایشان را بعطایای فاخره سرافراز ساخته
رخصت معاودت ارزانی فرمود و هم درین سال بموجب ارشاد سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم
حیدر کرار با صد و پنجاه سوار بتخریب بتخانه فلس میان قبیله طے شتافت و آن بتخانه را ویران
کرده عدی بن حاتم بخوف بطرف شام گریخت و خواهرش با برده بیشمار و اموال بسیار
بدست حیدر کرار افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخته دختر حاتم طائی را داخل سبایا
گردانید و همراه خود بمدینه آورد و رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم آن عاجزه را بموجب
خواهش او بوطن مألوف باز فرستاد چون خواهر با برادر ملاقات نمود و از عنایات حضرت
سید کائنات علیه الصلوة و السلام آگاه گردانید عدی بن حاتم بمدینه در سال دهم از هجرت
بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد و هم درین سال قصه ایلا روی واقع شده نقل است که
خاطر اشرف سید المرسلین از امهات المومنین ملالتے یافته قسم یاد کرد که یکماه با ایشان
ملاقات نفرماید و در سبب این سوگند از باب سیر وجوه متعدده گفته اند که ایراد آن درین مختصر

متعذر و حواله بکتب مبسوط تفاسیر و سیر ست و آیات اوایل سوره تحریم دران ایام نازل
شد و آنحضرت بعد از بست و نه روز که امهات مؤمنین را از شرف مصاحبت خود محروم
ساخته بود دوباره دیگر طریق التفات مسلوک فرموده و اول بحجره جناب صدیقه رفته تفقد
احوال او پرداخت جناب صدیقه پرسید یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه
پیش ما نیایی و از ان تاریخ تا امروز بست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاهی
چنان هست که ماهی بست و نه روزی می باشد و همدرین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف
کرده بود بوقوع پیوست و این قضیه در کتب سیر مرقوم ست و از معظمات وقایع این
سال غزوهٔ تبوک ست و این آخرین غزوات رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بود
در معارج النبوة مسطور ست که تبوک موضعی ست که در میان حجر و ناحیه شام واقع شده
و بعضی گویند نام حصنی ست از حصون و زمره برانند که اسم چشمه ایست و چون سپاه لشکر
اسلام دران سفر بانجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی بتبوک شد و این غزوه را غزوه
فاضحه نیز گویند چه بعضی از منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسره نیز گویند
و وجه تسمیه آن بعسره آن که مشقت و محنت بسیار باهل اسلام درین غزوه عاید شد
نقله اخبار مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چنین روایت میکنند که کاروانی از شام
بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابران
سید عالم عزیمت آنطرف فرموده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگر
قبایل استمداد نمود و چون دران اوان در میان عرب قحط و عسرت در درجه کمال داشت و
هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه را اکاره بودند و میخواستند
که در سایه اشجار بسر برده از حلاوت اثمار محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم
اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد پس آنان مجاهدان
دین بکوشش بلیغ آغاز یراق جهاد نمودند از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان

شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر ما یحتاج سفر معاونت
نمایند و اصحاب دران باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند چنانچه سیدنا ابوبکر
صدیق از سر تمامی اموال برخاست و فاروق اعظم نصفی از اموال خود را در نظر انور
آنسرور آورد و ذوالنورین دو صد شتر با سه صد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار
مثقال طلا بران افزوده صرف آن لشکر نمود و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند دو
دانگ آن لشکر را عثمان رض تجهیز نمود و عبدالرحمن بن عوف چهل وقیه طلا با چهار هزار درهم
نقره مصروف داشت و علی هذا القیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند و هرگاه که لشکر اهل اسلام
مرتب و مکمل گشت آنسرور علی مرتضی را در مدینه گذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشند و رسول
مقبول در ماه مبارک رجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع قیام فرموده در انموضع
بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند و بعضی هشتاد هزار و گروهی
صد هزار نیز گفته اند گویند که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر موجود بود
آنجناب بعقد و ترتیب رایات در ثنیة الوداع پرداخته لوای اعظم را بابوبکر صدیق داد و
علمی دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج باسید بن حضیر و ابودجانه
انصاری تسلیم نمود و خالد بن ولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بجهت طلحه بن عبدالله و میسره
را بعبدالرحمن بن عوف تزئین داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک
رسیده بفرمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دران موضع دو ماه توقف نموده از
رنج راه و محنت رفتن شام و بیگاه بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که انچه در مدینه
مسموع شده بود از خبر توجه قیصر بجانب دیار اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر او هم جنبشی
صادر نشده بود انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم با اعیان و اشراف مهاجر
و انصار در باب رفتن ولایت شام و رزم و محاربه با والی ان مرزبوم مشورت فرموده از میان
اصحاب عمر بن خطاب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر بدین باب ماموری عنان

عزیمت مدینہ بجانب معطوف فرمایے کہ با ہمہ ملازم رکاب فلک فرسائیم فرمود کہ اگر مامور مے بودم مشورت نمے نمودم فاروق اعظم عرضہ داد کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بادشاہ روم را لشکر بسیار وسپاہ جرار باذ واب حرب وآلات طعن وضرب در ظل رایات سلطنت مجتمع است کہ یک مسلمان درانمیان نیست وتو امسال قریب با ایشان رسیدے وآوازہ ہیبت وشوکت تو دران دیار شیوع یافتہ وخوف ورعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشتہ بار دیگر متصدی این امر شوے انسب واولے مے نماید چون رائے فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان مراجعت بجانب مقر عز وکرامت منعطف گردانید منقول ست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درانوقت کہ در تبوک مقیم بودند خالد بن ولید را فرمود کہ با چہار صد وہشت سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک کہ حاکم دومۃ الجندل بود برود وخالد بدانجا رسیدہ بموجبیکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت رخصت باوے نمودہ بود اکیدر را با برادرش حسان وبا معدودے از ملازمان او در بیرون قلعہ یافت کہ بشکار گاو کوہے اشتغال مے نمود آنجماعت را شکار وار درمیان گرفتہ حسان بقتل آمد واکیدر گرفتار شدہ باقی از ایشان بحصار گریختند وبرادر دیگر اکیدر کہ مصاد نام داشت بضبط قلعہ پرداختہ خالد با اکیدر گفت کہ ترا بجان امان دادہ نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے برم بشرط آنکہ اشارت نمایے تا در قلعہ بکشایند ودو ہزار شتر وہشت صد اسپ وبروایتے ہشت صد بردہ وچہار صد زرہ تسلیم نمایند وایالت دومۃ الجندل بدستور تو مقرر باشد اکیدر این مصالحہ قبول نمودہ برادر خود پیغام فرستاد تا در قلعہ بکشایند واشیائے مذکورہ را سرانجام کردہ ہر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند وبسعادت ملازمت شریف حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دریافتہ ملتزم جزیہ گشتہ بدومۃ الجندل شتافتند ودر روایتے مستقصے وتلخیص معارج آنکہ ہر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند ونعمت ایمان استسعاد یافتند واللہ اعلم وبمعجزات باہرہ وو تعالیٰ

مشکا شده در غزوه تبوک بظهور پیوسته تفصیل آن در کتب سیر موجود و بثبوت پیوسته که رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مراجعت فرموده قریب بمدینه در منزل ذی
آوان که از آنجا تا مدینه یکروزه راه است رسیده و منافقان درخواست قدوم بمسجد خویش
کردند آن مسجد ملقب بمسجد ضرار بود و با حضرت صلعم عداوت داشت و آنحضرت صلعم از منزل ذی آوان ناشده
که جبرئیل علیه السلام تشریف آورده از مکنون منافقان اطلاع فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت ضرار
مسلمانان بنا کرده بودند فرمان داد و معد بن عامر حسب الحکم بتقدیم رسانیده اساس آن
نفاق آباد را منهدم و معدوم ساخت و درین سال از اطراف و جوانب دیار عرب فوج فوج
از اشراف و اعیان قبایل بمدینه طیبه می آمدند و بشرف ملازمت جناب حشمت پناه علیه السلام
مشرف گشته تحفه و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام آموخته بمساکن خویش باز میگشتند
و کثرت آمد و شد امثال اینهم و هم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند و درین
سال در اواخر شوال یا اوایل ذوالقعده عبدالله بن سلول منافق وفات یافت و درین
سال نجاشی بادشاه حبشه داعی اجل را لبیک گفته والله اعلم و هم درین سال سوره برات
نازل شد و جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما
را مع چهل آیت سوره برات بجانب مکه معظمه فرستاد تا خلایق را مناسک حج تعلیم نمایند و قافله
مشرکان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اعلام فرمود از نزول سوره برات
و تشریح این قصه در کتب تفاسیر و احادیث و سیر موجود است **ذکر وقایع سال دهم**
از هجرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم و این سال را سنة حج الوداع گویند منقول است
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم درین سال خالد بن ولید را با جمعی به بنی الحارث
بن کعب فرستاد خالد بموجب ارشاد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم رفت
و آن قوم ایمان آوردند و چند کسان همراه خالد بشرف ملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام

فایز شدند و شخصے را از ان قوم که قیس بن حصین نام داشت آنحضرت بر ایشان امیر گردانیده
اجازت مراجعت وطن باوطان شان داده بعده عمرو بن حزام را بآنجا فرستاد تا بر ایشان
امیر باشد و صدقات آنطایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفته دران قبیله بود که رسول مقبول صلی الله ۱۰
علیه وآله وسلم ازین عالم نقل فرموده و هم درین سال میان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله
وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد و بیان این ماجرا اجمالاً اینکه چون نصارای
نجران بقصد مباهله منضم کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جناب مرتضوی و حضرت
زهرا و حسنین رضی الله عنهم را بهر مباهله حاضر ساخت ترمذی از سعد بن ابی وقاص رض
روایت کرده که چون آیه ندع ابناءنا و ابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل گشت آنحضرت علی فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم
را طلب فرموده ارشاد کرد بارخدایا اینها اهل من اند و باید دانست که مراد از اهل کسا همین
حضرات بوده اند و مرویست که چون چشم نصارای نجران برین پنج عالیشان افتاد
و از کیفیت اینها واقف شدند از مباهله انکار ورزیده با ساختند و مصالحه نمودند برین امر که دو هزار
حله هر سال تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد و هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه
صفر رسانند و درین باب صلحنامه نوشته شد و هم درین سال سیدنا ابراهیم فرزند مقبول صلعم وفات یافته بریاض رضوان
شتافت و هم درین سال جناب مقدس نبوی صلعم علی مرتضی کرم الله وجهه را مقرر کرد که بجانب یمن
رود و بجهت امیر المومنین علی لوای عقد فرمود و سر خود را از دست فرخنده خویش بر سر آن شیر بیشه و غالبیت
و در علامت گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و گوش حق نیوش شیر خدا را
بغرر و درر نصایح گرانبار گردانید و اجازت فرمود و امیر المومنین علی با سه صد کس از مردان
دلاور عازم یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسیده سپاه نصرت پناه را باطراف نامزد کرده
غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد و در کتب سیر مسطورست که در یمن جمعی کثیر از
از مشرکان بقدم مقابله پیش آمدند و جناب ولایت مآب اول ایشان را بقبول ملت بیضا

مصالحه با نصارای نجران و وفات ابراهیم

دعوت فرموده آنجماعت آنسخنان را اصغا ننموده لاجرم ابن عم رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم صف قتال آراسته از جانبین طالب نام وننگ بمیدان شتافتند واز کفار
قریب بیست کس کشته شدند وبقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه امیر المومنین علی بار دیگر
پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نموده ایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از اموال
خویش آنچه حق الله بود جدا کردند واز براء بن عازب منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم
اثر لشکر مخالفان را دیدیم علی مرتضی بعد از ادای صلوة صف کارزار برآراسته ودر میدان
آمده نوشته رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن قوم خواند وایشان را بقبول ملت
اسلام دعوت کرد بیکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن بشرف اسلام دریافتند وعلی مرتضی
مکتوب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نوشته صورت حال معروض داشت
آنسرور از این خبر مبتهج ومسرور گشته سجده شکر بجناب اقدس الهی بجا آورده وباتفاق جمله
اهل سیر هنوز امیر المومنین در یمن بود که جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت
گزاردن حج فرموده بجانب مکه نهضت نمود والله اعلم ودرین سال حجة الوداع واقع شد وتفصیل
این اجمال آنکه چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت بیت الله زاده الله
شرفا عزیمت مصمم فرمود بقبایل عرب که بشرف اسلام رسیده بودند پیغام فرستاد که
هر کسیکه داعیه حج داشته باشد باید که بما ملحق شود وچون این پیغام بمسامع قریب وبعید رسید
خلق بسیار از اطراف وجوانب بلاد در مدینه طیبه مجتمع شدند رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم
بیست وپنجم ذوالقعده روز دوشنبه بروایتی روز شنبه آنحضرت صلعم غسل فرموده وفرق
همایون را شانه نموده در موی مشکبوی روغن مالیده وبدن شریف را آنحضرت مطیب ساخته
واز ثیاب مخیط مجرد گشته ازار ورداء پوشیده از حجره همایون بیرون آمده در مسجد مدینه
چهار رکعت گزارده بطرف ذوالحلیفه روان شد ونماز عصر دران منزل قصر ادا کرده وقریب
بپانصد شتر را جهت خویش خرید فرموده وبعضی را از آنجا بدست مبارک شعار وتقلید فرموده

بناجیة بن جندب اسلمی سپرد و جمیع امهات المسلمین و حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنهم
در هودجها نشسته همراه بودند و روایت ست که درین سفر صد و چهارده هزار کس و بقولی
صد و بست و چهار هزار کس ملازم رکاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
بودند و چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگذارد و بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست و زبان بتلبیه
گشود و از جابر رضی روایت است که چون بذوالحلیفه رسید محمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس متولد
شد و اسما بآنحضرت پیغام فرستاد که من با نفاس چه کنم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که
غسل کن و بجامه بند بیسے عورت خود بجبرے محکم به بند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه
بجا آر القصه بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذوالحجه در ذی طوی نزول
اجلال فرمود و آنحضرت علیه الصلوة والسلام صباح یکشنبه دران منزل بادای نماز بامداد
قیام نموده از اطراف اعلی مکه در آمد و مسجد الحرام تشریف برده شرف زیارت رکن و مقام ابراهیم
بجای آورده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه کعبه بجا آورده بعد از طواف روی مبارک
بمقام ابراهیم آورد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود و سنت سعی فرموده آنگاه فرمان داد
که هر کس قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام
بحج بندد و آنکه هدی همراه داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات
مومنین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند
حلال شدند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسید و شترے به نیت هدی جناب رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشتند نظر انور رسانیدند آنسرور پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یاره خدایا بهان نیت احرام
بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من احرام بحج بسته ام و قربانی با خود
آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در قربانی شریک من شو نقل است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذوالحجه که چهار روز باشد توقف فرمود و در روز

پنجشنبہ با مسلمانان روے توجہ بجانب منا نہادہ و در انموضع آرام گرفتند نماز ظہر و
عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب ہمانجا بسر بردہ باداے نماز بامداد قیام نمود و بعد از
طلوع آفتاب متوجہ عرفات شد و در خیمہ کہ بامر آنحضرت در عرفات زدہ بودند نزول فرمودہ
در انجا چندان توقف کرد کہ آفتاب از وسط السما انحراف نمودہ آنگاہ بر ناقہ قصوے
سوار گردید بسطن وادی آمد و ہمچنان سوار خطبہ در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل
بعضے از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظہ و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری
گردانیدہ پس نماز پیشین و پسین بگذارد آنگاہ رو بقبلہ دعا آوردہ دران باب مبالغہ
فرمودہ و درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا نازل گردید چون آفتاب غروب نمود آنحضرت از عرفات بمزدلفہ شتافتہ نماز شام
و خفتن را ادا فرمود و آن شب در انجا توقف نمودہ نماز صبح را در اول وقت بگذارد
و پیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرۃ العقبہ رسید ہفت عدد سنگریزہ بینداخت
و درین روز بر منا خطبہ بلیغ خواندہ بعد ازان بنحرگاہ شتافتہ از جملہ شتران قربانی کہ
آنچہ علی مرتضیٰ از یمن آوردہ بود بعدد راس پیر سید شصت و سہ راس را بعدد سالہاے
عمر خویش از دست مبارک خود قربان فرمودہ بقیہ را علی مرتضیٰ نحر نمود آنگاہ حضرت رسول
مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم موے مبارک را تراشیدہ موے مبارک را میان اصحاب
و ازواج تقسیم فرمود و گفت کہ از جملہ شتران قربانی قطعہ گوشت در دیگی انداختہ بختند
و از آن گوشت و شوربائے آن باتفاق علی مرتضیٰ تناول نمود و پس ازان سوارہ
بمکہ معظمہ رفت و پیش از نماز ظہر ہمچنان سوار طواف خانہ کرد و باقی روز شنبہ و شب روز
یکشنبہ و روز دوشنبہ در منا اقامت فرمود و در آخر روز سہ کہ آخر ایام تشریق بود
بموضع ابطح تشریف بردہ و شب چہارشنبہ آنجا توقف نمود چہارشنبہ باز بمکہ معظمہ رفت و
پیش از طلوع صبح طواف وداع نمودہ از طرف اسفل مکہ بیرون خرامیدہ متوجہ

مدینه طیبه شده طی مسافت سفر نمود و چون الغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران
مرحله نزول فرموده نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورده فرموده که آلست
اولی بالمومنین من انفسهم من کنت مولاه فعلی مولاه آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که
امهات المومنین نیز علی مرتضی را درین امر تهنیت بجا آورده و مروی است که آنحضرت ص
ازانجا کوچ فرموده یکشب در ذو الحلیفه بیتوتت نموده بجانب مدینه روان شده و چون چشم
مبارکش بر سواد مدینه افتاده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر تائبون عابدون وساجدون لربنا حامدون وصدق الله وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده ودرین سال وفود از اطراف واکناف در مدینه منوره آمدند و
بشرف اسلام مشرف شدند و منقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خویش معطوف ساختند
وتفصیلش در کتب سیر مندرج است **فصل پانزدهم در ذکر وقایع سال یازدهم** ال
از هجرت ولحوق مرض الموت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متبصران نصوص
اخبار نبوی ومستخبران قصص وآثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در مولفات صحت
دثار چنان مبرهن گردانیده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از حجة الوداع مراجعت
فرموده حظیره یثرب را از شعاع انوار دیدارش ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده
روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که غیر از مرض موت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نیست در اطراف و دیار عرب منتشر شده سه مرد دیگران بدعوی نبوت زبان
گشادند از جمله مسیلمه کذاب و طلیحه بن خویلد اسدی واسود بن کعب وآن سجاح
تمیمیه بنت حارث بوده و هم این جماعت در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه تفصیل انجامید و بکیفر اعمال خویش رسیدند کتب سیر از ان خبر میدهد لهذا از ذکر احوال
کما ینبغی عنان قلم به بیان کیفیت انتقال آنسرور علیه الصلوة والسلام معطوف ساخته
ارباب سیر چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم

از هجرت سید البشر حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام ابوبکر صدیق و عمر
فاروق و ذوالنورین بلکه اعیان مهاجرین و اشراف انصار را رضی الله عنهم تهیه اسباب
سفر امر فرمود و اسامه بن زید را امیر لشکر نموده فرمان داد که لشکر بروم برند تا نواحی ابنی که
مقتل زید بن حارثه بود برود و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و
در روز چهارشنبه بست و هفتم ماه صفر آنسرور علیه الصلوة والسلام را تب دورد عظیم
روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه صفر با وجود بدمزگی مزاج انور لوای بدست
مبارک خویش جهت اسامه ترتیب نموده فرمود اغز بسم الله فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله و اسامه لوا را گرفته ببریده بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه
در موضع جرف لشکرگاه ساخت باین نیت که پس از اجتماع مردم روبراه آورد در این اثنا
بسمع همایون نبوی رسید که امارت اسامه بن زید بر خاطر بعضی یاران گران آمده که غلام زاده را
بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید ازین جهت با وجود سحوق
تب و وفور صداع بمسجد تشریف آورده و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی
فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باره امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما
امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش ازین در امارت زید پدر وی هم طعن
کرده اید بخدا سوگند که زید پدر وی قابل امارت بود و پسرش اسامه نیز صلاحیت این
امر دارد در حق وی وصیت من قبول کنید و با وی احسان بجا آورید که او از جمله اخیار
شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت و مردمانیکه مامور باین امر بودند
فوج فوج بملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام رفته شرایط وداع بجا آورده باسامه
می پیوستند و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و دران روز مرض آنحضرت
علیه السلام افزود روز دیگر یکشنبه بود و در روز یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم
وداع آن حضرت علیه السلام بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و روی

مبارکش را بوسه سید او مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای
مبارک بجانب آسمان بر میآورد و بر اسامه فرو میآورد اسامه میگوید که چنان دانستم
که در حق من دعا میفرماید پس از آن اسامه از حجره شریف بیرون آمده بلشکرگاه رفت و در روز یکه
اسامه داعیه کوچ داشت ام ایمن مادر اسامه خبر فرستاد که مرض رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم در اشتداد است و حالت نزع طاری است اسامه باستماع اینخبر وحشت اثر عنان
مراجعت انعطاف داده و اشراف اصحاب نیز بازگشتند و بر در حجره شریف رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شدند چنانچه بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجره همایون
بزد و در معارج النبوة و دیگر کتب سیر از عبد الله مسعود رضی الله عنه مرویست
که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وفات خویش بیکماه ما را از
فوت خود خبر داد و آنچنان بود که خواص اصحاب را بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رض
طلب فرمود چون نظر همایونش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت
بود در شان ما و صورت الم و فراق آنحضرت بر ما آنگاه ادعیه صالحه و وصایای مرضیه
بر زبان فیض ترجمان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه نمود گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اجل تو کی خواهد آمد و وقت رحلت تو کی خواهد رسید فرمود هنگام فراق نزدیک
است و وقت بازگشتن بسوی خدا و سدرة المنتهی و جنت الماوی و رفیق اعلی باز گفتیم
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غسل ترا که دهد فرمود از مردان اهل بیت من بحسب
قرابت باز پرسیدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در کدام جامه ترا کفن کنیم فرمود
در این جامها که پوشیده ام و یا اگر خواهید جامهای مصری و حله یمنی یا جامه سفید باز عرض
کردیم که یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادیم و آنحضرت در گریه با ما
ناموافقت نمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع و فزع نکنید رحمت خدایتعالی بر شما باد و گناهان
شما را ایامرزاد و شما را باید که مرا بشوئید و در کفن پیچیده بر کناره قبر من بنهید اندرین خانه

بعد ازان همه بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد دوست
من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل بعده عزرائیل با گروهی از ملائکه و در
روایتی آنکه فرمود اول من صلی علی ربی یعنی اول کسیکه بر من نزول رحمت
خاص فرماید حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد بان ترتیب که
مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا
متاذی نکنید و می باید که ابتدای نماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد ازان نسوان
عترت من پس صبیان بعد ازان دیگر یاران هر تنبه دیگر سوال کردند که ترا دفن که کند فرمود
اهل بیت من با گروهی انبوه از ملائکه و حال آنکه شما ایشانرا نه بینید و ایشان شما را
بینند و پس حاضران را وداع فرمود و گفت که سلام من برسانید بجماعت که از متابعان
من که غایب اند و هر کس که پیروی ملت من کند تا روز قیامت و بعد ازین گفته شد
شنود بروزی چند حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام بنا بر استغفار از برای
اهل گورستان بقیع و شهدای احد باز گشته چنانچه آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بدان موجب تقدیم رسانید و اکثر مورخان نقل کرده اند که ابتدای مرض خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام در خانه میمونه خاتون روی نمود و همه ازواج مطهرات آنجا
جمع گشتند آنحضرت دو سه نوبت فرمود که این فردا یعنی فردا کجا خواهم بود و امهات مؤمنین
راز تکرار این کلام چنان معلوم گردید که خاطر رسول رب العالمین صلی الله علیه
وآله وسلم مایل بانست که در ایام مرض در حجره عایشه صدیقه باشد بدین موجب اتفاق
نمودند و بروایتی آنکه فرمود هر یکی از ازواج مرا معذور دارید که نمی توانم بخانهای
شما دوران نموده رعایت قسمت بجا آرم اگر خواهید اجازت دهید تا در خانه عایشه باشم
و مرا در آنجا بیمارداری کنید و بروایتی آنکه سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها با امهات مؤمنین
گفت که خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض

هر روز بخانه یکے از شما آمد و شد نماید شما هر یکے اتفاق کنید و ایشان بخانه عائشه صدیقه
راضی شدند و در سیر کازرونے از ایام همام جعفر صادق رض نقل نموده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را در اوقات مرض هر جا مے خوابانیده و بر مے داشتند و
بنوبت بخانه امهات المومنین مے بردند و علی کل التقدیر حضرت از خانه میمونه خاتون بیرون
آمد و دستے بر دوش عباس و بروایتے بر دوش فضل بن عباس و دستے دیگر بر دوش
جناب مرتضی نهاده پایهاے مبارکش در زمین میکشید تا بخانه عائشه صدیقه رضی الله عنه
تشریف آورده پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و بتے در غایت حرقت طاری گشته مرض روز
بروز شدت شدائد میگرفت و قوی جسمانی ضعیف شده ساعت بساعت ضعف بدن
صفت تضاعف مے پذیرفت و عبد الله بن مسعود رض روایت میکند که من نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شدم و تب داشت دست بر وے نهادم بمرتبه حرارت
بر بدن مبارکش مستولے گشته بود که دستم تحمل آن گرمی نمے نمود گفتم یا رسول الله
صلے الله علیه و علی ازواجه محمد و آله و اصحابه وسلم تب بغایت محرق هست
فرمود که تب من چندان ست که برابرے میکند با تب دو کس از شما گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ترا دو اجر باشد فرمود آرے سوگند بخدا که نفس من در ید
قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذاے از مرض و غیران بوے ملحق شود الا آنکه
گناهان وے را خدا تعالی از وے بر تراند چنانکه برگ از درخت بریزد و در معارج النبوة
مسطور ست که جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حضرت حق تعالی آمد و گفت یا محمد
بدرستیکه پروردگار تو سلام فرستاده مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض
برهانم و اگر خواهے بدار بقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت
رسول خدا صلے الله علیه و علی ازواجه و آله و اصحابه وسلم در جواب گفت اے
جبرئیل علیه السلام من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد با من

پیش بر دو اختلاف ست در میان مورخین که مدت مرض آنحضرت چند یوم بوده اکثرے
بر آنند که سیزده یوم و قولے آنکه چهارده روز و نزد بعضے دوازده روز و دیگرے هشتم
که ده روز بوده است و درین روزها قضایاے چند در پیش گشتند از انجمله آنکه در نسخ
جمهور اهل سیر مذکور ست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت سیدة النسا فاطمه زهرا
رضی الله عنها را بطلبید و چون آن فرزند ارجمند و نور العین رسول الثقلین نزد آن سرور
آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوے خویش جاے داده بعد از تقدیم لوازم عطوفت
و اظهار مراسم ملاطفت بطریقه اختفا و مساره با وے سخنے گفت فاطمه زهرا در گریه شد
باز با وے سخنے پوشیده فرمود حضرت زهرا ازین سخن مسرور و خندان گردید عایشه صدیقه
که راوی این ست میفرماید که با فاطمه زهرا گفتم که هیچ غمی را بشادی و هیچ گریه را خنده
چنین مقارن ندیده ام ایا سبب چیست فاطمه زهرا فرمود که بافشاے راز پیغمبر زبان نکشایم
و چون رسول مقبول از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود باز از حضرت زهرا پرسیدم که آن سخنان
چه بود که آنروز رسول صلی الله علیه و آله وسلم با تو گفت جواب داد آنحضرت چنین فرمود که
هر سال جبرئیل ع یکبار نزد من آمده بترتیل قرآن مے پرداخت و امسال بمن دو نوبت
قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک ست من ازین سخن در گریه شدم و در نوبت
دوم فرمود اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو باشی و من ازین بشارت خندان
گشتم و تصریح دیگر قضایا در کتب سیر جاے خود مسطور ست و با در بشیر بن براء معرور
گوید که در مرض موت بر بالین رسول علیه الصلوة والسلام حاضر شدم تبے محرق داشت
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگز چنین تب بهیچکس راندیده ام فرمود چنانچه بلیت ما
که اجر من مضاعف ست آنگاه فرمود اے ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم
که مردم عقیده کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را مرض ذات الجنب عارض
شده است فرمود که لایق عظمت و احسان خداے عزوجل نیست که آن زحمت برسول

خویش گمارد چه آن علت از جمله شیاطین می باشد و شیاطین بر من استیلا و دست
ندارد ولیکن این مرض از اثر گوشت زهر آلود است که در خیبر با بشر تناول کردیم و هر چند
الم و رنج آن بر من تازه میگردد و اکنون انقطاع رشته حیات ست و گویا درین حکمت
این بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از مرتبه شهادت نصیبی باشد نقل ست که
روزی امیر المومنین علی ابن ابی طالب از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم
بیرون آمده اصحاب از حال مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کردند
جناب مرتضوی جواب داد که بحمد الله بر وجه احسن ست عباس دست علی را گرفته آهسته
با او گفت بعد از سه روز دیگر رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی انتقال
میفرماید چه من علامتی که در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم و میشناسم که آن علامت
مرگ ست و آن نشانه در جبین آنحضرت میدیدم بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت
استفسار نمائیم که پس از آن سرور خلافت بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از
دیگری باشد التماس نمائیم تا ما را باو سپارش کند علی منع نموده گفت اگر چنانچه حالا ما را
درین امر دخل ندهد دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال
نکنم و دنیا نطلبم و آنحضرت در ایام مرض وصایا در حق مهاجر و انصار و دیگر قبایل عرب نمودند
چنانچه سعید بن جبیر از ابن عباس روایت میکند که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را یکی آنکه
اهل شرک را از جزایر عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات
بدهید راوی میگوید که وصیت سیوم را فراموش کردم یا بیان نکرد و بعضی نوشته که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام مرض دو نوبت بر منبر تشریف برده بعد از ادای
حمد و ثنای باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت
جانب انصار سخنان بسیار فرمودند و در نوبت دوم جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات
بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه آن معنی از حیز قوت بفعل رسانید شخصی گفت

که سه درم در ذمه تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق دارم آنحضرت خوشنود گردید و سه درم بوی تسلیم نمود و گویند
که در ایام مرض سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نماز مکتوبه بمسجد نشسته بجا آوردی اما در آخر اوقات
سه روز از حجره بیرون نیامده و در آن ایام بموجب ارشاد فیض بنیاد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رض امام خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فوت
شده بود و بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای فائته بجماعت نماز عشا بود که بلال بر در حجره حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده فریاد کرد الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلای مرض نتوانست
که بیرون آید فرمود که بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد شخصی بلال را گفت که حکم حضرت نبوی علیه الصلوة
والسلام چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده
میگفت واغوثاه والانقطاع رجاه والانکسار ظهراه چه بودی که مرا مادر من نزادی و چون بزاد مرا
چه بودی که پیش از این مرده می‌بودم و این حال را بر پیغمبر مشاهده نمیکردم بلال نیز و صدیق رفته
گفت حضرت علیه الصلوة والسلام چنین اشارت فرموده اند که تو با مردم نماز گزاری و بامامت
امت پردازی ابوبکر برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد امکان
را از وجود با وجود رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم خالی دید ضبط حال خود را نتوانست
نمود گریه بروی مستولی گشت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد شعر در نماز خم
ابروی تو بیاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله شیدا اصحاب بسمع
همایون سید الابرار علیه الصلوة والسلام رسید از جگر گوشه خود فاطمه زهرا رضی الله عنها پرسید که اینچه
فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاران تواند که از اندوه فراق تو نالان
و گریانند آنحضرت علی ابن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب را طلبیده اشتر و تکیه بر ایشان
انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خداید
جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه من است بر شما باید که پرهیزگاری و خوف حضرت باری
را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری خداوند تعالی بجا آرید و من از دار فانی مفارقت خواهم نمود

وثبوت پیوسته که روز دوشنبه آخر عمر جناب رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم ابوبکر صدیق با کاملان
در نماز فجر مشغول بود که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بر پردهٔ کسی تکیه کرده تا بر حجره تشریف
آورد و پرده را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان مشاهده فرمود و لوا صحابه آن فرحان
وشادان شد و تبسم نمود چون ابوبکر رض از آمدن رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم آگاه
گردید و دانست که آنحضرت از برای ادای نماز تشریف آورده پس خواست تا پس آید و بصف
بپیوندد جناب رسالتمآب بدست مبارک اشاره کرد که نماز تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت
و همان روز وفات یافت و مرویست که سه روز پیش از وفات آنسرور علیه الصلوة والسلام
جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد صلی الله علیه وعلی آله وعترته واصحابه وسلم پروردگار
تو ترا سلام میرساند و می پرسد که خود را چه سان و چگونه یافتی در حالیکه او داناتر است بچگونگی
حال تو از تو لیکن اراده ایزدی از این پرسش آنست که شرف کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا
فرموده است و عیادت مریض در میان امت تو سنت شود جناب سالار نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای روح الامین خود را مکروب و متالم و محزون می یابم در روز دوم و سوم جبرئیل امین
همچنین آمد و بدستور سابق بپرسش و استفسار کیفیت مزاج رسالت پناهی از جانب آفریننده آسمان
و زمین مشکور و در معارج النبوة و روضة الاحباب و غیر ذلک مسطور است که روز سوم عزرائیل علیه السلام
با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک سردار است و هر یک بر صد هزار فرشته حاکم است همراه جبرئیل
بیامد و بر در حجره اول بر قدم انتظار ایستاد و بعد از آن که جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ شد
معروض داشت که ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و پیش از تو بهیچ
احدی این معامله پیش نبرده و نه بعد از تو بهیچ کس خواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرد
آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده
که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم

رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جبرئیل عم نظر کرد تا چه فرماید روح الامین فرمود که حق تعالی
مشتاق لقای تست رسول الله عزرائیل را امر فرمود که بامری که فرموده اند مشغول گردد و جبرئیل
با آنحضرت وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بصحبت گذاردن وحی
و رسانیدن پیغام حق مأمور نیستم بزمین نخواهم آمد فرشته مرد و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
سفر برای تو بود همه سفر برای تو بود همه سخن برای تو گویم همتش برای تو باشم در روضة الشهدا و بعضی تواریخ
مسطور است که جناب ولایت مآب امیر المومنین علی بن ابیطالب میفرماید که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم در مرض موت وصیتها فرمود و چون ازان فارغ شد گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم این وصیت بوداع کنندگان می ماند فرمود آری ای علی وقت من ازین عالم نزدیک
آمده است آنگاه تکیه کرد و لحظه چشم بر چشم نهاد چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در بابیه
و لو عده که کرده وفا کن بعد ازان مرا پیش خود طلبیده سر خود را بر کنار من نهاد و رنگ رخسار
همایونش متغیر گشته جبین مبینش در عرق شد فاطمه زهرا که این حال مشاهده کرد از بیطاقتی
برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه
زهرا نظر مرحمت که اندازد و در تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی
که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام کند یا ابتاه جان من فدای تو
باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه
بیند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون نوحه و زاری فاطمه زهرا را شنیده
دیده بگشاد و او را نزد خود خواند و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرموده که بار خدایا
فاطمه را صبری کرامت فرمای تعزیت فرمود ای فاطمه بشارت باد مر ترا که پیش از همه تو بمن لاحق
خواهی شد ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری
از سر گرفت علی مرتضی میفرماید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمکی بر جراحت رسول علیه
الصلوة و السلام مپاش آنسرور فرمود یا علی بگذار که آب چشم خویش بر پدر خود ریزد و بعد ازان دیده های

خجسته بر هم نهاد و فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش بیائید که شما را بعطیه
مخصوص گردانید که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العیون بتول و سرور سینهٔ رسول نزد جد
بزرگوار آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نزدیک
توان کشود بعد از تو بجز اسم مهربانی من و برادر من و مادرم و پدرم که پروازد و با ازواج و اصحاب
بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند
ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابیطالب سیف باید که من نیز ز بیطاقتی گریان شدم
و طایفهٔ اصحاب که بر در حجرهٔ شریف ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از اندرون خانه شنیدند
فریاد و نشید برکشیدند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخوارگی اهل اسلام
که کند و زاری آغاز نموده گفتند یا علی در را بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول خدا
را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ناله و افغان اصحاب را
شنیده فرمود که ای علی [illegible] روی یاران من بازکن چون در بگشادم اشراف مهاجر و اعیان
انصار در آمدند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام ایشان را بصبر و نیکوئی وصیت کرده فرمود که شما
زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالم آئید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امم اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت
پیش از همه خواهد بود و بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید
و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاد
و قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و عایشه
صدیقه نیز التماس وصیت کرده فرمود که یا عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید
و دست در عروة الوثقی و صیانت زنید و از نامحرمان مصئون و مستور دارید چنانچه حق تعالی
میفرماید و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آنحضرت صلی الله علیه
و سلم آتش در کانون سینهٔ همگنان اشتعال یافته ام سلمه گوید که چون مجموع جرائم تو مغفور
ست این گریه از برای چیست فرمود انا بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من جز برای رحمت و شفقت

برا ست که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن فاطمه زهرا پرسید یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم نزد فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور فرمود که بر در جنت در زیر لوای حمد
مرا در یابی در آن زمان که من از حضرت رحمن استغفار جرایم امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر آنجا
نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش حوض کوثر در آن وقت که باب دادن اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه
اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در حالیکه متضرع ایستاده باشم و طلب سلامت
امت بکنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم ترا کجا جویم فرمود در پیش میزان که بدعای ثقل موازین
امت میپردازیم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چه کنم فرمود که بر کنار دوزخ که آنجا
ایستاده باشم تا شرر آن را از امت خود منع کنم فاطمه زهرا شادان و فرحان گشت بعد
از آن چشمها بر هم نهاده تا صباح عقد ثریا از ماه جبین او طالع می شد و چون صبح صادق
بدمید و از ابن عباس مرویست که گفت که در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم حق عز و جل عزرائیل علیه السلام را حکم کرد که از طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرمای و نزد حبیب
من محمد صلی الله علیه وآله وسلم روی نما و اجتناب نمائی از آنکه بی اجازت بر وی در آئی و روح پر فتوح
او را بی رخصت قبض کنی اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت نمای ملک الموت با هزار هزار فرشته
از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر در بر و با قوت پوشیده روی
توجه بجهت سرای دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بر در
حجره همایون رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمایید که در آیم رحمت خدا باد بر شما و در آن حین
فاطمه زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود جواب داد که رسول خدا بحال خود مشغول است و اکنون
ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید و جواب اول شنید در نوبت
ثالثه آواز خود را چنان بلند بر داشت و اجازت طلبید که هر کسیکه در منزل [illegible]
از هیبت آواز بر خویشتن بلرزید و در این اثنا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که

بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نموده که چه حالت است صورت
واقعه را معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگوئی جواب داد الله و رسوله
اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات
و بیوه کننده زنان و یتیم کننده فرزندان جناب فاطمه که این حدیث استماع نموده گفت یا
ویلتاه و خربت المدینه آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست فاطمه زهرا گرفته بسینه مبارک
خود چسپانیده و زمانی مند چشمهای خویش نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش
برکنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید
گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن و با من یک سخن بگو می حضرت مقدس نبوی
چشمهای مبارک بگشاد و فرمود که ای دختر من گریه و زاری را موقوف نمای که حمله عرش بر گریه
تو میگریند و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرت از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد
و در تسکین خاطر و تسلی او کوشش میفرمود و بشارتها میداد و از برای او خیر از حق تعالی مسالت
مینمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه بر مصیبت
که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت و اگر بیابا رسول مقبول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود پس عائشه صدیقه پیش رفته التماس
وصیت نمود حضرت رسالت فرمود وصیت همان است که دی روز ترا گفته بودم باید که بموجب
آن عمل نمائی و حفصه نزدیک رفته بدستور صدیقه بازگشت پس فاطمه زهرا را گفت پسران
خویشتن را بیار و حضرت سیدة النساء امام حسن و امام حسین را نزد خیر الانام صلی الله علیه
وآله وسلم برده ایشان زبان بسلام کشادند و در برابر بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بران
حال دیدند آغاز گریه و فغان کردند هرکه در آنخانه بود بر حال ایشان زار زار بگریست حضرت
امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام نهاده و امام حسین سر خویش
بر سینه آنسرور گذاشته و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته هر دو را بوسید

و مویٔد نزد رباب تکریم و تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصایا بتقدیم رسانید بعد ازان جناب
مقدس نبوی امیر المومنین علی را نزد خود طلب فرمود علی ساعد و قریب بفراشش آنحضرت بنشست
و رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سر از بستر برداشتہ جناب مرتضوی در زیر آنحضرت در آمدہ
سر خجستہ منظر را بر بازوے خویش نہادہ حضرت فرمود کہ اے علی مبلغ کذا فلان یہودی در ذمہ
من ست زنہار ذمہ ام ازان بری سازی ای علی اول کسیکہ بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی
امیر المومنین علی فرمود کہ خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام این سخن میگفت و آب دہان مبارکش بمن
میرسید کہ ناگاہ حال خجستہ بالش تغیر یافت و من تحمل مشاہدہ آن نداشتم عباس را گفتم در باب
مرا عباس نزدیک آمد باتفاق یکدیگر خیر البشر را خوابانیدیم و در مدارج النبوۃ مسطور ست
کہ روایت کردہ است عائشہ صدیقہ کہ آنحضرت در کنار من و سینہ من تکیہ کردہ بود ناگاہ عبد الرحمٰن
بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر خود را بسوے
مسواک پس دانستم کہ دوست میدارد وی صلعم مسواک را و او را بدان حاجت ست پس گفتم
من بحضرت کہ آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود کہ آری بگیر پس
من گرفتم و بخاییدم نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست وی پس مسواک کرد نیکو
تر و بہتر از انچہ مسواک میکرد و بستر باز داد مرا پس افتاد دست وی یا افتاد مسواک از دست وی
پس جمع کرد حقتعالی میان ریق من و ریق وے ام در آخر روز از دنیا و اول روز از آخرت و
صدیقہ رض بر این فخر میکرد بر سایر ازواج نبی آخر الزمان کہ قبض روح آنحضرت در کنار من شدہ است
و مشہور نیز ہمین ست و این حدیث را محدثان تصحیح نمودہ اند و روایت سابق کہ سر مبارک آنحضرت
وقت آخر در کنار علی مرتضی بود ظاہر شد کہ علی مرتضی آمد و بر بالین آنحضرت بنشست و سر
مبارک آنحضرت بر بازوے خود نہاد ظاہر نمی شود کہ آخر عہد ہمین ست و مغایر تیکہ در این ہر دو
مفہوم ست کہ سر مبارک بر بازو نہاد و یا بر کنار نہاد سہل ست اختلاف در لفظ روایت ست بعضی
بر بازو نہاد روایت کردہ اند و بعضی در کنار نہاد پس گویا عائشہ رض بجہت قرب زمان وفات آخر نام کرد

که سر مبارک بر بالین نهاده و برخواست و در حالیکه می‌آرد بر روی خود و الله اعلم و در حبیب السیر از جابر بن
عبد الله انصاری رضی مرویست که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی
بمجلسش آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن تکلم گشت کدام بود فاروق
اعظم جواب داد که از مرتضی سوال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلیکه آنسرور
بر سینه من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین
وصیت انبیا این باشد و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده در مرض موت از او
بمود بعده ملک الموت را حضرت اجازت داد تا درآید عزرائیل علیه السلام درآمد و گفت السلام علیک یا نبی الله
خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرمود که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل بیاید آنگاه
ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان او را اعزاپرسی می‌نمودند در این
گفت و شنود بودند که جبرئیل درآمد و بر بالین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست حضرت
با او گفت که ای دوست من در چنین وقت مرا تنها گذاشتی روح الامین گفت ای محمد بشارت باد
ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنسرور پرسید یا جبرئیل چه بشارت
آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرو نشانیده اند و بساطین جنت را آرایش داده اند
و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف بر کشیده انتظار قدوم روح تو می‌برند حضرت
فرمود که همه اینها نیکوست اما از چیزی که جان من بآن مبتهج و مسرور شود خبر ده جبرئیل گفت بهشت
حرامست بر مجموع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا درآیند حضرت فرمود که
بشارت مرا زیاده گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک
از انبیا را ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از
امت تو بتو خواهد بخشید که تو خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل خوش شد و چشمم روشن
گشت و در روایتی آنکه چون سید المرسلین علیه الصلوة و السلام از امر امت خود مستوفی شد فرمود

جبرئیل بجناب قدس الهی رجوع نمود گفت الهی اینهمه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدیم هنوز خاطر مبارکش
تسلی نمی یابد خداوندا البشارتی میخواهم که درین وقت بسمع حضرت حبیب تو رسانم که خاطر اقدس
را بهتاجی تمام یابد حاصل شود حق تعالی فرمود که ای جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار
تو میفرماید که هر بنده عاصی گنهگار از امت تو پیش از فوت خود بیکسال توبه کند و از معاصی خود پشیمان
شود جمله جرائم او را بیامرزم جبرئیل ع آمد پیغام بگذارد خواجه کائنات فرمود یا جبرئیل چون امر مرگ
معلوم نیست هیچگونه پیش از سالی توبه تواند کرد بشارتی بهتر ازین برسان جبرئیل باز رفت و باز آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که هر کس که پیش از مرگ خود یکماه توبه کند هر چند همه عمر
بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له و لا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود ای
جبرئیل مدت یکماه هم بسیارست جبرئیل باز رفت و باز آمد و گفت که خداوند کریم ترا سلام میرساند
و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر در نافرمانی گذرانیده باشد چون قبل از اجل بیک هفته باز گردد
بیامرزم و باک ندارم آنحضرت فرمود که مدت هفته هم بسیارست جبرئیل باز رفت و باز آمد
و گفت هر که پیش از مرگ بیکروز توبه کند از گناهان تمام عمر او درگذرانم خواجه عالم فرمود ای جبرئیل
یکروز هم بسیارست جبرئیل بدستور سابق رفت و باز آمد و پیغام جناب الهی رسانید
که هر که پیش از موت خویش بیکساعت توبه کرده بدرگاه من باز گردد از جمله گناهان او درگذرانم
آنسرور فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیارست شاید که امت مرا آن میسر نگردد جبرئیل باز رفت و باز آمد و
پیغام آورد که پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید اگر یکسال بسیارست و یکماه بسیار و یک هفته بسیار و یکروز
بسیار و یکساعت بسیارست پس هر که تمام عمر در عصیان گذرانیده باشد و جان بحنجره حلقش رسد و مجال توبه
نکرده و زبان از گفتار بسته شود بدیده بگرداند و از کرده های خویش پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر ایشان هم
پشیمان نگردد ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را ببخشم چون سخن بانجا رسید خاطر مبارکش خوش شد
بعد ملک الموت رخصت یافت که بقبض روح پر فتوح آنسرور مشغول شود چون سکرات موت غالب گشته
گاهی رنگ مبارکش سرخ میشد و گاهی زرد و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخساره

با انوارش نشسته بود و در آن زمان دست در قدح پر آب که پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نهاده بود میکرد و بر جبین مبین مے مالید و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی
آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و در آن حالت بجانب سقف خانه میدید و دست خود
بر داشته میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرست او پایان شد و بعالم بقا رفت و در روایتی
وارد گشته که ملک الموت روح انور را در حضور جبرئیل قبض نمود و باعلی علیین برد و میگفت واحمداه
یا رسول رب العالمین و حجله نشینان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت
مشاهده نمودند و گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند حضرت زهرا علیها و علی
ابیها الف الف من الصلوة والتحیة آه و ناله و فریاد و واویلاه از دل سوزان و سینه
فروزان برکشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی وا ابتاه جنت
الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از
تو وحی بر که نزول نماید جبرئیل بسوی کی خواهد آمد بارخدایا روح فاطمه را بارواح محمد
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم رسان بارخدایا مرا بدیدار رسول مقبول خویش قرین گردان
بارخدایا مرا از ثواب مصیبت خویش بے نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت
او محروم مگذار و گویند حضرت زهرا رضی الله عنها را بعد از جناب مقدس نبوی هرگز کسے
خندان ندید تا آنکه ازین عالم فانی بسرای جاودانی رحل اقامت انداخت چنانکه
از امام همام محمد باقر رضی الله عنه مرویست و عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد کشید که
دریغ از آن پیغمبر که فقر بر غنا و درویشی بر توانگرے اختیار کرد و حیف از آن دین
پرور که یکشب تمام از غم جرایم و آثام امت خویش در بستر راحت نخفت و همواره
بقدم ثبات و قرار در مقام اعتبار و در محاربه نفس استقامت ورزید و فرار
ننمود و هرگز دیده والتفات بجانب دنیا نظر نکرده و غبار
شامت و ضلالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه

بمحاشیه ضمیر منیرش نشسته و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نه بسته و دندان در آسیاے او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی او بعصابه حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد و جمله متوطنان عالم بالا و معتکفان ملا اعلی درین مصیبت عظمی از شیوه صبر و تحمل بری گشته با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند و طبقات انسان و پری درین تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و شد در قالب مثنوی

از پی سیبت زمین و آسمان بگریسته
باد و مهر آسمان جمله جهان بگریسته
قدسیان آن دیده بسی گریه کنش
هفتمین انجم بدرد دل پریشان بگریسته
فی حسین تا بی بزار صدق عثمان و علی
یا که رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم
بنگر چه بدرد دل پیغمبران بگریسته

جسم و جان کی گشته روح پروران بگریسته
بی همین اهل جهان بهر تو ماتم داشته
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
کی نگاه چون قالب و روح جا [illegible]
گوهر صدر و بدر گردون بگریسته
بلکه ذرات جهان عرش و فرش [illegible]
در عزای این رسول انس و جان بگریسته
[illegible] اندر آرد که بکشا غم ز دیده چو جون

ماهیان در بحر آهو در بیابان زار زار
حور عین در عین [illegible] جنان بگریسته
چون بر آورده فغان [illegible] مصیبت
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته
[illegible] خاکیان بهر تو ماتم داشتم
اندرین ماتم بیا [illegible] بگریسته
اهل بیت اندر گریبان گشته بهر رسول
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته

بثبوت پیوسته که چون سید ابرار ازین عالم انتقال فرمود آنحضرت را بچادر حبره پوشیدند و بقولے فرشتگان این چادر را انداخته بودند و در آنوقت بعضے صحابه از فرط غم و بسیار فتنه انکار موت آنحضرت نمودند و گفتند که رسول صلعم وفات نیافته بلکه او را صعقه چون صعقه موسی ع واقع شده و یا بوعده دیدار رفته چنانکه موسی ع رفته بود و سیدنا عمر فاروق رض از انجمله بود و بعضے سراسیمه و متحیر شدند چنانچه زبان بعضے از تکلم باز مانده و بعضے را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس متاثر گشت گویند سیدنا عثمان بن عفان از آن قبیله بود که زبانش بنطق مبادرت نمودو نه فهم و ادراکش بمقالید احساس ابواب استنباط میکشود و بعضے جا مانده شده

ملاقات جنیدن ندا شتند چنانکه سیدنا علی مرتضی از انجمله بود و در اصحاب ہیچکس ثابت تر از
عباس و ابو بکر صدیق نبود گویند که در وقت انتقال آنسرور ابو بکر صدیق در محلہ خویش بود
چون ازین واقعہ با لہ خبر یافت بتعجیل تمام سوار شدہ روی بحجرہ حضرت عائشہ صدیقہ رض
نہادہ در راہ فریاد کنان میگفت وا انحداہ وا انقطاع ظہراہ و میگریست تا در مسجد رسول
مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد مردم را پریشان حال دیدہ ہیچکس التفات نکرد و
بخانہ حضرت عائشہ صدیقہ رض رفت ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت و بوسہ بر
پیشانی نورانی آنحضرت داد و در روایتی آمدہ کہ دہن خود را بر دہن مبارک آنحضرت
نہاد و بوئید بوی مرگ را و گفت وا نبیاہ انگاہ سر برآورد و بگریست بار دیگر پیشانی
را تقبیل نمودہ گفت وا صفیاہ و بعد ازان سر برآورد و بگریست دیگر بار پیشانی بار دیگر
بوسید گفت وا خلیلاہ انگاہ ساعدوی را بوسید دیگر بگریست و گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد طبت حیا و طبت میتا خوش بودی و پاکیزہ ہم در وقت حیات و ہم
در ممات و تو ازان بزرگتری کہ از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را
فدای تو میکردم و اگر نہ آنست کہ تو ما را از گریہ نہی کردہ بودیت و اگر نہ چندان بر تو
میگریستیم کہ از چشمہای ما چشمہ ہا روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان و یا محمد
ما را از پروردگار خود یاد کن انگاہ از منزل مقدس نبوی بیرون آمدہ مردمان را
تسکین و تسلی دادہ اہالی مدینہ و اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل بر فوت
آنحضرت نہادند و استرجاع نمودہ زبان بکلمہ انا للہ وانا الیہ راجعون کشادند بعد ازان
ابو بکر صدیق تعزیت و تسلیت اہل بیت بجا آوردہ کارسازی غسل و تجہیز و تکفین آنحضرت گفت
کہ تعلق بشما دارد بدان قیام نمائید آوردہ آمد کہ چون امر غسل و تکفین تعلق باہل بیت
نبوت گرفت عباس فرمود تا در حجرہ ہمایون را بر مردم بنگانہ بستند و خواستند کہ بغسل مشغول
شوند ناگاہ شخصی از بیرون حجرہ آواز داد کہ آنحضرت را غسل ندہند زیرا کہ آنحضرت طاہر و مطہر

احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص نمودند قایلی را ندیدند بعضی گفتند که همچنان باید کرد
علی مرتضی و عباس عم رسول صلعم گفتند چگونه ترک سنت کنیم باوازی که حقیقت آنرا نمیدانیم که از کجاست
بعد از آن آواز دیگر شنیدند که آنحضرت را غسل دهید که قایل اول شیطان بود و من
خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه و شقران مولای آنحضرت
پرده از برد یمانی بستند و آنچه در را بر داشتند باندرون پرده بردند و اصحاب اختلاف کردند
در آنکه آنحضرت را چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه غسل دهند و یا خود در جامه
غسل دهند حق تعالی بر ایشان خواب را مسلط کرد آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که
رسول خدا را برهنه نکنید و در جامه آنحضرت را غسل دهید پس بیدار شدند و آنحضرت را
بلباس غسل دادند و بر روایت واقدی اوس بن خولی انصاری بموجب اصرار انصار
دستوری یافته در غسل آنحضرت صلعم حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت بروایت
پیوسته که آن سرور را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق
بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی کرم الله وجهه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را
بر سینه خویش منضم نموده و خرقه بدست پیچیده و در اندرون پیراهن همایونش در آورد
فضل بن عباس پیراهن همایونش را از بدن بی بدلش بر میداشت تا علی ابن ابیطالب
بر سبیل سهولت جسد مبارکش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند
و عباس و قثم ذات مقدس آن سرور را از پهلوی بر پهلوی دیگر میگردانیدند و در این امر
از غیب اعانت می نمودند و چون امیر المومنین علی دست بر شکم آنحضرت نهاد و هیچ چیز
بیرون نیامد و گفت صلی الله علیک لقد طبت حیا و میتا و در روایتی که اول مرتبه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را باب خالص غسل دادند و مرتبه دوم باب برگ کنار و سیوم
مرتبه باب کافور و در روضة الاحباب مسطور است که سه نوبت باب ورق کنار و باب
خالص آنحضرت را غسل دادند و نقل است که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشه چشم

رسناک نان اللہ ور علیہ السلام جمع آمدہ بودند آنرا علی مرتضی بیاشامید و آن موجب ازدیاد علم
وفضل جناب مرتضوی گشت و چون از غسل فراغت یافتند پیراہن و نیم تنہ پیش کشودند
که در آنحضرت علیہ السلام بود بشگافتند بعد ازان حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و
مشک بر سجدہ گاہ و مفاصل شریفش پاشیدند گویند کہ آن حنوط را جبرئیل علیہ السلام
از بہشت آوردہ بود و در سہ جامہ سفید کہ از پنبہ سحولے رشتہ یافتہ بودند و سحول
نام دہی ست در یمن و در روایتے در دو قطعہ ازان و یک بردیمانی کفن نمودند و آن
سہ چادر بودند کہ در آنحضرت را پیچیدہ بودند بغیر آنکہ ہیچ دوخت باشد در تہذیب الاسماء
واللغات امام نووی منقول ست کہ کفن دادہ شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در سہ پارچہ سفید کہ دران قمیص و عمامہ نبودہ چنانکہ از صحیحین ثابت شدہ است و بعد از
فراغ ازان امور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بر سریر خوابانیدند چنانچہ وصیت فرمودہ بود
ثم آمدند تنہا در آنخانہ گذاشتند تا ملائکہ فوج فوج بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز
گذاردند و از امیر المومنین علی بن ابی طالب مرویست کہ گفت فوت حضرت رسالت
علیہ السلام روز دوشنبہ واقع شدہ و روز سہ شنبہ از جانب آسمان آوازے شنیدم کہ ای
گروہ مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاہ بہمان ترتیب کہ در حدیث عبد اللہ بن مسعود
سابق ذکر یافت اول عترت بزرگوار و بعدہ اصحاب عالیمقدار پس ازان زنان بعد
ازان صبیان ہر یک جدا جدا بر آنحضرت نماز گذاردند و گویند اول سیدنا عباس و علی و
بنو ہاشم بان دولت سرفراز آمدند و از امیر المومنین علی بن ابی طالب منقول ست
کہ فرمود در نماز جنازہ رسول خدا علیہ السلام ہیچکس امامت نکند چہ آنحضرت در ایام
حیات ہم در ممات امام شما ست و بعضی فقہاے اسلام گفتہ اند کہ از جملہ مخصوصات
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکے آن بود کہ ہر فردے نماز بجماعت نگذاردند و در میان
اصحابہ اختلاف واقع شد کہ رسول مقبول را کجا دفن کنند بعضے گفتند کہ بجائیکہ باید بردو

میگفتند که به بیت المقدس که قبور انبیا همه آنجاست باید برد و گروهی میگفتند که مناسب
چنان است که مدفن شریف او مسجد باشد و بعضی میگفتند که در گورستان بقیع دفن نمایند
پس این اختلاف را سیدنا ابوبکر صدیق رض رفع فرمود و گفت شنیده ام از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبر الا در انجا که روح او را قبض کنند
و در روایتی آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب رض فرمود که در روی زمین هیچ بقعه گرامی تر نزد
خدا تعالی نیست از بقعه که روح پیغمبر او را دران بقعه قبض کرده باشند و قول اول صحیح ست
پس فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشتند و موضع قبر معین نمودند و باز اختلاف
نمودند اصحاب که لحد کنند یا شق و از اصحاب یکی لحد میکند و دیگری شق پس اتفاق نمودند
بر آنکه هر که پیشتر بیاید کار خود کند پس لحد کننده بیامد و لحد کند و اینهمه در خانه عایشه صدیقه رض
واقع شد گویند شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را بکنار قبر نهادند و از اطراف پایین قبر آنحضرت را در آوردند سیدنا علی و عباس رض
و عقیل بن ابیطالب و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف
نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
رسیده بود در ته قبر انداختند و گفت دیگری بعد از آن آنرا بیرون کردند و بعضی از علما این
جمله از مخصوصات آنحضرت بود و در روضة الاحباب مسطور است که در روایتی آنکه آنسرور فرموده
بود که قطیفه مرا فراش من سازند در قبر بدرستیکه خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط
نمیکند پس نه خشت خام بر لحد آنحضرت نهادند و جسد اطهر آنحضرت را مدفون ساختند
گویند آخر کسیکه از قبر آنسرور بیرون آمد امیر المومنین علی بود و بعضی قثم را گفته اند و در روایتی
مغیره بن شعبه بود و این روایت را اکثر محققان محدثان چندان اعتبار ننموده اند والله اعلم
آنگاه خاک بر قبر خیر البشر ریختند آن قبر انور را مسطح و بروایتی مسنم ساختند و بقدر
یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشیدند آنگاه جمله مخصوصان از دفن آنحضرت

بازگشتند و با دل پر درد و الم سوی فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجا آوردند قرة العیون
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان سوال فرمود که پیغمبر خود را دفن کردید جواب
دادند که آری بار فرمود که چون از دل شما رخصت یافتند که خاک بر آنحضرت پاشیدید
نه آخر او نبی الرحمه بود گفتند آری بخیر رسول خدا هم خاطر ما نیز ازین صورت ملول و محزون بود
اما حکم ربانی را تدبیر نیست و قضای آسمانی را تغییری نه آری سرانجام و بنای عذار
این است و عاقبت کار عالم ناپایدار چنین آمد فرق انام را بتمام از قصور بقبور منزل باید گزید

چنین است آیین این خاکدان
بقای جهان کی بود جاودان
چه خورشید تابد بر اوج کمال
جهان را نباید کاستش زوال
بعالم که افروخت شمع بقا
که بنشاند اورا نسیم فنا
نهالی درین باغ کو سر کشید
که آزاده دهر اینجا ندید
گلی در بهار جهان کو شکفت
که باد خزانش ز گلشن نرفت
چنین یاد دارم ز اهل سیر
که آن پیشوای تمام بشر
سپهر شرف مهر اوج کرم
رسول عرب مقتدای عجم
بنزدیک رفتن ز دار فنا
میان بقا و لقای خدا
مخیر شد او ملک باقی گزید
ز دنیا برید و بعقبی رسید
بیا ای خردمند عالی نژاد
تو هم اقتدا کن بخیر العباد
بجو ملک فانی ز بهر مقام
منه دل برین چرخ فیروزه فام
اساس اقامت بجای فگن
که آنجا نباشد فنا بی سخن

در کشف الاسرار فی خصایص سید الابرار مذکورست که در صحیح بخاری از ابوبکر بن عیاش
می آرد که کسی دید قبر آنحضرت را مسنم و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر رض آورده
که گفت قاسم در آمدم من بر عایشه رض و گفتم ای مادر من پرده بردار برای من از قبر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس پرده برداشت از سه قبر نه بلند و نه بزمین چسپیده
و سنگریزه های سرخ بر آن چسپیده و اختلاف کرده اند علما در آنکه کدام یکی ازین دو طریق
افضل است و طریق جامع اولی و انسب است در کتاب دلایل النبوه مسطورست که چون
حضرت از دار فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم

یک یک را شے ویدند و ہرچند کہ دست در برابر چشم مے آوردند تا آن زمان کہ از دفن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فراغت یافتند صلی اللہ علیہ وعلی آلہ و ذریتہ و ازواجہ و اصحابہ وسلم تسلیما مبارکا کثیرا گویند جمہور اہل سیر بر آنند کہ واقعہ ہائلہ وفات جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در دوازدہم ربیع الاول روز دوشنبہ واقع شد و قول ثانی آنکہ انتقال خیر البشر علیہ السلام در دوم ماہ مذکور واقع گشت و جمعے از علمائے متاخران حدیث ترجیح این قول نمودہ اند و عائشہ صدیقہ رض گویند نشنیدیم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کے مدفون شد تا سحرگاہ شب چہار شنبہ آواز شنیدیم کہ خاک در قبر مے ریختند و در روضۃ الصفا مذکور است کہ امام جعفر صادق از والد ماجد خود روایت میکنند کہ دفن آنحضرت در شب چہار شنبہ واقع شد از عباس رض منقول است کہ رسول علیہ السلام روز دوشنبہ متولد شد در روز دوشنبہ مبعوث گشت و روز دوشنبہ از مکہ ہجرت فرمود و روز دوشنبہ بمدینہ رسید و روز دوشنبہ وفات یافت و روز دوشنبہ حجر الاسود مرتفع شد و مشہور بین الجمہور این است کہ حضرت مدت شصت و سہ سال زندگانی یافت و از ابن عباس بصحت رسیدہ کہ رسول خدا در چہل سالگی مبعوث شد بعد از آن سیزدہ سال در مکہ با مر دعوت اشتغال نمودہ از مکہ بمدینہ ہجرت فرمود و دہ سال در مدینہ رحل اقامت انداخت و شصت و سہ سالہ بود کہ ازین عالم انتقال فرمود و بقولی آنکہ شصت و پنجسال عمر یافت و بقولے شصت سال زندگانی کرد چنانچہ از انس بن مالک مروی است کہ گفت آنحضرت چہل سالہ بود کہ مبعوث شد و دہ سال در مکہ بود و دہ سال در مدینہ بسر برد و بعمر شصت سالگی انتقال کرد اما بخاری کہ امام ائمہ حدیث است گفت اکثر روایات بر قول اول اند امام احمد نیز تصحیح و ترجیح بر روایت قول اول نمودہ است واللہ اعلم و در حیوۃ الحیوان منقول است کہ شخصیکہ اولا قائم شد بامر امین است جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است کہ خداوند عالمیان آنجناب را بر خلعت رسولان آفریدہ در رحمتے برای جہانیان مقرر کردہ پس آنجناب رسالت را بوجہ احسن بامت رسانیدہ و کوشش بلیغ و سعی در راہ حق چنانکہ باید و چندانکہ شاید بعمل آورد و امت را نصیحت نمود و خدائے یگانہ را عبادت فرمود تا اینکہ ازین عالم فنا بدار بقا نزد رب مجید جلا صعود نمود و بود آنحضرت بہترین خلق و بزرگ

رسولان و نبی رحمت و امام پرهیزگاران و حامل لوای حمد و صاحب شفاعت و مقام محمود و صاحب حوض کوثر که جاے ورود عباد و زهّاد روز قیامت است و جناب آدم و دیگر انبیا و مرسلین روز قیامت زیر علم او خواهند بود و ازین وجه است آنجناب بهترین انبیا و امت او بهترین امم سابقه و اصحاب او بهترین مردان بعد انبیا و طریقه او بهترین طرق باصیه بود و برای آنجناب معجزات ظاهره و خلق عظیم و عقل کامل و بزرگ و نسبا بزرگ و بهتر از همه انساب و جمال خوش و بزرگی زیاده از حد و شجاعت تام و حلم زاید و علم که نفع وار باشد و عمل که جانب پروردگار صعود کند و قبول باشد و در توانگری و جود یعنی سخا و عطا چنانکه زیاده ازان در شخصے دیگر یافت نشود و بر بیرکار بکمال بوده و بود آنحضرت افصح خلایق و کامل‌تر خلایق و هر صفتے که از صفات حسنه فرض کرده شود و بود آنجناب عاری و خالی از ذمایم و نقایص چنانکه شاعری گفته لم یخلق الرحمن مثل محمد ابدا و علمی انه لا یخلق و صلی الله علی رسوله محمد و آله و اصحابه و سلم **فصل شانزدهم** در ذکر تعداد ازواج مطهرات جناب سید کائنات صلی الله علیه و آله و ازواجه و سلم راویان اخبار چنین روایت کرده اند که بقول صاحب روضة الاحباب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرمود از انجمله یازده متفق علیه است و یکے مختلف فیه که زوجه بود یا سریه چنانچه اشارے بآن خواهد رفت و باتفاق اهل سیر اول منکوحه آنجناب علیه السلام **خدیجه کبری** است دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب آبای کرام العصمت مآب در قصی به نسب حضرت رسالتمآب اتصال مے یابد و خدیجه اقرب ازواج مطهرات است از روے حسب و نسب بسید ابرار و آنحضرت را اولاد نشد غیر از خدیجه و ام حبیبه و دیگرے را نخواسته و کنیت وے ام هند است و لقبش طاهره و مادر خدیجه فاطمه بنت زایده بن الاصم ز عامر بن لوے بوده است خدیجه اول بعقد عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وے پسرے و دخترے آورد و پس از فوت عتیق ابوهاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابوهاله بقولے مالک و بقولے زراره و بقولے زهره و بقولے هند بود و خدیجه را از ابوهاله دو فرزند پیدا شدند هاله و هند و رسول خدا

بعد از آنکه خدیجه با نکاح خود در آورد و پیشتر از پرورش و تربیت پیغمبر نمود و خدیجه زنی صاحب عقل کامل
و حزم و کفایت و فهم و فراست و کیاست بود و اشرف النساء قریش بود با مالی وافر داشت و جمیع
اشراف قریش حریص و مولع بر نکاح وی بودند و خطبه کرده بودند خدیجه کبری قبول نکرده زیراکه
بعد از غروب هلال لقای عم ابوطالب بمغرب فنا شبی خدیجه کبری در خواب دید آفتاب از آسمان
فرود آمده در خانه من در آمد و نور آن از خانه من بیرون آمده تمامی خانها آنکه از آن نور منور شده این خواب را بپسر عم خود
ورقه بن نوفل عرض کرد زیراکه ورقه معبر بود ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا خواهد بود و ترا بحبالۀ
نکاح در آورد خدیجه از نام و نسب و مولد رسول عرب و عجم تفتیش نمود ورقه گفت از مکه خواهد بود و از قبیله قریش و از بنی هاشم
و نامش محمد خواهد بود پس خدیجه بنا بر آن پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید و دائم و همواره از آنجناب گفتگو میکرد
تا وقتیکه بسعادت مناکحتش فایز گردید بدانکه گویند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخانه
ابوطالب عم خود تشریف برده بودند و طعام تناول میفرمود ابوطالب و عاتکه عمه آن سرور علیه الصلوة
و السلام در آداب و حسن سیرت آنجناب ملاحظه میکردند و با هم میگفتند که اکنون محمد صلی الله علیه
و آله و سلم جوان شده برای پایان قدرت و دست رس نیست که نکاح او نمائیم چه کنیم که در زیان وحیدیم
عاتکه گفت ای برادر خدیجه کبری رضی الله عنها زنی میمونه یعنی قدمش مبارک است هر کس که با او علاقه و توسل
نماید برکت در معاش او باشد و بالفعل خدیجه رضی اراده دارد که کاروان بجانب شام فرستد اگر محمد را
اجیر گیرد باشد که محمد منتفع شود و از آن جهت صورت تزویج او بظهور آید درین باب از آنحضرت
علیه الصلوة و السلام مشوره نمودند آنجناب اقبال نمود هرگاه که این خبر بخدیجه رضی رسید در دل خود
غور و تامل نمود و گفت شاید این تعبیر خواب من است آنچه ورقه بن نوفل ابن عمم گفته که نبی آخر الزمان
از عرب خواهد بود و این عربی است و مکی و قریشی و نامش محمد است و حسن خلق عظیم دارد پس نیست
این محمد مگر پیغمبر خدا عزم بالجزم نمود خدیجه رضی که با آنحضرت نکاح خود نماید ولیکن از شهرت خوف میکرد
و گفت اکنون اجیر گیرم و در حقیقت خود اجیر عشق آنجناب گردیده القصه عاتکه بخانه خدیجه رفته و را
باجیر گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار نمود و قول صحیح این است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام

قول عم و عمه خویش قبول نفرمود بلکه ارشاد کرد که من قصد نمی‌دارم که نفس خود را در تعب و رنج
برای حصول دنیا اندازم و گریه نمود و در دل خود گذشت که اگر ابوطالب حیات بودی و امروز زنده بودی
هرگز بدین مشقت راضی نمی‌شدی و از خانه خاله و عمه خویش بیرون آمد پس نظر او بر مکانی
رفیع و قصری عظیم دید و از عمارتش تعجب فرموده استفسار نمود که این مکان کدام کس است گفتند
مکان خدیجه بنت خویلد است و اتفاقاً در آن وقت خدیجه خاتون در مکان خود که مشرف بر راه بود
نشسته بود و چون نظر خدیجه خاتون بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام افتاد نشانهایی که از ورقه بن
نوفل شنیده بود در آنحضرت معاینه نمود و حلیه آنجناب علیه الصلوة والسلام را که از ورقه استماع
کرده بود و نیز جمله علامات را در ذات بابرکات آنجناب علیه الصلوة والسلام دریافته خادمه خود را بجانب
آنجناب فرستاد که استفسار نماید از آنحضرت علیه الصلوة والسلام که تو کیستی و از کجایی و نام تو و نام
پدر و جد تو چیست چون آن کنیزک بحضور انور علیه الصلوة والسلام حاضر گشت مستفسر حالات شد
آنجناب فرمود من قریشی و مکی ام و نام محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و اعمام من حمزه
و عباس اند چون کنیزک که رازدار خدیجه خاتون و واقف از کنون خاطرش بود و خواهش او را
بجانب آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخوبی میدانسته بعد استماع جواب بخدمت خدیجه خاتون
شتافته جمله کیفیت را عرض نمود خدیجه بغیر احضار نبی مختار علیه الصلوة والسلام حکم فرمود
کنیزک باز آمده آنجناب را همراه خویش بحضور خدیجه خاتون برد چون آنحضرت قریب خدیجه رض
رسید خدیجه خاتون بر خواست و رسم سلام بجا آورد و حضرت را بنشاند و خود در روبروی
آنحضرت ایستاده بغور و تامل نظر بر بشره مبارک می‌انداخت جمله علامات را بموجب گفته ورقه بن
نوفل که در حلیه نبی آخر الزمان در صورت و سیرت و تواضع و حیا شنیده بود در حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و آله وسلم یافته بعد از آن از حضرت پرسید که تو از کدام شهر هستی و اسم تو و نام پدر
بزرگوارش چیست و از کدام قبیله و از کدام بطن هستی آنجناب ارشاد کردند که شهر من مکه و قبیله من
عرب و اسم محمد و نام پدرم عبد الله و از قبیله قریش و از بطن بنی هاشم بن عبد مناف هستم

خدیجه خاتون باستماع این سخنان شادمان گشت بار دیگر پرسید که سکونت کجا داری
حضرت فرمودند جبل حرا باز خدیجه خاتون استفسار کرد که کدام کس ترا در انجا طعام
میخورانید حضرت فرمود وقتیکه گرسنگی بر من غلبه میکند بخانه می آیم و میخورم باز خدیجه خاتون
گفت که از چه سبب پا برهنه و سر خود برهنه میشوی و می بینم لباس ترا کهنه آنحضرت
فرمود هر کس را که والدین نباشد همین حال او باشد باز خدیجه گفت که تو از قریشی هاشمی هستی
از بهترین عربان و برای تو اعمام از اغنیا اند از انها چرا مال وافر نمیگیری حضرت
فرمود که نزد من چیزی از دنیا نیست که لباس و سر خود را بپوشم خدیجه خاتون از شنیدن
سخنان آنجناب بگریست گفت میسره برادر رضاعی من است و آنچه از اموال و خزاین
نزد من است جمله باو سپرده ام اکنون اراده تجارت دارد و بجانب شام خواهد
رفت تو هم همراه او بجانب شام تجارت فرمای ترا در اجرت کذا و کذا خواهم داد و اگر خواهید شتر
همین شتر را عسیر بجانب شام سفر خواهی فرمود اجرت فراوان برای تو فراهم خواهد شد
و با هر زنیکه خواهی در میان عربان نکاح نمای و میسره مطیع و منقاد تو خواهم نمود که بهیچ نظر
بدون اجازت تو نخواهد کرد زیرا که من از مردمان صفت امانت تو شنیده ام که در [illegible]
تو میگویند که این امین است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من این مشقت و جهد
بنا بر حصول دینار اختیار نمیکنم بعده حضرت علیه الصلوة و السلام از نزد خدیجه خاتون برخاسته
و راه خانه خویش گرفت در دل خدیجه مستحکم و موثق شد که بتحقیق این همان نبی آخر الزمان
بوده است که ورقه بن نوفل از آن خبر داده و تعبیر نموده است بعد از آن خدیجه خاتون از
عاتکه عمه آنجناب عرض نمود که من هر اجیر را باجرت ده دینار مقرر کرده ام و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را به پنجاه دینار اجیر گرفتم عاتکه باستماع این سخن مسرور و مبتهج بخانه خویش
مراجعت نموده از گفت و شنود خدیجه رض با ابوطالب اخبار نمود ابوطالب از آنحضرت
علیه الصلوة و السلام گفت که بخانه خدیجه خاتون باید رفت و بانچه امر نماید بدان کار بند

باید شد آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام به خدیجه خاتون تشریف آورده بسیار مغموم و
محزون بنشست و گریه شدید فرمود قطرات اشک از چشمان مبارکش می ریخت و ملائکه
آسمان بر گریستن نبی آخر الزمان گریه میکردند وقتیکه کاروان عزم روانگی نمود میسره خدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شده عرض کرد یا محمد لباسی که خوب زیب بدن فرمائی
و تاج کمال بر سر نهی و عنان کاروان بگیری و خرامیده سفر شام نمائی جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم مطابق التماس میسره کار بند شد و راه دیار شام پیش گرفت و آنجناب علیه الصلوٰة
والسلام گریان بود و میفرمود که کجاست والد من عبدالله کجاست والده من آمنه که حال فرزند
خود را میدیدند افسوس از حال یتیم بند تیغ از غربت که مرا پیش آمد نمیدانم که زنده بمولد خود
مراجعت می نمایم یا در غربت هلاک میشوم پس بسبب گریه و مناجات رسول کریم و دعای کرم بالله
بجا آورد جناب باری عز اسمه ابر پاره سفید را امر فرمود تا بر فرق همایونش در راه سایه فگند
و خدیجه خاتون به میسره وصیت کرده بود که وقتیکه از شهر مکه بیرون شوی محمد را لباس فاخره پوشانی
و بر شتر سرخ سوار کنی پس میسره حسب فرموده خدیجه خاتون بعمل آورده جناب خیر الانام را بر شتر سرخ سوار نموده
لباس فاخره زیب قامت همایون کرده حضرت را شتر خرامیده و ابر سیاه بر سر مبارکش سایه افگن گشته و باد نسیم
وزیدن گرفت هرگاه که کاروان میسره با آنحضرت در شام رسید الله تعالی برکت فراوان
در بیع و شرای مال کاروان رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم نازل فرمود و اسباب
بمنافع کثیر فروخت شد بعد از ان عزم مراجعت مکه نمودند کاروان روانه شد القصه هرگاه که
کاروان قریب مکه رسید و راه سه روزه و بقولی هفت روزه باقی بود میسره گفت شخصی را
نزد خدیجه خاتون باید فرستاد تا خوشخبری سلامتی قافله با و رساند از رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اگر ترا قبول است ما بر سانیدن
خبر ایا قدرت داری برانکه بروی و خبر سلامتی قافله برسانی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود آری مرا این قدرت وا رحم ابوجهل گفت که محمد هرگز برین امر قدرت ندارد زیرا که

در مدت عمر خویش زمین وادیها و کوهها سفر نکرده است و از راه بخل با غیرت میشمرد کلام
ابوجهل التفاتی ننموده ناقه را طلب ساخت و او را باقسام پارچهای حریر بیاراست و جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم بران ناقه سوار نموده کتابتی بخدیجه خاتون باین مضمون نوشته که
ای سیده نساء عرب و قریش امسال در تجارت از تجارت سنین ماضیه ببرکت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم نفع تمام حاصل گشته و نیز نوشت یا سیده انه هو الذی تریده بلا شک و تاریخ کتابت
و ماه و روز روانگی آنجناب علیه الصلوة و السلام تحریر کرده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نامه میسره را گرفته بران شتر سوار شده راه مکه پیش گرفت و از نظر مردمان پنهان گشت
درین هنگام ابلیس لعین گفت که اینوقت مکاری و خباثت من است و ابلیس زمام ناقه را بگرفت
و از راه ببرد حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل ابلیس را بگیر و او را در تحت الثری
نگاه دار و قید کن تا آنکه حبیب من بمکه برسد و آفتاب زمین را در زیر قدم محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم بکش و ای اسرافیل از جانب یمین و ای میکائیل از جانب یسار محمد صلی الله علیه
و آله و سلم را حفاظت نمائید و ای سحاب بر سر حبیب من سایه افکن باش در جناب باری عز اسمه
بر حبیب خویش خواب را مسلط فرمود و در همان ساعت حق تعالی آنحضرت را بمکه رسانید
و اتفاقا در وقت ورود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه کبری در مکان خویش نشسته
بجانب شام نگاه میکرد سواری از دور دید که می آید و ابر بر سرش سایه دارست کنیزکان بسیار
که در حوالی خدیجه خاتون حاضر بودند از آنها گفت ایا شما این سوار را که می آید می شناسید دل من
گواهی میدهد و میگوید که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که می آید یکی از کنیزکان عرض نمود ای سیده
بشارت محمد امین است اگر مطلوب تو باشد ما را انچه انعام خواهی بخشید خدیجه فرمود که اگر این کس محمد است
بقدوم وی شما را آزاد کردیم و درین اثنا ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر در خانه خدیجه
کالعطر من الصبا رسید بقصور خدیجه خاتون استقبال و بزرگداشت جناب خیر الانام نموده
مسرور و شادمان گشته کنیزکان مذکور را آزاد فرمود و آنحضرت علیه الصلوة و السلام خط میسره

بخدیجه سپرد خدیجه خاتون عرض کرد تا قدر آنچه میراث است من بتو بخشیدم بعد از آن خط را
لا نشان نمود هر گاه که بر اشاره نوشته میسره نظر افتاد و نتیجه اش بسیار فرحناک و طربناک شد چون
بر تاریخ خط نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که امروز از نزد میسره روانه شده بودی
حضرت علیه الصلوة و السلام فرمود امروز و در همین ساعت با استماع این کلام خدیجه خاتون
را بسیار تعجب شد و جواب خط تحریر کرده بحضرت علیه الصلوة و السلام سپرد و گفت که این وقت
مراجعت فرمای و نزد میسره و یا برسد حضرت علیه الصلوة و السلام بجهر و صفای این کلام روانه
شد چون بکاروان داخل شد و خط خدیجه خاتون به میسره داد ارباب کاروان را استعجاب بسیار
گشت و آنچه بل آدم و پشیمان گشت هر گاه که کاروان داخل مکه شد آنحضرت علیه الصلوة و السلام
همراه میسره بحضور خدیجه کبری رفته بعد از آن از خدیجه خاتون رخصت گرفته بجانب عم خویش ابوطالب
تشریف آورده و روزی چند در آنجا آرام گرفت و استراحت نمود میسره در این ایام مراسم محبت
آنحضرت علیه الصلوة و السلام بود و حاضر خدمت میگشت گویند خدیجه خاتون در آتش عشق هجران
محمد امین همی سوخت روزی در مشاهدت آنجناب علیه الصلوة و السلام میگریست و در دل خود
میگفت و خویشتن را بایمضمون ملامت مینمود که ای خدیجه وقتیکه دانستی که تحقیق محمد نبی مرسل
است و در خواب دیدی که آفتاب از آسمان در آغوش من نزول کرد و ورقه بن نوفل تعبیر نمود
که آن آفتاب نبی آخر الزمان و خاتم الانبیاء و المرسلین و امام و پیشوای ایشان است و آفتاب و
ماهتاب و عرش و کرسی و آدم و عالم و آسمانها و زمینها و آنچه در میان اینهاست از نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم خلق شده اند و خدا تعالی بشرف و کرامت آنجناب قبل از ولادت آنحضرت خطاب لولاک لما خلقت
الافلاک لولا محمد صلی الله علیه و آله و سلم لما اظهرت الربوبیة خبر داده بود و ورقه بن نوفل از من گفته بود
که ای خدیجه ایا این خواب را تو دیده گفتم آری و ورقه گفت که مبارک کند ترا خدا تعالی ای خدیجه
هر زنیکه این خواب ببیند زوج او نبی آخر الزمان باشد و برای او شرف و کرامت تا روز
قیامت خواهد بود ای خدیجه تو بعد استماع این کلام از ورقه حلیه و صورت و رنگ و خصائل فضائل

وخلق او در سفر و حضر استفسار نمودی و در نتیجه اینباب معلوم داشت بتو بیان کرد تو چرا ابا نمائی
و در تزویج نفس خود توقف و تاخیر مینمائی و مشقت جستجوی خود را متحمل نمیشوی چنانچه خدیجه خاتون
درین اندیشه و تفکر بود که ناگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خدیجه خاتون
تشریف آورد و سلام کرد خدیجه خاتون بسیار تعظیم و تکریم نموده از دیدار مسرت آثار آنجناب شاد و خندان
و بتهیج گشته گفت یا محمد بنشین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و کلمه و کلام در میان آورد
و در اثنای گفتگو خدیجه خاتون سبب تشریف آوری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
جناب سرور عالم علیه الصلوة و السلام فرمود که عم و عمه من اراده دارند که عقد من نمایند مرا نزد تو
فرستاده اند که از تو طلب اجرت نمایم و در انجام نکاح صرف سازم این بفرمود و سر از حیا فرو افکند
خدیجه خاتون گفت یا محمد اجرت تو قابل است و آن هیچ نخواهد شد اگر تو امر تزویج خود را بمن
تفویض فرمائی من نکاح تو بکنم با زنی که از اشراف عرب و عجم باشد و در حسن و جمال و کثرت مال
بهتر و نیکو و نظیر خود ندارد و آن زن را بادشاهان عرب و عجم خواستگاری می نمایند لیکن او قبول
نمیکند اگر مرضی تو باشد من کوشش بلیغ در تزویج تو با او نمایم و عقد تو بسته و هم مگر در او عیبی
بوده است که قبل ازین با شوهری دیگر نشسته باین عیب اگر او را قبول فرمائی وی کنیز تو خواهد بود
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با استماع این کلام از پیش خدیجه خاتون برخواست و هیچ جواب نداد
و در خانه عم و عمه خویش یعنی ابی طالب و عاتکه تشریف آورده مغموم و محزون بنشستند ابوطالب
و عاتکه از آنجناب سبب حزن و ملال استفسار نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد کرد
که خدیجه از من ریشخند نموده و قصه تمامها بیان فرمود عاتکه عمه آن سرور علیه الصلوة و السلام فرمود که
موصوف الصفات کدامی در این شهر من جز خدیجه دیگری نیست و عاتکه برخواست و گفت آنچه خدیجه
گفته اگر در واقع صحیح و درست است ما را با او نزاعی نیست و نزد خدیجه آمده گفت ای خدیجه ترا مال و نسب
است برای ایشان هم حسب و نسب است چرا از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ریشخند مینمائی
خدیجه خاتون معاذرت نموده گفت کدام کس را یارا و مجال است که در انساب شما یا از شما

استهزا نمایند ولیکن من ذات خود را بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم عرض کرده بودم اگر او مرا
قبول فرماید خود را بازدواج او میدهم و اگر قبول نکنند تا زندگی خود من با احدی تزویج نکنم و عائکه
را مال فراوان ارزانی نموده عائکه فرحان و شادان گشته پرسید که آیا از این امر عم تو موافقت
و اطلاع دارد خدیجه عرض نمود که او را هنوز آگاهی نیست اے عائکه از ابوطالب
برادر خود بفرما اے که عم ما را طلب سازد و ضیافت کند و خطبه من نماید عائکه بجا نه آمده از جمله
گفتگو با ابی طالب اخبار نمود ابوطالب بمجرد استماع کیفیت برخواست و سامان ضیافت مهیا
نمود و عم خدیجه با مع اشراف اعراب بمهمانی طلب ساخت بعد انعقاد صحبت ابوطالب خطبه نمود
عم خدیجه گفت که من قبول کردم الا در بخصوص مشوره از خدیجه نمایم و استرضاے او گیرم این
بگفت و نزد خدیجه رفت و باهم مشوره نمود خدیجه کبری گفت ای عم من چه گونه خطبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را رد کنیم که او موصوف بصفت امانت و حسب و اصالت بوده عم خدیجه گفت آرے چنین ست
که تو میگوئی مگر او مال ندارد خدیجه رضی الله عنها گفت آگاه باش ای عم من یاد کن خواب مرا که دیده
بودم که آفتاب در آغوش من افتاده و از این رویا ورقه بن نوفل را خبر کرده بودم اگر محمد صلی الله
علیه وآله وسلم مال ندارد و نزد من مال کثیر بے عدد و حد موجود است مرا احتیاج بمال نیست چرا که محمد
نبی آخر الزمان و خاتم المرسلین ست و حلیه او ورقه آنچه از من بیان کرده و نویسانیده بود به مطابق
است و نزد من ثابت و محقق ست که بلاشک او نبی آخر الزمان ست زیرا که من رسیده تجربه این نموده ام
و معجزاتیکه در اثناے راه هنگام سفر شام از او ظاهر شده اند دلالت صریح بر نبوتش دارند نمی توانم
که کراماتش را تشریح نمایم وقتیکه عم خدیجه صفات آنجناب علیه الصلوة والسلام شنید گفت بیشک
این صفات نبی آخر الزمان ست پس عم خدیجه بسیار مسرور و شادان گشته گفت ای خدیجه او مال ندارد
خدیجه رضی الله عنها بجوابش گفت که اگر او مال ندارد مرا پرواے مال او نیست من مال بیشمار دارم و مقصود
من از وصل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ست من ترا وکیل کردم ای عم من بتزویج خود با محمد صلی الله علیه
وآله وسلم پس عم خدیجه نزد ابوطالب رفت و عقد نکاح بست ابوطالب و ورقه بن نوفل برادر عمزاد

خدیجه در آن محفل خطبهٔ بلیغ و فصیح بر زبان خواند و خدیجه را بحبالهٔ نکاح خیر الوری علیه الصلوة والسلام
کشیدند هرگاه پایه عقد نکاح انعقاد یافته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیش ابوبکر صدیق رض
تشریف آوردند و گفت الصدیق همراه من تا بخانه خدیجه قدم رنجه نماے ابوبکر صدیق رض گفت
سمعاً و طاعةً و چون ابوبکر صدیق رض و رغبه و تمامه مجمعی در آنسرور علیه الصلوة والسلام آورده و
عرض نمود یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انبیا را زیب قامت فرماست آنحضرت بموجب
التماس صدیق پوشیدند و با ابوبکر صدیق و ابوطالب و حمزه و بعضی از اعمام دیگر و رؤساے
معتبر بخانه خدیجه تشریف بردند و خدیجه با انتظار قدوم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر در خانه
خویش ایستاده بود و یکصد غلام که در دست هر یک از آنها یک طبق پر از در و یاقوت و زبرجد
بود بجانب دست راست خدیجه خاتون ایستاده بودند و بر دست چپ خدیجه خاتون یکصد کنیز
که در دست هر یک از آنها طبقها پر از نقره و طلا بود ایستاده بودند و وقتیکه جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم با ابوبکر و بنی اعمام خویش بخانه خدیجه قدم رنجه فرمود خدیجه رض غلامان و کنیزگان را
حکم کرد که طبقهای مذکوره بر سر رسول خدا صلی الله علیه آله وسلم و دیگر همراهیان آنجناب نثار نمایند
و در مکان عالیشان همه را بنشانید و حکم کرد که دستر خوان پر تکلف پیش آنها بگسترد و طعام
لذیذه حاضر سازند بعد هر یک از اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و عاتکه عمه آنجناب را
لباسهاے فاخر موافق عظم شان عطا کرده و ابوطالب را یک ستر مع جل مرصع از در و یاقوت
و بهمین قسم عاتکه را ارزانی نموده رخصت فرمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و عورات
اکابر اهل مکه و عاتکه عمه آنجناب بخانه خدیجه باقی ماندند پس کنیزگان و دیگر عورات خانه خدیجه بخدمت
آنسرور علیه الصلوة والسلام حاضر شده حضرت را همراه خویش نزد خدیجه آورده مقابل نشانیدند
و بر سر آنجناب علیه الصلوة والسلام و خدیجه کبری مشک و عنبر و در و مرجان و ورق نقره و طلا نثار
نمودند و بموجب امر خدیجه کبری رقص کردند و دف زدند گویا آن شب مثل شب قدر و شب برات
بود و تا نصف شب صحبت رقص و غنا آراسته بود بعد از آن خدیجه رض هر یکی از عورات را

که در مجلس نکاح رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بودند بموجب مراتب آنها لباسهای
فاخره و زیور مرصع از در و یاقوت موافق پسند آنها عطا کرده چنانچه جمله زنان
از بخشش و عطاهای خدیجه کبری رض راضی شدند و از کنیزکان خود گفت که بشکرانه این
تزویج شما همه را آزاد کردم و آنچه از مال من نزد شما از قسم نقره و طلا و در و یاقوت بوده
است بشما بخشیدم و نکاح کنیزکان با غلامان خود نموده شوهران آنها را نیز آزاد فرموده
و آنچه نزد آنها بود معوض بخیر مقدم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بخشید جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در تماشا بود که از کثرت بخشش و سخاوت خدیجه کبری متعجب
و متحیر شده بخانهای خویش مراجعت نمودند و باهم میگفتند که هرگز مثل این نکاح در دنیا
بچشم خود دیده ایم و نه بگوش خود شنیده ایم القصه بعد مراجعت مهمانان آنجناب و خدیجه
کبری بر بستر استراحت تشریف بردند و از غلبه توهم خواستند که آرام نمایند جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم پشت خود بجانب روی خدیجه رض نموده و هیچ کلام ناکرده آرام فرمود
و همچنین تا سه روز گذشت خدیجه کبری رض از شرم هیچ عرض نمودن نتوانست هرگاه که
سه روز بسبیل اتفاق آنحضرت علیه الصلوة والسلام ملاحظه نموده خدیجه بتنگ آمد گفت یا محمد فیمابین
زوجه و شوهر چه واقع شود آیا تنفر از من یا در من عیبی از عیوب ملاحظه مینمایی و یا در من
عیبی یافتی از کدام سبب پشت بجانب روی من میفرمایی و با من التفات نمیشوی
و با من هم بستر نمیفرمایی حضرت فرمود ای خدیجه تو بتان مصنوع و مخلوق را سجده میکنی و من
خالق آسمان و زمین و پروردگار عالم را سجده میکنم و تو بلات و عزی ایمان داری و من
از آنها بیزارم و من ایمان بخداوند عالم دارم و بر ملت ابراهیم خلیل الله و بر دین او بوده ام
تو کافره هستی و دین و ملت تو باطل است چگونه روی خود بجانب روی تو کنم و جسد خود را
با جسد تو ملصق سازم باستماع این کلام خدیجه خاتون برخواست و گفت ای محمد اکنون از
لات و عزی و دیگر اصنام بیزار شدم و دین ترا قبول نمودم و ملت ترا دین و ملت ابراهیم را

اختیار کردم دیگر خداوند آسمان و زمین و پروردگار عالم ایمان آوردم و معبود واحد لا شریک له
و لا عدیل له و لا ند له و لا شبیه له و لا مثل له ای محمد من نفس خود نفیس را بر اینمعنی بزوجیت تو داده ام
و بتحقیق که تو نبی مرسل هستی و من از ورقه بن نوفل شنیده ام که هیچ تو نبی آخر الزمان خواهد بود
که سید الانبیاء و المرسلین است و من خوابی دیده ام که کسی چنان ندیده باشد که هیچ نبی مرسل
باشند و از ورقه بن نوفل سوال کرده بودم از حلیه نبی آخر الزمان و شنیده بودم از ورقه صفت
دین و خلق او از آن روز واله و شیفته او شده بودم و مشتاق لقاء نفیس بودم در دوازده سال
در طلبش گذرانیده ام و ورقه گفته بود که بتحقیق او از مکه مبعوث خواهد شد و مولد او نیز مکه خواهد بود
و اسم شریفش محمد علیه الصلوة و السلام خواهد بود و او از اشراف بنی هاشم است و کلمات و
معجزات و کرامات و سه عجیبه خواهد بود و قبلیکه یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا دیدم و علامات
حلیه نبی آخر الزمان در بشره های تو یافتم مرا اشک و شبهه در نبوت و رسالت تو نماند
بنا بر آن با تو تزویج کردم و با پروردگار تو ایمان آوردم یا محمد من عبودیت ترا اختیار نموده ام
و کنیز تو گشته ام جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سخنان و اخلاص و صدق خدیجه
کبری متحیر شده و با او صحبت فرموده رسول خدا از خدیجه کبری فرح خوش شنود گفتند روزی
از روزها از نقوا عام دعات آنجناب بخدمت نشستن بخانه خدیجه حاضر شدند رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم با اینها ملاقات فرموده بدارات نموده در صحن خانه خدیجه کبری بنشستند
و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسخنان مرغوب و حکایات محبوب مشغول شدند و خدیجه
در مکانی دیگر بنشست تا سخنان ایشان بشنود که اینها چه میگویند آنها گفتند یا محمد خدا تعالی
ترا مبارک کند تزویج خدیجه کبری را آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که شما میگفتند که او ثیبه
است و من او را باکره یافتم و ندیده ام و نشنیده ام در عمر خود مثل خدیجه دیگری را خاتون جمیله
فصیحه بلیغه در گفتگو چون آنجناب علیه الصلوة و السلام مدح و توصیف خدیجه رض در بلاغت
و فصاحت فرموده همها گفتند یا محمد مانند خدیجه در دنیا در زنان مایان نیست و او بدرستی تو

زیباست و زوجه تست و او را مثل حور العین در دنیا یافتی و این از فضل و کرم پروردگار است
بر تو بعد از آن همه عرض کردند که در عوض این نعمتی که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده برای
برادران و خویشان خود ضیافتی فرمای حضرت فرمود آری همه عرض کردند که ضیافت
خواهی نمود حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که شما بخوبی میدانند که هیچ چیز در دنیا بملک خود ندارم
و در مال خدیجه مرا حقی نیست و نه در آن تصرفی نمایم و شرم دارم که از خدیجه چیزی طلب سازم
و لاکن ضیافت شما کافی و وافی خواهم نمود انشاء الله تعالی همه خندیدند و برخواستند و حضرت
علیه الصلوة والسلام جمله اخوه و خویشان و مهمانان را رخصت ارزانی داشت و خدیجه خاتون از پس
پرده جمله گفتگو را می شنید از آنجا برخواست و در مکانی دیگر بنشست و گریستن آغاز کرد
چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خدیجه را گریان دید سبب گریه استفسار نمود عرض کرد که چرا
نکریم که تو ازین اعمام خویش فرمودی که از مال دنیا در ملک من هیچ نیست و در مال خدیجه برای من حقی
و تصرفی نیست و شرم دارم که از او چیزی طلب سازم یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من و هر چه
در ملک من است از دنیا از قسم نقره و طلا و در و یاقوت و زبرجد و اموال صامت و ناطق و ضیاع
و عقار و قصور و عبید جمله را بتو بخشیدم و هبه نمودم و در ملک تو گردانیدم قبول کن و بگیر آنرا و هر چه
خواهی در آن تصرف نمای که اکنون ملک تست این بگفت و برخواست و بحضور جناب سرور عالم
علیه الصلوة والسلام مثل کنیزکان بایستاد و عرض نمود یا محمد از دوازده سال در طلب و جستجوی تو
بودم هر گاه که ترا یافتم و دانستم آنرا که ورقه بن نوفل از من گفته بود اکنون نه اند نزد من دنیا و ما فیها
قدری و منزلتی رضای من رضای تست و جز تو خداوند تعالی دیگر را در دنیا و آخرت نمیخواهم
چنانکه ازین معنی خدای تعالی بر نبی خود در کلام مجید منت می نهد و میفرماید و وجدک عائلا فاغنی ای
اغناک یا محمد بمال خدیجه القصه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا خدیجه دنیا و ما فیها
از روزی که خلق شده مبغوض و مطرود پروردگار و لعنت کرده اوست و هر که دوست دارد اینها را
او نیز مبغوض پروردگار است ای خدیجه دنیا و ما فیها نزد من مانند جیفه بوده است اگر تو جمله مال خود را

در راه من ساختی و مرا بسبب نمودی مرا در آن اختیار است هر کرا بخواهم عطا نمایم زیرا که دنیا
و با متها دشمن من و دشمن خدا و دشمن جمله انبیا بوده است خدیجه عرض نمود یا محمد علیه الصلوة
والسلام مال بسیار نزد تو باشد جیفه است آن مال نزد من هم الان مثل جیفه هست برای خدا اشعار کن
آمر او حکم فرما باخراج آن مال زپیش چشم خود و چشم من همین وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
مردی را نزد بنی هاشم فرستاده طلب کرد ایشان را چون جمله بنی هاشم بخدمت شریف حاضر شدند حضرت
علیه الصلوة والسلام فرمود که خدیجه جمله مال خود را بمن هبه نموده در ملک من در آورد پس
آن مال را من در راه خدا وقف نمودم بگیرید ازین مال هرچه خواهید پس مردمان در خزاین خدیجه
رفته نقره و طلا و هرچه خواهش ایشان بود گرفتند و چندانکه این خبر باهل مکه رسید جوق جوق مردمان آمدند
و هرچه خواستند از خزاین خدیجه رض بردند و مردمان اطراف مکه نیز باستماع این خبر گروه گروه بخانه
خدیجه خاتون رسیدند و مال از خزاین گرفتند تا چهارده روز درهای خزاین کشاده بود و از صبح
تا شام مردمان مال می بردند تا آنکه در خزاین و در ملک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
القدر هم نمانده بود که بوقت شب چراغ بخانه روشن میشد و خلقی کثیر ازین عطا و بخشش توانگر و غنی
گردیدند والله اعلم در روایتی وارد گشته که خدیجه کبری نفیسه بنت منیه را واسطه این ازدواج نموده
بود و در مواهب لدنیه منقول است که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و صاحب روضة الاحباب
انکار میکند که دران روز پدر خدیجه در قید حیات نبود و عم وی که عمرو بن اسد است بود و در
معارج النبوة مسطور است که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد
عم خود را بگوی تا از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همانروز زفاف واقع شد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باین وصلت شادمان شد و میان آنحضرت و خدیجه کبری الفت
بیغایت و محبت بی نهایت واقع شده بود و خدیجه کبری که اعقل و اجمل النسوان بود از کمال خلاص
و دوستداری جمیع اموال و جهات خود را چنانچه ذکر کرده شد طفیل سید کائنات گردانید و آنحضرت
پیوسته با او در مقام خاطرداری و دلجوئی بوده در مدت مصاحبت او مضمون کلمه کریمه

وعاشروهن بالمعروف بظهور رسانیده تا خدیجه کبری زنده بود آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بلا خلاف خاطرش زن دیگر را بعقد نیاورده و دیگر زنان که انوار عنایت سید کائنات بر وجنات
احوالشان تافت عمرش بیست و پنجساله بود و بروایتی بیست و هفت ساله و بقول اصح چهل ساله و عمر شریف
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بیست و پنجساله بود و مهر خدیجه کبری بروایت روضة الاحباب
بیست شتر بابه بود و بقولی چهار صد مثقال طلا و در مواهب لدنیه از بعضی روات نقل کرده که مهر خدیجه
کبری رض دوازده اوقیه و نش داد و اوقیه نام چهل درهم است پس باین روایت پانصد درهم باشد و
نش نصف اوقیه می باشد و جمع میان روایات ثلثه بر تقدیر صحت باین طور حاصل میشود که مجموع
امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد با آنکه بهای بیست شتر
در آن زمان یا پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و روات ابن صفی را نقل کرده باشند پس بحسب ظاهر غیری
توجیه اخیر متوجه میشود چه توفیق میان روات ثلثه وقتی متحقق میگردد که پانصد درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال
نقره است در بها متوازی چهار صد مثقال بوده باشد والا این توجیه اخیر هیچ وجه اصلاح پذیر نیست والله اعلم و احکم
اولاد خیر العباد علیه الصلوة والسلام از خدیجه رض تولد نموده مگر سیدنا ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و مناقب و مفاخر
خدیجه کبری رض بسیار و فضایل و کمالات وی بیشمار و او اول کسی است که به نبوت آنسرور در مقام ایمان در آمد و جمله اموال خود را
در رضای او صرف نموده دوست میداشت او را رسول خدا صلعم چنانکه بعد از وفات وی چون مذکور او میشد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چشمها نمناک میکرد و او را ثنا می نمود و تحسین میفرمود در خلاصة السیر
و حبیب السیر مسطور است که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام آمده گفت یا
رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو طبقی پر از طعام یا ادام می آرد او را از پروردگار
او و از من سلام برسان و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آنجا هیچ خصومت و تعبی
نبود و چون حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام پیغام ایزد تعالی و جبرئیل بخدیجه کبری رسانید گفت
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل علیه السلام و این کلمات بلاغت نظام دلالت میکند
بر کمال وفور فهم و فطانت خدیجه کبری رض زیرا که بجودت ذهن دانسته که سلام را بر حق تعالی از

نمی توان کرد چنانچه بر برابار میکنند از انجمت گفت ان الله هو السلام و در خلاصة السیر منقول ست
که روایت میکنند که آدم علیه السلام فرمود که من سید البشر خواهم بود بروز قیامت مگر مردی از ذریت
من و پیغمبرے از پیغمبران که نام او محمد ست بر من فضیلت داده شده است بدو امر یکی آنکه
زوجه او مددگار او بود برای او در تقویت دین او و مراد ازین خدیجه کبری ست و زوجه من
مددگار من بود در عصیان یعنی در خورانیدن گندم مددگار شد دیگر آنکه اعانت نمود او را پروردگار
بر شیطان او که اسلام آورد و شیطان من کفر ورزید و وفات خدیجه کبری بر روایت اشهر
واصح در ماه رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید و رسول مقبول صلی الله علیه وآله
وسلم بقبرش در آمد و او را مدفون ساخت و دعای خیر بوے فرمود و نماز جنازه تا آن زمان فرض
نشده بود و مدفنش بمقبره حجون ست و مدة عمرش بقول مشهور شصت سال و بر روایت دیگر
شصت و پنج سال و قول ثانی را صاحب روضة الاحباب نقل نموده و آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بفوت خدیجه کبری بسیار ملول و محزون شد والله اعلم زوجه دوم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم سوده بنت ربیعه بن قیس بن عبد الشمس بن عبد ود بن النضر بن مالک بن حنبل بن
عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریه است و نسب سوده بانسب آنحضرت علیه الصلوة
والسلام در لوی اتصال می یابد و کنیت وی ام الاسود بود و مادرش شموس بنت قیس بن عمرو
بن زید بن لبید بن خداش بود و سوده در اوایل بعثت مسلمان شده بود و اول در عقد پسر عم
خویش سکران بن عمرو بن عبد الشمس بود و ازوی پسرے داشت عبد الرحمن در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در سلک مهاجران
حبشه انتظام یافتند در حبیب السیر مسطور ست که بعد از مدتیکه ازان بلده بمکه معاودت کردند سوده
شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجانب وی آمده پای بر گردنش
نهاد و اینخواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد اگر راست میگوئی من خواهم مرد
و محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت جناب

رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم در ماه شوال قبل از تزویج عایشه صدیقه رض بروایت صحیحه در عقد
خویش در آورده و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و گویند که وی رضی الله عنها طول قامتی و جسمی
بغایت مفرط داشت چون سوده را کبر سن لاحق شد در سال هشتم از هجرت آن سرور علیه الصلوة والسلام
اراده طلاق او کرده سوده بعرض رسانید که مرا طلاق مده من نوبت خود را بعایشه صدیقه بخشیدم و مرا
آرزوی شهوت انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم آنحضرت
علیه الصلوة والسلام از آن قصد تجاوز فرمود و علمای سیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه نوشته اند و این خصیصه را از فضیلت سوده خاتون رض
شمرده اند و سوده خاتون اول زنی ست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام بعد از وفات خدیجه رض
با وی زفاف فرمود و وفات وی در آخر ایام خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
اتفاق افتاد و بروایتی در سنه اربع وخمسین در ماه شوال در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان
از دنیا انتقال نمود و قول اول اشهر ست و واقدی تثبیت قول اول نموده است و بنا بر روایت
اول سوده اول کسی ست از زنان که برای او نعش ترتیب نمودند و بنا بر قول ثانی نعش برای
زینب بنت جحش ساختند و قبر سوده خاتون در مدینه ست والعلم عند الله منکوحه سوم آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها بنت ابی بکر الصدیق رضی الله
عنه بن ابی قحافه بود و کنیت صدیقه رض ام عبد الله بود و در روضة الاحباب مسطور ست که عایشه
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همه زنان کنیت دارند پس کنیت من چه باشد فرمود
تکنی شو بنام خواهر زاده خویش عبد الله بن زبیر رض و در مدارج النبوة مسطور ست که نزد یک عایشه رض
ولدی را در روایت کرده اند که انداخت سقطی را تکنیه بام عبد الله باعتبار آن ست و یافت نشده است
این روایت انتهی و مادر صدیقه ام رومان بود بنت عمیر بن عامر از بنی کنانه و جناب خاتم الانبیاء
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از انتقال خدیجه کبری رض عایشه صدیقه رض را وقتیکه شش ساله بود پیش از
هجرت بسه سال در ماه شوال بعقد خود در آورده و در مدینه در سال دوم از هجرت در ماه شوال و بقولی

در سال اول از هجرت هنگامیکه عمر شریفش نه سال بود زفاف فرمود و مهر صدیقه رض بروایتی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و بقولی پانصد درهم بود و بروایتی چهار صد درهم بود و حضرت علیه الصلوة والسلام آنرا قرض کرده و تسلیم نموده و مروی است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها از دنیا رحلت فرمود جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مغموم و محزون می ماند روزی جبرئیل علیه السلام بخدمت شریف تشریف آورد و بر ورقی از اوراق جنت تصویر جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها آورد و معاینه کنانید التماس نمود که یا محمد خداوند کریم بر تو سلام میفرماید و میگوید که من تزویج تو با این بکر که تصویرش این است بالای آسمان کرده ام تو بالای زمین با او نکاح فرما پس جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم دلاله یعنی مشاطه را طلب فرمود آن تصویر بملاحظه او در آورده ارشاد کرد که ایا شبیه این را می شناسی مشاطه گفت آری میشناسم این تصویر دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه است و نام وی عایشه است آنحضرت بمجرد استماع این سخن ابوبکر صدیق رض را طلب فرموده گفت ای ابوبکر عایشه دختر خود را با من تزویج نمائی زیرا که حق تعالی بالای آسمان تزویج عایشه با من نموده مرا حکم کرده که با او نکاح نمایم ابوبکر صدیق رض عرض نمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم او خرد سال است و قابلیت خدمتگذاری تو و خانداری ندارد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود ای ابوبکر اگرچه عایشه قابلیت امور خانداری ندارد نداشته باشد هرگاه که خداوند تعالی با من عقد وی بسته تو هم تزویج او با من نمای ابوبکر صدیق رضی الله عنه بفور نکاح جناب صدیقه رضی الله عنها کرده بخانه خویش مراجعت نمود و طبقی پر از خرما و بران دینار های سرخ و سفید اضافه نموده از عایشه صدیقه فرمود که این را بگیر و بخدمت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم رسانی و بگوی که پدرم سوال تو قبول نموده و نمیداند که آیا صلاحیت خدمت تو دارد یا نه جناب عایشه رضی الله عنها طبق را بر داشت و بخانه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و آنجناب را در دولتسرا تنها نشسته یافت آن طبق را بحضور رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بنهاد و پیغام پدر بزرگوار خویش بعرض همایون رسانید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عایشه قریب من بیا و سر یار را

اینکه بانکار ارفرمود چون عایشه صدیقه تعرض به آنجناب علیه الصلوة والسلام رفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود را دراز فرموده گوشه چادرش را گرفته بجود کشید جناب صدیقه بنظر تند بجانب حضرت علیه السلام دیده گفت مردان نیز الصفت امانت و دیانت یاد ست نمایند واین امار علامت خیانت ست و دامن خود را از دست آنجناب علیه الصلوة والسلام باز کشیده از خانه بیرون رفت و بخدمت پدر بزرگوار خویش آمد صدیق رض گفت ای عایشه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را چگونه یافتی عرض کرد که از من سوال کفر نمای وقتیکه پیغام شما رسانیدم از من گفت ای عایشه نزدیک من بیا نزدیک او رفتیم بعد از ان فرمود نزد من بیا زیاده تر نزدیک او رفتم بعده باز فرموده که پیش ما بیش او رفتم گوشه چادرم گرفته بجانب خود کشید ازین امر غضبناک شدم و چنین و چنین گفتم و دامن خود بش را از دستش باز کشیدم و از خانه بیرون آمدم ابوبکر صدیق رض گفت ای نور دیده من گمان بد و ظن فاسد نسبت با آنحضرت ص منما یکروز عقد نکاح تو با رسول خدا البته ام جناب صدیقه از استماع این کلام از شرم سر خود را فرو افگند در مدارج النبوة مسطور ست که بود عایشه صدیقه رضی الله عنها که دوست میداشت نکاح در ماه شوال بخلاف آنکه در جاهلیت مردمان مکروه میداشتند او میگفت که نکاح و زفاف من در ماه شوال شده است و کدام یکی از زنان محبوب تر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از من و ازینجا باید دانست که نکاح بین العیدین نزد بعضی مکروه و نزد بعضی سنت بدلیل آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم با عایشه صدیقه و سوده بنت ربیعه و ام سلمه رضی الله عنهم نکاح فرمود در ماه شوال و با زینب بنت جحش رضی الله عنها در ماه ذیقعده عقد بست و فقیه ابوالليث روایت میکند از جناب عایشه که فرمود نکاح کرد با من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شوال و زفاف فرمود با من در شوال و در احیاء العلوم منقول ست که مستحب ست آنکه عقد کنند در مسجد و در شهر شوال پس نکاح بین العیدین سنت ست و قول اول ضعیف ست و مقوله اهل بدعت والله اعلم و جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم هیچ بکر را بجز عایشه صدیقه رضی الله عنها تزوج نکرده است و دو ستر من از ازواج بود نیز در حیل

مقبول صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه منقول است که از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
پرسیدند که دوست‌ترین آدمیان نزدیک تو کیست فرمود که عایشه گفتند که از مردان گفت پدر وی
در ترمذی منقول است که جبرئیل علیه السلام بخدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد
و تصویر جناب صدیقه در پارچه حریر سبز در رشته بلا حنظله رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم در آورد و
گفت که این زوجه تست در دنیا و در آخرت در اختلاف است در آنکه افضل نساء بعد خدیجه کبری
کدام است اکثر روایات بر آنند که عایشه صدیقه افضل‌ترین زنان است در علم و فضل و وقار و
حسن و جمال و مدت نه سال عایشه صدیقه رضی الله عنها با رسول مقبول صلی الله علیه
و آله وسلم صحبت و معاشرت نمود و وقتیکه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم انتقال فرمود عمر
صدیقه هیجده سال بود و وی رضی الله عنها بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مومنین
امتیاز تمام داشت و از مفتیان و فقها و علما و فصحا و بلغاء صحابه رضی الله عنهم بود حتی که بعضی
از سلف منقول است که ربع احکام شرعیه از وی رض معلوم شده و در حدیث صحیح وارد است که فرمود رسولخدا خذوا
ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروه بن زبیر مرویست که گفت ندیدم من هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام
حلال و حرام و شعر عرب و علم النسب اعلم از صدیقه رض چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و در حبیب السیر از صدیقه رض
منقول است که گفت مرا ده فضیلت و مزیت داده‌اند بر سایر نسوان رسولخدا به ده چیز اول آنکه بکری غیر از من بشرف
مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات مومنین در راه خدای
تعالی هجرت نکرده‌اند غیر از پدر و مادر من سوم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات
نازل شده چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا بعقد در آورد جبرئیل تصویر
مرا در حریر پارچه بآنحضرت علیه الصلوة والسلام نمود و گفت این را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه
من و رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم از یکظرف آب غسل میکردیم و هیچ زن دیگر را این شرف میسر
نبود ششم آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام نماز میگزارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش
نماز او مضطجع می‌بودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچ یک از ازواج طاهرات وحی

نازل نمیشد مگر در جامه خواب من ششم آنکه روح مطهر خیر البشر در میان سینه و شش من قبض کردند هفتم آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت دہم آنکہ در خانه من مدفون گشت و در روضة الاحباب مسطور ست که چون عایشه صدیقه از دنیا نقل کرده فرمود از خانه وی بیرون آمده ام سلمه کنیزکی خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رض گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد و سوگند بن او میان بود به پیغمبر علیه السلام بعد از پدر خود و جناب صدیقه سخی ترین او میان بود و از عروه بن زبیر مروی ست که گفت دیدم عایشه را که بیفتاد و ہزار درہم براه خدا تصدق نمود و گوشه پیراہن خود را وصله زده بود و فضائل و مناقب جناب وی بسیار و بیشمار و کتب احادیث از ان مملوست و خبر مسید که وفات جناب صدیقه در سنه هفده هم ماه صیام سنه ثمان و خمسین از ہجرت اتفاق افتاد و بقولی در سنه سبع و خمسین بود و قول اول از دو اقوی منقول ست و گویند که جناب صدیقه بمرض طبعی از دنیا بعالم آخرت در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان نقل فرموده و در اثر ان در مدینه مروان بن حکم از جانب معاویه خلیفه بود و در آن زمان عمر شریفش شصت و شش سال بود و بحد زمان شب او را برد اشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و ابوهریره نماز جنازه وی گزارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن صدیق اکبر در قبر شریفش در آمدند و در بقیع دفن ساختند و از جناب عایشه مرویست که یا رسول خدا گفتم که برای من اجازت فرمائی که بعد وفات مرا پهلوی تو دفن کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آنجا چگونه دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر و عمر و قبر عیسی ابن مریم صلوة الله الرحمن چنانکه در شواهد النبوة مسطور ست زوجه چهارم رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم **حفصه بنت عمر بن الخطاب** رضی الله عنها مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بود و تولد آنجناب پیش از بعثت به پنج سال دست داد و در اوایل حال بنکاح خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و خنیس از مهاجران حبشه و از حضار معرکه بدر بود و بعد از واقعه

بدر و بقولی بعد از قضیه احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای ایام عدت ام المومنین حفصه را
در ماه شعبان در سال سیوم از هجرت و بقولی در سال دوم جناب رسالتمآب بعقد خود در آورد
و مهر ایشان چهار صد درهم بود گویند که حفصه خاتون رض در میان امهات مومنین بتند خوی شهرت
داشته باین جهت خاطر عاطر آنحضرت صلعم ازو ملول شده بعضی بجائی رسید که پیغمبر ص خواست
که او را طلاق دهد و بروایتی آنحضرت وی را طلاق داد جبرئیل امین نازل شد و گفت که خدا تعالی
میفرماید که رجعت کنید زیرا که حفصه بسیار روزه دار و نماز گذار است و در بهشت بزمره زنان
تو داخل خواهد بود حضرت ص بر وفق حکم ربانی مراجعت نمود و این منقبت عظمی در فضائل ام المومنین
حفصه ثبت افتاد و بروایتی آنحضرت بجهت مهربانی برامیر المومنین عمر رض رجعت فرمودند
والعلم عند الله و بتقیم صاحب گزیده فوت ام المومنین حفصه در زمان خلافت امیر المومنین ذو النورین
رض در سنه بست و هفت از هجرت اتفاق افتاده و بروایت معارج النبوة در سال چهل و پنج و نزد
بعضی وفات ام المومنین حفصه در زمانیکه سیدنا امام حسن با معاویه مصالحه فرموده در سنه احدی
و اربعین و بعضی در سبع و عشرین نیز گفته اند و بروایت روضة الاحباب در ایام حکومت معاویه
بن ابی سفیان در سال چهل و پنج و یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن حکم
که از جانب معاویه در آن زمان حاکم مدینه بود نماز جنازه گذارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه
وی را برداشت و در بقیع دفن نمود و مدت عمر شریفش شصت سال بود زوجه پنجشم
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات زینب بنت خزیمه بن الحارث
بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن بلال بن عامر بن صعصعه بود و او را اول حال البعثه
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل او را طلاق داد و بقولی برادرش عبیده بن الحارث
و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست چون زوج ثانی او بجهان جاودانی انتقال نمود
در ماه رمضان در سال سیوم از هجرت زینب را رسول مقبول صلی الله علیه و آله در عقد خویش
در آورد بمهر دوازده اوقیه و نش درم نقره و بروایتی چهار صد درهم صداقش بود و هشت ماه

بخانه آنجناب بقولی سه ماه در خدمت ماند در ماه ربیع الآخر در سنه چهار از هجرت وفات یافت و در
بقیع مدفون شد و ام المساکین کنیت او است بجهت آنکه طعام بدرویشان بسیار میداد و هم پیش از
دو سه خواهر او میمونه بود زوجه ششم جناب رسول مقبول صلی الله علیه
و آله و سلم ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت و ابی امیه را حذیفه نام بود و نیز گویند
ابن حذیفه سهیل و زاد الرکب گفتندی هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن الیقظه بن مره بن کعب
بن غالب از بنی مخزوم و مادر ام سلمه عاتکه نام عمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود دختر عبدالمطلب
و ام سلمه اول حال نکاح ابو سلمه بن عبدالله بن عبدالاسد بن عبدالیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمه
رسول مقبول بره بنت عبدالمطلب و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند بوجود آمد زینب و عمر و دره و سلمه
و ام سلمه و ابو سلمه از مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا بمدینه آمدند و در جنگ احد ابو سلمه را
جراحتی رسید پس از چندگاه وفات یافت و سید کائنات علیه الصلوة و السلام ام سلمه را خواستگاری
نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه بروایتی متاعی بود که
بده درهم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود آنچه که بفلان خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه
پرسیدند که آن چه بود گفت یک دست آسیا و سبوی و بالشتی که لیف خرما پر کرده بودند و خانه
زینب بنت خزیمه که در آن ایام وفات یافته بود برای مسکن او تقرر یافت و عمر پسر ام سلمه که بمرتبه
بلوغ نرسیده بود مادر خود را بنکاح حضرت داد و ام سلمه را در ملازمت سید الانبیا علیه الصلوة و السلام
منزلتی عظیم پیدا شده بود وفاتش در اوایل زمان یزید بن معاویه بعد شهادت سیدنا امام حسین
در سنه شصت و دو و بروایتی در سنه شصتین و در روایتی در سال شصت و یک اتفاق وفاتش
در ماه رمضان یا شعبان در سنه پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بروی نماز خوانده در
بقیع مدفون گشت و آخر کسی که از زنان طاهرات سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش را شصت و چهار سال گفته اند و بقولی هشتاد و چهار سال
عمر یافته و الله اعلم زوجه هفتم آن سرور [illegible] ام زینب بنت جحش بن رباب

بن صبرۃ بن حبیب بن مرۃ بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمہ بن مدرکہ کہ از اجداد رسول مقبول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بود می پیوست و مادرش امیمہ بنت عبد المطلب کہ عمہ رسول مقبول ست و نام وے
اول برہ بود حضرت آنرا بہ زینب مبدل فرمود و کنیت او ام الحکم ست و آوردہ اند کہ اول زینب در
نکاح زید بن حارثہ بود زید بعد از یکسال یا پیشتر زینب را طلاق دادہ حضرت او را در ماہ ذیقعدہ در سال پنجم
از ہجرت بعقد خویش در آوردہ و گویند کہ در اول حال رسول علیہ السلام زینب را برائے زید بن حارثہ
خواستگاری نمود و زینب و برادرش عبد اللہ بن جحش ازین مصاحبت انکار ابا کردند و گفتند کہ زید آزاد
کردہ تست زید را نمیخواہیم و حال آنکہ آنحضرت زید را پیش از ظہور نبوت خریدہ و آزاد کردہ بفرزندی
قبول نمودہ بود چون آیہ کریمہ وما کان لمومن ولا مومنۃ اذا قضی اللہ ورسولہ امرا ان یکون لہم الخیرۃ من امرہم
ومن یعص اللہ ورسولہ فقد ضل ضلالا مبینا در این باب نازل گشت ایشان بدان مواصلت رضا دادند
انگاہ آنحضرت زینب را بعقد زید در آوردہ و باسم مہر دہ دینار زر سرخ و شصت درہم نقرہ و مقنع
و چادری و پیراہنی و پنجاہ من گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانہ فرمود چون زینب صاحب جمال
و دختر عمہ رسول مقبول بود حضرت ذیقعدی بسیار داشت از زید ناسازگاری پیدا شد چنانچہ بعد
مدت یکسال زید پیش حضرت رسالت مآب علیہ السلام از زینب شکایت نمودہ گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دختر عمہ ترا طلاق میدہم آنحضرت باوجود آنکہ بحسب وحی سماوی دانستہ بود
کہ زینب در زمرہ امہات المومنین داخل خواہد شد زید را فرمود زن خود را نگاہ دار و از پروردگار
خود بترس چند روز دیگر زید با زینب بسر بردہ بآلاخرہ زینب را طلاق داد چون عدت زینب منقضی
گردید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ذیقعدہ سال پنجم از ہجرت زید را فرمود کہ بر دو زینب را
برای من خواستگاری کن زید بموجب ارشاد عمل نمود زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت
تا وقتیکہ با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشہ رفت و بدرگاہ خداوند کریم عرض بیان کردن
در مقام مناجات گفت کہ اللہم ان رسولک یخطبنی فان کنت اہلا لہ فزوجنی منہ و دعائے او بدرجہ
اجابت رسیدہ این آیہ کریمہ فلما قضی زید منہا وطرا زوجناکہا لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج

ادعیائہم اذا قضوا منہن وطرا نازل شد آنحضرت بے اذن بخانہ زینب تشریف آورد و زینب
بزبان راند کہ یا رسول اللہ بے خطبہ و بےگواہ آنحضرت فرمود کہ اللہ المزوج و جبرئیل الشاہد و طعام
ولیمہ ترتیب نمود و مردم از نان و گوشت سیر گردانید و در ہمان روز آیت حجاب نازل گردید گویند
کہ چون وفاتش نزدیک رسید گفت من کفن خود را مہیا و آمادہ ساختہ ام شاید امیر المومنین عمر بن الخطاب
برائے من کفن بفرستد یک کفن را برائے من تصدق نمائید گویند امیر المومنین عمر بن الخطاب پنج جامہ از
خزانہ بیت المال برائے ام المومنین زینب بنا بر کفن بفرستاد و حمنیہ خواہرش ام المومنین زینب را
دران کفن نمود و آنچہ خود مہیا کردہ بود تصدق ساخت و چون ام المومنین زینب وفات یافت
امیر المومنین عمر فرمود تا ندا کردند کہ اہل مدینہ بنماز جنازہ مادر خود حاضر شوند و امیر المومنین عمر بروے
نماز گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اسامہ بن زید و محمد بن عبداللہ بن جحش برادرزادہ وے و محمد
بن طلحہ بن عبید اللہ خواہرزادہ او در قبر او در آوردند و دفن ساختند و مشہور است کہ در سال
بستم از ہجرت بعد ازانکہ از عمر وے پنجاہ و سہ سال گذشتہ بود وفات یافت و نزد بعضے در سال بست و یکم
از ہجرت انتقال نمود و در سرور المحزون مسطور است کہ وے اولین ازواج آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم در وفات بعد از آنحضرت بود و اولین کسی ہست کہ بروے پوشیدہ شد بنعش و مراد از نعش ہست
کہ بر جنازہ چوبے چند مضبوط ساختہ بشکل گہوارہ می سازند تا باستر باشد و اللہ اعلم زوجہ ہشتم
جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جویرہ بنت الحارث بن ابی
ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمہ بن خزاعیہ و وے اول نکاح بپسر عم خویش ذو الشفرین
مسافع بن صفوان بودہ و او در غزوہ مریسیع مقتول شد و در اثنائے مراجعت ازان غزوہ حضرت
جویرہ را در ماہ شعبان سال پنجم از ہجرت نزد بعضے در سال ششم از ہجرت در عقد خود در آورد
و اول نام جویرہ برہ بود حضرت آن اسم را بجویرہ تغیر فرمود و مہرش چہار صد درہم مقرر نمود و
در روایتے آنکہ جویرہ در غزوہ مصطلق اسیر شدہ بود و در حصہ ثابت بن قیس افتاد و او مکاتبش
ساختند جویرہ بخدمت جناب رسول مقبول آمد تا چیزے از مبلغ کتابت سوال کند و جویرہ بسیار ملیح

وشیرین و صاحب حسن و جمال بود که هر کرا و را بدیدی فریفته وی شدی آنحضرت فرمود آیا نکم بهتر
ازین یعنی ادا کنم مال کتابت از جانب تو و بزنی خواهم ترا جویریه برین امر راضی شد آنحضرت المبلغ
ادا ساخته و بنکاح در آورد و در آنزمان عمر جویریه بیست سال بود و وفات جویریه در ماه ربیع الاول
در سال پنجاه یا پنجاه و ششم از هجرت در مدینه واقع شده و شصت و پنج سال بود که از دنیا نقل فرمود و
مروان بن حکم از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد والله اعلم زوجه نهم آنحضرت
ام حبیبه بنت ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی هند و مادرش
صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس عمه امیر المومنین عثمان بن عفان بوده و ام حبیبه در اوایل
ظهور اسلام ایمان آورده بجانب حبشه هجرت کرده و در حباله نکاح عبدالله بن جحش اسدی بسر می برد
و او را از عبدالله دختری حاصل گردید حبیبه نام و بان سبب کنیت وی ام حبیبه گردید و عبیدالله در
اواخر ایام زندگانی مرتد گشته دین نصرانیت اختیار کرده و در حبشه در ضلالت و گمراهی جان بمالک
سپرده و در سال ششم از هجرت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را
برای من بخواه و نجاشی مطابق مضمون آن مکتوب بام حبیبه پیغام نموده گفت که کسی را وکیل خود ساز
و ام حبیبه ازین بشارت فرحان و شادان گشته خالد بن سعید بن عاص را و بروایتی سعد بن وقاص را
وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی دیگر از اهل اسلام که در حبشه بودند فراهم
کرده ام حبیبه را بوکالت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد بست و خود خطبه بلیغ بخواند و چهارصد
مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین ساخت و ادا نمود و آنهم بکشید آنگاه مهر را آنچه مقرر شده بود
نقد بخالد بن سعید داد تا نزد ام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی صرف نماید و زنان نجاشی بو بهای
خوش بجهت ام حبیبه مرتب ساختند و ام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه
بملازمت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه فرستاد و مکتوبی بآنسرور علیه السلام نوشت و
پیراهنی و سراویل و دراعه و آنکه حبشی موزه و ساده بر رسم هدیه روان کرد و بعد از نزول در مدینه طیبه
در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت

واز نجاشی شکرها گفت ودر روضة الاحباب مسطورست که قولے هست که وے را در مدینه آوردند
وعثمان بن عفان رضی او را در مدینه با آنحضرت داد ودر سال هفتم از هجرت وگویند وقتیکه ام حبیبه بمدینه
رسید سی وچند ساله بود ودر مدارج النبوة مسطورست که ام حبیبه پاکیزه ذات وحمیده صفات و
سخی وجواد وصاحب همت بود وبقول صحیح وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سنه چهل ودو یا چهل وچهار از
هجرت در مدینه واقع شد ومروان بن حکم بر جنازه وی نماز گزارد ودر بقیع دفن کردند وبقولے آنکه
وفاتش در شام اتفاق افتاد والله اعلم زوجه هشتم جناب خیر البریه صلی الله علیه وآله وسلم
صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط حضرت هارون بن عمران
علیه السلام از قبیله بنی نضیر بود ومادرش ضره بنت شموال نام داشت وصفیه در اول حال زوجه
سلام بن مشکم بود ومیان ایشان مفارقت دست داد پس با کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق در عقد
خویش در آورد وکنانه در غزوه خیبر بقتل رسید وصفیه داخل سبایا گردید وجناب خیر البریه علیه الصلوة
والسلام او را آزاد گردانیده بعقد خویش در آورد وعتاق او را صداقش گردانید وصفیه بسیار حلیمه
وعاقله بود وحسن وجمال بسیار داشت وقتیکه بمصاحبت ومناکحت حضرت رسالت در آمد هنوز
هفده ساله وبقولے هژده ساله بود ودر منزل صهبا زفاف او وقوع پیوست آنگاه رسول مقبول بفرمود
تا دران محل فرود آمدند ونطعها پهن انداختند وخرما وروغن وقروت در انجا ریختند وحیسے
راست کردند وولیمه عروسی صفیه از آن یاران را طعام نمود ودر روضة الاحباب مسطورست
که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر صفیه در آمد دید که وے میگرید پرسید که گریه ترا سبب
چیست گفت بمن رسیده است عایشه وحفصه مرا ایذا می کنند ومیگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف
قرابت هست با پیغمبر وازواج هم آنسرور علیه الصلوة والسلام فرمود چرا نمیگوئی ایشان را که
شما چگونه بهتر از من باشند وحال آنکه پدر من هارون وعم من موسی وشوهر من محمد علیهم السلام است
وبعقیده صاحب گزیده در سنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود وصاحب روضة الاحباب همین قول را
اختیار نموده وبقولے در سال پنجاه وبروایتے سنه اثنی وخمسین وبقولے پنجاه وپنج از هجرت وفاتش

اتفاق افتاد و بروایتی وفات صفیه در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و سیدنا عمر رضی الله
عنه بر جنازه وی نماز گزارد و مدفنش گورستان بقیع است والعلم عند الله نهم و هجدهم از ازواج جناب
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم میمونه بنت حارث بن حزن بن بحیر بن الهزم بن رویبه بن
عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه الهلالیه و مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله
حمیر و بقولی از بنی کنانه بوده و در اصل نام میمونه برّه بود و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آن
نام را بمیمونه تغییر فرموده و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است و میمونه در زمان جاهلیت بنکاح
مسعود بن عمرو ثقفی بوده چون میان ایشان مفارقت روی داد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن
عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سخبره بن رهم یا حبیطه یا لیل بن عمرو او را بنکاح در آورد و این فوت
زوج ثانی میمونه در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف
فرموده و از عجایب آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله روی داده و گویند میمونه از زنیست که نفس
خود را برسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده و گویند که چون خبر خواستگاری حضرت را بمیمونه رسانیدند
بر شتر سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از آن خدا و رسول خدا است و درین باب آیه موافق مرادش نازل شد
که و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و بروایتی آنکه نفس خود را ازینکه بحضرت بخشیده زینب بنت
جحش بود و وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بروایتی در سنه ثمان و ثلثین در زمان خلافت
امیر المؤمنین عمر رض و بقولی در سنه ثلاث و ثلثین بوده و بعضی در سنه شصت و بقولی شصت و شش
و بروایتی شصت و هشت از هجرت روی داده و در موضع سرف مدفون گشت و سرف نام موضعی است
بر ده میل از مکه معظمه و الآن در مقبره وی عمارتی است افتاده و بر جنازه میمونه ابن عباس نماز گزارد
و خواهر زاده های وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند
و دفن کردند پس برین تقدیر آخر زنی از زنان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فوت شده میمونه بوده
و ام سلمه والعلم عند الله و اینجا عدد مذکوره آنانند که آنحضرت از سر ایشان انتقال فرموده و ایشان

بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودند غیر خدیجه کبری و زینب بنت خزیمه و سوای اینها
منهی تران دیگر بودند که آنحضرت بعضی از ایشان را بنکاح در آورده و زفاف با ایشان واقع نشده
و از بعضی از انها خواستگاری نموده و نکاح با انها اتفاق نیفتاده و از انجمله فاطمه بنت ضحاک کلابیه
بود که آنحضرت علیه الصلوة و السلام او را بنکاح در آورد و چون آیه تخییر نازل شد وی را مخیر ساخت
در انکه در صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد یا دنیا را اختیار کند وی دنیا را اختیار کرد پس
آنحضرت او را جدا فرمود بعد از آن پشک شتر التقاط میکرد و گفت که من بدبختم که دنیا را اختیار نمودم
و از انجمله اشراف خواهر دحیه کلبی است که آنحضرت بزنی خواست و او را دخول نکرد و از انجمله اسما بنت
صلت سلمیه بود گویند چون حضرت خواستگاری نمود و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و بروایتی
آن است که مردی از بنی سلیم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا دختریست صاحب جمال و نیکو خصال لایق صحبت تو آنحضرت خواستگاری فرمود و آنمرد
گفت که صفتی دیگر هم دارد که گاهی صداعی و علتی و رنجی بوی لاحق نشده است آنحضرت فرمود او را
نزد یک خدا هیچ خیری نیست و ترک خطبه فرمود و از انجمله ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود
چون آنحضرت در خلوت کرد داغ سفیدی بران وی ملاحظه نموده متنفر شد و فرمود جامه خویش بپوش
و باهل و قبیله خود ملحق شو و از انجمله اسما بنت نعمان بن ابی الجون الکندیه بود و آورده اند که پدرش
پیشوای قبیله کنده بود بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده ایمان آورد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دختری دارم از جمله زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت اندارد که تشریف فراش
تو مشرف گردد حضرت وی را از پدرش خواست او دوازده اوقیه و نیم نقره مهرش مقرر فرمود چون
اسما بمدینه آمد آوازه حسن و جمال وی در مدینه شهرت یافت امهات المؤمنین بسیار رشک بردند و با او
ارتباط صحبت نمودند و روزی ام المؤمنین عایشه با ام المؤمنین حفصه گفت که تو او را بکف حنا بندی
و من موی سرش را شانه میکنم انگاه یکی از ان دو با ان بیچاره گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آنسرور با او بخانه در آمد

رخلوت فرمود و بر کنار خویش نشاند و خواست تا تقبیل کند آن سبقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از
نزد وی برجست و فرمود برخیز و با اهل خود ملحق شو و ابو رشید ساعدی را فرمود تا او را بقبیله در رساند
بعد از آن آنسرور را خبر کردند که امهات المومنین چنان امر در حق وی نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم و از آنجمله لیلی بنت حطیم بود گویند روزی حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم پشت بآفتاب کرده نشسته بود لیلی مذکوره از قفای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آمد و دستی بر پشت نازنین وی صلی الله علیه و آله و سلم زد آنسرور فرمود کیست این اکلها الذیب
یعنی بخورد او را گرگ گفت منم لیلی بنت حطیم و دختر پدر خویش بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را
بر تو عرض کنم فرمود ترا بزنی برای خود بخواستم پس لیلی نزد قوم خویش بازگشت و از حال خود خبردار
گردانید گفتند خوب نکردی تو زنی غیور هستی و آنحضرت زنان بسیار دارد در غضب خواهی بر دو سخنان ناخوش
شنید کردی لقهر برود بر تو دعای بد کند و دعایش مستجاب شود بر تو طلب فسخ نکاح کن لیلی بازگشت
و طالب فسخ گردید آنحضرت آن نکاح را برانداخت لیلی شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل گشتند
روزی در بوستان مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره کرد و از آنجمله که خواستگاری
نموده و نکاح نشد ام هانی بنت ابوطالب بود در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابی طالب خواستگاری
نمود و هبیرة بن ابی وهب نیز خطبه کرد و ابوطالب ام هانی را به هبیره داد آنسرور فرمود ای عم من دختر
خود را به هبیره بزنی دادی ابوطالب گفت ای برادرزاده من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده و دختر
ایشان خواسته بودم لایق بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از جانب تو جمع است که از صلاح
بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد در اسلام میان او و هبیره جدائی انداخت آنگاه
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا خطبه فرمود ام هانی گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم
و الله که ترا از چشم و گوش من دوستتری بحق و من عورت ام که کودکان و یتیمان دارم و می ترسم
از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر [illegible]

بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم نمود ضایع خواهند شد و شرم میدارم از آنکه چون
خواهی که در جامه خواب من در لباس طفلی ربایند تکیه کرده و دیگری شیر بخورد و حضرت فرمود خیر نساء
رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولد و ارعاه علی زوج فی ذات یده و از آنجمله است امامه بنت شریک
سلیمیه گویند نفس خود را با حضرت بخشیده بود که کتابت علیه افضل التحیات بخشید و دولت عقد در نیافت و از آنجمله
حمره بنت حارثه بن عوف المزنیه بود و گویند که جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم از پدر وی
خطبه فرمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد داغ برص
یافت و در ذکر اسامی زنان که حضرت رسالت خواستگاری فرموده فایده معتد به متصور نیست
و تفصیل لا طایل بسیار است لاجرم به ذکر اینها اختصار نموده شد و صلی الله علی رسوله نبیه محمد و علی آله
و اصحابه و ازواجه و سلم فصل هفتم در بیان تعداد سراری آنحضرت صلی الله علیه و آله
علمای کرام و محدثان عظام در مصنفات صحت قرین خویش آورده اند که سراری آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم چهار بوده اند اول ماریه قبطیه بنت شمعون قبطی بود که مقوقس صاحب مصر و ملک اسکندریه
برای حضرت برسم هدیه و پیشکش فرستاده و وی کنیزکی سفید پوست و صاحب جمال بود مسلمان شد
و حضرت خیر البریه علیه الصلاة و السلام وی را برسم تسری نگاه میداشت و بملک یمین در وی
تصرف میفرمود و با وی محبت داشت در مدارج النبوة مسطور است که عایشه رضی الله عنها بر وی رشک
می برد و سید ابراهیم از وی بوجود آمده و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراهیم
میگویند و آنحضرت منزل داد و آنجا میبود وفات وی در سال شانزدهم از هجرت در زمان خلافت امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه وفات یافت و در بقیع مدفون گردید والله اعلم دوم ریحانه بنت
زید بن عمرو قیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر و گویند از بنی قریظه بود و حضرت وی را از میان
قیدیان بجهت خاصه خود اختیار فرمود مخیر ساخت میان دین اسلام و دین یهود پس ریحانه مسلمان
شده آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت آنحضرت
او را آزاد فرمود و بعقد خویش در آورده بود و واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره

رقیه را از جمله سه ازسه شمرده اند و ترجیح این قول نموده اند و فاتش تقوسط در سال حجة الوداع
بوده و بروایتی در زمان خلافت امیر المومنین عمر فاروق بوده والاول هو الاصح والله اعلم
و مدفنش گورستان بقیع بوده است سوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنسرور بخشیده بود در مدارج النبوة
و حبیب السیر این چهار زن را در سراری شمرده و از قول روضة الاحباب نیز مفهوم همین مے شود که
آنحضرت را چهار سریه بودند تفصیل مذکوره دیگر کیفیت ایشان تحریر نموده و نیز چندان
فائده از ذکر آن متصور نبوده خامه مشکین عمامه نیز رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشیده
و عنان بیان را بصوب تحریر احوال اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه وآله وسلم
معطوف گردانیده انه حمید مجید

فصل سیزدهم در ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله

علیه وآله وسلم ارباب تاریخ و اهل سیر ناقل اند که جمله اولاد خیر البشر صلی الله علیه وآله
وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها بنت خویلد بوده غیر از سیدنا ابراهیم که از ماریه قبطیه
بوجود آمده و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده قاسم و عبد الله و ابراهیم
و طاهر و طیب لقب عبد الله است که بسبب آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر
و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه بر این قول پسران آنحضرت پنج بوده باشند والله اعلم
اما سیدنا قاسم پیش از بعثت در مکه معظمه از خدیجه کبری متولد شده و اکبر اولاد آنحضرت
بود و باین سبب کنیت آنحضرت ابو القاسم بود و دو سال زیست بعده بجهان جاودانی شتافت
در مدارج النبوة مسطور است که وفات وی پیش از نبوت است و در مواهب لدنیه و حبیب السیر
منقول است که وی اول کسی است از اولاد ذکور که در اسلام انتقال نمود سیدنا عبد الله
که ملقب بطیب و طاهر است بعد از بعثت از خدیجه کبری در مکه بوجود آمد و در ایام طفولیت انتقال
نمود سیدنا ابراهیم در مدینه منوره از ماریه قبطیه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت بوجود
آمد و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا بود شوهر خود ابو رافع را خبر دار گردانید که ماریه پسری آورد

ابو رافع بجناب رسالتمآب علیه الصلوة والسلام بشارت رسانید آنسرور بنده بجلدوی بخبر
بوی بخشید و همدران شب آنسرور ابراهیم نام نهاد و جبرئیل امین آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم
حضرت بان سبب فرحان و شادان شد و روز هفتم از ولادت سیدنا ابراهیم رسول مقبول
گوسفندی برای او عقیقه نمود و موی سرش تراشیده بقدر وزن موی او نقره تصدق فرمود
و حکم کرد تا موی سرش را دفن کردند و بروایتی در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است
و ام سیف زن ابو سیف آهنگر با رضاع سیدنا ابراهیم مقرر گشت و بثبوت پیوسته که حضرت
بدیدن سیدنا ابراهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف میبرد و سیدنا ابراهیم بقولی هفتاد روز
و بقولی هفت ماه و بروایتی یک و نیم سال زندگانی نمود و نیز و بعضی گفته محرم و نیز بعضی
دهم ربیع الاول در سال دهم از هجرت ازینعالم انتقال نمود و سیدنا ابراهیم را دایه او غسل داد
و قولی آنکه فضل بن عباس ایشان را تقدیم رسانید و عبدالرحمن بن عوف بر وی آب
میریخت و حضرت رسالتمآب در مغسلش حاضر بود و بروایت صحیح آنکه رسول مقبول بر وی
نماز گذارد و چهار تکبیر این قول جمهور علماست و همین صحیح است و در مقبره بقیع مدفون ساخته
و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبرش در آمدند و
چون از دفن فراغت یافتند بدست ساختن صورت قبر پرداختند و آب بران ریختند و اول
مرقدیکه در اسلام آب بران پاشیدند قبر سیدنا ابراهیم بود و بنفس نفیس خود رسول مقبول سنگی برداشت
و بر قبر سیدنا ابراهیم نهاد تا نشان باشد در روضة الاحباب از صحاح نقل نموده که پیغمبر فرمود
لپسر من مدت رضاع را تمام ناکرده از دنیا رفت بدرستیکه وی را مرضعی و بروایتی دو مرضع
در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند و گویند که در روز وفات سیدنا ابراهیم آفتاب بگرفت
مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر
بر آمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه تعالی و بجهت مردن کسی نیز بحیات
آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه چنین واقعه رو نماید شما نماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نماید والله اعلم

اما بنات آن سرور علیه الصلوة والسلام اول واکبر الشان بقول صحیح زینب از
بطن خدیجه کبری بود و ولادت او قبل بعثت در سال سی ام از واقعه فیل و مولد رسول خدا ام
بود و وی را با پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبدمناف
در سلک ازدواج کشیدند و ابوالعاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه بعرس بوی
داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت چون چشم رسول مقبول بر آن
گردن بند افتاده از خدیجه رض یاد کرده بسیار رقت فرمود و آنرا باز فرستاده ابوالعاص را
رها نمود اما باوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بمدینه بفرستی که اسلام او و کفر تو میان ایشان
جدائی انداخته ابوالعاص این امر قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانیده و بعد از
چندگاه حب اسلام در دل ابوالعاص افتاده بمدینه آمده مشرف باسلام شد و بر روایتی
حضرت زینب را بوی بهمان نکاح اول سپرد نمود و بقولی بتجدید عقد فرمود نام مادر ابوالعاص
هند بنت خویلد بود که همشیره عینی خدیجه کبری است و زینب را از ابوالعاص پسری علی نام و دختری
موسوم بامامه بوجود آمد چنانچه علی بن ابوالعاص را آن سرور علیه الصلوة والسلام روز
فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را
وداع کرد و امامه را حضرت رسالتماب ص بسیار دوست میداشت و بعد از وفات زینب امامه
نزد خاله خود فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و بعد از وفات جناب فاطمه زهرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه بموجب وصیت آنجناب امامه را بنکاح خود در آورد و بعد از وفات امیر المومنین
علی امامه را بنکاح مغیرة بن نوفل در آمد و از وی پسری موسوم به یحیی بوجود آمد در مدارج النبوة
منقولست که آنحضرت ص بسیار دوست میداشت ابوالعاص را و عنایت و شفقت می نمود و آخر
وفات زینب در حیات رسول مقبول ص در سال هشتم از هجرت واقع شده از برای او تابوتی ترتیب
نمودند و اول تابوتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و سوده و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیة الانصاریه
وی را غسل دادند و در صحیح سوسته که جناب رسول مقبول بایشان فرموده سه بار یا پنج بار یا هفت بار ا

بشوئید باب سدر و در بار آخر باب کافور بشوئید و ابتدا کنید از طرف راست و مواضع وضو و بـ
کافور مالید و چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید و چون فارغ شدند اطلاع کردند حضرت لنگ خود را
عنایت کرد که شعار وی سازید یعنی درون کفن بپوشانید تا حاصل شود برکت و در مدارج النبوة منقول
است که در اینجا استحباب تبرک است باثار صالحین و ام عطیه میگوید بافتیم موی سرها او را سه بخش و
انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از غسل و تکفین و تجهیز و نماز دفن کردند و حضرت بالقبر زینب در آمد
و او را دفن فرمود و در بحر الانساب مسطور است که زینب دختر بیست و هفت سالگی از ین عالم نقل کرد و در مدینه
مدفون شد این قول خالی از تردد نیست والله اعلم و ام رقیه رض در سال سی و سه از واقعه فیل
و مولد نبی علیه السلام از بطن خدیجه کبری بوجود آمد و وی رضی الله عنها صاحب حسن رائع و جمال
رایق بود و چون بسن بلوغ رسید حضرت پیش از ظهور نبوت رقیه را بعتبه بن ابی لهب عقد فرمود
قبل از آنکه زفاف واقع شده سوره تبت در شان ابی لهب نازل گشت ابولهب بعتبه پسر خود را گفت من از تو بیزارم
اگر دختر محمد را طلاق نمیدهی چنانچه عتبه طلاق داد و زبان بگفتن نا بایات بکشاد آنحضرت
در حق عتبه دست بدعا برآورده فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه در آن نزدیکی
بجانب شام برسم تجارت برفاقت بدری رفت چون بمنزل زرقا نزول کردند شبی
شیری بسر وقتش رسید و او را بقعر جهنم رسانید بعد از آن پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام رقیه را
بامیر المومنین عثمان بن عفان رض داد و دولابی ذکر کرده است که تزویج رقیه با عثمان در جاهلیت بود
و دیگران نقل نموده اند که بعد از اسلام تزویج شده بود و ذو النورین با رقیه بجانب حبشه هجرت نمود
و در هر دو هجرت حضرت در شان وی فرمود که ایشان اول کسی است که مهاجرت کردند بسوی
خدا تعالی بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل ساقط شد بعد از آن امیر المومنین عثمان
بن عفان را از رقیه بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پسری بوجود آمد موسوم بعبدالله و در زمان
اسلام وی را بابو عبدالله مکنی ساختند آن پسر دو ساله یا شش ساله شد و خروس منقار در
چشم وی زد بدان سبب در سال چهارم از هجرت وفات یافت و فرزند دیگر از رقیه رضی الله عنها

بوجود نیامده و وفات رقیه رض در سال دوم از هجرت واقع شد هنگامیکه حضرت بغزوه بدر تشریف برده بود و بمدینه مراجعت نکرده بود و از ابن عباس منقولست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون و فرمود زنان را گریه ید عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمد و بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریند رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم دست عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید بگر از نوحه گری بپرهیز باشید که هرچه از دل و چشم ست اثر رحمت حق است هرچه از دست و زبان ست از شیطان ست و فاطمه زهرا رضی الله عنها بر سر قبر رقیه پهلوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و گریه میکرد و رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بگوشه ردای خود اشک پاک میکرد و در روضة الاحباب مسطورست که آنچه بصحت پیوسته و شهرت یافته شده از اکثر روات آنست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت وفات رقیه حاضر نبود پس ظن غالب آنست که قصه مرویه از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از روات وهم کرده رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه ثبوت پیوسته گوئیم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آنسرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد و حضرت رقیه در مدینه منوره مدفون گشت و در بحر الانساب مرقوم ست که در وقت وفات عمر رقیه چهل سال بود والله اعلم سوم ام کلثوم از بطن خدیجه کبری تولد شده و نام شریفش آمنه بود و او را در اول حال با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کرده بودند و عتیبه نیز بموجب گفته پدر و متابعت برادر قبل از زفاف ام کلثوم رض را طلاق داده پس از وفات رقیه در سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین عثمان بن عفان در سلک ازدواج کشید در کشف الاسرار مسطورست که بروایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این جبرئیل علیه السلام ست ایستاده و خبر میدهد مرا که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا او را و در ترجمه صواعق محرقه بروایت خطیب از ابن عباس و ابن عساکر از عائشه رض منقول ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که بتحقیق خدا تعالی وحی کرده بسوی من که تزویج کنم دو دختر یعنی رقیه و ام کلثوم را بعثمان و هم در کتاب مذکور بروایت عساکر از سیدنا علی ابن ابیطالب منقول ست که

از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که عثمان را فرمود که اگر چهل دختر مرا می بودند تزویج میکردم
با تو یکی را بعد دیگرے تا آنکه از ایشان باقی نماندی و بقولے ام کلثوم را از امیر المؤمنین ذو النورین فرزند حاصل
نشد و نزد بعضے فرزندان پیدا شدند و در صغر سن وفات یافتند و وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت
واقع شد و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بر جنازه وے نماز گذارد و بر سر قبرش نشست و اشکها از هر دو چشم مبارکش
روان شدند در روضة الاحباب مسطور است که چون جنازه وے را بر سر قبر نهادند حاضران را حضرت فرمود
هل منکم رجل لم یقارف اهله اللیلة یعنی آیا هست در میان شما کسیکه مباشرت نکرده است با زن خود
امشب پس ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من امشب مقاربت نکرده ام
او را فرمود تا در قبر وے در آمد و ویرا دفن کردند و چون ام کلثوم را بالقبر در آوردند جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله
و علی ملة رسول الله و فرمود که در زمانی حشمت بار ابگیرند که از این جمع نفسی بیست بمیرد اگر احیانا موجب تسلی
خاطر زندگان میگردد قبر شریفش در مدینه منوره بوده است و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم بزبان وحی ترجمان آورده که اگر ده دختر میداشتم همه را بعثمان میدادم یکی را بعد دیگرے والعلم
عند الله چهارم سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها از بطن خدیجه کبری بود و کنیت آنجناب
ام محمد و القاب شریفش مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است و باتفاق جمیع
افاضل و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان
بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی بود و ولادت با سعادتش
در سال سی و پنجم از واقعه فیل به پنج سال قبل از نبوت شد و نزد بعضے در سال بعثت و در بعضی روایت
پنج سال از بعثت گذشته بود که جناب سیدة النسا متولد گردید و قول ابو عمر و این است که ولادت
آنجناب در سال چهل و یک از مولد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده و کوچکترین دختران
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بقول صحیح آنجناب بود و نزد بعضے رقیه و نزد بعضے ام کلثوم

صاحب استیعاب گفته که درین باب روایات مضطرب اند و صحیح ترین روایات آنست
که اکبر ایشان زینب ست و دوم رقیه و سوم ام کلثوم و چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنهن و این
هر چهار دختر از بطن خدیجه کبری رض بوجود آمدند و وے سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنة
است و سبب تسمیه شریفه بفاطمه آنست که حق تعالی باز داشته است او را و محبان او را از آتش دوزخ
و بتول از جهت انقطاع وے از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وے از
ما سوی الله سبحانه و زهرا از جهت زهرت و بجهت کمال و جمال وے و اشبه ترین مردمان
برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن حضرت زهرا
محبوب ترین آدمیان بودند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه از عایشه صدیقه رض پرسیدند
که از آدمیان کدام کس دوست تر بود پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاطمه زهرا رض
باز سوال کردند که از مردان کدام کس گفت شوهر وے و تزویج فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم فاطمه زهرا را با علی مرتضی در سنه ثانیه در ماه رمضان بعد از مراجعت از غزوه بدر و بعضی
احد گفته اند و این تزویج بامر خدا و وحی رب العلی بود چنانچه در سبعیات منقول است که وقتیکه جناب
سیدة النساء از مرتبه صبا بسر حد نساء رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسبب آنکه جناب
خدیجه کبری زنده نبود کدام کس اسباب تزویج وی رضی الله عنها را مهیا خواهد نمود مغموم بود جبرئیل
تشریف آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار تو سلام بر تو میفرستد و میفرماید که
درباره فاطمه زهرا مغموم نباید بود زیرا که او دوست تر است نزد من از تو امر تزویج او را من اسباب
کنم او را تزویج خواهم نمود با کسیکه نزد من دوست تر است رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باستماع
این سخن سجده شکر ادا فرمود و جبرئیل مراجعت نمود باز بروز جمعه جبرئیل بحضور رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم تشریف آورد و طبقے در دست داشت و میکائیل نیز تشریف آورد و همراه ایشان هزار
فرشتگان دیگر با طبقها بودند پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن طبقها را نهادند رسول خدا ص
از جبرئیل استفسار فرمود که این چیست جبرئیل گفت که حق تعالی جلشانه میفرماید که من عقد فاطمه زهرا

باعلی مرتضی ببستم و این لباس بهشت و اثمار جنت ست لباس را بپوشانید و اثمار را تقسیم کنید رسول مقبول سر بسجده نهاد و بعد ازان فرمود اے جبرئیل بجز یکه من راضی شدم فاطمه زهرا نیز راضی شد من دوست میدارم که این هدایا و عطایا را ما را در دار البقا رحمت شوند و در دار فنا ولیکن ای جبرئیل مرا خبر ده از کیفیت تزویج فاطمه که بر آسمان چگونه واقع شده است جبرئیل گفت که ای محمد خداوند کریم حکم فرمود که ابواب بهشت بکشائید پس بکشادند و ابواب دوزخ را بند نمائید پس بند ساختند بعد ازان الله تعالی بقدرت خویش عرش و کرسی و شجره طوبی و سدرة المنتهی را تزئین فرمود و بغلمان و ولدان امر نمود که در هر قصر جنت خیمه و غرفه نصب کنند و در هر غرفه حجلها باشند و دران مجلس عروسی فاطمه زهرا برپا نمایند و ملائکه آسمان را از مقربین و روحانیین و کروبین حکم شد که زیر شجره طوبی فراهم شوند و هوا را الله تعالی از جنت فرستاد و هوا در جنت وزید و از اشجار جنت کافور و مشک و عنبر بر ملائکه پاشید باز الله تعالی حکم فرمود بطیور جنت که غنا نمایند و حور العین رقص سازند و اشجار جنت زیور و حلها و جواهر بر حور العین نثار کردند و غلمان و ولدان تعریف نمودند آنگاه الله جل شانه ندا فرمود و بر خود ثنا گفته فرمود که تزویج نمودم فاطمه زهرا را با علی ابن ابی طالب و فرمود که اے جبرئیل تو از جانب علی خلیفه باشی و من از جانب رسول خلیفه هستم پس تزویج کرد الله تعالی و قبول نمودم من از جانب علی بن ابی طالب این بود کیفیت عقد نکاح فاطمه با علی بر آسمان حالا عقد کن تو اے محمد فاطمه را با علی بر روے زمین پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی ابن ابی طالب را ازین تزویج خبر داد و فاطمه زهرا و جمیع صحابه را در مسجد طلب فرمود تا نکاح علی با فاطمه بموجب حکم رب الارض و السما نماید درین اثنا جبرئیل باز تشریف آورد و گفت حق تعالی علی را میفرماید که خطبه بخواند علی مرتضی خطبه بلیغ و فصیح که در کتب معتبره منقول ست بخواند بعد ازان فرمود انی عبد الله و ابن امة الراغب الی الله الخاطب و فاطمة خیر نساء العالمین و قد نزلت من الصداق اربعمایة درهم عاجلة غیر آجلة فهل زوجتنیها یا رسول الله علی سنة من مضی من المرسلین فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم قد زوجت فاطمة منک یا علی ازوجک الله و زوجتک و اجارک قال علی قبلتها من الله و منک یا رسول الله

المختصر آنچه در تاریخ ولادت و تزویج ذکر کرده اند اقتضا میکند که وی رض در حین تزویج در سن پانزده سالگی بوده باشد و بروایت اهل بیت نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله بوده
تشریح تزویج جناب زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهما در ذیل حالات سنه دوم از هجرت بیان کرده ام و منقولست که چون فاطمه زهرا نزد خیر الانام علیه الصلوة والسلام در آمدی آنحضرت از جای خود برخاستی و او را بوسیدی و بر جای خود بنشانیدی و چون حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه زهرا نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار خویش عمل نمودی و از ثوبان مولای رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بودی و چون مراجعت میفرمود با اول کسیکه از اهل بیت خود ملاقات می فرمود بتول رض بودی آنگاه بحجره ازواج تشریف می برد و در وفات حضرت فاطمه زهرا نیز اختلاف است و بعضی گفته که بعد از شش ماه از انتقال رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حضرت زهرا وفات یافت و بعضی بعد سه ماه گفته اند و بقول عمر و ابن دینار وفات حضرت زهرا بعد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بهشت ماه بوده است و ابن بریده گفته که زنده ماند فاطمه زهرا بعد پدر بزرگوار خویش هفتاد روز و بقولی چهل روز و بروایتی بست و نه روز و بقولی سی و پنج روز و بقولی بیست و چهار روز و نزد بعضی بعد هشت روز و بقولی هفتاد و پنج روز و قول اول صح است که وفات حضرت زهرا در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد انتقال رسول الثقلین بجنان بشش ماه اتفاق افتاده کما صح النجار سے و مرویست که حضرت زهرا رض در مرض موت خود در آن روز که از دنیا نقل فرموده علی مرتضی بمهمی از خانه رفته بود و سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبیده فرمود برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا رض بعد از ترتیب آب غسل نمود که هرگز چنان خوب کسی را ندیده ام که غسل نموده باشد پس جامهای پاک خود را طلبید پوشید و بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه انداز چنانچه بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه زهرا بران فراش تکیه کرده بر پهلوی راست و بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاده گفت ای سلمه من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال میکنم و غسل نموده ام

باید که هیچکس مرا برهنه نشمارد این بگفت و انتقال فرمود و بعد از لحظه امیر المومنین علی بخانه درآمد
و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است
که این واقعه را بهمین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش نقل نموده است و اگر صحت
رسد از مخصوصات حضرت زهرا رضی الله عنها باید دانست چراکه مخالف حکم فقهاست و این را امام
حنبل هم در مسند خود نقل نموده و لیکن مشهور این است که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما
بنت عمیس او را غسل داد و جناب حسنین آب برای وی می آوردند و می ریختند و بر فوت مادر بزرگوار
میگریستند و از امام محمد باقر رضی الله عنه منقول است که هرگز ندید کسی فاطمه زهرا را خندان از وقتیکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم انتقال فرمود تا آنکه خود از عالم فانی بممالک جاودانی تشریف برد و بعد
وفات غسل دادند آنجناب را علی مرتضی و اسما بنت عمیس و نماز گزارد بر جنازه حضرت زهرا البتول
یعنی علی بن ابی طالب و بقول عم او ابی عباس و در قبر شریف حضرت زهرا علی بن ابی طالب و فضل
بن عباس در آمدند و دفن نمود جناب مرتضوی حضرت زهرا را بموجب وصیت او وقت شب و سوای
کسانیکه مذکور شد دیگری از اصحاب رسول مقبول بر جنازه حضرت زهرا حاضر نبود و گویند روز دیگر
ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض و دیگر اصحاب رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که ما را چرا خبر نکردی تا شرف
نماز بروی حاصل میکردیم علی کرم الله وجهه عذر کرد که بنا بر وصیت وی کردم که او گفته بود که چون از دنیا بروم
مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب و غیره
این است و بروایت ابوسعید السمان ثابت می شود که سیدنا ابوبکر الصدیق بوقت نماز جنازه حاضر شد
و سیدنا علی او را امام ساخت چنانکه در ریاض النضره از مالک بن جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار خویش
و جد امجد خود علی بن الحسین رض روایت میفرماید که هرگاه که جناب سیدة النسا فاطمه زهرا در میان
مغرب و عشا انتقال فرمود ابوبکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن بن عوف حاضر شدند وقتیکه جنازه
رحمت اندازه آنجناب برای خواندن نماز آوردند و نهادند علی مرتضی فرمود که ای ابوبکر پیش شو و امامت
فرما ابوبکر صدیق گفت ای ابوالحسن من پیش شوم و حال آنکه تو حاضر باشی علی مرتضی فرمود آری ای ابوبکر

پیش شفیع محشر جدای کریم نبی گذارد کسی نماز بر فاطمه زهرا سوای تو پس ابوبکر صدیق پیش آمد و نماز خواند بر
جنازه و جهت اندازه جنابه بتول رضه و دفن کرده شد بوقت شب چنانکه روایت نموده بصری از ابن
سمان در کتاب الموافقه و در بعض روایت وارد گشته که سیدنا ابوبکر صدیق امامت فرمود و نماز جنازه خواند
بچهار تکبیر و الله اعلم و در محل دفن حضرت زهرا رضه اختلاف ست بعضی بر آنند که مرقد مطهرش در بقیع ست
در قبه عباس که آنجا سایر اهل بیت نبوة آسوده اند و نزد بعضی قبر شریف او در خانه اوست که متصل
مسجد نبوی بود و آنخانه داخل مسجد شریف نبوی شده است در زمان بنو امیه هرگاهیکه مسجد نبوی را
زیاده کردند و جنازه حضرت زهرا رضه را از خانه بیرون نبردند تا آلان زیارت دست هم در اینجا متعارف
است و بقول قبری در مسجد بیست در بقیع که بوی منسوب ست در جهت قبه عباس با اهل شرق گفته اند
که آن معروف به بیت الحزن ست و مسعودی در مروج الذهب آورده که در موضع قبور حضرت امام حسن
و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق رضی الله عنهم سنگی یافتند بر او نوشته بود هذا قبر
فاطمه بنت رسول الله سیدة النساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین و محمد باقر بن علی و جعفر
بن محمد رضی الله عنهم و ظهور این سنگ در سنه سه صد و سی و دو بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن
علی آمده است که وی رضه وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا در پهلوی جد من رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه زهرا رضه دفن کنید و بالجمله مختار در قبر شریفش
این مکان ست و الله اعلم و در مدارج النبوة منقول ست که امام غزالی در زیارت بقیع ذکر مسجد
مذکور کرده نماز گزاردن در وی وصیت نموده است و نیز در کتاب مذکور مسطور ست که قول اول
صحیح و موافق اخبار و آثار ست و در عمر شریف حضرت زهرا رضه اختلاف ست بعضی گفته اند وقت
انتقال سن شریف بست و هشت سال و شش ماه بود و نزد بعضی بیست و سه سال و بعضی بر آنند
که بیست و چهار سال عمر شریف حضرت فاطمه زهرا بود که انتقال فرمود کما ذهب الذهبی و در کشف الاسرار
فی مناقب سید الابرار مسطور ست که سن مبارک فاطمه زهرا حین وفات سی سال بود و بروایتی
سی و پنج سال و الله اعلم و فضایل و مناقب و دانش حضرت زهرا رضه زیاده از آن ست که احصا توان کرد

و در کتب حدیث مثل صحاح سته و جز آن منقول و مذکور اند انجا که گنجایش ندارد و شمه از ان به تحریر در
آرد دنیا و علیه عنان شبدیز قلم را بسوی ذکر نبیره های حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم معطوف
میگردانم **فصل نوزدهم** در تعداد نبیره های جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در کتب
معتبره تاریخ و حدیث مذکور است که **علی** و امامه از زینب بنت رسول خدا بوجود آمدند چنانچه در ذکر حال زینب
بیان اینها گذشت و عبد الله از بطن رقیه بنت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد و بعمر دو سالگی وفات
یافت و در تنقیح ابن جوزی مسطور است که حضرت فاطمه زهرا چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین
و زینب و ام کلثوم زینب بنت فاطمه زهرا رضی الله عنها با عبد الله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیده شد و از
او دو پسر بوجود آمدند عبد الله و عون که در معرکه کربلا شهادت یافتند ام کلثوم بنت فاطمه زهرا را فاروق
اعظم عمر بن الخطاب رض در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد و از وی پسری مسمی بزید بوجود آمد
و بعد از فوت فاروق اعظم عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بمناکحت
رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد و محمد چون بعالم بقا انتقال کرد عبد الله بن جعفر ام کلثوم
را بعقد خود در آورد و فوت او در خانه عبد الله بوقوع انجامید و بروایت محمد بن اسحق و لیث بن سعد
جناب سیده را دو فرزند دیگر بود محسن و رقیه و این هر دو در صغر سن وفات یافتند و در روضة الاحباب
و مدارج النبوة مسطور است که از زینب و ام کلثوم مطلقا نسل باقی نماند پس ذریت طاهره حضرت
خاتم الانبیا منحصر باشد در اولاد امجاد امیر المومنین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما و از عطاء
منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اولاد من از شش علامت شناخته می شود
اول از علم دوم از حلم سوم بشجاعت چهارم بسخاوت پنجم بتقوی و ششم بفقر است فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم ابو الفضل بخاری گفت سوال کردم از امام همام فخر الائمه آیا شناخته می شود
اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردمان بعلامت یعنی صحیح باشد یا نه علامت سیادت
ایشان از نسب ایشان شناخته می شود پس امام فرمود که برای شناخت اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
علامتها است اول آن حسن خلق با مردمان دوم ستر عیوب مردمان سوم غضب خوردن با مردمان

چہارم عفو از مردمان پنجم فاعل و مفعول بجرام نگشته شوند دلیل علامت اول قول او تعالی است و انک لعلی خلق عظیم و اگر باشد براسے او بد خلقے صحیح نخواهد شد نسب او با رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بالاجماع و ہمچنین کسیکہ بنا برکند عیوب مردمان را نسب او با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صحیح نخواهد شد بالاجماع و علے ہذا القیاس کسیکہ براسے او غضب باشد و جاری کند غضب خویش را نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بالاجماع و ہمچنین ست کسیکہ فاعل و مفعول باشد بجرام نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بالاجماع پس کذب و بہتان و غمازی و ہمہ این نیستند از صفات اولاد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و شخصیکہ موصوف بصفات مذکورہ باشد نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت امام و انستن این مسئلہ واجب ست بر امت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم براے اینکہ در آخر زمان اکثر مردمان خواهند بود کہ خود را از اولاد آنجناب علیہ الصلوٰۃ والسلام خواهند گفت و نسبہای خود را از خواهند داشت مثل علویان پس وقتیکہ بیابید در انہا صفات مذکورہ قبول کنید سیادت ایشان را و تعظیم آنہا واجب ست بر مردمان و اگر صفات مذکورہ در انہا نباشد سیادت آنہا ثابت نیست و تعظیم آنہا بر مردمان واجب نیست و وقوع این مسئلہ در آخر زمان خواهد بود و مردمان از انہا غافل خواهند بود واللہ اعلم و مناقب و مآثر ہر دو جگر گوشہ بتول و فرزندان رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لا تعد و لا تحصی در کتب احادیث مرقوم و مذکور و درین مقام بذکر تاریخ ولادت و وفات اکتفا شد و لنعم آثار اہل بیت نبوی چنین روایت کردہ اند

سیدنا و امامنا برگزیدۂ خدا ے عز و جل نور چشم محمد مصطفے گلدستہ حدیقہ علی مرتضے قرۃ العین فاطمہ زہرا **حسن بن علی** رضی اللہ عنہما ولادت باسعادت وسے پانزدہم ماہ رمضان و نزد بعضے پانزدہم ماہ شعبان و بروایت صحیح بعد گذشتن پنج روز از شہر شعبان سال سوم از ہجرت در مدینہ منورہ وقوع یافت و ہرگاہ کہ آن امام ہمام بوجود آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در گوش راست اذان گفت و در گوش چپ اقامت گفت و عقیقہ فرمود و بروایت امام محمد باقر رضی

و در مشکوة منقولست یک گوسفند عقیقه نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بوزن موی سر شریفش نقره
تصدق فرمود و وزن آنش یک درم یا بعض درم بود و بروایت نسائی دو گوسفند در عقیقه ذبح فرمود
و در روز هفتم از ولادت ختنه نمود اورا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و از طلحه مرویست که چون آن
مولود مسعود تولد نمود جناب سید المرسلین علیه الصلوة والسلام پرسید که این فرزند را چه نام کرده اید
عرض کردند که حرب پس آنجناب نام آن والانژاد را حسن تغییر داد و مرویست که جبرئیل امین بحضور رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و قطعه حریر بهشت که بران نام وی حسن نوشته بود بهدیه آورد و مشابه
ترین مردمان بود برسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم در صورت و سیرت و از امیر المومنین علی بن ابیطالب
مرویست که فرمود حسن مشابه ترین است برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از سر تا سینه رواه الترمذی و در
بخاری از سیدنا ابوبکر الصدیق رض مرویست که فرمود که حسن مشابه است برسولخدا و بعلی مشابه نیست
والقاب آنحضرتش سید و نقی و طیب و زکی و سبط اولی و غیر ذلک و نیز ملقب بکریم و حلیم و زاهد بود و
صاحب وقار و سکینه بود و فضائل آن امام همام بحدی است که قلم زبان و زبان قلم از تحریر و تقریر آن
قاصر است و آنحضرت یکی از اهل بیت است که آیه تطهیر در شان ایشان نازل گردیده و یکی ازان آنست
که روز مباهله رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را در کنار خود گرفته فرموده اللهم هؤلاء اهل بیتی
و یکی ازان اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای محبت و مودت ایشان ترغیب فرموده و برای
بغض و عداوت ایشان ترهیب نموده گفت من جنگ کننده ام با کسی که جنگ کند با ایشان و من
صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان و در مواهب و جامع صغیر از جناب عائشه صدیقه رض منقول
است که کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیصلی والحسن والحسین یلعبان ویقعدان علی ظهره
و آن امام همام بعد از وفات پدر بزرگوار خویش علی مرتضی بوصیت وی بر سریر خلافت
نشست و شش ماه خلافت کرد و بهم تمام الخلافة ثلثون سنة و در بعضی روایات باجماع اهل حل و عقد
بمبایعت اهل کوفه خلافت اختیار نموده خطبه بلیغه بمنبر برآمده خواند و مردمان را براه راست
هدایت فرمود و اول کسیکه قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود

بعد از ان دیگران نیز بیعت کردند قریب چهل هزار کس به بیعت او رسیدند این واقعه در سنه اربعین من الهجرة
بست و دوم ماه رمضان بود بعد شش ماه با معاویه بن ابی سفیان صلح فرمود و خلع خلافت نمود و
معجزهٔ نبویه ظاهر شد در حق او چنانچه در حدیث صحیح واقع ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین رواه البخاری یعنی این پسر
من سردار ست و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه عظیم از مسلمانان
و مراد از صلح خلع خلافت ست و در مفتاح النجا منقول ست که هرگاه که خبر شهادت سیدنا علی
و بیعت حسن بن علی بسمع معاویه رسید مع لشکر خود بجانب عراق آمد و امام حسن رضی الله عنه نیز
مع عسکر خود حرکت فرمود مردمان از رفاقت جناب شان سستی نمودند و گریز کردند و قریب
چهل هزار کس همرکاب آنجناب که بعضی از محبان او و بعضی از محبان پدر بزرگوار او و گروهی از اصحاب
حرص و طمع در غنایم و بعضی از انها اصحاب غیرت تابع سرداران خود شدند و بعضی از انها
اراذل بودند تا دنتیکه تلاقی طرفین واقع شد معاویه نزدیک رسید مردمان از عساکر سیدنا امام حسن
رضی الله عنه جدا شدند و بلشکر معاویه ملحق گشتند و بعضی ناالایقان از لشکر امام همام پوشیده بمعاویه نوشتند
و ضامن شدند که آن امام همام را اسیر وا دسازند و حلقهٔ اطاعت معاویه در گردن خود نهادند چون این خبر بسمع
شریف امام همام رسید و با حوال و اقوال یاران خود واقف کردند راغب بمصالحت گشتند و ایلچیان
دو کا در میان آمد و شد نمودند و صلح قرار دادند امام همام بعد شرائط چند صلح نمود و خلع خلافت فرموده
امر سلطنت بمعاویه سپرد و در ماه ربیع الاول سنه چهل و یک هجری و تمام شد باو ایام خلافت نبویه
که در حدیث وارد گشته روی عن احمد وابی داود والترمذی وابن حبان فی صحیحه عن سفینة قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا نقل ست که چون ان امام همام بمقابله
حاکم شام با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با
دوازده هزار سوار ازانها از مقدمهٔ لشکر تعیین فرموده چون لسابا طمداین رسیدند در انجا توقفی واقع
شد تا چارپایان آسوده شدند و از توقف امام همام جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که داعیه

حرب ندارد دوباره پیغام فرمود که مرا با کسی منازعتی نیست امن و سلامت مسلمانان نزد من بهتر است
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسراپرده وی دست
درآمدند هرچه یافتند غارت کردند حتی که نبساطی از زیر پایش کشیدند و ردا از گردن مبارک وی
بیرون آوردند آنحضرت سوار شده رو بمداین نهاد در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی در کمین
نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا باستخوان رسید و عبید بن
فضل طائی خنجر از دست جراح بیرون کرد و پاره پاره ساخت آنجناب در قصر ابیض مداین نزول
فرمود جراحان حاضر شدند و بمعالجه پرداختند بعد حصول شفا امام حسن چون بیوفائی کوفیان که
با پدر بزرگوارش کرده بودند و نیز آنچه با وی نمودند ملاحظه فرموده با والی شام صلح نمود و تبعت
سلطنت کرد و امر سلطنت بر معاویه قرار گرفت و بعد مصالحه آن امام همام بمدینه مراجعت فرمود و قریب
ده سال دران بلده معظمه بسر برده در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بایمای یزید پلید بدران
بوساطت ابن نیه نام زنی که دلاله بود و بخانه باشندگان مدینه آمد و شد میداشت جعده بنت اشعث زوجه
آنجناب را بتزوج یزید و حصول جاه و حکومت و سلطنت فریفته آماده ساخت که آن امام همام را
زهر خوراند و بتزوج یزید درآید و مالک ملک و مال گردد جعده بطمع دنیا دنیه سوده الماس و نزد بعضی
زهر هلاهل در سله مروان آنحضرت را در خرما خورانید آنحضرت تا چهل روز بیماری کشید و روز پنجشنبه
اوایل ربیع الاول و بقولی بیست و هفتم صفر سنه مذکوره ازین محنت سرای فانی رحلت فرموده
بفردوس اعلی منزل گزید و در پهلوی جده خود فاطمه بنت اسد مدفون شد و قد اشار بعض المحققین الی
رجحان هذه الروایة و در تاریخ الخلفا جلال الدین سیوطی مذکور است که بود وفات آنجناب در سن چهل و نه
از هجرت و نزد بعضی پنجم ماه ربیع الاول سن پنجاه و نزد بعضی سن پنجاه و یک و نزد بعضی بیست و نهم صفر
وفات آنجناب رضی الله عنه بوده است و در صواعق محرقه و استیعاب و غیرهما منقولست که حضرت
امام حسین سیدنا امام حسن را در جنت البقیع بپهلوی حضرت زهرا دفن کردند و عمر شریف آن
امام همام در وقت وفات نزد بعضی چهل و هفت سال بود و نزد بعضی چهل و نه سال و نزد بعضی

چهل سال و شش ماه و چند روز گفته اند و قول اول مشهور است زیرا که از امام جعفر صادق رضی الله عنه
مرویست که چون امام حسن از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود و در سال پنجاه از هجرت
شربت شهادت نوشید و بعد از جد امجد خود چهل سال زندگانی نمود و مختار صاحب استیعاب
همین است و گفته که بعضی عمر شریف او را چهل و پنجسال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و نوزده روز گفته
و ابن طلحه شهادت آن امام همام در پنجم ماه ربیع الاول سنه چهل و نه از هجرت بیان کرده والله اعلم
و در فصل الخطاب مرقوم است که شش بار آن امام همام را زهر دادند پنجبار کار نکرد و بار ششم کارگر شد سیدنا
حسین بن علی ببالین وی آمد و گفت ای برادر ترا کدام کس زهر داده است مارا خبر کن که تا او خبر شود
با او خصومت کنم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا و جد ما محمد مصطفی و جده ما خدیجه
کبری غماز نبودند و از اهل بیت ما غمز نیامده است در دنیا اگر خدای عز و جل در القیامت بیامرزد آن کس را
که مرا زهر داده است من بخشیدم و بهشت نروم هر چند سیدنا امام حسین جد و جهد فرمود که خبر دهد که کدام
کس زهر خورانیده آنحضرت خبر نداد و فرمود اشد لقمة الثكلان الذي اكل به دالا فلا القيل سبب و انه برمي
در حیاة الحیوان از ابن خلکان منقول است که هرگاهیکه سیدنا امام حسن بیمار گشت مروان بن حکم
خبر علالت آنجناب بمعاویه بن ابوسفیان نوشت معاویه جوابش تحریر نمود که از حال حسن مرا خبر کرده باشی
و چونکه خبر وفات آنجناب بمعاویه رسید تکبیر گفت و اهل شام بموافقت معاویه تکبیر گفتند فاخته
بنت قرظه بمعاویه گفت خنک کند خدای تعالی چشمان ترا بچه چیز تکبیر گفتی معاویه گفت حسن بن علی
وفات یافت فاخته گفت آیا بر موت ابن فاطمه تکبیر میگوئی معاویه گفت والله تکبیر نگفتم از شماتت موت
حسن ولکن قلبم من راحت یافت و مرویست که چون وقت رحلت حسن ابن علی نزدیک رسید
کسی را نزد عایشه صدیقه رض فرستاد که اگر وی اذن دهد او را در حجره پهلوی جد وی سرور انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند جناب صدیقه بطیب خاطر قبول فرمود و گفت چنین باشد
و در انجا جای یک قبر است از آن او باشد بنو امیه چون این خبر شنیدند سلاح پوشیده بجنگ بر آمدند
و بنو هاشم نیز بر آمدند و مستعد جنگ شدند چون سیدنا حسن رضی الله عنه شنید که کار بقتال میکشد

نظر بصفات ذاتیه خود کر اصلاح و دفع فساد داشت فرمود که اگر کار تا باینجا میکشد من راضی نیستم
مرا در بقیع بپهلوی مادر من دفن کنید و در روایت دیگر آمده است که هم در وقت رحلت بسیدنا امام حسین
فرمود که مرا در پهلوی جد من دفن کنید اگر این قوم ازان مانع آیند با ایشان الحاح و نزاع مکن
و مرا در بقیع دفن کن و در آخر چنان شد که وی رضی الله عنه خبر داده بود پس مروان که حاکم مدینه
بود و بجنگ برخاست و گفت نگذارم که حسن بن علی را در حجره پیغمبر دفن کنید و عثمان بیرون البقیع
باشد ابو هریره و اصحاب دیگر که دران زمان در مدینه مطهره بودند میگفتند والله این ظلم
صریح است که حسن را منع کنند از دفن در پهلوی جد او و بعد ازان در ملازمت سیدنا امام حسین آمدند
و گفتند که آخر به برادر تو وصیت کرده بود که اگر کار بسرحد قتال رسد مرا بمقبره مسلمانان دفن کن
و با قوم نزاع مکن آخر بالحاح ایشان او را بمقبره بقیع دفن کردند و در حبیب السیر مذکور است که
دران آوان که خبر فوت امام حسن بدمشق رسید ابن عباس دران خطه بود روزی در مجلس معاویه رفته
ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدۀ که حسن بن علی روی بعالم آخرت آورده عبد الله
بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حضرت او دران جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود
نخواهد شد و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین
عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را ازین نوبت فرجی روزی کناد و انگاه ابن عباس از خانه
بیرون رفت معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب
تر و عاقلتر از عبد الله بن عباس کسی ندیده ام و منقول است که بعد وفات امام همام حسن بن علی
رضی الله عنهما مروان بخیال عواقب امور که بر او سربسته فاش نشود جعده را باخفا روانه شام کرد چون
جعده نزد یزید رسید و در خواست الفای وعده نمود یزید گفت تو با امام حسن چه وفا کردی که با ما خواهی
کرد و از مجلس خویش بیرون نمود بهر گاهیکه معاویه از کیفیت جعده مطلع گردید فرمود تا جعده را بدم اسپ
بسته بیرون و تشهیر میکردند خسر الدنیا والآخره گردید دین برباد رفت و دنیا میسر نشد ۵ هر که
دین را بهر دنیاے دنی از دست داد ۔ بیشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین ۔ مختصر فضایل و مناقب آن

امام عالیجناب و نیز آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب و جود و سخاوت
آن امام انام در کتب سلف و خلف سمت تشریح یافته زیاده از آنست که استقصا توان نمود و بجلدی
دیگر تحریر توان کرد لاجرم عنان قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید و اولاد امجاد آنجناب بروایت بعضی پانزده
پسر بودند و پنج دختر اما پسران آنجناب زید و حسن و ابوبکر و عمر و قاسم و عبد الله اکبر و حسین و عبد الرحمن و ابراهیم
و عبد الله اصغر و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و اسحق و اما دختران آنجناب ام حسن و فاطمه والده امام
محمد باقر رض و ام عبد الله و ام الخیر و ام سلمه در مفتاح النجا منقولست که اهل اخبار اختلاف کرده اند
در تعداد اولاد آنجناب از پنج تا پانزده و متفق علیه چهار اند و باتفاق علما از زید بن حسن و حسن بن
حسن که ملقب بحسن مثنی بوده نسل آنجناب باقی مانده و از فرزندان دیگر عقب نماند والله اعلم سیدنا
و مقتدانا و امامنا سید الشهدا از قدوه اهل صفا محبوب رسول خدا گلدستهٔ حدیقهٔ علی مرتضی نور نگاه
فاطمه زهرا حسین شهید کربلا علی جده نبینا و علیه الصلوة و السلام تولد آن امام همام پنجم ماه شعبان
سنه چهار از هجرت در مدینه منوره اتفاق افتاد علی ارجح الروایات در مدارج النبوة چهارم ماه شعبان نقل
کرده و جناب زهرا حامله شد و بار گرفت بحسین شهید کربلا بعد از ولادت سیدنا حسن مجتبی به پنجاه شب و بقولی
روز پنجشنبه دوازدهم رمضان و بروایتی آخر ربیع الاول سنه ثلاث از هجرت و الاول اصح و جناب جعفر صادق
از پدر بزرگوار خویش روایت میفرماید که نبود در میان حسن و حسین رض تفاوت مگر یک طهر یعنی پانزده روز
و در مدارج النبوة مسطورست که نبود مر زهرا را آنچه می باشد زنان را از حیض و نفاس و لهذا التسمیه کرده شده
است بحورا جنت و در حبیب السیر مسطورست که بروایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی و مولف ربیع الابرار
و غیرهما از فضلای کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و بغیر از حسین بن علی مرتضی و یحیی بن زکریا ع
هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و بر گاهیکه آن امام شهید تولد شد رسول خدا ص در گوش راست
آن امام مظلوم اذان داد و در گوش چپ اقامت فرموده و ختنه نمود روز هفتم از ولادت باسعادتش و عقیقه
نمود از وی بیک گوسفند و بروایتی دو گوسفند و از فاطمه زهرا فرمود که وزن کن موی سر او را و بهموزن آن
نقره بفقرا تصدق کن و قابله را یک ران از گوسفند عقیقه بده و آنجناب مشابه بود به پدر بزرگوار و جد نامدار

خویش مرویست که مشابه بود از سر تا ناف با علی مرتضی و از ناف تا پای بمحمد مصطفی و امام حسن
از بالا مشابه بمحمد و از زیر با علی مرتضی بود بالجمله این هر دو گوهر درج جلال بودند و اختر برج کمال ظاهرا و باطنا
جامع کمالات مصطفوی و حاوی کرامات مرتضوی بودند در حبیب السیر از شواهد النبوة مسطور است که
آنجناب جمالی داشت که چون در خانهٔ تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق رخسار فایض الانوارش
بسوی راه بردندی و در سنن ترمذی از یعلی بن مره مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که می فرمود حسین از من است و من از حسینم دوست دارد خدای دوست دارد کسی را که دوست
دارد حسین را و حسین سبطی است از اسباط بیت در قبالهٔ مثنوی معنوی هم حسین ابن است حسن نام آرا جسم جان ز
مهر ایشان هم ز رگ نیز لاف از ولا   آن قرة العین علی و آن میوهٔ باغ نبی   آن یگانه پیر تقی و آن یکه امام مقتدا
آن روز و شب اندر عبادت سال اندر گریه   آن خستهٔ زهر جفا و آن کشتهٔ تیغ جفا   از دست اهل قلب ستان ای از شوم آن بگران
آن یک امیر مدبران آن یک شهید کربلا   در بخاری از انس مرویست که گفت کسی مشابه تر برسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نبود از حسین رضی الله عنه و از سلمان فارسی مرویست که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم چنانکه نام نهاد هارون پسران خود را شبر و شبیر من نام نهادم پسران خود را حسن و حسین
و ابن سعد از عمران و از ابن سلیمان روایت میکند که حسن و حسین دو نام اند از نامهای اهل جنت و در
ایام جاهلیت کسی باین هر دو اسم در عرب موسوم نشده و کنیت وی رضا ابا عبد الله لقب شریفش
سید و طیب و زکی و سبط است و رشید و ولی و مبارک و تابع لمرضات الله و الدلیل علی ذات الله بوده
است و مناقب و مآثر و فضایل آنجناب لا تعد و لا تحصی است که طاقت بشری بتحریر و احاطهٔ آن نمیرسد
بالجمله ذات بابرکات آنجناب در اوصاف جمیله عدیم النظیر بود و کان عالما عاملا عابدا زاهدا جوادا شجاعا
فصیحا بلیغا مستجمعا لجمیع صفات الکمال البشریه که از جده و ابیه و اخیه و جناب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در دوستی و محبت آنجناب ترغیب نمود و از بغض و عداوت آنجناب ترهیب نمود و فرمود انا حرب
لمن حاربهم و سالم لمن سالمهم رواه الترمذی و هم ارشاد نبوی است الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة رواه الترمذی و در مدارج النبوة مسطور است که این هر دو برادر از علی روایت میکنند که فرمود رسول خدا

وقتیکه سوال کنید خدا را سوال کنید برای من وسیله را گفتند یا رسول الله که سکونت میکند با تو در آن فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و ابن حاتم از حدیث علی کرم الله وجهه آورده که بر منبر کوفه میفرمود ایها الناس در بهشت دو مروارید است یکی سفید و دیگری زرد و مقام محمود از مروارید سفید است مراد هما هشتاد هزار غرفه است و هر بیت از وی سه میل ست و اسم آن وسیله ست و آن از برای محمد و اهل بیت اوست و مروارید زرد مانند آن است و آن برای ابرهیم و اهل بیت اوست علی نبینا و علیهم السلام و دوستترین مردمان بود آن جناب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غایة السئول حنبلی مذکورست که رسول الثقلین امام حسین را بران راست و ابراهیم فرزند خود را بران چپ نشانیده بچشم اشفاق و بعین الطاف بر دو را میدید جبرئیل ع فرود آمده و پیغام رسانید که حق تعالی این هر دو را برای تو جمع نکند یکی را از ان دو اختیار کن سید ابرار نبی مختار بخاطر مبارک آورد که اگر حسین را واقعه ناگزیر پیش اید از مفارقت آن فرزند دلبند در یچه الم و اندوه بر ما و علی که بسر عم من ست و بر زهرا بگشاید و اگر ابراهیم رحلت کند این غم تنها نصیب من باشد من آن را تحمل توانم کرد بار آن ما توانم برداشت پس فوت ابراهیم اختیار نمود و بعد از سه روز فرزند دلبند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود و آن جناب هرگاه که حسین را در کنار می گرفت اهلاً و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم میفرمود در وسیلة النجات مذکورست که در بعض کتب بنظر رسیده که حضرت امام حسین گفت که گشتم چگونه آواز میکند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای خاطر ان برگزیده جل و علا دو مرتبه اف اف فرمود جبرئیل ع نازل شد و گفت که اگر بار سوم خواهی فرمود آتش دوزخ سرد خواهد شد اما و تتمه مشعر اخبار شهادت آن امام مظلوم وارد گشته بسیار و بجای خود منقول در این عجاله بذکر شهادت آن امام مظلوم اکتفا کرده می شود و گویند یزید پلید از امام همام دو سبب عداوت داشت یکی آن که امام همام در ایام حکومت امیر معاویه و هم در زمان سلطنت یزید از بیعت او ابا و انکار فرمود دوم زن مطلقه عبد الله بن زبیر که یزید خطبه او کرده بود و زن گورا جناب امام حسین نکاح نمود و تفسیر این اجمال آنکه نقله اخبار و اثار در مصنفات خویش چنین روایت میکنند که چون

امام همام سیدنا امام حسن وفات یافت معاویه خواست که یزید پسر خود شخص را ولیعهد نماید و سلطنت
و ملک پسر خود کند درین باب مشورت با اهل شام کرد همه قبول نموده بیعت کردند و معاویه
از دمشق به ارادهٔ حج آمد و بمدینه رفت و از اهل حرمین شریفین طلب بیعت کرد اول ایشان ابا آوردند
آخر الامر ناچار شده بیعت نمودند الا چهار کس سیدنا امام حسین و عبد الرحمن ابن ابو بکر و عبد الله
بن عمر و عبد الله بن زبیر معاویه تعظیم و احترام ایشان بسیار کرد و بحسن سلوک و ارسال تحائف پیش
آمد تا هم قبول نکردند و میگویند که بحضرت امام حسین تکلیف بیعت در حیات خود نداده بود و درخواست
این امر نکرده بود هرگاهیکه معاویه دانست که عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
هرگز بیعت نخواهند کرد ایشان را در خلوت طلبیده جدا جدا پیش آمد عبد الله بن ابو بکر گفت که سنت
رسول خدا اختیار کن و یا فعل ابو بکر و عمر را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انتقال فرمود
کسی را خلیفه خود نساخت مردمان را بطور خود گذاشت و مردمان ابو بکر افضل خود را خلیفه ساختند
چون زمان وفاتش در رسید پسر خود را و از برادران خویش کسی را والی نساخت بتقرب بن خود
اخیر الناس عمر بن خطاب را خلیفه نمود اما عمر بن خطاب نظر کرد و قابل خلافت شش کس را یافت
و خلافت را میان ایشان شوری گذاشت پس مردمان اختیار کردند یکی را ازین شش کس
تو نیز یکی ازین طرق اختیار کن معاویه باستماع این سخن خاموش گردیده رو بدیگران کرده گفت
شما سه کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الرحمن گفت معاویه گفت که فردا بر منبر
جواب این کلام خواهم داد وقت موعود بر منبر آمد و شجاعت وغیره اوصاف و احوال یزید بیان کرد و گفت
اهل شام همه بیعت کردند بعد ازین گفت که این سه کس نیز بیعت کردند و اشاره بجانب عبد الرحمن
بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر نمود آن وقت ایشان مجال سخن گفتن نیافتند که دم زنند
ساکت ماندند و اهل حجاز باستماع تقریر معاویه بیعت یزید نمودند مگر کلیکه محققین گردیده این هر سه اشخاص استاده
گفتند که ما هرگز بیعت نکرده ایم مردمان باور کردند و در همان شب معاویه بشام رفت و این واقعه در سنه
پنجاه از هجرت بود چنانچه صاحب مفتاح النجا و مصنف ماثبت بالسنه همین نقل کرده و در تاریخ سیوطی

ذکر کرده‌اند که در سنه پنجاه از هجرت معاویه اهل شام را طلب کرد و خواست تا بیعت یزید بعد خود
کند و اهل شام بر این معنی بیعت کردند و گفتند اول کسی است که پسر خود را ولیعهد خلافت نمود در زندگی
خود بعد از آن بمروان که از قبل او حاکم مدینه بود نامه نوشت که برای یزید بیعت از اهل مدینه بگیرد ولاجرم
مروان خطبه خواند و گفت که امیر المؤمنین مصلحت دید که پسرش یزید را خلیفه کند بر شما پسر خود یزید را بر سنت ابی بکر و
عمر رضی الله عنهما و عبد الرحمن بن ابوبکر از استماع این کلام برخواست و گفت بلکه بر سنت کسری و قیصر
زیرا که ابی بکر و عمر خلافت را در اولاد خود باز نگردانیدند و نه از اهل بیت خود کسی را مقرر نمودند و تفتیکه معاویه
در سنه پنجاه و یک برای حج آمد و برای پسر خود بیعت گرفت و عبد الله بن عمر را طلب کرد و گفت
ای ابن عمر بمن رسیده است که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و همیشه طالب سلامت و عافیت
می باشی و میخواهی که روزی به شب نرسد که امیری بر تو باشد و در تحت او امر و نواهی حاکمی داخل نباشی و لیکن اگر
کرد خلافت نکردی و در فساد ذات البین سعی نمای عبد الله بن عمر بعد استماع تقریر معاویه نخوانش
زبان بگشاد و گفت پیش از تو خلفا بودند و پسران ایشان بهتر از پسر تو بودند و آنها در پسران خود ندیدند آنچه تو
در پسر خود می بینی و دادشان اختیار کردند برای مسلمانان آنچه اینها اختیار کردند و تو مرا می ترسانی برای که
پاره کنی و شق عصای مسلمانان را و حال آنکه من چنین نیستم بلکه من مردی ام از مسلمانان که هرگاه
جمله مسلمانان بر امری جمع شوند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت رحم کند ترا خدا تعالی و ابن عمر از مجلس
برخواست و بیرون رفت معاویه عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب کرد و گفتگوی بیعت یزید بمیان آورد عبد الرحمن
بن ابی بکر گفت قسم بخدا تو می خواهی که در امر پسر تو من وکیل شوم بخدا سوگند که این امر نخواهم
کرد قسم بخدا که این امر را شوری در میان مسلمانان مصلحت می بینم و هر آئینه بشناسم که ید می
و مکری را بر تو این بگفت و از مجلس بیرون آمد پس از این معاویه عبد الله بن زبیر را طلب ساخته
و گفت ای ابن زبیر تو نیستی مگر روباه ترسنده که از سوراخی داخل می شود و از سوراخ دیگر
بیرون می آید و تو اعتقاد کردی بجانب این هر دو کسان و در سوراخ بینی ایشان دمیدی و
ایشان را خلاف رای های ایشان بر داشتی ابن زبیر گفت ای معاویه تو امارت را مالک شدی اولاد خود را

ازان خلع کنی بعده پسر خود را قایم سازی تا او را بیعت کنم در این وقت بیعت پسر تو با بیعت تو هیچ نخواهم
کرد و از این هر دو کس از شما که اطاعت نمایم ممکن نیست که دو حاکم در یک وقت باشند زینهار بیعت
نخواهم نمود و این بگفت و مراجعت نمود و معاویه بالای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا و صلوات حضرت اقدس الهی
و نعت نبوی گفت که من گفتگوی چند مردمان بگمراهی می یابم و گمان میکنند این مردمان که ابن ابوبکر و ابن عمر
و ابن زبیر بیعت یزید نخواهند کرد و حال آنکه ایشان بیعت یزید کردند و اطاعت قبول نمودند و اهل شام گفتند
قسم بخدا ما ایان راضی نیستیم تا آنکه اینها در حضور ما ایان آشکار بیعت یزید ننمایند و الا گردنهای ایشان
خواهیم زد معاویه گفت سبحان الله مردمان چقدر شتابی میکنند که شر بسوی قریش رسانند و
این گفتگو از شما بعد از امروز کسی نخواهد شنید و از منبر فرود آمد و مردمان گفتند که ابن ابوبکر و ابن عمر
و ابن زبیر بیعت کردند و این اشخاص بقسم میگفتند که ما ایان هرگز بیعت نکرده ایم مردمان بجواب ایشان میگفتند
که آری و معاویه همان وقت کوچ نموده بشام رفت و او را در سنه پنجاه و یک ولیعهد خویش
گردانید و این امر را مردمان نکوه میدانستند و چون آبا و انکار جناب امام از بیعت معلوم یزید گردید عداوت
در دل وی پیدا شد دوم آنکه عبدالله بن زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان
نمیدادند و خبر خوبی او بیزید رسیده بود تا دین و دلش وابسته محبت او شده و پیوسته
با خیال او بزبان حال میگفت شعر بجز عاشق خیال تو نیم * لاجرم طالب وصال تو نیم * القصه انواع
حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن منکوحه خویش را بنجفی طلاق داد و از
شام وکالت نامه یزید بابو موسی اشعری رسیده که مطلقه ابن زبیر را برای او بخواهد ابوموسی
اشعری روزی بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبدالله بن عمر بوی رسید
پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه وکالتی
و اصالتی دارم نمیدانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت از آن کیست و معنی
اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر پسندد و در آن وقت
ابن عمر گفت بوکالت من هم سخنی بگوی اگر قبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امام حسین

چو ابو موسی اشعری رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که منهم ترا وکالت میدهم تا بجهت من
عقد کنی القصه پیش زن آمد و بعد از سلام تحیت و پرسش ابوموسی رض گفت چهار کس شوهر راغب اند
و من آمده ام تا هر کدام را که پسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آورم پرسید آن چهار کس کدام اند گفت
اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم عبد الله بن عمر چهارم حسین بن علی خاتون گفت من زنی جوانم و مال
بسیار دارم و تو مرد پیر سالخورده و من جوان نو رسیده میان من و تو هیچ مناسبتی نیست و تو پای طمع
از میانه بردار و لیکن غرض شو تا با تو مشاورت نمایم ابوموسی اشعری رض گفت آنچه در باره من گفتی راست
گفتی و نیکو فرمودی من سودا از سر بیرون کردم زن گفت این زنان مرا راهی بنمای و بگوی که از این
هر سه کدام سزاوار ترند ابوموسی گفت عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کدام را اختیار کنی تو دانی
گفت بگو ابوموسی گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و جاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای
لذات و معاشرات است یزید را قبول کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میجوئی عبد الله
بن عمر است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات
جنان و همنشینی فاطمه زهرا و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک امام حسین که من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام که فرمود هر زنیکه در حباله نکاح حسین در آید و مساس
او دریابد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و اگر خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم
امام حسین شو خاتون زمانی سر در پیش افکند و فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا فانی است و آنچه
خدا تعالی مرا اعطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل
شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابوموسی رض بحکم
وکالت او را با امام حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده کونین
اختیار کرد شعر هر بنده که خدمت او اختیار کرد + او را خدای در دو جهان بختیار کرد + چون این خبر
بشام رفت عداوت امام در دل یزید پلید زیاده شد و گفت با چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از
حباله ابن زبیر رض بدر آمد و امام حسین رض او را عقد کرده حرمت ما را نگاه نداشت کمر هلاک

امام حسین بر میان جان بسته انتظار موقع و وقت داشت چون در سنه شصت و بقولی پنجاه و نه
معاویه ازین جهان فانی انتقال نمود و یزید موافق استخلاف پدر خویش خلیفه شد و اهل شام بیعت بزید
کردند بعده قاصدی بجانب مدینه منوره فرستاد و بعامل آنجا نوشت که از جناب امام حسین بیعت بگیرد
و عامل آنجا در آن زمان بروایتی مروان بن حکم و بروایتی ولید بن عقبه بود و در روز شنبه مروان حضرت
امام حسین را طلبیده بر بیعت یزید پلید اکراه نمود و در بعضی روایات آمده که در آنوقت امام همام فرمود
که معلوم میشود که معاویه مرد مروان گفت چگونه دریافتی فرمود که اگر وی زنده می بود مرا اکراه در باب
بیعت نمیکرد آخر الامر مروان آنحضرت را بر موت معاویه مطلع گردانید و تهدید بر بیعت یزید نمود
امام حسین فرمود امروز مشورت با بنی هاشم بکنم فردا جواب بگویم و شب یکشنبه بیست و هفتم رجب
متوجه مکه معظمه شد و در بعضی روایات عبد الله بن زبیر را هم اکراه بر بیعت یزید نمود و هر دو گفتند که لایق
نیست ما را که مخفی بیعت کنیم فردا علی رؤس الاشهاد آنچه خواهد شد بوقوع خواهد آمد و بخانه خودها تشریف
آوردند و حضرت امام حسین و عبد الله بن زبیر در شبی که دو شب از ماه رجب باقی مانده بود از مدینه
بیرون آمدند و سوم شعبان در مکه داخل شدند امام همام شهر شعبان و رمضان و شوال و ذیقعده
و چند روز از ماه ذیحجه در مکه اقامت فرمودند و در عرفه بعد حج از مکه معظمه برآمد و در بعضی روایات در همین
ماه قبل از ادای مراسم حج متوجه کوفه شد و بعضی پنجم ذیحجه و بعضی هشتم ذیحجه گفته اند
و در آن روز مسلم بن عقیل در کوفه شهید شده بود و عبد الله بن زبیر خود در مکه ماند و امام همام را
نیز از رفتن منع کرد مگر آنجناب را اهل کوفه مکاتبت بسیار و رسل بیشمار نوشته بودند که ما را بیعت
یزید ظالم و فاجر قبول و منظور نیست اگر امام برحق اینجا تشریف ارزانی فرماید گردن اطاعت
پیش آن فرزند رسول خدا خواهیم نهاد و جان خود را فدای آن محبوب سید انام خواهیم ساخت
جناب امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را که پسر عم او بود اولاً روانه نمود و مسلم بکوفه رسیده
بخانه مختار بن ابی عبید فرود آمد و خلق کثیر و جم غفیر بیعت جناب امام حسین بر دست مسلم بن عقیل نمودند
و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه از جانب یزید بود چون برین امر مطلع گشت مردم را ازین امر مانع آمد و دیگر تعرض نکرد

و مسلم بن یزید حضرمی و عماره بن ولید بن عقبه این اخبار یزید پلید را خبر کردند یزید بشیر بن نعمان را از حکومت
کوفه معزول نمود و بجایش عبید الله بن زیاد را مقرر ساخت و سر انجام مهم امام همام منصوص بر رای
او نمود عبید الله بن زیاد از بصره عازم کوفه گردیده هنگامیکه قریب بکوفه رسید لباس خود را تغییر نمود و شب
هنگام از جانب بادیه بطرز اهل حجاز داخل کوفه شد مردمان بگمان اینکه جناب امام همام تشریف می آرد
استقبال کردند و در تاریکی شب نشناختند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله و پیش پیش میرفتند
و زبان بکلمه مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم می کشودند چون ابن زیاد اینحال مشاهده کرد که مردمان
کوفه از قدوم جناب امام خوش و شادان می شوند سکوت ورزیده و هیچ کلام نکرد و جواب سلام باحدی
هم نداد تا اینکه بدار الاماره کوفه داخل گشت وقت صباح مردم کوفه را بمسجد جمع نمود و فرمان یزید پلید مشعر
تقرر خود بر حکومت کوفه باواز بلند خواند و مردم را تهدید و تخویف نموده کسانیکه بیعت جناب امام بر دست
مسلم بن عقیل کرده بودند متفرق شدند و آن بیچاره را با دو پسرانش تنها گذاشتند و غدر و دغا باختند مسلم
بن عقیل بملاحظه این حال و بیوفائی اهل کوفه مختفی گردیده آخر الامر ابن زیاد بسیوم ذیحجه سنه شصت
از هجرت مسلم بن عقیل را مع محمد و ابراهیم پسران او کشت و همین روز جناب امام از مکه معظمه عازم کوفه
شده بود مروی است که هرگاهیکه مردمان کوفه بر دست مسلم بن عقیل بیعت جناب امام نمودند مسلم بن عقیل
عریضه مشعر بیعت اهل کوفه و اجماع مردم بحضور امام روانه ساخت جناب امام بملاحظه آن عازم کوفه
شده هر چند در زمان امارت معاویه نیز همین قسم اهل کوفه می نوشتند که جناب امام حسین نظر بر بیوفائی
این قوم که سابق با پدر بزرگوار و برادر نامدار کرده بودند ابا و انکار میفرمود و اصلا باصرار و تشدید ایشان
التفات نمیفرمود این بار چون الحاح و لجاجت و سماجت این قوم از حد در گذشت و بظاهر استعداد
و استقامت ایشان را بر اشتمال امر دین و اطاعت امام المومنین از عهود و مواثیق شدیده و قسمهای
مغلظه که می نوشتند ثابت شد و التماس مسلم بن عقیل باعث وثوق گردید لاجرم جناب امام بحکم
ظاهر شریعت برای اتمام حجت متوجه کوفه گردید اما مغموم و محزون بود گاهی بخاطر مبارکش میگذشت که
اقامت فرماید و گاهی اراده سفر متمکن میگشت چون تقدیر غالب تدبیر بود از مکه روانه شد و عبد الله بن

عباس آمد و عرض کرد که فسخ این اراده باید کرد و عبد الله بن عمر نیز عرضه داد که آن امام همام از مکه
تشریف نبرد زیرا که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حق تعالی مخیر گردانید میان دنیا و آخرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آخرت را اختیار کرد و تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
هستی بدنیا نخواهی رسید حضرت امام قبول نفرمود و عبد الله بن عمر آنحضرت را بمعانقه و گریه و زاری
و بیقراری بسیار و آه و ناله بیشمار وداع نمود و گفت غالب آمد بر من امام حسین و عرض من قبول
نمود قسم است مرا و پدرم و برادر و پدر و برادر او غیرتی و آنچه کوفیان بی وفائی با پدر تو مدار و برادر او علی اعلا
امام زالا مقام نموده اند معاینه کرده ام و می ترسم که حضرت امام چه خواهند کرد و جابر بن عبد الله و ابو سعید
خدری و ابو واقد لیثی و غیرهم نیز مانع آمدند یکی نپذیرفت و اراده بجانب کوفه مصمم ساخت عبد الله
بن عباس گفت قسم بخدا گمان می برم که ترا خواهند کشت میان زنان و فرزندان و دختران تو
چنانکه عثمان رضی الله عنه کشته شد جناب امام حسین قبول نفرمود عبد الله بن عباس گریه کرد و گفت
خنک کردی چشمان عبد الله بن زبیر را که ترا مشوره داده و خود در مکه گشت و امام حسین بعد
ادای حج یا قبل از ادای حج علی اختلاف الروایة روانه عراق گشت مع رفقا و اصحاب و اهل و عیال
و زنان و اطفال وی بود و بشرط مراحل و قطع منازل می نمود در اثنای راه خبر قتل مسلم بن عقیل و تفرق
جماعت بیعت شهر بامام رسید خواست که مراجعت فرماید یکی از اولاد عقیل عرض کرد که بخدا سوگند تا دم
خود نخواهیم کشید مراجعت نخواهیم کرد حضرت امام فرمود لا خیر فی الحیوة بعدکم و باز بطرف عراق روانه
گردید و دو منزل کوفه مسافت داشت که حر بن یزید ریاحی با هزار سوار فرستاده ابن زیاد با امام ملاقی
گشت و سد راه امام شد و استدعای بیعت یزید بر دست ابن زیاد نمود جناب امام فرمود که من بنا بر
طلب اهل کوفه درین شهر آمده ام و خطوط و قاصد شما نزد من پی در پی رسیدند تا عزیمت این شهر
کرده ام اگر شما بر بیعت خود باشید و بر قول خود باشید و بمضمون مکاتبت خویش ثابت باشید من در شهر شما
داخل شوم و الا بر گردم و از جائیکه آمده ام باز گشت نمایم حر بن یزید عرضه داد که بخدا سوگند من نمیدانم
و واقف نیستم ازین ماجرا که من مرد سپه سالار ابن زیاده ام ترا پیش او خواهم برد و نخواهم گذاشت

کرار اینجا جای درنگ نبود و کلام فیها [illegible] جز و جناب امام بقول اشان امید آخر الامر جناب امام معه اصحاب
خویش بقربلی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکی از هجرت و نزد بعضی بروز هشتم
محرم داخل کربلا شدند و فرمودند اینجا موضع کرب و بلا و اینجا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا و سفک دمائنا
و همراهیان جناب شان در اینجا فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند و چون امام همام را یقین گشت
که این قوم جفا شعار دست از جنگ نخواهند کشید [illegible] حکم فرمود که گرد خیمه گاه خندق کنده شود و یک
در برای آمد و رفت [illegible] همراهیان جناب امام بموجب حکم خندق طیار کردند و حر بن
یزید ریاحی مقابل لشکر جناب امام خیمه [illegible] نمود و اطلاع این امر بابن زیاد کرد و ابن زیاد خطی مشتمل
بطلب بیعت یزید بر دست خویش بخدمت امام همام فرستاد آنجناب بعد ملاحظه آن خط را بر زمین
انداختند و از قاصد ارشاد کردند ماله عندی جواب قاصد باز گشت و ابن زیاد را ازین کیفیت خبر کرد
ابن زیاد و باستماع این حال چون مار بر خود پیچید و عمر بن سعد وقاص را که [illegible] برای آن امام همام
معه بیست و دو هزار سوار و پیاده [illegible] از فوج [illegible] بکربلا [illegible]
بن سعد معه لشکر خود آمده فیما بین آنجناب و دریای فرات حایل گشت [illegible] نهم محرم روز [illegible]
یا روز جمعه مستعد جنگ گردید هر چند حضرت امام مهلت خواست نداده اند و از آب فرات [illegible]
تا سه روز آب با آنجناب و همراهیان نرسید و آواز العطش العطش از اهل بیت بر آمد و از [illegible] تشنگی
بیتاب و بیطاقت بودند گویند که اکثر میان آنجناب و آب حایل [illegible] مانع گرفتن آب [illegible]
هر گاه به آنحضرت تا دریا [illegible] زیرا که آنجناب شجاع و بهادر [illegible]
و جناب امام آب طلبید و خواست که بنوشد مردی از لشکر اعدا در میان آنجناب و آب حایل
شد و تیری زد که بر زنخدان مبارکش رسید [illegible] ساخت آنجناب دعای بد کرد و فرمود با خدایا
تشنه گردان او را و [illegible]
در پشت خود [illegible]
[illegible]

والقدر نوشانیدند که اگر بمجلس آن نرا مے نوشیدند کفایت میکرد با اینهمه سیر نمے شدند و تشنگی ایشان بیشتر
مے نمود تا آنکه تشنگی شان بترقید و بجهنم شتافت در ترجمه طبری منقول است که وقتیکه سیدنا امام حسین
در کربلا رسید جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را با جماعه ملایکه در خواب دید که تشریف آوردن
با من معانقه فرمود و ارشاد کرد که اے فرزند من خوب میدانم که این دشمنان بیدین در پے قتل تو
هستند تا ترا قتل کنند جمله دشمنان تو بروز قیامت از شفاعت من محروم خواهند ماند و قریب است
که خدا تعالی ترا درجه شهادت عطا فرماید و بهشت برای تو آراسته شده است و والدین تو در بهشت
منتظر لقای تو هستند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این بگفت و دست مبارک خود بر سینه من نهاده
ارشاد کرد اللهم اعط الحسین صبرا و اجرا چون سیدنا امام حسین از خواب بیدار گشت رو بروے اهل بیت
خواب خود را بیان فرمود اهل بیت باستماع آن گریه و زاری نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون کشودند
القصه هر گاهیکه آتش محاربه و مقاتله شعله زد و از لشکر امام همام یکی بعد دیگرے جام شهادت می چشید
قریب پنجاه کس از لشکر امام همام شهید شدند امام همام نعره زد و فرمود امامن مغیث یغیثنا لوجه الله
امامن ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یعنی آیا فریادرسی نیست که بفریاد من
برای خدا برسد آیا کسی دفع کننده نیست که دفع کند از حرم رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این فریاد و استغاثه جناب امام
همام از بی استقلالی و بیصبری نبوده بلکه بنابر اتمام حجت بود و هم برای دریافت این امر که از مدعیان
اسلام کسی اینوقت از غیرت اسلام ترک رفاقت لشکر اعدای دین مے نماید و خواهان شفاعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم یوم قیامت می شود آخرالامر باستماع این کلام حر بن یزید ریاحی اسپ سواره از لشکر
اعدا جدا گشته بحضور امام همام حاضر گشت و عرضه داد که یا ابن رسول الله من اول کسی ام که بحکم ابن زیاد
بر تو خروج کرده ام و سد راه تو شده ام و اکنون از زمره دوستان و محبان توام شاید ازین سبب بعنایت
بشفاعت جد بزرگوار تو فایز شوم و با اعدای امام همام جنگ کرد تا آنکه رو بروے امام همام شهید
شد و چون امام همام تن تنها ماند بروز دهم محرم آنحضرت بر اعدای خویش حمله فرمود و بسیارے را از
بهادران لشکر اعدا بجهنم فرستاد و سفها و معاے لشکر اعدا در میان آنحضرت و حرم محترم حایل شدند

بتوادید اینحال جناب امام فرمود کہ اہل خود را از حرکت منع کنید پس منع نمودند و مردمان بسیار
بر آنجناب حملہ آور شدند و بہ تیر و نیزہ و شمشیر آنجناب را مجروح ساختند چنانکہ ضعیف و ناتوان گردیدہ
از اسپ بر زمین افتاد و از امام جعفر صادق مروی ست کہ سی و نہ زخم و بروایتی سی و چہار جراحت بر بدن
مبارکش رسیدہ بود و چون عمر و سعد آگاہ گردید کہ آنجناب از پشت اسپ بر روے زمین افتاد حکم داد
ہمرہان خود کہ از اسپ ہا فرود آئید و سر مبارکش را ببرید خوشبہ صباتی فرود آید و شمشیر خود را بر گردن امام
ہمام زد از حرکت عمر و سعد در غضب آمد و بطرف دست راست خود نظر کرد و بمردی گفت کہ افسوس باد
ترا زود برو و حسین را ازین رنج خلاص کن خولی بن یزید اصبحی از اسپ خود فرود آمد و سر مبارکش را ازین
جدا ساخت و تن مبارک را برہنہ کردند و در حرم محترم آنجناب در آمدند و گرفتار نمودند و منقولست کہ
وقتیکہ سیدنا علی اکبر شربت شہادت نوشید سیدنا سجاد کہ در معرکہ کربلا بیمار و نہایت زار و نزار بود بخدمت
والد ماجد خویش عرض نمود کہ اجازت میدان فرماید کہ رو برو ے آنجناب شہید شود و از اعداے دین مبارزت
نماید آنحضرت فرمود کہ حالیا تو یادگار رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بقیہ آل عبا ماندہ اگر تو نیز شہید
شوی نسل رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بالکل قطع خواہد شد صبر باید فرمود کہ ترا بسیار کار پیش اند و گویند
کہ دوازدہ کس را از بنی ہاشم و اولاد امجاد آن امام مظلوم و دختران آنحضرت را و ہر کہ از زنان در سرادق
عصمت بودند اسیر کردند بعدہ عمر و سعد و شمر ذی الجوشن سوران را حکم کرد تا نعش اطہر را از سم اسپان
پامال کردند لعنۃ اللہ علیہم اجمعین و اختلاف نمودہ اند در قاتل آنجناب نزد بعضی شمر ذی الجوشن بود و بعضے
گفتہ اند سنان بن انس نخعی بود و بروایتے خولی بن یزید اصبحی بود و بعضے گفتہ اند کہ شمر شمشیر بر روے
مبارک زد و سنان بن انس نیزہ زد و آنحضرت را از اسپ فرو انداخت و خولے بن یزید اصبحی فرود آمد
و سر اقدس را برید و برادر خود داد و ہمراہ جناب امام از اہل بیت او در کربلا بروایتی ہشتاد و دو
تن بودند کہ شہید شدند سواے حضرت امام زین العابدین ہیچکس را از فرزندان امام مظلوم نگذاشتند
و از حسن بصری منقولست کہ شانزدہ کس از اہل بیت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بر روے
زمین نظیر و شبیہ خود نداشتند ہمراہ امام شہید جام شہادت نوشیدند در استیعاب از ابن حنفیہ مرویست

که گفت در روز شهادت جناب امام حسین هفده کس از اولاد جناب فاطمه زهرا شهید شدند رضی الله عنهم
از آنجمله پنج کس از فرزندان سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عباس الاکبر و عثمان و محمد و عبدالله
و جعفر و سه کس از فرزندان سیدنا امام المسلمین حسن بن علی اکبر و بعضی چهار کس قاسم و عبدالله و ابو بکر
و عمر و دو کس از پسران امام شهید علی اکبر و عبدالله و دو کس از پسران عبدالله بن جعفر طیار محمد و عون
و سه کس از پسران عقیل بن ابی طالب عبدالله و عبدالرحمن و جعفر و در بعضی روایات دو پسر مسلم بن عقیل
عبدالله و محمد و پسر عقیل محمد و ابو سعید و علی بن عقیل و عبدالله برادر عون و عمر بن علی و ابراهیم
بن علی رضوان الله علیهم اجمعین القصه هرگاه که آن اشقیا سر انور امام حسین را بسر نیزه کردند و اهل بیت
اسیر کردند و خیمه گاه را تاراج ساختند در آن اثنا نظر شمر بر امام زین العابدین رض که علیل بودند افتاد
شمر ملعون خواست که آنجناب را هم قتل سازد شخصی دست آن شقی را گرفته گفت که اطفال کفار را قتل
نمی نمایند این کس مسلمان و از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بیمار است چگونه شهید میکنی
شمر جواب داد که حکم ابن زیاد است که کدام طفل از آل عبا باقی نماند آن شخص گفت که از پیشتر اگر جواب خود
پیش ابن زیاد باید برد و هر چه خواهد بکند آخر بان شمر جمله اهل بیت را قید ساخته بکوفه و مدینه و شمر حکم کرد
که قیدیان را همه بسر اطهر نزد ابن زیاد ببرید چنانچه اسیران را همه برهنه و بی پرده بر شتران سوار
کردند و علی ابن الحسین را بر پالان شتر سوار کرده همه سرها از سر امام مظلوم بکوفه سرها را آوردند و ابن زیاد
بر بنا و در دار الاماره کوفه نشسته در میان را اذن عام داد و حکم کرد که سرهای پلیش را حاضر کنند
ابن زیاد در پیش آن سرها بود بید بدست گرفته و بیست چوب چوبی که در دست داشت بر دندان مبارکش میزد بعده
حکم کرد که سر مبارک را در کوچهای کوفه بگردانند پس از آن سر مکرم را همه اسیران و جناب سجاد رض روانه
دمشق نمودند و شمر ذی الجوشن را همه دیگر اشقیا از اصحاب خویش همراه ساخت بعد طی مراحل و قطع
منازل اهل بیت نبوت با سرهای شهدا به دمشق رسیدند نزد یزید پلید رفتند و سرها پیش نهادند را
... یزید پلید ... شمر ذی الجوشن گفت ای امیر المؤمنین حسین بن علی با هیجده کس از آل
بیت ... شصت کس از شیعیان ... از جنگ را کرده با پیش او ... و استعمال کردیم که بحکم

امیر عبید الله بن زیاد نزول نماے یعنی بیعت یزید بر دست عبید الله نماے و اگر ازین ابا داری آماده
قتال شو حسین قتال را اختیار کرد قریب طلوع آفتاب بر امام حسین تاختیم و از هر جانب محاصره
کردیم از هر دو جانب شمشیرها علم گردیده یاری براے حسین نمانده مانند کبوتران که از شاهین پناه جویند
و گاهی بابند حسین و همراهیانش از ما پناه نیافتند در اندک فرصتے کار اینها باتمام رسانیدیم و اجساد ایشان را
از سر مجرد و لباس را غلطیده بخاک و خون در خساره هاے نازنین ایشان مجروح و خون آلود ساختیم و سواے هوا
کسی افسوس کننده بر ایشان و بجز توده هاے ریگ بیابان زائر ایشان و سواے کرگسها سے میدان
گرد ایشان نشوند یعنی هیچکس را باقی نگذاشتیم که تیغ جفا سرش از تن جدا نکردیم اینک سر حسین یزید [illegible]
این کلمات آب دیده گشته گفت افسوس بر شما باید که من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بر این
هرجا به لعنت خدا باد قسم بخداے پاک که اگر من افسر شما می بودم سر آنجناب از حسین عفو میکردم باز بجانب
سر اقدس متوجه شده گفت برحمت الله یا ابا عبد الله بعد بندیان اهل بیت را داخل حرم سراے خویش
کرد و صبح و شام طعام با علی بن الحسین رضی میخورد چنانچه از حیاة الحیوان در تاریخ الخمیس منقول است و بعضی
گویند که آن بدبخت از شهادت جناب امام مظلوم خوشنود گردید و چوب خیزران بدست ناپاکش بود بر
لبهاے مے زد و اشعار فخریه که مشتمل بر کفر بودند مے خواند و از کمال اهتزاز و نشاط بر خود می بالید و خوان
استبشار و فرح ابنا از ناصیه حال آن خسران مال مے تابید و میگفت که اے ابو عبد الله گمان
نبود که سفید چو شد تا این مدت ریش تو از خضاب محفوظ باشد بعد از آن امام زین العابدین را
با اسیران اهل بیت به سراے شهر مدینه منوره روانه نمود و ابن جوزی گفته که عجب نیست از ابن زیاد
آنچه با اهل بیت و امام شهید نمود مگر عجب است از خذلان یزید پلید و چوب زدن دندانهاے مبارک را
و بر گردانیدن اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مثل اسیران بر کجاوه هاے خورد که از رسن
بر شتران بسته بودند و زنان عصمت سر و پا برهنه بر شتران سوار بودند و غیر از این چیزے حالات
قبیح دیگر در نوشته که ... و تعنیکه یزید پلید سر مبارک را با اهل بیت ... فرستاد هیبت
و متغیر شده بود و گفت ابن جوزی که این حرکات مقصود یزید پلید فضیحت اهل بیت و خاندان نبوت

در وسایل الی معرفة الاوائل منقول ست که اول راس حمل فی الاسلام قال راس الحسین رض وفا
قال اول راس رفع علی خشبه راس الحسین رض و علامه تفتازانی در شرح مقاصد گفته واما ما جرے
بعد الصحابه من الظلم علی اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فمن الظهور بحیث لامجال للاخفاء ومن
الشناعه بحیث لااشتباه علی الآراء ویکاد یشهد له الجماد والعجماء ویبکی الارض والسماء وتنهدم منه الجبال وینشق
ویبقی سوء عمله علی کثر الشهور ومر الدهور فلعنة الله علی من باشر ورضی وسعی ولعذاب الآخرة اشد
وابقی وایضا قال فی شرح العقاید النسفیه والحق ان رضا یزید بقتل الحسین رض واستبشاره بذلک واهانة
اہل بیت النبی ص مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن لانتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله
علیه وعلی انصاره واعوانه ودر خلاصة الفتوی آورده که بعضے گفته اند که لعن بر یزید روا است زیرا که
درانوقت که حکم بقتل امام حسین رضی اللہ عنه کرد کافر شد پس بر وی لعن روا باشد و شهادت
ان امام مظلوم روز عاشوره یوم جمعه بعد زوال آفتاب سنه شصت و یک ہجری بود ووقت شهادت
عمر شریفش پنجاه وشش سال وپنجاه وپنج روز بود علی ارجح الروایات ونزد بعضی پنجاه وشش سال
پنجاه وهشت روز بود ودر وقت ارتحال پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شش سال وچند ماه عمر
داشت ودر زمان شهادت پدر بزرگوار خود سی وشش سال عمر بود ونزد بعضے کمتر ازین عمر شریفش
بود ونعش آنجناب مع سایر شهدا در کربلا دفن کرده شد وآن سرزمین از مضافات کوفه ومشهور لطف
است ومشهد مبارکش مشهور ومعروف ویزار ولیعاذ من الآفات ودر هفت اقلیم مسطور ست که
بعضے گویند که مشهد سر مبارک امام مظلوم ابی عبد اللہ الحسین در عسقلان ست وآنمقام زیارت گاه خاص
وعام ست وبعضے محدثان آورده اند که سر مبارک آنحضرت رابعد از هلاک یزید پلید در خزانه او یافتند
وتکفین کرده در دمشق نزد باب الفرادیس دفن کردند وقولے دیگر نیز درین باب آمده است ونیز
روایت ست که یزید بن معاویه سر مبارک حضرت امام حسین بن علی مرتضی را پیش عمرو بن سعید بن
العاص که از جانب آن بدبخت عامل مدینه منوره بود فرستاد وآن را تکفین کرد ودر بقیع نزدیک بقبر مادر
بزرگوار جناب ستان فاطمه زهرا رضی اللہ عنها دفن کرد چنانکه در تاریخ وفاء الوفا امام سمهودے

و در جذب القلوب شیخ محدث دهلوی و امام یافعی در مراۃ الجنان نقل کردہ و منقول ست کہ بعد شہادت آل مصطفیٰ عمر ابن سعد وقاص بکروز در کربلا قیام نمودہ مردانیکہ از لشکر یانش واصل بجہنم شدہ بودند تجہیز و تکفین نمودہ دفن ساخت و آن شقی ازلی پروای شہدای کربلا ناکردہ روز دوم بجانب کوفہ روانہ شد و منقولست کہ تا سہ روز نعش شہدای کربلا بی گور و بے کفن افتادہ ماند روز سوم ساکنان غاضریہ کہ قریہ ایست قریب کربلا خبر شہادت جناب امام شنیدہ در مقتل حاضر گشتہ جسم مبارک جناب امام را در یک قبر و شہدای بنی ہاشم را در قبرے علیحدہ بپہلوے مبارک جناب سید الشہدا و باقی شہدا را جدا گانہ دفن کردند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و بعد شہادت آن امام ہمام کرامات بیشمار و خرق عادات بسیار بظہور آمد چنانچہ روز شہادت آثار قیامت نمودار گشت و از آسمان خون بارید و زمین پر خون گردید و آفتاب را کسوف لاحق گشت و آفتاب برنگ سرخ طلوع کردہ بہمین حالت غروب نمود و ستارہ ہا در ہم برہم بودند و بر زمین مے افتادند ابن حاتم از عبد الملک و او از ابراہیم نقل کردہ کہ گفت از روزیکہ دنیا خلق شدہ آسمان بر کسی گریہ نکرد مگر بر دو کس آ ز عبد الملک سید ما پرسیدم ازاں وقت آسمان را کہ گریہ کند بر مومن گفت این مقام آن مومن ست یعنی جائیکہ عمل او صعود میکند و بمقامی کہ از آسمان ببر شہدا آن مقام برائے گریہ نیز اگر صعود عمل او مفقود مے شود و عبد الملک گفت کہ میدانی کہ گریہ آسمان چیست گفت نہ گفت سرخ می شود آسمان مانند گل سرخ و مانند چرم سرخ و وقتیکہ یحییٰ بن زکریا علیہما السلام کشتہ شد آسمان سرخ گردیدہ و مقطر بخون گشت و روزیکہ حسین بن علی کشتہ شد سرخ گشت کنارہائے آسمان تا چہار ماہ و گریہ فلک سرخی کنارہائے اوست چنانکہ در در منثور منقول ست و در ما ثبت بالسنۃ مذکور است کہ ہرگاہیکہ سیدنا امام حسین رضی اللہ عنہ شہید شد گریہ کرد دنیا ہفت روز و آفتاب بر دیوارہا مانند لحاف ہائے سرخ رنگ بود و ستارہ با بعضی بعضے را می زدند و قتل امام حسین روز عاشورہ بود و منکشف گشت آفتاب و سرخ گردید کنارہائے آسمان تا شش ماہ بعد قتل سیدنا امام حسین تسرا زان آفتاب و بعضے گفتہ اند کہ ہر سنگی را در بیت المقدس در ین روز بر داشتند زیرش خون تازہ می یافتند و مرثیہ در شان آن امام مظلوم کلام مذموم بر زبان آوردہ کوکبے از آسمان بحکم ایزد منان بروے افتاد کہ بینائے چشمان او زائل گردید و در صحیح مسلم در تفسیر آیہ کریمہ فما بکت علیہم السماء والارض گفتہ ہرگاہیکہ امام حسین رضی

شهید شد آسمان گریست و گریهٔ او سرخی او ست و در صواعق محرقه از ابن سعد مروی ست که گفت
بود بسبب که سرخی آسمان قبل از شهادت امام حسین دیده نمی شد و گفت ابن جوزی که حکمت در سرخی
آسمان آنست که چنانکه ما آن را غصه آید چهرهٔ ما ان سرخ میگردد و حق تعالی جل شانه از جسمیت
پاک ست اظهار غضب خود بقاتلان آن امام مظلوم ظاهر نمود بسرخی شفق کنارهٔ آسمان بسبب
بزرگی گناه ایشان و در تفسیر ثعلبی باسناد مذکور ست که گفت او که شفق را ندیدند مگر یوم قتل
امام حسین و در مسند امام احمد حنبل مروی ست که بدرستیکه هر کسی که بر قتل امام حسین گریست و نزدیک
در جوار امام حسین و در آورد یا قطره یا از چشم خود ریزد بهشت خداوند تعالی او را جای دهد در جنت و گویند که
جنیان در مصیبت عظمی گریه کردند القصه هر که در معرکه با شمر کینه لشکر اعدا بوده و با امام مظلوم جنگ
و بیوفایی نموده و در قتل او با شمر بوده و از موالیان یزید بوده بعذاب دنیا و عقبی گرفتار شد و خسر الدنیا
والآخرة گردیده از زهری مروی ست که کسانیکه در قتل سیدنا امام حسین شریک و در کربلا حاضر بوده
باقی نماندند مگر آنکه در دنیا عقاب و عذاب کرده شدند یا بقتل یا بکوری چشم یا بسیاهی رو یا بزوال
ملک اندر مدت قلیل و در آن شک نیست که یزید پلید از ملک و مال خود هیچ تمتع نیافت و در مدت قلیل
بعد شهادت سیدنا امام حسین زنده ماند و علی هذا القیاس ابن زیاد حرامزاده و عمر بن سعد و شمر ذی
الجوشن و تمامی اشقیا در اندک مدت قتل شدند و بصد خسران و وبال بدار البوار رفتند نقل عجیب عبرة
للناظرین از کتب معتبره نقل میکنم در صواعق محرقه مروی است که عبد الملک بن عمیر گفت که من در دار الامارة
کوفه بودم ابن زیاد را دیدم که مردمان گرد پیش او مجتمع اند و سر سیدنا امام حسین جانب راست او در سپر
نهاده است بعد مدتی باز در دار الاماره رفتم و مختار را در آنجا دیدم که سر ابن زیاد در پیش مختار نهاده
است و مردمان گرد او جمع اند پس از آن در ایام سلطنت مصعب بن زبیر در آنجا رفتم دیدم که سر مختار پیش
مصعب بن زبیر نهاده است و خلایق گرد پیش او مجتمع است بعد در دار الاماره رفتم و عبد الملک
بن مروان را در آنجا دیدم که مردمان گرد پیش عبد الملک جمع اند و سر مصعب بن زبیر پیش
عبد الملک نهاده [illegible] این بیان را از عبد الملک بن مروان گفتم و [illegible] عبد الملک بن

مروان گفت که اکنون الله تعالی سبب تراسیر بخشم را مینا و بعده حکم کرد که دار الامارة منهدم سازند
و نیز در کتابی معتبر دیده ام که وقتیکه سر ابن زیاد بد نهاد پیش مختار نهاده بود و مردمان جمع
بودند که ناگاه شوری از حاضرین مجلس برخاست که آمد آمد مردمان متفرق گشتند دیدند که
مار سیاه می آید خوف بر مردمان طاری شد و مار آمد و در سوراخ بینی ابن زیاد بد نهاد
در آمد و از سوراخ دیگر بیرون آمد سه بار این حرکت نمود و از نظر مردمان غایب گشت و در
اشاعه فی اشراط الساعه منقول است که آیه کریمه انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی
الارض فسادا اولئک لهم عذاب الیم اشاره بسوی یزید و من بعده من بنی امیه بوده است
در حیوة الحیوان منقول است که چهار کس بعد از موت تکلم نموده اند اول یحیی بن زکریا علیهما السلام
وقتیکه ذبح کرده شد و حبیب نجار با قوم خود گفت یالیت قومی یعلمون و جعفر طیار بعد شهادت گفت
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الآیه و سیدنا امام حسین رضی الله عنه بعد شهادت وقتیکه
سر مبارک بر نیزه بود فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در صواعق محرقه منقول
است که وقتیکه یزید پلید از قتل سیدنا امام حسین و هتک حرمت اهلبیت نبوی فارغ شد از
غرور و نخوت شقاوت و قساوت او روز بروز زیاده شد و زنا و لواطت و سود و ارتکاب برادر
با خواهر و غیره منهیات در عهد خویش رواج داد و مسلم بن عقبه را با بست هزار کس بنا بر تخریب مدینه
منوره معین ساخت مسلم بن عقبه در مدینه منوره رفته تمامی شهر را غارت نمود و خانه ام سلمه زوجه
رسول خدا را تاراج نمود و تا سه روز در تاخت و تاراج مشغول ماند و از صحابه صاحب وجاهت
و وقار و از عوام الناس ده هزار کس را شهید نمود و اطفال آنها را بنده ساخت و زنان آنها را
بر لشکر خویش مباح گردانید و در مسجد نبوی اسپ ها را بست چنانچه اسپ ها بر منبر پیغمبر و مسجد
پیشاب و سرگین کردند و تا سه روز نماز و اذان در مسجد نبوی نشد و تمامی اهل مدینه فرار کردند
سعید بن مسیب خود را دیوانه قرار داده در مسجد نبوی افتاده ماند و بسیاری از اعمال قبیحه
که در مدینه منوره و مسجد شریف نمودند که زبان اهل اسلام از بیانش اکراه می نماید لعنه الله

خروج یزید پلید بکعبهٔ معظمه رفته محاصره کرد و از منجنیق کعبهٔ معظمه را سنگسار نمود که صحن حرم کعبه از سنگ پر
گشت و ستون مسجد حرام شکست و لباس خانه کعبه را در آتش سوختند و پرده دروازهٔ خانه
را در تنور سوزان انداختند چند روز بیت الله بی لباس ماند و ساکنان بیت الله در کمال
اذیت مبتلا ماندند بالجمله یزید پلید نجس سه سال و شش ماه بر تخت سلطنت حکمران ماند پانزدهم ربیع الاول
سنه شصت و چهار روزیکه در کعبهٔ معظمه بی عنایی کرده بود بهمان روز نقد ارواح بمالک سپرد در حیوة الحیوان
مرویست که یزید پلید در سن سی و شش سال مرد و در مقبرهٔ باب الصغیر دفن کرده شد و مدت حکومتش سه سال
و نه ماه بود در کشف الاسرار مسطور است که جناب رسالتمآب از جمله اموراتی که در زمان یزید بن معاویه
واقع گشته خبر داده فرموده بود که اول کسیکه مبدل سنت من باشد یزید بن معاویه خواهد بود و در روایتی
در مسند خود از ابوذر غفاری روایت نموده که گفت شنیده ام از رسول خدا که میفرمود اول کسیکه تبدیل کند
سنت مرا شخصی باشد از بنی امیه که او را یزید گویند و در تاریخ الخلفا مذکور است اخرج الواقدی عن ابی جعفر
الباقر قال اول من کسا الکعبة الدیباج یزید بن معاویه و ارباب سیر گفته اند اولاد امجاد امام شهید
بر حکایت ابن جوزی سه پسر و دو دختر و بر روایت ابن اخضر شش اولاد بود چهار پسر و دو دختر و بروایت
ابن طلحه و طبرسی شش پسر و سه دختر بودند و نسل آن امام همام از علی بن الحسین باقی مانده و از
نسل بنات آنجناب نسل فاطمه بنت حسین باقی هست و آفریدگار عالم از نسل علی بن الحسین اولاد
بسیار پیدا ساخته شرق و غرب عالم را از اولاد امجاد آنجناب مملو ساخت حتی که شهری خالی نیست
که اولاد آنجناب در آن شهر نباشد و در حبیب السیر مسطور است که امام حسین شش پسر داشت علی بن
الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی
بنت ابی مره عروه بن مسعود الثقفیه تولد نموده و در کربلا شهید شد و جعفر بن الحسین که مادر او
قضاعیه بود در زمان حیات پدر باجل طبیعی از این عالم انتقال نمود و عبد الله بن الحسین
که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از معاندین بکربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده
او رباب بنت امرء القیس کلابیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بوده و فاطمه

بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله در وجود آمده و در روایات دیگر در این باب نیز وارد گشته
و فاطمه بنت حسین بغایت زاهده و فاضله بود با ازدواج ابو الدیباج عبد الله بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان رض
رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه یکصد و ده هجری انتقال فرمود و لکن سکینه بنت حسین بجمال ظاهری
و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنابران او را عقیله قریش میگفتند و اول در عقد مصعب
بن زبیر بود و چون مصعب ازین عالم انتقال کرد عبد الله بن امیر المؤمنین عثمان او را بخواست و پس از فوت
عبد الله زید بن عمرو بن عثمان رض بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چندگاه در سنه
یکصد و هفده هجری در مدینه منوره یا در مکه معظمه ازین جهان فانی بملک جاودانی انتقال نمود و گویند که یزید بن الولید
با وجودیکه پانزده پسر داشت بدار البوار رخت اقامت انداخته از کسی عقبی نمانده و قطع نسل او گشت مصداق
قول او تعالی جل شانه گردید ان شانئک هو الابتر اللهم بلغ صلوتی و سلامی الی جناب نبیک و آله الاطهار و اجعل مودتهم
فی قلبی یوم القیمة سببا لاجارتی من النار **فصل بستم** در بیان اسمای کنیزکان رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم
نزد ارباب سیر در تعداد آن اختلافست بروایت روضة الاحباب نه زن بوده و بروایت سرور المحزون بیست
زن و بقول بحر الانساب بیست و چهار زن بوده اند درین عجاله بذکر اسامی آنها اکتفا رفته ام رافع زوجه ابو رافع
مولی رسول الله و خادمه رسولخدا علیه الصلوة والسلام بود در روضة الاحباب سلمی و ام رافع واقع شده گویا سلمی
مولاة صفیه بنت عبد المطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع جاریه قبطیه ذکر وی در سراری آنحضرت
صلعم گذشت ام ابراهیم بن رسولخدا صلی الله علیه وسلم و شیرین خواهر ماریه قبطیه که هر دو را مقوقس
ملک اسکندریه فرستاده بود آنحضرت شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و از بطنش عبد الرحمن بن حسان تولد
گشت رضوی در اصابه آورده است که رضوی مولاة رسولخدا بود و ابو موسی گفته که ذکر کرده است او را مستغفری
و دیگر از احوال وی بیان نکرده ابن حجر در اصابه اکتفا کرده که ابو عمر و گفته که وی خدمت کرد رسولخدا را ام رزینه
بالتصغیر و المهملة مولاة رسولخدا ام عیاش که ابن سعد ذکر کرده سائبه در اصابه منقولست که وی از موالاة رسول الله بود
ام ضمیره مولاة رسولخدا و زوجه ابو ضمیره و ضمیره پسر ایشانست امة الله بنت رزینه بضم رای مهمله و کسر زای
را بکسر موحده و تشدید شناة تا آخر و صفیه هر دو خادمه آنحضرت بودند خضره مرویست از سلمی ام رافع

گفت که خدمت کردم رسولخدا صلی الله علیه وسلم من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد فرمود آنحضرت همه را ماریه حبده مثنی بن صالح خادمه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ست ام عیاش نخعانیه وبجهه رقیه بنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و خادمه آنجناب بود علیه الصلوة والسلام خولیه جده حفص چنانکه در مواهب لدنیه و روضة الاحباب ذکر نموده میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی ام زربیه ام علیه در مدارج النبوة مسطورست که ظاهر آنست که زربیه ام امة الله مذکورست والله اعلم ام ایمن حبشیه که نامش برکه است مولاة آنحضرت بود که از والد ماجد وی عبدالله بن عبدالمطلب بمیراث رسیده بود و بعضی گفته اند که از آمنه مادر بزرگوار جناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده بود و آنجناب وقتیکه با خدیجه کبری تزوج فرمود او را آزاد نمود و ام ایمن را عبید بن عمرو از بنی حارث تزویج فرمود و از بطن او ایمن بوجود آمد بنابران کنیت او ام ایمن گشت و بعد وفات عبید ام ایمن را آنحضرت با زید بن حارثه عقد بست و اسامه بن زید از بطنش تولد شد و آنحضرت در حق او میفرمود امی بعد امی و وفات یافت ام ایمن بعد از شهادت امیر المومنین عمر رضی الله عنه به بیست روز و در ایام خلافت امیر مومنان عثمان بن عفان رضی الله عنه صاحب بحر الانساب تعداد جاریه خیر البریه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بیست و چهار شمرده و اسماء آنها ذکر کرده و دیگر حالات آنها فروگذاشته بناء علیه فقیر نیز اسماء را تحریر مینماید اول ماریه قبطیه رضویه غنیب میامیه ترکیه کلمی خضره زربیه مطلوبه مشاربه رقیه مومنیه مسلمه کلیمه مرویه مقصوده ماریه حبده مثنی بن صالح ساجده صالحه مستوره ریحانه امیمه مرضیه مرعاش والله اعلم

فصل بیست و یکم در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم صاحب نصاب و مواهب ده کس را در موالی شمرده و در دیگر کتب زیاده ازین گفته اند چنانکه در روضة الاحباب اسامی موالی آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پنجاه و نه بیان کرده بدین تفصیل زید بن الحارث کنیت او ابو اسامه است و نسبش منتهی میشود

بعمرو بن سبا بن یشجب بن قحطان واند اسامه صاحب رسول خدا و مولی وی صلی الله علیه واله وسلم
از سابقین اولین ست و مادر وی سعد بنت ثعلبه از بنی معن بن طے بوده است وابو اسامه تنها
هفت هشت ساله بود حکیم بن حزام بن خویلد برائے خدیجه خاتون عمه خود بچهار صد درهم خریده بود و
خدیجه خاتون زید را برسول مقبول صلی الله علیه واله وسلم هبه نمود وآنحضرت او را پسر خوانده خود ساخته
چنانچه زید بن محمد خوانده می شد تا آنزمانیکه ایه کریمه نازل شد ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله بعد نزول
این ایه کریمه زید بن حارثه میگفتند و وی اول کسے است که اسلام آورد از ذکور در قولی وآنحضرت
نکاح کرد زید را با ام ایمن که مولاة وی صلی الله بود واسامه از بطنش بوجود آمده واو لا زید را با زینب بنت
جحش تزویج کرده بود چون زید زینب را طلاق داد آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم با ام ایمن عقد بستند
و در غزوه بدر واحد وخندق وحدیبیه وخیبر حاضر بود و نیز زید رضی الله عنه از تیر اندازان نامی بود و
استخلاف کرد زید را رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم هنگامیکه برائے غزوه مریسیع بیرون شده
وامیر گردانید در هفت سریه و در قران مجید نام هیچ یکے از صحابه سوا زید مذکور نشده است
چنانکه در قول وے تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها و زید شهید شد یوم موته که در آن
روز امیر لشکر بود وعمر وی پنجاه وپنجسال بود اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است
ولبس ست از فضیلت وی که او را حب رسول میگفتند وآن حضرت امام حسن را واو را در کنار
میگرفت ومیگفت که خداوندا من دوست میدارم هر دو کس را لیس دوست دار تو ایشان را
و فرمود کسیکه دوستدار خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و در وقت وفات آنحضرت
نوزده ساله بود و بعضے بست ساله نیز گفته اند و مدت عمرش هفتاد وپنجسال بود و در سنه وفاتش
اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آنست که وفاتش در سنه اربع وخمسین در امارت
معاویه بود و بعضے بعد قتل امیر مومنان عثمان رض گفته اند و بعضی بعد شهادت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گفته اند چنانکه در مدارج النبوة مسطور است **ثوبان بن بجدد** بضم موحده وسکون جیم
وضم دال اول مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود وکنیت او ابو عبد الله نزد بعضے

ابو عبد الرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته‌اند
که از حمیر است در قید آورده بود و نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم او را خریده و آزاد کرده
همیشه در سفر و حضر در خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود تا از عالم رفت و بعد از رسولخدا
بشام رفت و از آنجا در رمله آمد بعد از آن بحمص رفته در آنجا سرائی بنا نمود و وفاتش در سنه پنجاه
و چهار هجرت بود ابو کبشه مولی رسولخدا بود و در جمله مشاهد حاضر شد ابن هشام گفته که وی از
فارس است و غیر وی گفته که از مولدین مکه بود و نزد بعضی از مولدین ارض دوس است او را رسول خدا
صلعم خرید نموده آزاد فرموده و اسم وی سلیم است و نزد ابن حبان اوس و نزد بعضی سلمه در روزیکه
امیر المؤمنین عمر رض خلیفه شد همان روز وی وفات یافت در سنه سیزده از هجرت انسه
بالهمزه والنون والسین المهمله مفتوحات مولی رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بود
و بعضی ابو انسه گفته‌اند و ابو مسروح و ابو سرح نیز گفته‌اند و مصعب ابن زبیری گفته که کنیت انسه
ابو سرح است و او از مولدین سراة بود و واقدی گفته که انسه در غزوه احد حاضر شده و بعد
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده ماند و بعضی گفته‌اند که آنسه در زمان خلافت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق وفات یافت و مرویست که بود جالسه که اذن میکرد برای پیغمبر یعنی هر که می‌آمدند
و استیذان می‌نمودند حضرت میفرمود او را که اذن کند والله اعلم چنانکه در اصابه مذکور است صالح
که ملقب بشقران است مولی آنحضرت بود که عبد الرحمن بن عوف برسم هدیه داده بود و نزد بعضی
آنحضرت او را خریده و آزاد کرده بود و بعد غزوه بدر و بعضی گفته‌اند که در میراث پدر با آنحضرت با ام ایمن
رسیده بود ذکره البغوی رباح مولی رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و غلام سیاه رنگ بود
و استیذان میکرد بر حضرت و او را مقرر فرموده بود رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم
بجای یسار بعد قتل یسار که عرنیین کرده بودند رباح که قیام مینمود بر لقاح آنحضرت و گاهی
اذان هم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کذا فی المدارج یسار کشته شد در میان غابه
که ایشان را عرنیان کشتند و این اشقیا هر دو دست و هر دو پای یسار قطع کرده بودند و خارها در زبان او خلانیده بودند

آنحضرت با ایشان بانند ایشان که بالیسار کرده بودند فرمود رضی اللہ عنہ کذا فی المدارج **ابو رافع**
اسلم مولی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ونام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراہیم یا ہرمز
بود وجزم کرده است بخاری بانیکه اسلم نام داشت ومشهور بکنیت ست واللہ اعلم **ابو موہبہ**
بضم میم وفتح واو وسکون تا وکسر ہا مولی رسول خدا ص بود از مولدین مدینه رسول خدا
او را خرید فرموده آزاد کرده ودر استیعاب ہمین قدر ذکر کرده ودر اصابہ منقول ست
که ابوموتہیہ او را ابو موہوبہ میگویند واین قول مختار واقدی ست مولی رسولخدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم که بود از مولدین مدینه ودر غزوه مریسیع حاضر شده بود واز زمره کسانی بوده
است که حمل عائشه صدیقه را میکشیدند واللہ اعلم **ابو البهی** رافع نام در اصابہ منقول
است که رافع مولی نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود وکنیت او ابو البهی بفتح باے موحده
وکسر ہاے خفیفه بود **مدعم** بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهمله غلام سیاه بود که
رفاعه بن زید بن وہب خزامی بخدمت رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہدا کرده بود
واختلاف ست دران که آیا آزاد کرد رسول خدا او را یا بنده مرد بعضے گفته اند بنده سیاه
غیر مدعم بود ومقتول شد بخیبر واللہ اعلم **رفاعه** بکسر را ابن زید خزامی بضم جیم منسوب
است بجذام ابو قبیله آنچه از کتب معلوم میشود آنیست که رفاعه مردیست که مدعم را بخدمت
آنحضرت فرستاده چنانکه گذشت واما آنکه مولے آنحضرت ست ظاہر نمیگردد و
صاحب استیعاب رفاعه بن زید بن وہب جذامی را در صحابہ ذکر کرده وگفته که قدوم
آورد نزد آنحضرت در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود واسلام آورد ورسولخدا ابرے او
لواعقد فرمود واہدا نمود وے بآنحضرت غلام سیاه مدعم نام کذا فی المدارج واللہ اعلم
زید پدر ہلال بن یسار است در استیعاب گفته زید مولی رسولخدا ص بود وروایت کرد حدیث
در استغفار ودر اصابہ گفته زید مولے رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بود وگو زید بن بولا
بالموحده وابو موسیٰ ذکر نموده که اسم پدر زید بولاست بموحده وابن شاہین گفته که زید در بند

نشسته بود آنحضرت در غزوه بنی ثعلبه بر وی گذر فرموده و او را آزاد نمود و در بعضی کتب
اسماء الرجال بلال بموحده بجای هلال واقع شده والله اعلم عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلعم
بود و او را عبید الله بن عبد الغفار نیز گفته اند و بلاذری گفته که رسول خدا صلعم را مولی بود که او را عبید میگفتند
سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول خدا صلعم بود و بعضی گفته اند مولی ام المومنین بود و او را آزاد
نمود و او را باین شرط که خدمت آنحضرت صلعم کند و سفینه لقب او ست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان بضم را یا کیسان یا مروح از مولدین اعراب است و بعضی از ابنای فارس گفته اند و سبب تلقیب
او بسفینه آنست که در سفری همراه آنجناب صلعم بود و هر که از قوم بهر برداشتن بار عاجز می آمد بار خود را بر پشت
او می نهاد چنانچه بار وی بسیار شد پس آنحضرت او را بسفینه تشبیه فرمود و این لقب بر وی باقی ماند و چون
از نام وی استفسار میکردند میگفت که نام من همانست که آنحضرت بر من نهاد و نمیخواهم که سوای آن
نام من باشد والله اعلم بابور قبطی بموحده مضمومه و سکون واو در آخر را مهمله و این آن خصی ست
که ابن عم ماریه قبطیه ام ولد رسول مقبول صلعم است مقوقس او را همراه ماریه اهدا کرده بود و بابور را بهابر بدل
میم و بعضی را ها بو نیز خوانده اند واقد یا ابو واقد در اصابه مسطور است که ابو واقد مولی رسول خدا
بود و در استیعاب واقد آورده بی لفظ کنیت هشام در استیعاب مسطور است که هشام
مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا سعد نام داشت
و نزد بعضی نام او روح بفتح را ابن سندر بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح
ابن شیرزاد ضمیری و در استیعاب می آرد که ابو ضمیره مولی آنحضرت بود از فیء که خدا تعالی بر آن
حضرت کرده بود و بعضی گفته اند که اسم وی ابی ضمیره حمیری ست و ابو حاتم سعید حمیری نیز گفته اند و الاول اصح و آزاد
کرد او را رسول خدا و برای وی کتابی نوشته بود که او وصیت کرده بود که این کتاب در دست اولاد
او ست و در اصابه مسطور است که ابو ضمیر حمیری والد ضمیره بود و گفته اند که این ابی ضمیره غیر ابی ضمیره
مولی سیدنا علی کرم الله وجهه است والله اعلم حنین بنونین ابو عبد الله مولی ابن عباس است و آنحضرت
را خدمت میکرد و رسول خدا صلعم او را بعباس عم خویش بخشید والله اعلم ابو عسیب بعین و سین مهملتین بر وزن نجیب

عزیزی نام او جهم یا عمر بود و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است
و او را صحبت است و روایت است و قاسم بن حمزه گفت دیدم ابو عسیب خادم رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم را که خضاب میکرد سر و ریش خود را [illegible] که اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته
که ابو عسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کنیت مشهور است و اسم او احمر است والله اعلم ابو کبشه مولی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در اصابه گفته که ابو کبشه مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در زمره کسانی
است که نامهای ایشان شناخته نشده است والله اعلم اسلم بن عبید اسلم [illegible] ابی رافع مولی
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است با اختلافی که در نام او است و اصح اشهر آنست که نام او اسلم است
و در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته و در مدارج النبوة در تحقیق اسلم بن عبید و ابی رافع اختلافات بسیار
نقل کرده است انجشه در استیعاب گفته انجشه مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مذکور فی موالیه
انجشه بضم همزه و سکون نون بفتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود که حدی میگفت شتران رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم بغایت خوش آواز بود و از انس بن مالک مروی است که بود براء بن مالک که حدی میکرد
برای مردان و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب گفته که انجشه غلام سیاه بود [illegible] و میکشید شتران
سواری نساء مطهرات را از رسال حجة الوداع و حدی میگفت و بود حسن الحدا و شتران تیز می شدند در حرکت
بحداء وی در اصابه آورده که واقع شده است در صحیحین و اثله بن الاسقع که انجشه از مخنثانی بود در عهد رسول خدا
و لعنت کرده است نبی صلی الله علیه و آله وسلم مخنثان را و گفته که بیرون کنید ایشان را از خانهای خود
پس بیرون آورد علی کرم الله وجهه انجشه را و بیرون آورد عمر رضی الله عنه فلان را این است خلاصه
مدارج النبوة والله اعلم باذام بیای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور در اصابه گفته باذام مولی
النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده است بغوی در موالی نبی علیه السلام و تعقیب کرده است او را
ابن عساکر حاتم ذکر وی در کتب تاریخ نشده در اصابه گفته است حاتم غیر منسوب دروغ باف بود
از کذابان و روایت کرده است ابو اسحاق اسلمی و ابو موسی که [illegible] شنیدم بشر بن سفیان بن نصر را
که میگفت شنیدم حاتم را که میگفت خرید مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

وآزاد کرده بود ترا من با وے تا چهل سال و گفت سلمی بود لنصر گسیکنشت آمد بر وے یعنی حاتم صد
شصت و پنج سال شد میگویند که بر عمر وے باشد که حاتم که زندگانی کرده تا راس مائتین و این محال
است این حکایت خالی از غرابت نیست و مضمونش هم ظاهر است چنانکه در مدارج النبوة از اصابه
نقل کرده والله اعلم بدر بر لفظ ماه تمام ابو عبد الله مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
احیمر قدر در مدارج النبوة مسطور است ز و یقیح در استیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا اعلم له روایة زید بن بولا بفتح با بر وزن سکرے ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که این زید بن بولا غیر زید جد بلال بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم میشود
که زید جد بلال بن یسار است و در اصابه گفته زید بن بولا بفتح موحده مولی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بود و جد او را آنحضرت در جد در غزوه پس آزاد کرد او را آنحضرت مثل حارثه
چنانکه در مدارج النبوة مسطور است سعید بن زید در اصابه آورده که سعید مولی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و قیل اسمه مهران و قیل طهمان و قیل احمر و قیل باذام تا ثابت و یک
قول در نام وے ذکر کرده اند و گفته اصل وے فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه
و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد کذا فی المدارج سعد بن کند هر در مدارج مسطور است
که از وے ذکرے نیافتم جز آنکه در استیعاب سعد آورده بے نسب و گفت که سعد مولے
رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم از نجباے صحابه و افراد عباد شده است اگر از سلمان می پرسیدند که پدر تو کیست
و نسب تو چیست میگفت نسب من اسلام و پدر من اسلام و انا سلمان بن الاسلام اصل
سلمان از فارس رامهرمز است و بعضے گفته اند از اصفهان و وے از قومی بود که پرستش
نیران آتش مے نمودند و سلمان در طلب و تلاش دین حق بر آمده و عمرها گشت تا مشاهده
جمال سید المرسلین نمود و مسلمان شد و در جاهاے متعدده فروخته شد تا آخر بدست یهودی
غلام افتاده آنحضرت او را خرید فرموده و آزاد نمود و در عمر وے اقوال است بقولی سه صد و پنجاه

عمر داشت و نیز داکثر و صد و پنجاه سال و بعضے گفته که عیسی علیه السلام را در یافته بود و الله اعلم
و وفاتش در سن سی و پنج سال یا سی و شش سال از هجرت در آخر زمان امیر مومنان عثمان بن
عفان رضی الله عنه و بعضے گویند در عهد خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه والاول اصح و سلمان
صاحب مفاخر و مناقب بسیار از اجله اصحاب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم ست و رسول خدا فرمود
سلمان منا من اهل البیت و ایضا قال علیه الصلوة والسلام السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و یکے از انست که جنت
مشتاق با ایشان ست علی و عمار و سلمان رضی الله عنهم شمعون در مدارج النبوة از استیعاب
نقل کرده که شمعون بن زید بن خافه القرظی از بنی قریظه ابو ریحانه حلیف الانصاری و بعضے گفته اند
مولی رسول خدا گویند که وے والد ریحانه است سریه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و مشهور
بکنیت ست و بود وے از فضلاے زهاد و در تهذیب آورده که شمعون بعین بعین معجمه نیز گفته اند
و در اصابه گفته شمعون بمعجمتین و مهملتین نیز بمعجمه و مهمله نیز و ابو ریحانه مشهور بکنیت الازدے و
بعضی انصاری گفته و بعضے قریشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح غیلان بفتح المعجمه
و سکون التحتانیه و در اصابه مذکور ست که غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ذکر کرده است او را ابن السکن فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از اهل
یمن بود جعفر مستغفرے نقل کرده که وے نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن حزم ذکر کرده
است او را در موالی آنحضرت و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی و گفت نزول کرد شام را
همین قدر معلوم ست از احوال وے چنانکه در مدارج النبوة مسطور ست کریب بصیغه تصغیر
در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود و حکایت بن عبد الرحمن و محمد
دیگر میگویند که نام او [illegible] بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نام او را تغییر داد بکیسان و
[illegible] بسیار ذکر کرده منسوب و یکی خبر منسوب نیز ذکر کرده و او را گفته مولی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر کرده است حاکم در تاریخ نیشاپوری کسانیکه قدوم آورده نیشاپور را

وازپسر او روایت آورده که گفت بود که نام پدر من ناهیه و بود مجوسی پس شنید ذکر رسول الله
علیه وآله وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد بتجارت روم و آمد مدینه را پس مسلمان شد و نام
کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را محمد پس رجوع کرد بدار خود مسلمان و بود گفته میشد او را
مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود منزل او در بصره و آورده است آنرا ابو موسی از طریق
حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفت محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ذکر کرده اند او را سبطین و عبدان صروی و باوردی در صحابه و وجه مولی گفتن ظاهر نشد
مگر آنکه مجوسی بود و در بعضا افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم چنانکه در مدارج النبوة
مسطور است نافع در استیعاب از ابو سایبة منقول است که نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بود نبیه بنون و موحده بر صیغه تصغیر و بعضی بروزن عظیم گفته اند و در استیعاب مذکور
است که من او را نمی شناسم زیاده برین که بعضی از ایشان ذکر کرده اند او را در موالی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که آنحضرت خرید نمود او را و آزاد کرد و در اصابه
از صاحب الجوهر نقل کرده که گفت وی از مولدین سراة بوده نهیک بنون و با بروزن شریک
در اصابه نهیک بن الاسود مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث عائشه صدیقه آورده
که گفت چون بیهوش شد آنحضرت در مرض الموت و ابو بکر صدیق با مردم در نماز ایستاده بود افاقت
آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد غلام سیاهی او را گرفت که با او بود از کلام اصابه مفهوم
می شود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است والله اعلم کذا فی المدارج نفیع بنون
و فا بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف و در آخر ها اسم وی نفیع بن الحارث بن کلده بفتحات
و دال مهمله الثقفی و نزد بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را بحا مهمله و بعضی
گفته اند که اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته غلام حارث بن کلده ثقفی بود و پسر خوانده او
و مادر ابن بکره سمیه امه حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوی
از ایام جاهلیت و غالب آمد بر وی کنیت او و در وجه تکنیه او گفته اند که وقتیکه آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم قلعه طایف را محاصره فرمود این نفیع اسلام آورد و بشوق لقاے آنحضرت خود را
در چرخ چاه گرفته پایان انداخت و آنحضرت او را ابوبکره کنیت فرمود و باین کنیت مشهور شد
و بکره چرخ چاه را گویند و وے خود را مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مے خواند چه مسلمانان
مے گفت که من برادر دینی شما ام و من مولی رسول خدا ام و اگر مرا نسبت به پدر من کنید پس من
نفیع بن مسروح ام و بود وے از فضلاے صحابه و خیار ایشان و نزول کرد بصره و اولاد بسیار
او را در بصره و گوشه گرفت روز جمل و به هیچ جانب میل نکرد و قتال با هیچ فریق ننمود و وفات یافت
ابوبکره در بصره در سنه چهل و نه بود و بعضی در سنه پنجاه و یک و یا پنجاه و دو و وصیت کرد که نماز کند
بر جنازه وے ابو برزه اسلمی رضی الله عنهما چنانکه در مدارج مذکور است مهر هرمز ابو کیسان
در اصابه گفته کیسان مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویقال له هرمز و فی الاستیعاب کیسان
مولی النبی ص ویقال اسمه هرمز و کنیت او ابا کیسان است و اختلاف است در اسم او بعضی گفته اند
کیسان و بعضی مهران و بعضی گفته اند که طهمان والله اعلم دوال بفتح واو و سکون را فی الاصابه دوال
مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده است ابونعیم در صحابه و اخراج کرده است از عکرمه
از ابن عباس گفت افتاد مولی نبی از شاخ خرما و مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بنگرید بهر وے را از زمین وے بدهید او را میراث او را پس یافتند مر وے را دوال بدادند او را میراث
وے کذا فی المدارج ابو اُشیله بضم همزه و فتح شین معجمه بر صیغه تصغیر و در تصغیر نیز ذکر کرده است ابن جوزی
در تلقیح و وصف کرده است او را باین که مولی النبی علیه السلام و اینجا ابو اشیله دیگر است که نام
او راشد است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت رسول خدا او را انت
راشد و راشد دو کس اند راشد بن حفص بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی
و در اصابه گفته که راشد بن عبد ربه را نام غوث بود آنحضرت او را راشد نام کرد و هر دو کنیت
ابو اشیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته و نام ذکر نکرده اند و ذکر کرده شد
اینهمه در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست کذا فی المدارج والله اعلم ابوصفیه

فی الاصابه ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ابو البابه فی الاصابه ابو البابه مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم و محمد بن حبیب در کتاب خود آورده که نام او مخبر بوده بلاذری ذکر کرده که از بنو قریظه است و وی مکاتب بود و از اداء بدل کتابت عاجز آمده و خرید نمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آزاد فرمود و این ابو البابه سوای آن ابو لبابه بن عبد المنذر است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بربسته ابو لقیطه فی الاصابه ابو لقیطه مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود بنده حبشی یا نوبی و تا زمان عمر رض زنده ماند و صاحب استیعاب گفته که ذکر کرده اند بعضی از اهل سیر از موالی و من هیچ نشناسم او را و شیخ میگوید ذکر کرده است او را محمد حبیب در کتاب خود و مخبر رو گفته است حبشی مستعفری که بود که میگریخت و بود آن در خلافت عمر رضی الله عنه کذا فی المدارج ذکوان نیز از موالی آنحضرت است چنانکه در استیعاب و اصابه ذکر کرده اند کره بکسر کاف و فی بعض الروایة بفتحها هوده بن علی یامی او را پیشکش فرستاده بود و آنحضرت آزاد فرمود والله اعلم و اهل سیر زیاده ازین موالی آنحضرت شمرده اند در اینجا اکتفا بهمین حصه روضة الاحباب و مدارج النبوة نمود، عنان سمند تیز قلم را بذکر خدام جناب خیر الانام علیه الصلوة والسلام معطوف گردانیدم

فصل بیست و دوم در بیان تعداد خدام جناب سید الانام علیه الصلوة والسلام در روضة الاحباب مسطور است در کتب سیر از خادمان خیر البشر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر در آمده اشهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مردان **انس بن مالک** بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله و سکون میم و زای مدت ده سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خدمت کرده و در سفر و حضر حاضر خدمت شریف مانده و در مشاهد حاضر بوده و وی آخر صحابی است که در بصره وفات یافته در سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین و عمر وی از صد سال تجاوز کرده بود و یکصد و شش فرزند از صلب او بوجود آمدند هفتاد و ذکور و باقی اناث و وفات یافت در زمان ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین که از موالی وی بود و بر جنازه وی

از اولادش صد و بیست کس حاضر شدند و دفن کردند و وے از صحابی جمیله و جلیله صاحب
مفاخر و مناقب بوده است رضی الله عنه عبد الله بن مسعود که صاحب نعلین و مسواک
و متکا و عصای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بود بر مجلس که جناب رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و سلم تشریف فرما می شد ابن مسعود نعلین مبارک را از پای شریف بیرون میکرد و در آستین
خود نگاه می داشت و چون میخواست نعلین در پای وے علیه الصلوة و السلام میکرد و مناقب
و فضایل او رضی الله عنه بسیار ست وے وفات یافت در مدینه و بعضے بکوفه گفته اند و در سنه اثنین و
ثلاثین یا ثلاث و ثلاثین و عمر شریفش شصت و نه سال بود ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و شهید شد روز جنگ حنین ربیعه بن کعب اسلمی
که آب وضوے رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ترتیب میکرد و از اصحاب صفه بود و صحبت
قدیم داشت و ملازمت می نمود در سفر و حضر و توفی فی سنه ثلث و ستین والله اعلم عقبه بن عامر
که شتر آنحضرت را در اسفار میکشید و وفات یافت در مصر در سنه ثمان و خمسین سعد مولے
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر ست و او را
صحبت ست و بود وے که خدمت میکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و او از اهل بصره شمار
کرده می شود اسلع بن شریک صاحب راحله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود
ابو ذر غفاری نام وے جندب بن جناده است از اعیان اصحاب و زهاد ایشان بود
و اسلام آورد بمکه رابعا و خامسا فی الاسلام و احادیث کثیره صحیحه در مناقب ابوذر رضی الله عنه
در کتب حدیث مذکور ست و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان بربذه تبع را و سکونت
نمود و ربذه که موضعی ست بر سه مرحله از مدینه سکونت کرد و در آنجا وفات یافت در سنه احدی
و ثلاثین و قیل اثنین و ثلاثین و در اصابه گفته و علیه الاکثر و نماز گزارد بر وے عبد الله بن مسعود
حین مراجعت از کوفه و گریه کرد بر وے گریه دراز و گفت اخی و خلیلی تعیش وحده و تموت وحده و
تبعث وحده طوبی له و بعد از دوازده روز ابن مسعود هم از جهان انتقال نمود در مدینه والله اعلم

ونام جد مولی ام سلمه گفت خدمت کردم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را و شمار کرده می شود از این قسم
نعیم بن ابی ربیعه بن کعب اسلمی از روی مرد بیست گفته بودم من که خدمت میکردم رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم را ابو الحمرا مولای آنحضرت و خادم آنجناب ست صلی الله علیه وآله
وسلم نامش هلال بن الحارث مشهور ست بکنیت خود نزول کرد حمص را و بعضی گفته اند هلال بن ظفر
نقل کرده است این را عیسی در تاریخ حمص کذا فی المدارج ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون میم
و کسر حاء مهمله وقیل بفتحها و اسم وی ایاد است مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خادم
وی بود چنانکه در اصابه گفته و میگویند که وی گم شده و معلوم نشد که چه شد این جمله کسان را
در خدام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صاحب مواهب لدنیه شمار کرده است **بلال** موذن
رضی الله عنه فضائل و مناقب بسیار ست و در دمشق وفات یافت در سنه عشرین وقیل ثمان
و عشرین وله بضع وستون سنه وقیل سبعون و خدمت نفقات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حواله
او بود ذو مخمر بکسر میم و سکون معجمه و فتح میم ثانی وگویند ذو مخبر بموحده بجای میم خواهرزاده
نجاشی بود چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و در استیعاب گفته که او برادرزاده نجاشی بود
بود و صاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی گفته و در کاشف نیز همچنین آورده و گفته که او را صحبت
است و نزول کرد بشام و وفات یافت بشام و در جامع الاصول ذو مخمر بکسر میم و سکون
الخاء المعجمة وفتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقیل هو ذو مخمر
بالمیم بدل الباء یعد فی الشامیین وحدیثه فیهم انتهی پس معلوم شد که قول صاحب روضة الاحباب
خواهرزاده نجاشی از سهو ست والله اعلم کذا فی المدارج **بکیر بن شداخ لیثی**
بکیر بموحده بصیغه تصغیر و شداخ بشین معجمه و تشدید دال و خاء معجمه چنانکه در روضة الاحباب
مسطور ست و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته بکیر نیز میگویند و بود از جمله کسانیکه خدمت
میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را **شریک** و اسمع بن **مالک اسدی**
و ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری و جزء بن **مالک** بفتح جیم و سکون زاء و همزه

به بعضی با بسر زارو بیا گفته اند و بعضی بشارت راسی استشهد بالیمامة و احوال اینها در کتب سیر یافتم
بجز اسمای اینها کذا فی المدارج سالم در مدارج النبوة مسطورست که سالم در صحابه معدود اند یکی
سالم مولی ابی حذیفه که در خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد
دیگر سالم بن عبید الاشجعی است از اہل صفه و دیگر سالم عبدی ست و دیگر سالم ممروییست از صحابه که
خدمت حجامت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و سالم بن عمیر این هم مذکور بودند هم ست و سالم نیز شود که این سالم معدود در خدام
کیست و ظاہر چنین می نماید که سالم مولی رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم باشد سابق
بن حاطب به حد در استیعاب ابن عبد البر مذکورست که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بود سلمی در اصحاب مردان بعد انبی خود دیگر سلمه باشد و سلمه بسیار اند کذا
فی المدارج ابو سلام سالم در کاشف مذکورست که ابو سلام خادم النبی و مولی آنجناب ست
و در استیعاب مذکورست که ابو سلام ہاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مولی
او بوده و در تهذیب مسطورست که ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و نیز ابن عبد البر در استیعاب
گفته است که هر که ابو سلام را ابو سلامه گفته خطا کرده است و در روضة الاحباب گفته ابو سلام
سالم او را اسم ذکری یافته نمیشود و الله اعلم کذا فی المدارج ابو عبید و ابو المسیح ایاد وسالف
این اسامی خدام در روضة الاحباب مسطور اند و در دیگر کتب که بر وقت تالیف موجود بود ذکر اینها
یافته نشد هند و اسما پسران حارثه در استیعاب مسطورست که حارثه اسلمی هشت
پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسما و خراش و ذویب و سلمه و مالک
و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک پدر سوای ایشان باین عدد و ملازمت
و خدمت میکردند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از میان این برادران دو کس هند و اسما
و الله اعلم جوانی از انصار قریب ببیت النبی چنانکه در روضة الاحباب مسطورست
و در مدارج مذکورست که یافتن اسم این جوان خالی از اشکال نیست

نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء الرجال یافته شود والله اعلم اما از زنان در روضة الاحباب
یاد کرده آورده که خدمت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم میکردند ام ایمن حبشیه
نام او برکت است والده اسامه بن زید چنانکه سابقاً مذکور شد و در فصل کنیزگان خولة جده حفص
چنانکه در مواهب لدنیه و روضة الاحباب ذکر کرده سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم صحابیه است از موالات آنحضرت و خادمه اوست صلی الله علیه و آله وسلم
میمونه بنت سعد مولاة و خادمه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ام عیاش
خادمه رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه سابقاً گذشت امة الله بنت زربیه
بضم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید مثناة تا در آخر دیگر صفیه سره و خادمه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم اند خضره و زربیه ام علیه و ماریه ام الرباب خادم النبی
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم از سلمی ام رافع مرویست که گفت خدمت کردم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت
همه ایشان را و ظاهر آن است که این زربیه امة الله مذکوره است والله اعلم ماریه جده مثنی بن
صالح این نیز خادمه رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر اینها سابق گذشت و آنچه مذکور را
از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقید قلم آورده اند در حقیقت
همه صحابه خادمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه بوده اند رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم
هر کس بر خدمتی که میخواست میسر بود و لیکن بعضے متعین بودند و خدمتها هم معین داشتند
چنانکه در مواهب لدنیه مذکور است که سیدنا علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه
و چند کسان دیگر از اصحاب بودند که گردن زدن کافران که از اعظم امور است در دین اسلام
با ایشان میسر بود و بلال گماشته نفقات بود و معیقیب دوسی خاتم شریف نگاه میداشت
و قیس بن عباده صاحب شرط و کوتوال معین بود و خدا و الله اعلم **فصل بیست و سوم**
در ذکر اسامی اعمام و عمات جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم در روضة الاحباب

ـــے آرد که عبدالمطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و در بعضے میگویند که ده پسر داشت و بعضی
یازده گفته اند و اما اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مواهب اللدنیه از ذخایر العقبی
فی مناقب ذوی القربی مے آرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را دوازده عم بود اند که پسران
عبدالمطلب اند عبدالله که پدر بزرگوار آنحضرت ست حارث و ابوطالب اسم وے
عبدمناف ست زبیر کنیت او ابوالحارث بود و حمزه و ابولهب و اسم وی عبدالعزی
است غیداق بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار
بکسر ضاد معجمه عباس و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبدالکعبه و حجل بتقدیم جیم بمعنی شمشیر
سطبر و دارقطنی بتقدیم حا گفته بمعنی قید و خلخال و نام او را مغیره گفته اند و نزد بعضی پسران عبدالمطلب
یازده بوده اند و اسقاط کرده اند مقوم را و بعضے برانند که مقوم و عبدالکعبه یک بوده اند و بعضے تعداد
پسران عبدالمطلب ده شمار کرده اند و غیداق و حجل را اسقاط نموده اند و بعضے گفته اند و قثم را اسقاط
کرده اند کذا فی المدارج و کلام درین مقام بسیارست و الله اعلم اما عمات آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم دختران عبدالمطلب هفت اند ام حکیم و عبدالله والد آنحضرت و ابوطالب
و زبیر و عبدالکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه
بود بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم و صفیه و حمزه و مقوم و حجل از یک بطن که نام والده
ایشان هاله بنت عبدمناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یکمادر که موسوم به نثیله بنون
و مثلثه بر صیغه تصغیر بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابولهب تنها برادر و خواهر اعیانی ندارند
مادر حارث صفیه بنت جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و مادر آخر و مادر ابولهب
لبنی بضم لام و تشدید باء موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام آنحضرت جز حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافته اند اما توفیق نیافتند و جمهور
علما برین رفته اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب مسلمان
از دنیا رفته و الله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب و المدارج و از عمات جناب رسالت پناه

صفیه که مادر زبیر بن العوام ست مسلمان شده بالاتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و در بقیع دفن کرده شد و اما اروی و عاتکه در اسلام ایشان اختلاف ست و ابوجعفر عقیلی باسلام ایشان رفته و ایشان را در زمره صحابه شمار کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه والله اعلم و مناقب سیدنا حمزه و عباس رض بسیار ست اما حمزه کنیت او ابوعماره و سید الشهدا لقب او ست و اسلام آورد در سنه ثانیه از بعثت و نزد بعضے در سنه سادسه نبوت سه روز قبل از اسلام امیر المومنین عمر بن الخطاب رض و اول رایتیکه آنحضرت برائے مسلمانان عقد فرموده رایت حمزه بود و اول سریه که بعث فرمود سریه وے بود و آنحضرت فرمود که بهترین اعمام من حمزه است و قصه شهادت حمزه و مثله شدن او در غزوه احد مشهور و معروف ست و قاتل سیدنا حمزه وحشی نام داشت که بعد شهادت سیدنا حمزه اسلام آورد و هند زوجه ابوسفیان جگر سیدنا حمزه بعد قتلش بخائید و الفاظ نذر خویش نمود و عمر شریفش روز شهادت پنجاه و نه سال بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کلان بود چهار سال و در بعض کتب دو سال گفته و دفن کرده شد حمزه و خواهرزاده او عبدالله بن جحش در قبر واحد چنانکه در مواهب لدنیه مسطور ست و بعضے از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیا علیه الصلوٰة والسلام بر حمزه نماز گذارد و جنازه هر یک از شهدا را که مے آوردند بپهلوے حمزه نهاده باداے صلوٰة قیام مے نمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر شهداے احد نماز نگذارد و مجتهدان شافعی ترجیح این قول نموده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی آنکه بشویند در جامها صنع و دفن فرمودند والعلم عند الله اما عباس بن عبدالمطلب کنیت او ابوالفضل ست بسبب فضل که اکبر اولاد او ست و بزرگتر از ابن عباس بود که نام او عبدالله است و نام مادر عباس نتیله بنت جناب بن کلب بود و گویند که وے اول عربیه است که بیت الحرام را به پارچهاے حریر و دیباے اصناف کسوت پوشانید و سیدنا عباس رض جمیل و طویل از قامت وسیم بود و گیسو داشت چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابن عباس می رسید و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبدالمطلب و بعضے در وصف وے معتدل نیز نوشته اند

وظاهر آنست که مراد از معتدل القامه بودن و توانا که اعتدال در جمیع اعضا و اجزا او باشد
والله اعلم کذا فی المدارج و ولادت وی قبل از عام الفیل بسه سال و اسن بود از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بدو سال یا سه سال و وی رضی الله عنه رئیس در قریش بود و بوی
مفوض بود عمارت مسجد الحرام و ظاهر آنست که بتعمیر مسجد خبرداری آن مراد باشد و منصب
سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و سیدنا عباس رض اصغر اعمام آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بود و اسلام نه آوردند از اعمام آنحضرت مگر عباس و حمزه چنانکه سابقا گذشت
و گفته اند که عباس رض اسلام خود را پوشیده میداشت و با مشرکان مکه جبرا و قهرا از مکه بیرون
آمد و در بدر اسیر مسلمان شد چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفتح مکه بر آمد وی
رضی الله عنه نیز از مکه هجرت کرده در اثنای راه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملازمت
کرد و بعضی گفته اند که اسلام آورد عباس پیش از فتح خیبر و پنهان داشت اسلام خود را
و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد در حنین و طائف و تبوک و گویند که پیش
از بدر نیز مسلمان بود و در کتاب الفضائل آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را باسلام عباس آنحضرت م آزاد کرد ابو رافع را و بود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که اعزاز و اکرام و تعظیم می نمود عباس را بعد از اسلام و آنحضرت فرمود
او را که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم بر مردم و فرمود که عباس عم من و صنو پدر من
است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرد مرا و مناقب و فضایل سیدنا عباس بسیار است
در کتب حدیث منقول است و وفات یافت سیدنا عباس در خلافت امیر مومنان عثمان
بن عفان رضی الله عنهما پیش از قتل وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم
از رجب یا رمضان سنه سی و دو یا سی و سه و عمر وی هشتاد و دو سال یا هشتاد و سه سال
بود و سی و دو سال از آن در اسلام بسر فرموده در بقیع دفن کرده شد رضی الله عنه
فصل بست و چهارم در ذکر اعداد اعمام و اخوان رضاعیه جناب رسالتمآب صلعم

جمله ارباب سیر ناقل اند که اول ثویبه کنیز ابولهب مرضعه بود و این ثویبه آنست که چون
حضرت متولد شدند بشارت با بولهب رسانید و ابولهب او را آزاد کرد و ثویبه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را شیر داد و مرویست که روز دوشنبه عذاب از ابولهب برداشته
میشود و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را در صحابیات شمرده کذا فی روضة الاحباب
و در کتب تاریخ مسطور است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اکرام میفرمود و ثویبه را از مدینه
برای وی صله و کسوت بمکه انعام میفرستاد و ثویبه بعد تزویج آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم با خدیجه کبری بخدمت شریف حاضر میشد و خدیجه کبری رضی الله عنها اعزاز و اکرام وی
می نمود و ثویبه بعد فتح خیبر در سال هفتم از هجرت از جهان نقل کرد و چون خبر وفاتش
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید آنحضرت تحزن و تاسف بسیار فرمود و پرسید
که از قرابتداران او کسی مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردد و اکثر گفتند کسی نیست
و در روضة الاحباب می آرد که آنحضرت چون در غزوه فتح بمکه تشریف آورد پرسید که از
خویشان وی کسی هست هیچکس را نیافتند و در روضة الصفا وفات ثویبه در سال فتح
حنین نوشته والله اعلم دوم حلیمه سعدیه بنت ذویب و نام او ابو ذویب از بنی
سعد بن بکر بود و حلیمه سعدیه شریف و کریم قوم خویش بود بعد ثویبه آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم را شیر داد و اهل تاریخ آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه کبری بشرف فراش
حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آنسرور ملاقات نمود و از قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم حال وی را بخدیجه کبری بیان فرمود جناب خدیجه کبری چهل گوسفند
و یک شتر بحلیمه بخشید و او بقبیله خویش بازگشت نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نهایت اعزاز و اکرام حلیمه میفرمود و اسلام حلیمه نیز مختلف فیه است و در روضة الاحباب
از بعضی متاخران فن سیر آورده که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده است که دال است
بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده و در بقیع قبر ایست خورد که آنرا

قبۂ حلیمہ سعدیہ میگویند و زیارت میکنند و اما اخوان و اخوات رضاعی آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم حمزہ عم آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام ابوسلمہ بن عبداللہ زوج ام
سلمہ مادر او برہ بنت عبد المطلب عمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود شیر داد ایشان را
و آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام را ثویبہ جاریہ ابولہب بشیر مسروح بن ثویبہ پسر خود و
بتفاوت چار سال و ابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول مقبول و نیز برادر رضاعی
آنحضرت ست شیر داد او را و آنحضرت را حلیمہ سعدیہ و جملہ اولاد حلیمہ سعدیہ اخوہ و اخوات
رضاعیہ آنحضرت ۲ بودہ اند و ام ایمن حبشیہ کہ نامش برکت ست حالش سابق گذشت
و بعد انتقال آنسرور مادر بزرگوار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام ایمن حضانت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم مے نمود چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق او فرمود امی بعد امے و
شیما بنت حلیمہ سعدیہ نیز حضانت آنحضرت با حلیمہ مادر خود میکرد واللہ اعلم فصل
بست و پنجم در ذکر حارسان حضرت رسول انس و جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علمائے
لغت گفتہ اند کہ حرس و حراست پاس داشتن ست و نگاہبانی کردن حارس پاسبان
در روضۃ الاحباب و خلاصۃ السیر ہشت کس را از حارسان آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
شمردہ اول ایشان سعد معاذ انصاری اشہلی اوسی از جملہ اصحاب و اکابر ایشان ست
اسلام آورد بمدینہ میان عقبہ اولی و ثانیہ نیز دست معیقت بن عمیر و خانہ ایشان اول خانہ
ایست از انصار کہ اسلام آوردہ شد و سے مقدم و شجاع و شریف میان قوم خود بود و رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بسید الانصار تسمیہ فرمود و حاضر شد در غزوہ بدر و احد و با آنحضرت
در روز احد ثابت ماند و حراست نمود آنحضرت را در روز بدر وقتیکہ عریشی برائے آنحضرت
ساختہ بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفت و سعد بن معاذ حراست آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم میکرد و تیری در اکحل او روز خندق رسید و بعد از یکماہ وفات یافت ابوبکر الصدیق
نیز در روز بدر عریشی کہ برائے آنحضرت ساختہ بودند تیغ برہنہ آمیختہ بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده بود تا هیچ یک از مشرکان بر سر وی صلی الله علیه و آله وسلم نرسند چنانکه ابن السماک
در کتاب الموافقه ذکر کرده و عجب که در روضة الاحباب ذکر جناب صدیق در حراست نکرده
و در مدارج النبوة ذکر کرده که عریش خانه که در بوستان ها از چوب ها و برگ ها سازند و در سایه وی
آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند و در نهایة العریش کل ما یستظل به آمده و سعد
بن معاذ با جمعی از انصار و زبیر بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آنحضرت میکردند
و ابوبکر صدیق همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اندرون عریش بود چنانکه در روضة الشهدا
مسطور است فایده جلیله در حیوة الحیوان منقول است که توحیدی در کتاب البصایر والذخایر
الحکایا ذکر کرده و صناعت و پیشه هر قوم بیان نموده و صناعت قریش به سطر آورده نوشته که سیدنا
ابوبکر الصدیق پیشه بزازی میکرد و سیدنا عثمان بن عفان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف نیز
همین پیشه می نمودند و سیدنا عمر بن الخطاب دلالی میفرمود در میان بایع و مشتری و سعد بن
ابی وقاص را پیشه تیرگری بود و ولید بن مغیره حدادی میکرد و عقبه بن ابی معیط پیشه
خماری داشته و ابوسفیان بن الحرب زیت و ادام میفروخت و عبد الله بن جدعان پیشه
نخاسی کنیزکان میکرد یعنی در بازار کنیزکان را میفروخت و نضر بن حرب عواد بود یعنی
عود مینواخت و سه نواخت آنرا و حکم بن عاص خصا بود یعنی بز را خصی میکرد و چند کس دیگر نیز
این پیشه می نمودند مانند حریث بن عمرو و ضحاک بن قیس فهری و ابن سیرین و عاص بن وائل
پیشه بیطاری میکرد یعنی علاج شتران می نمود و عمرو بن عاص جزار بود و همین پیشه امام ابوحنیفه
بود و زبیر بن العوام پیشه خیاطت می نمود و عثمان بن طلحه که کلید خانه کعبه حسب الامر
جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم نزد خود داشت و قیس بن مخرمه ایضا کسبا
نیز خیاطی می نمودند و مالک بن دینار وراق بود و مهلب ابن ابی صفره باغبانی میفرمود
و قتیبه بن مسلم که فتح بلاد عجم و ماوراء النهر کرده بود پیشه جمالی داشت و سفیان بن عیینه
پیشه معلمی داشته و چند کس دیگر نیز این پیشه داشتند ضحاک بن مزاحم و عطا ابن ابی رباح

و لبیت شاعر و حجاج بن یوسف ثقفی و عبد الحمید بن یحیی صاحب رسایل و عبد الله و قاسم
و کسائی اینها نیز پیشه معلمی می‌نمودند این بود صناعت شرفای قریش و اشهد علما در تاریخ الخلفا
سیوطی است که جاحظ الفرضی گفته کسانیکه در زمان خود فرد بودند و نظیر خود نداشتند اسامی اینها ذکر نموده
گفته که ابوبکر صدیق در علم نسب و عمر فاروق در قوت با امر الله و عثمان بن عفان در حیا و علی در قضا و ابی
بن کعب در قرائت و زید بن ثابت در فرائض و ابو عبیده خراج در امانت و ابن عباس در علم تفسیر
و ابوذر در صدق لهجه و خالد بن ولید در شجاعت و حسن بصری در علم تذکیر و وهب بن منبه در علم
قصص و ابن سیرین در علم تعبیر و نافع در علم قرائت و ابو حنیفه در علم فقه و ابن اسحق در علم مغازی
و مقاتل در علم تاویل و کلبی در علم قصص قرآن و خلیل در علم عروض و فضیل بن عیاض در عبادت
و سیبویه در علم نحو و مالک در علم حدیث و شافعی در علم فقه حدیث و ابو عبیده در علم غریب
و علی بن المدینی در علم علل و یحیی بن معین در علم رجال و ابو تمام در علم شعر و احمد بن حنبل در علم
سنت و صاحب بخاری در علم نقد حدیث و جنید در علم تصوف و محمد بن نصر المروزی در علم
اختلاف و جبائی در اعتزال و اشعری در کلام و محمد بن زکریا الرازی در علم طب و ابو معشر در علم
نجوم و ابراهیم کرمانی در علم تعبیر و ابن نباته در علم خطب و ابو الفرج اصبهانی در محاضره و ابو القاسم
الطبرانی در علم ... و ابن حزم در ظاهر و ابو الحسن بکری در کذب و حریری در مقامات و ابن منده
در علم ... و متنبی در علم شعر و موصلی در علم غنا و صولی در بازی شطرنج و خطیب بغداد
در سرعت قرائت و علی بن هلال در خط و عطار سلمی در خوف و قاضی الفاضل در علم انشا و اصمعی
در علم نوادر و اشعب در طمع و معبد در علم غنا و ابن سینا در علم فلسفه و انتهی کلامه محمد بن مسلمه
انصاری اشهلی که از فضلای صحابه بود و در جمله مشاهد حاضر شد مگر در غزوه تبوک که آنحضرت
او را در مدینه گذاشته اول کسیکه از صحابه به محمد تسمیه کرده شد او بوده است و در جنگ صفین و جمل حاضر
نشد و از فتنه با امر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گوشه گرفت و در ... شمشیر خود شکست
در اسلام او قدیم است که بر دست مصعب بن عمیر آورده بود و ولادت وی نیز ... اسلام آورده بود

و محمد بن مسلمہ جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را روز احد حراست نمود وثابت
سند بست او سبع واربعین وہوابن سبع وسبعین واللہ اعلم ذکوان بن عبد اللہ
بن قیس این را در مواہب لدنیہ ذکر نکردہ و در روضۃ الاحباب مسطور ست کہ محمد بن
مسلمہ و ذکوان بن عبد اللہ بن قیس حارس آنحضرت بودند و راحد اما سابقاً در قصہ احد
گفتہ کہ چہاردہ کس از اصحاب پیش آنحضرت باقی ماندند ہفت از مہاجر و ہفت از انصار وہر دو
فرقہ را شمردہ و در آخر گفتہ کہ گویند محمد بن مسلمہ نیز از انجملہ بود و ذکر ذکوان بن عبد اللہ بن قیس
اصلا نکردہ و نیز در استیعاب واصابہ ذکوان بن عبد قیس گفتہ نہ ذکوان بن عبد اللہ بن قیس
گفتہ و وے شہید غزوۂ احد ست و در استیعاب گفتہ کہ حاضر شدہ عقبہ اولی وثانیہ را بعد ازان
بیرون آمدہ از مدینہ بسوے رسول خدا و بود با او در مکہ ومیگفتند اورا مہاجری انصاری شہبر را
و قبل احد شہید گردید و در ہیچ و کتب ذکر حراست وے نیست تا آنکہ ذکوان بن عبد اللہ بن قیس
کہ حارث بود آنحضرت را دیگر یا شد و یافتہ نمیشود و اللہ اعلم کذا فی المدارج زبیر بن العوام
بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی و نسب وی بانسب
شریف رسول مقبول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در قصی الصاق مے یابد و مادر وے صفیہ بنت عبد المطلب
عمہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وام المومنین خدیجہ کبری بنت خویلد عمہ زبیر و اسما بنت
ابی بکر صدیق زوجہ وے بود و کنیت وی ابو عبد اللہ ست و اسلام آورد بدست امیر المومنین
ابی بکر الصدیق در زمانیکہ شانزدہ سالہ بود و بعضے گویند بست و پنجسالہ بود و در اصابہ
دوازدہ سال و بست سال نیز روایت کردہ و ہجرت کرد بجانب حبشہ و حاضر شد بدر را
و مشاہد را کہ بعد از وے بوقوع آمد و با آنحضرت روز احد ثابت ماند و روز خندق رسولخدارا
حراست کرد و وے یکی ازان دو کس ست کہ بشارت داد پیغمبر خدا ایشان را بہشت و یکی
ازان شش کس ست کہ شورے گذاشت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ خلافت را درمیان
ایشان و او رضی اللہ عنہ دراز قامت خفیف اللحم اسم کثیر الشعر بود و چون سوار میشد خط میکشید

یا بهای او بر زمین هزار غلام داشت که خراج میداد و خدا را از آن تصدق میکرد و حبه خراج را او در
خانه چیزی از آن خراج در نمی آورد و وی اول کسی است که در راه خدا شمشیر کشید گفت رسول خدا صلعم
هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایتی زبیر را با طلحه ضم فرموده گفت
لکل نبی حواری و انهما حواریی و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه عیسی علیه السلام را حواری
بوده اند و شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و این وقت عمر وی شصت و چهار سال بود و دفن کرده
شد بوادی السباع بعد از آن ببصره نقل کرده شد رض و من اصحاب رسول الله صلعم سعد بن ابی وقاص
و نام ابی وقاص مالک است و وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان است در موت و یکی از ستة شوری
و روایت کرده است از آنحضرت بسیار و وی اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا تعالی و اکثر ممالک
فتح کرد و عراق را او از جانب امیر المومنین عمر بن الخطاب والی کوفه شد و کوفه را بنا نمود و کوفه از
بلاد اسلامیه است که در زمان خلافت عمر رض بنا کرده شد و وی رض مشهور بمستجاب الدعوات بود و این برکت
دعای آنحضرت صلعم بود که فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک و اسلام آورد بعمر هفده سالگی یا نوزده
سالگی بر دست خلیفه پیغمبر صدیق اکبر رض و در جمله مشاهد حاضر شد و بر دست وی مداین و ممالک عجم
فتح گشت و بنیاد اکاسره منهدم گشت و مناقب و فضائل وی بسیار است ترمذی از جابر روایت
میکند که پیش آمد سعد نزد رسول خدا صلعم پس فرمود آنحضرت این خال من است پس کو که بنماید مرا مرد خال خود
خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف بن زهره است و آمنه مادر شریف آنجناب
صلعم نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوال آنحضرت بوده اند و نسب سعد رض بالنسب رسول خدا صلعم در کلاب
بن مره اتصال می یابد و منسوب میشود بزهره بن کلاب و او را قرشی زهری میگفتند و هم النسب
وی بالنسب عبد الرحمن بن عوف در زهره می پیوندد و از وی رض مرویست که میگفت که از رسول خدا صلعم
عرض کردم که من کدام کس ام یا رسول الله صلعم آنحضرت فرمود تو سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهیب
بن عبد مناف بن زهره هستی بر کسیکه خلاف این گوید پس بر آن لعنت خداست چنانکه از ابن ضحاک در
ریاض النضره نقل کرده و نام مادرش بروایت بحر الانساب حمیده بنت سفیان بن عبد الشمس بود چنانچه

ابن قتیبه و دارقطنی و غیرهما نقل کرده‌اند و وی رضی الله عنه چنانکه در شرف اسلام آورد مقطعش با شعر الحسن بوده
و منقولست که در اوایل اسلام صحابه از مشرکان پنهان در دره‌ها نماز میگزاردند ناگاه سعد و جمعی از شعاب
مکه در جماعت صحابه نماز میکردند مشرکان مسلمانان را عیب کردند و نوبت بقتال رسید سعد مردی
را از مشرکان با استخوان کاشتری زد و سرش را بشکست این اول خونی بود که در اسلام ریخته شد و قصه
حسب سعد بن ابی وقاص جناب رسالت مآب را چنین نقل کرده‌اند که آنحضرت شبی خواب نمیبرد و
بیدار بود فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب من مرا پاسبانی کند ناگاه آواز سلاح شنیدند فرمود کیست
سعد گفت منم یا رسول الله بحراست آمده‌ام آنحضرت او را دعا فرمود و بخفت و نیز از ثقات گوشه
گرفته و مشهور یک اخفه نقلست که هاشم بن عتبه که خال معاویه بود و با سعد بن ابی وقاص قرابت داشت
از جانب او گفت اینجا صد هزار شمشیر است که ترا باین امر حق میدانند سعد گفت که من میخواهم یک شمشیر که اگر بزنم
بمومن او را کارگر نشود و اگر بزنم کافر را کار کند و وفات یافت سعد رضی الله عنه در قصر خود که
در عقیق داشت و آن از مدینه بمسافت ده میل واقع است مردمان بر گردنهاے خود بمدینه
بمدینه آوردند و در بقیع دفن کرده شد و در سنه خمس و خمسین و قبل ثمان و خمسین و عمر
شریفش هفتاد و چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفته و بر آن قول که گفته‌اند که وی
هفده ساله بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیست سال می‌شاید و ثنایا بالکلیه
تسعین کذا قیل و الله اعلم کذا فی المدارج و اسامی اولاد شریف وی بروایت بحر الانساب محمد و ابراهیم
و اسحق و عبد الرحمن و دختران هفده بودند و الله اعلم عباد بن بشیر بفتح عین و تشدید با
موحده و بشیر بکسر موحده و سکون شین معجمه الانصاری الاشهلی اسلام آورد بر دست مصعب
بن عمیر قبل از اسلام سعد بن معاذ و در جمله مشاهد حاضر شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم بسیار میکرد و حراست می‌نمود در شبهای خندق و در مواهب لدنیه مذکورست که
حراست میکرد پیغمبر خدا را عباد بن بشیر چون نازل شد آیه کریمه والله یعصمک من الناس
ترک کرد و او از فضلای صحابه بود و صاحب فراست درست بود و در عمر پنجاه و پنج سال روز

بیان شهید شد ابو ایوب الانصاری الخزرجی البخاری المدنی و هو خالد بن زید
بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج که
بنی اخوال عبد المطلب بن هاشم جد امجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و خزرج بن حارثه
بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالک
بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود النبی ع بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیهما السلام در تاریخ وفاء الوفای امام سمهودی منقول ست که ارباب
تاریخ را در نسب قحطان اختلاف ست اکثری بر انند که او عامر بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح علیه السلام ست و بعضی بر انند که او از اولاد هود ست و نزد بعضی او خود هود ست
و بعضی گویند که برادر زاده هود بود و زبیر بن بکار گفته که قحطان از اولاد اسمعیل ست و ابن قحطان
بن الهمیسع بن تیم بن نبت بن قیذار بن اسمعیل علیه السلام ست و نیز در تاریخ مذکور مسطور ست
که ام الانصار بقول کلبی قیله بنت عمرو بن حفنه و نزد ابن حزم او بنت الارقم بن عمرو بن جفنه
بن عمرو مزیقیا و نزد بعضی بنت کاهل بن عذره از قضاعه بوده است و ارباب تحقیق قول
زبیر بن بکار را ترجیح داده میگویند که انصار از اولاد اسمعیل علیه السلام اند زیرا که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الانصار محنة من لحائی و ابو ایوب رضی الله عنه مناقب
و فضایل بسیار دارد و نزول فرمودن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد
از هجرت بخانه وی و اقامت نمودن آنحضرت در آنجا تا بنای مسجد مشهور ست و ابو
ایوب بصاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و حاضر شد ابو ایوب
در عقبه و بدر و احد و خندق و بیعة الرضوان و جمیع مشاهد فاضله با رسول خدا صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم و در هیچ غزوه تخلف نکرد و حیرا است نمود ابو ایوب رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم را در شب عروسی صفیه در غزوه خیبر که ارشد میبود خوف بر ما حفظه

تمام داشت و استخلاف کرد او را علی مرتضی در وقت خروج خود بسوی عراق و این آنوقت
گفته که ابو ایوب در جنگ جمل و صفین با علی مرتضی حاضر شده بود و صاحب مناقب و مفاخر از
صحابی جلیل و حبیب رسول مقبول بود و مرویست که ابو ایوب با خانه پیغمبر علیه السلام قرابت
قریب داشت در تاریخ هفت اقلیم در ذیل ذکر مدینه منوره زاده الله شرفا مسطور است
که ابو ایوب انصاری از رؤسای آن بلده و مقتدای اوست و حضرت در سال اول از هجرت هفت
ماه بخانه وی بسر برد و انصار از بزرگان و نیکان دیار اند که از اعیان و ابدال جهان بوده از اول
نصرت و اعانت بسیار نسبت بحضرت رسالتماب بوقوع آمده و نیز مرویست که هاشم بن عبد
مناف سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را در نکاح خود آورده و عبد المطلب از بطن سلمی بوجود
آمده بنی نجار اخوال عبد المطلب جد امجد پیغمبر عالم علیه السلام بوده اند و وفات یافت
ابو ایوب در قسطنطنیه از ارض روم در سنه خمسین و یا احدی و خمسین و یا اثنین و خمسین
در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان در امارت یزید چون معاویه یزید را والی
و امیر لشکر در قسطنطنیه مقرر کرد ابو ایوب گفت چه شد ما را که برادران ما اسیر
گردانیده شدند و چون در آن غزوه شهید شد یزید بن معاویه بعیادت او آمد
و گفت وصیت کن مرا ابو ایوب وصیت فرمود که چون بمیرم کفن و دفن من بعده
حکم کن مردان را که سوار شوند و در زمین عدو سیر کنند تا آنکه محل یابند دفن کنند
یزید بن معاویه وصیت او را بجا آورد و حکم کرد مر مردان را که بر قبر ابو ایوب
اسپان برانند تا اثری از قبر وی باقی نماند ظاهر این امر از برای آن کرده باشد
تا نصاری دست دراز نکنند و نبش قبرش ننمایند یا این امر از جمله خباثت
و شنایع اعمال او بوده باشد زیرا که عداوت سابقه با وی رضی الله عنه داشت و در
خلاصة السیر مسطور است که در غزای روم ابو ایوب شهید شد و در قسطنطنیه مدفون
گشت و یزید بن معاویه بنابر عداوت اسپها بر قبرش براند تا آنرا محو کرد و اهل

و هم بنگاه یاران خواهند قبر او نشناختند [illegible] تا آنجا که ما مستمر
تا الحال همین روایت میکنند که گفت [illegible] که در هم [illegible] که میکنند [illegible]
[illegible] البر [illegible] هزار [illegible] سیر [illegible] او [illegible]
که احوال نضار از اولاد ایشان شده در بلدهای [illegible] روایت کرده اند اما در این رساله
آنچه محدث دهلوی در جذب القلوب افاده نموده بر آن اکتفا کرده شد نقل میکند که
از اولاد یعرب بن قحطان که بقول اکثر مورخان پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام بود در ولایت یمن بارض سبا که وصف حال او در قرآن مجید مذکور ببلده
طیبه موسوم گشته روزگار باعیش و کامرانی میگذرانیدند و آثار سبب که زمین ایشان
است تا زمین شام چنانچه منطوق کلام معجز نظام است مواضع و قریات متصل بیکدیگر
و عمارات متصل رفته بود که مسافران این راه را تهیای اسباب سفر و فکر زاد و تدبیر
منزل حاجت نبود [illegible] که ضعفا [illegible] اند یا از خانه بر می آمدند و سبدها بر سر
نهاده و دستها بر ریسمان [illegible] از زیر درختان میگذشتند سبدها لبالب از
چیدن میوه ها که از درختان فرو می افتاد پر میگشت چنین زمینی با این حالت که شنیدی
بطول و عرض دو ماهه راه آبادان و مردم آنجا همه بر کلمه واحده اتفاق داشته
در مقام امن و مستقر آرام بودند از آنجا که کافر نعمتی و ناحق شناسی لازم حال آدمی زاد
افتاده است قدر این نعمت نشناختند از خدا در خواستند که آبادانی و عمارت
ولایت ایشان کمتر شود تا بر کوب رواحل و مراکب قطع منازل و طی مراحل بکنند
و تحمل زاد و تهیای سفر و او تفرج و تنعم نموده باشند تا درخت از جل جلاله در اجابت
ایشان تعجیل فرموده کفر و استبداد را متوجه بلاد ایشان ساخته صورت
انتظام احوال معیشت ایشان را بدست تفرقه داده [illegible]
عذاب شدید سیل عرم که بعضی مفسران آنرا بسیل شدید تفسیر کرده و بعضی [illegible]

تلخ باز آورده بدیار ایشان فرستاده و سدّی را که در طول فرسنگ در فرسنگ
بتقویت لقمان اکبر عادی و بروایتی سبا بن یشجب برگبار سیول تمام ولایت یمن
بسته بود درهم شکست بجدیکه آورده اند سنگی را که پنجاه مرد هم بقوت قوت گردانیدن
او نداشتند تلخی از آن سد بر میکند و اولاد کهلان بن سبا اکابر رؤسای یمن بودند
از میان ایشان عمرو بن عامر ماء السماء رئیس تر و بزرگتر بود و بکثرت اموال
و اولاد بر همه فایق و سرآمده و زوجه او که طریفه حمیریه نام داشت کاهنه بود و پیش
از وقوع واقعه بنقب سد بعضی آثارات و علامات که معرفت آن مخصوص اهل
کهانت و عرافت باشد دریافته از آن حال خبر داده بود و عمرو بمقتضای اخبار
او عزیمت خروج ازین دیار مصمم گردانید لیکن چون برآمدن او از میان اقوام
بی سببی که معلوم ایشان گردد مستبعد و مستنکر بود حیله در این باب انگیخت
تا بهانه جلای وطن گردد یتیمی داشت که سالها در ظلال تربیت او پرورش یافته
بود با وی در خلوت بطریق مواضعت گفت که چون رؤسای قبیله حاضر باشند
با من در سخن منازعت کنی و اگر از من نسبت بتو اهانتی رسد تو برابر آن زیاده از
حد اعتدال روی نمائی تا مرا در اختیار جلای وطن عذری واضح در میان مردم
پیدا شود از برای توطیه و تمهید این خیال طرح ضیافتی در میان افگنده رؤسای
قبیله را دعوت نمود و در اثنای محاورت بمقتضای مواضعتی که با آن یتیم داشت
سخن سخت گفت یتیم در برابر آن سخت تر از آن آورده طپانچه بر روی وی زد عمرو از مجلس
برخاست و گفت دیگر مرا درین دیار مجال اقامت نماند که یتیمیکه سالها پرورش او کردم
با من چنین در آمد دیگران خود چه کنند تمامه عروض و عقار که در ملک وی بود بعرض بازار ابتیاع در آورد
و اهل قبیله بعلت عداوت و شماتت این اقتنیت شمرده همه اسباب او را در حال
بخریدند عمرو باسنده قبیله که همه اولاد قحطانیه حمیریه بودند با طایفه

با طایفه دیگر از اولاد کهلان بن سبا بر آمدند و از عذاب غرق و هلاک سیل عرم نجات یافتند یانی همه
از سکنه آن دیار غرق طوفان کفران گشتند و ما نا که سبب نجات او و هر که با او بودان باشد که
چون وجود انصار حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان تقدیر یافته بود لاجرم
بحکم آن تنصروا الله ینصرکم حکمت بالغه الهی اقتضاے بقا و سلامت ایشان کرد لهذا ازان که عمرو
بن عامر روی با غربت نهاده صفت هریکی از بلاد با اولاد خود در میان نهاده تا هر یکے موافق
خواهش و میل طبیعت خود اختیار بلدی از بلاد کرد و اکبر اولاد او ثعلبه بن عمرو که جد اوس و
خزرج ست اختیار دیار حجاز نمود و چون اولاد او بسیار شدند روے توجه بجانب یثرب
آورده در میان یهود که آن دیار دران روزگار مامن و مستقر ایشان بود نزول نصرت
وصول فرمودند بعد مرور ایام ایشان را با یهود صورت تقابل و تخالف بهم رسید
و اوس و خزرج را نیز ثروتے و دولتی وسیع داد و در آخر قریظه و نضیر که از قبایل یهود بودند
با ایشان رسم ستم ظریفی و غالب حریفی در میان آورده در مقام نهب و غصب اموال ایشان
شدند رابطه عهد و حلف که در میان بود از هم گسسته شد و ظلم و تعدی یهود سبب بود با ایشان بنا بحد
کشید که هیچکس از اوس و خزرج تاب جور و ستم یهود نیاورده روے تظلم با بو جبیله آورد که هم از قوم ایشان بود و در آوان تفرق
و انتشار روی بجانب دربار شام آورده پاے بر سریر سلطنت آن مقام نهاده بود و ابو جبیله
لشکری عظیم بجانب مدینه آورد و در رسم انتقام و انتصار اوس و خزرج از قبایل یهود بجا آورد
تا بوجه استبداد و استقلال در عالیه و سافله مدینه متوطن گشتند و اموال و آطام و منازل
یهود در دست غلبه و اقتدار ایشان آمده از زحمت نزاع و جدال یهود فارغ البال گشته
با یکدیگر بمقتضی نسبت اخوت مدتی بطریق اتفاق و التیام میگذرانیدند تا هنگامیکه آخر بعلت
مشارکت و مناقشت خلافی در میان اوس و خزرج نیز در میان آمده تا بیر نزاع و جدال
مشتعل گشت تا صد و بیست سال آتش جنگ و جدال ایشان کشته نشد تا آوان
ظهور دولت محمدی و استعلاے کلمه احمدی بسبب ادراک سعادت اسلام و القنا [illegible]

کلمہ توحید علاقہ محبت را ائتلاف بالغ وجہ داد کہ طرق ثبوت و رسوخ یافت چنانچہ آیہ کریمہ یا ایہا الذین آمنوا اذکروا نعمۃ اللہ علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم الایہ ازان معنی خبر میدہد و تبدیل عداوت اوس و خزرج بمحبت یکے از خواص زبان اعجاز نشان حضرت خاتم الانبیا ست صلی اللہ علیہ وسلم این ست کیفیت سکونت انصار دین دار الابرار یثرب کہ معروف و مشہور ست و بعد ازان در روایت نامہ نوشتن تبع متضمن اسلام خود و سپردن بشامول یہودی کہ بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رساند و اگر خود زمان ظہور نبی آخر الزمان علیہ السلام نیابد اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کند و سپرد سازد کہ بخدمت آنسرور رساند چنانچہ آن نامہ بعد هزار و یکصد و پنجاه و سہ سال تا با ابو ایوب انصاری کہ از اولادش در بیست و یکم بود رسیده و ابو ایوب حسب وصیت آن نامہ را بحضور رسالت پناه علیہ الصلوۃ والسلام رسانید اکثر ارباب سیر مانند صاحب تاریخ ہفت اقلیم و مصنف درج الدرر و در تفسیر حسینی و صاحب روضۃ الصفا و غیرہم در تصانیف خود ہا درج ساختہ اند و ابو ایوب انصاری را در اولاد شامول یہودی ذکر کرده اند اما اہل تحقیق در مولفات و مصنفات خود ابو ایوب انصاری رضی در اولاد شامول یہودی نه نوشتہ اند چنانچہ امام نووی علیہ الرحمہ در کتاب تہذیب الاسما واللغات و صاحب انساب سمعانی و دیگر علمائے کرام کہ ماہر انساب اند نسب ابو ایوب را در کتب خود ہیچ در رسالہ کرده ام نوشتہ اند و شیخ محدث دہلوی در جذب القلوب افاده میفرمایند کہ از غرائب اخبار انکہ بعضے از مورخان آورده اند کہ چون تبع بہ تسخیر ممالک مشرقیہ بر آمد و عبورش بمدینہ افتاد یکے از پسران خود را درین مقام بخلافت نشانده متوجہ شام و عراق شد و اہل مدینہ پسر او را بسم و غا و بد عہدی کشتند تبع بقصد انتقام پسر خود باز بسر اہل مدینہ آمده داد قتال داد و اسپ او در معرکہ حسک کشتہ شد سوگند خورد کہ تا این بلده را خراب نکند قدم پیش نہند بعضے از احبار یہود پیش آمدند و گفتند کہ این بلده محفوظ و محفوظ الٰہی ست ہیچکس او را خراب نتواند کرد و ما در کتاب خود او صاف و نعوت او را خوانده ایم و نام او طیبہ است و دیگر

دار الهجرت پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه وآله وسلم که از اولاد اسمعیل علیه السلام باشد تو در خیال خرابی
او مباش و من ازین سخن باز گردم تبع باستماع این کلمات از خیالی که بسته بود باز آمد و با جماعه از احبار
یهود متوجه یمن شد و باستماع اخبار احبار استیناسی یافت محمد بن اسحاق می آرد که تبع خانه
برای نبی آخر الزمان بنا کرد و با وی چهارصد از علمای توریت بودند که تبرک مرافقت وی گفته
عقد موافقت بر اقامت مدینه بآرزوی ادراک سعادت صحبت نبی آخر الزمان صلی الله علیه
وآله وسلم بر بستند تبع برای هر یکی از ایشان خانه بنا کرده و جاریه بخشید و اموال جزیله داد و
کتابی نوشت که در وی شهادت اسلام خود ثبت نمود و آن کتاب را مختوم ساخته بکلانترین
آن جماعت تفویض نمود و وصیت کرد که اگر وی نبی آخر الزمان را دریابد این کتاب را
بخدمت او برساند و گرنه باولاد و اولاد اولاد خود بدهد و سرائی برای خاتم الانبیا بنا نموده تا در وقت
قدوم میمنت لزوم نزول فرماید و تولیت این سرا بیکی از علما داد که ابو ایوب انصاری که آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم در وقت قدوم مدینه مطهره در خانه وی نزول فرمود از اولاد وست
و از اهل مدینه آنهانیکه نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند همه از اولاد علما
بوده اند گویند که آن کتاب تا زمان قدوم برکت لزوم آنحضرت در دست ابو ایوب بود و بآنحضرت
رسانید والله اعلم در تفسیر حسینی در سوره دخان در تحت آیه کریمه اهم خیر ام قوم تبع الایه مذکورست
که تبع بسیار از شرق تا غرب عالم بگشت و حیره بنا کرده و سمرقند نیز بقول اشهر او ساخت و
روایتی از ابن عباس رضی الله عنه هست که او پیغمبر بود و در حدیث آمده است که نمیدانم
که او پیغمبر بوده یا غیر پیغمبر و از عایشه رض منقولست که دشنام ندهید تبع را که اسلام آورده است
و لهذا حق سبحانه تعالی قوم او را مذمت کرده نه او را و گویند که چون نامه تبع را ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه بموقف عرض رسانید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت فرموده
که مرحبا بالاخ الصالح و در روایتی آنکه ابو ایوب آن مکتوب را بمجرد استماع خبر قدوم آنحضرت
بجانب مدینه منوره زاد الله شرفا مصحوب ابی لیلی بخدمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاد و ابی لیلی در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات نموده آنمکتوب را از پرده غیب بر آورده
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم نمود آنحضرت بعد ملاحظه بتکرار فرمود مرحبا
بالاخ الصالح والله اعلم وصل چون نسب مؤلف این عجاله منتهی بابوایوب انصاری می شود
مناسب است که ذکر نسل آنحضرت ابوایوب انصاری و سبب آمدن بزرگان خویش از مدینه منوره بجانب
هندوستان درج رساله نماید بدین طریق محمد احسان الله بن مولوی نعیم الله بن مولوی حبیب الله
بن مولوی محب الله بن قدوة العارفین مرشدنا و مولانا عبد الحق بن ملا محمد سعید بن مولانا
قطب الدین الشهید السهالوی بن مولوی عبد الحلیم بن مولوی عبد الکریم بن شیخ الاسلام
مولوی احمد بن مولوی محمد حافظ الدین بن شیخ فضل الله بن شیخ محی الدین بن شرف الدین
عرف شیخ بڈه بن شیخ نظام الدین بن قطب العالم شیخ خواجه علاء الدین الانصاری الهروی
بن خواجه اسمعیل بن خواجه اسحق بن خواجه داود بن خواجه عزیز الدین بن خواجه جمال الدین بن
خواجه دوست محمد بن خواجه غیاث الدین بن امیر معز الدین بن امیر حبیب الله بن امیر شمس الدین بن خواجه
جمال الدین بن خواجه پیر ظهیر الدین بن خواجه سلطان محمد بن خواجه نظام الدین بن خواجه
شهاب الدین محمود بن خواجه عوض بن ایوب بن جابر مقرب باری بن خواجه ابو اسمعیل
عبد الله الانصاری بن ابی منصور متّ البلخی بن جعفر بن ابو معاذ بن محمد بن احمد بن علی
بن جعفر بن ابی منصور متّ الانصاری تابعی بن ابوایوب انصاری من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم المشهور بصاحب رحل رسول الله علیه و آله وسلم و سبب آمدن بزرگان
ما از مدینه منوره زاد الله شرفا بهندوستان ارباب تاریخ چنین تحریر کرده اند که هرگاه که جناب
خلافتمآب سیدنا عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بسرگردگی افواج مسلمین برای جهاد
عجم روانه فرمود ابی منصور متّ الانصاری بن ابوایوب انصاری زیر رایت سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه عازم ملک عجم گشته و نیز بعضی مورخین در سنه سی و هفت هجری در زمان خلافت
امیر مومنان عثمان بن عفان رض بمعیت احنف بن قیس که از طرف عبد الله بن عامر برادر خاله زاد

امیر مومنان عثمان رضی عنه حاکم بصره و امیر خراسان گشته بود ابی منصور مت الانصاری بخراسان
آمده سکونت و توطن اختیار ساخت تا پنج پشت یعنی تا ابومنصور بن جعفر در بلخ
و خراسان بسر برد بعد ازان ابومنصور که مردی متقی و از اولیای کبار اثر بار بود صحبت با شیخ
حمزه عقیلی که در بلخ قطب الوقت بود داشت و از اتفاقات وقت ابومنصور از شهر بلخ هجرت کرده
بدار الخلافت هرات آمده سکونت گزیده بمناکحت پرداخته جناب واهب العطایا پسری حاوی
علوم ظاهری و باطنی سالک طریقت و حقیقت شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله
انصاری الملقب به پیر هرات قدس سره در ماه شعبان سنه سه صد و نود و شش هجری
عنایت فرموده بعد از ولادت با سعادت شان ابومنصور والد ماجد ایشان یکچندی دیگر در هرات
بسر برده بشوق و ولوله دیدار و زیارت پیر خود باز عزیمت بلخ نموده بخدمت پیر خود فایز شده
بقیه عمر در آنجا گذرانید و در سنه سه صد و نود و هفت هجری داعی اجل را لبیک اجابت گفته و خواجه
عبد الله انصاری که در بلای یتیمی اسیر گردیده بود بخانه ابو عاصم نامی بزرگی که از خاندان
عبد فاسد جناب شان در هرات بود پرورش یافته و زوجه عاصم صبیه خود را حسب ارشاد
خضر علیه السلام در صغر سن بازدواج حضرت عبد الله انصاری بر وی در آورد و دیگر حالات
کشف و کرامات خواجه عبد الله انصاری بشرح و بسط در نفحات الانس ملا عبد الرحمن جامی
قدس سره نقل کرده شیخ الاسلام و پیر هرات از القاب شریف اوست در سنه چهار صد و هشتاد
و یک هجری بجنت الماوی خرامیده قبرش در هرات زیارتگاه عالم است بزار و تبرک و اولاد امجاد جناب
شان نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن با صد فضل و هنر و ارشاد با هزار اعزاز و اکرام در هرات بسر برده اند
تا اینکه فلک تفرقه انداز در سنه شش صد و نوزده هجری چنگیز خان را که قتال عالم و در ظلم و ستم شهره آفاق
و ضرب المثل است بر هرات مسلط گردانیده دست جور و جفا لیش نسبت ساکنان هرات دراز گردیده چنانچه
در هفت روز یک کرور و شش لک مسلمانان را شهید ساخته ویران گردید اولاد امجاد حضرت خواجه عبد الله انصاری
قدس سره از وطن مالوف هجرت کرده جدا جدا شدند که در کدام کدام شهر متفرق گشته طرح اقامت انداختند

ملا علاء الدین جد ما کہ در پشت نوزدہم بحضرت خواجہ عبد اللہ انصاری مے پیوندد در سنہ ہفتصد
وبست وسہ یا و بست وچہار ہجری معہ ملا مسعود برادر حقیقی خود بسمت ہندوستان بدہلی
تشریف آوردہ سکونت اختیار کرد دران ہنگام غازی الملک غیاث الدین تغلق بادشاہ در ہندوستان
فرمانروا بود با سلطان المشائخ نظام الدین اولیا رحمہ اللہ تعالی خلافے داشت و باغوای قاضی
رکن الدین محضری بمقدمہ حرمت سماع وتکفیر جناب ایشان توشیح بمہر علماء مزین ساختہ خواست کہ
ملا علاء الدین انصاری کہ تازہ وارد از علمای نامدار ولایت است دستخط کند چونکہ ملا را در ولایت
سلطان المشائخ شکے و ریبے بود از اتفاق رای علماء اختلاف فرمودہ مہر خود از دست بادشاہ و قاضی
ندیدہ مخفی گشت بعد رفع فساد و حصول اطمینان بخدمت سلطان المشائخ حاضر شدہ مبذول الطاف
بے پایان گشت بعد ازان ملا محمد علاء الدین از دہلی عزیمت دیار شرقیہ فرمودہ در سواد قصبہ سہالی کہ
دران زمان شہرے بود آبادان مسکن شرفا و نجبا اقامت فرمود و در ایام پیرانہ سالی باشتیاق ملاقات
برادر خود ملا مسعود کہ در قصبہ بانسی سکونت داشت وہمراہ ملا علاء الدین از ولایت آمدہ بود رخت سفر
بربست نوبت بملاقات برادران نرسیدہ بود کہ در قصبہ شیخ پور برناوہ متعلقہ سہارنپور انتقال فرمود قبرش
ہمونجا مشہور و معروف است اولاد و احفادش بعد ممات پدر بزرگوار بہ سہالی سکونت پذیر ماندہ بدرس و تدریس
اشتغال داشتند تا آنکہ جلال الدین محمد اکبر بادشاہ اراضی وافر متعلقہ قصبہ سہالی برای صرف مدرسہ
بنام ملا محمد حافظ کہ یکے از ابنای ملا علاء الدین مرحوم بود معاف و مرفوع القلم فرمودہ معافی مذکور
تا انقراض سلطنت شاہ عالم بادشاہ بحال ماندہ وہنوز نشان مدرسہ ملا قطب الدین شہید بطور یادگار باقی
است و در زمان سلطنت اورنگزیب عالمگیر بادشاہ شیوخ عثمانی و گدازادگان روضہ گاؤن کہ خود را
سادات روضہ گاؤن میگویند و در اصل از نسل گدای مجہول الحال بودہ وخانزادگان قصبہ سیتی پور بوجہ عدم
ملا قطب الدین را باغراض نفسانی و وسوسہ شیطانی در سنہ یکہزار و یکصد و چہار ہجری شہید ساختند و
خانہ را آتش زدہ تمامی اثاث البیت و کتب خانہ صد سالہ معہ تصنیفات ملا و شہید پاک بسوختند عالمگیر
بادشاہ بمجرد استماع خبر شہادت ملا قطب الدین افواج قاہرہ برای تاخت و قمع مفسدان و قاتلان مأمور

فرمود و روانه ساخت آن جماعت نا عاقبت اندیش این خبر شنیدند و متنبه و متندم گشته بحضور اولاد ملا شهید
حاضر شده عفو جرایم خواستند ازانجا که در عفو لذتی ست که در انتقام نیست قلم عفو بر جرایم
جرایم شان کشیدند و از عتاب سلطانی خلاصی دادند ازان باز اولاد ملا شهید که چهار فرزند
رشید عالم باعمل مولوی محمد اسعد و مولوی محمد سعید و مولوی محمد نظام الدین و مولوی
محمد رضا قدس اسرارهم که برادران حقیقی بودند از قصبه سهالی هجرت کرده در شهر لکهنو آمده
بمکان فرنگی محل که از عطیات شاه اورنگ زیب عالمگیر ست طرح اقامت افگندند و تا حال
که سنه ۱۲۳۰ هجری ست نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن سکونت دارند خداوند کریم علم و فضل
ظاهری و باطنی عطا فرموده کثرت اولاد بخشید هر یک از ایشان عالم نامور و فاضل متبحر گردید
کوس علم و فضل خود در ربع مسکون زده خلقی کثیر و جمعی غفیر از هر شهر و بلاد بخدمت ایشان
شتافته اکتساب علم نموده عالم و فقیه گشت و علم و فضل تا اکنون در اولاد آنها باقیست و دیگر حالات اولاد امجاد ملا علاء الدین
مولوی رضی الدین محمود فتحپوری در رساله اغصان الانساب و جناب عمی و استاذی
واستاذ العلما فخر الفضلا مولوی ولی الله غفر الله له در رساله اغصان اربعه بشرح و بسط
تحریر فرموده اند فقیر حال مجمل تلقی ساخت والله اعلم **بلال** که خادم بارگاه و مقرب
گاه و بیگاه بود در وادی القری حراست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و در مواهب
لدنیه گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در روز
حدیبیه شمشیر کشیده بر سر مبارک ایستاده بود کذا فی المدارج والله اعلم

فصل بست و ششم در ذکر کتّاب حضرت خاتم المرسلین علیه السلام

در مدارج النبوة مسطور ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را کاتبان بودند
که بعضے کاتبان وحی بودند و بعضی نامها بملوک و امرا می نوشتند و بعضی اموال صدقات
و بعضی معاملات و شروط و جز آن و در روضة الاحباب آورده که مقرر چنین بود که عثمان
بن عفان و علی ابن ابی طالب وحی می نوشتند و اگر ایشان غایب بودند ابی بن کعب

و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار کس هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از
کتابان وحی او نوشتی چنانچه در مدارج مذکور است که دوام و استمرار این ترتیب محل بحث است
بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن وحی گویا متعین بودند برای آن
و در روضة الاحباب چهل تن را ذکر کرده و خلفای اربعه را از ایشان شمرده چون فضائل
و مناقب این حضرات لاتعد ولاتحصی در کتب حدیث مکتوب و مشهور اند بتحریر بیش
کتابی جداگانه ترتیب داده ام موسوم بفضائل الخلفا و درین عجاله امور ضروریه مانند
اسمای شریفه و تاریخ ولادت و وفات و مدت خلافت علی سبیل الاجمال نوشته
می شود سیدنا ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ولادت باسعادت وی رضی الله عنه
بقول روضة الاحباب بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار ماه و نسب شریفش با نسب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در مره پیوندد و نامش ابوبکر بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد
بن تیم بن مره و نام مادر شریف وی ام الخیر بنت صخر بنت عم ابوقحافه بوده است چنانچه در خلاصة الاخبار
منقول است و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا افاده می نماید که ولادت باسعادت سیدنا
ابوبکر صدیق بعد دو سال و چند ماه از ولادت باسعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود
و هرگاه که ابوبکر صدیق انتقال فرموده عمرش شصت و سه سال بود و بروایت ابن کثیر
روزی چند زیاده ازین بود و خلیفه بن خیاط از یزید بن عاصم روایت میکند که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر را که من اکبرم یا تو پس صدیق رض عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم تو از من اکبر هستی و من از تو اسن هستم و این حدیث مرسل است و غریب و مشهور خلاف این است
و صحیح نموده اند پس امر از عباس بن عبدالمطلب مرویست که سیدنا ابوبکر مردی تمام بالا بود سرخ و سفید
و نزار باریک اندام و نیکو روی و تنک موی بر روی مبارکش رگها می نمود و پیشانی بیرون آمده بود و
محاسن شریف را بحنا و بسمه خضاب می فرمود و در ریاض النضره مرویست که ابن عمر روایت میکند
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که شبیکه در آن شب پیدا شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه

الله تعالی جلشانه وعمّ نواله جنت عدن طلوع فرمود وارشاد کرد که قسم بعزت و جلال خود ست
که در تو داخل نخواهد شد مگر آنکس که دوست دارد این مولود را و مرویست که سیدنا ابوبکر صدیق رضی
در جاهلیت موسوم بعبد الکعبه بود و نزد بعضے عبد رب الکعبه نام داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
موسوم فرمود بعبد الله و قیل بالعتیق بسبب آزادی وی از آتش دوزخ و در وجوه دیگر نیز گفته اند و در
ازالة الخفا مسطورست که زبیر بن بکار گفته است انما سمی ابوبکر عتیقا لانه لم یکن فی نسبه شیء یعاب
به کذا فی الاستیعاب و نزد بعضے عبد الله نیز نام قدیم آنجناب ست و صواب آنست که این نام
و لقب هر دو اسلامی ست و اتفاق کرده است امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ملازمت وی رضی الله عنه بر صدق در جمیع احوال و زود آمد است
کردن است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی که احصا نمے توانم کرد که چند بار شنیدم علی مرتضی را کرم الله
وجهه که میفرمود بر منبر که خدا تعالی تسمیه فرمود ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود بصدیق چنانکه در ریاض
مسطورست و بعضے از اهل تحقیق بر آنند که آن معدن صدق و صفا و توفیق را بآن سبب صدیق خوانند
که ظاهر و باطن او بصدق و راستی مستقیم بود و الصدیق من لم یتغیر باطنه من ظاهره و قیل
الصدیق هو الصادق قولا و فعلا و نیة و عقدا و بعضے عرفا گفته اند که صدیق کسی ست که بذل
کند کونین را در رضای حق تعالی مانند ابوبکر صدیق که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
در تجهیز جیش عسرة از وی پرسید که ما ابقیت لنفسک یعنی برای نفس خود چه گذاشتی در جواب
گفت الله و رسوله و منقولست که چون سیدنا ابوبکر رضی الله عنه بدولت اسلام مستسعد گشت
چهل هزار درم نقد داشت جمله را در راه خدا تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صرف نمود
لاجرم زبان معجز بیان نبوی قدر قدر تش را بخلعت ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر زینت بخشید
و کام جان تش را بجرعه ان امن الناس علی فی صحبته و ذات یده ابابکر معنے ساخت در روضة الاحباب
مذکورست که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که خداوند تعالی میگوید
که از صاحب خود یعنے ابوبکر بپرس که از ما راضی هست یا نه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

پیغام ملک العلام بوی رسانید گفت من کیستم بنده ایم پروردگاره و من چه کس باشم که او رضای من
پرسد چون مے پرسد من در کمال رضایم از وے بعد ازان حضرت خداوند تعالی خبر داد که اگر او میگفت
که من راضی نیستم تمام انبیا را میسر نشدی که رضاے او میکردند و در ازالة الخفا مرویست که روزے
صدیق اکبر پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوة والسلام
نشسته بود پس جبرئیل ع گفت یا محمد ایا ملاحظه میکنی ابوبکر را که عباے پوشیده و آنرا از خار بر سینه بسته
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل ابوبکر جمله مال خود را قبل از فتح بر من نثار کرد
جبرئیل گفت که جناب صمدیت میفرماید که سلام ما بر او برسان و میفرماید که بگو از ابوبکر ایا تو درین فقر
از من راضی هستی یا ناراض چون ابوبکر صدیق این سخن شنید گفت آیا پروردگار من بر من ناخوش
گردیده حال آنکه من از پروردگار خود راضی ام و این کلمه را سه بار تکرار نمود و در کتب سیر منقول است
که ابوبکر صدیق در جاهلیت در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته و از رؤسای اهل مشاوره
القوم بود و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه ماهر بود و از آوان بعثت تا زمان وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سفر و حضر کمتر از وے علیه الصلوة والسلام تخلف نمود و اول کسیکه
در حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطبه خواند و کفار را دعوت اسلام نمود و اول کسیکه او را خلیفه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند و اول کسیکه وصیت بخلافت کرد و اول امیریکه وی را بحج فرستاد
و اول مردیکه از احرار مسلمان شد و اول کسیکه تصدیق معراج نمود و اول کسیکه در اسلام بر مسند
خلافت نشست و اول کسیکه از قریش در زمان حیات پدر خود خلیفه گشت و اول کسیکه ازین
امت مسجد را بنا کرد و اول کسیکه برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بذل نفس خود نمود و اول
کسیکه ازین امت سر از خاک بردارد و اول کسیکه ازین امت داخل بهشت شود سیدنا
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صدیق اکبر را در صفت
رحمت و رافت تشبیه فرمود بملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران با براهیم علیه السلام
و ابن سعد از ابراهیم نخعی روایت کرده که ابوبکر را اواه می نامیدند بواسطه رافت و مهربانی

و بر خلاف آن ابن عساکر از ربیع بن انس روایت میکند که در کتب سابقه نوشته است که مثل
ابوبکر مثل باران است در هر جا که واقع شود منفعت می رساند و گفت نظر کردم در اصحاب انبیا
علیهم السلام و نیافتیم هیچ پیغمبر را که همراه او را صاحبی باشد مثل ابوبکر و ابن عساکر از ابن حصین
روایت کرده است که در ذریت آدم بعد از انبیا کسی افضل از ابی بکر متولد نشده است و در روز
ارتداد حرب ابوبکر رض قائم مقام یکی از انبیا شد یعنی ثواب عمل او دران روز قریب بثواب پیغمبری
بود و صدیق اکبر در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتوی میداد و انس رض گوید که
مقرر داشت جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس چنان وثوق و اعتماد نداشت
را سوای که بر ابوبکر داشت و هیچکس را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خصوصیت و اتحاد چنان
نبود که جناب صدیق را بود و بعد ازان فاروق اعظم را و صحبت دائمه داشت صدیق اکبر با پیغمبر
مصافات او در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در سفر و حضر شریک آنحضرت بودن و اعتبار
و توقیر آنحضرت علیه الصلوة والسلام نسبت با صدیق اکبر زیاده ازان است که درین اوراق گنجد
و از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد
و در مسجد تشریف در آورد و ابوبکر بجانب دست راست و عمر بجانب دست چپ نبی صلی الله
علیه وآله وسلم بودند و آنحضرت هر دو دست هر دو را گرفته فرمود که همین صورت روز قیامت مبعوث
خواهیم شد چنانکه ترمذی روایت کرده و از سعید بن مسیب مرویست که گفت ابوبکر صدیق وزیر
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و مشورت میفرمود جناب رسالتمآب علیه الصلوة والسلام در
جمیع امورات خود از صدیق اکبر رضی الله عنه و از جمله فضائل سیدنا ابوبکر رضی الله عنه که نصیب
هیچ فردی از افراد امت سابقه و لاحقه نشده اینها خصلت اند اول آنکه در غار رفیق سید ابرار
بود دوم روزیکه روز هجرت بود همراه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بود سوم آنکه در بیماری
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد وفات جانشین شد چهارم آنکه در مرتبه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم را پیوسته در نماز امامت فرموده در روضة الصفا مسطور است

نصیحت پیوسته که ابوبکر رض زاهدترین و متواضع ترین امت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
بود و در ایام خلافت خویش جامه پشمین پوشیدے و لیپاری از عظمای عرب و ملوک یمن با
جامهای قیمتی و عباهاے زربفت پیش او مے آمدند و چون لباس زهد و تقوی و تواضع و وقار
او را مشاهده مے نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در پے تخلق و تقلید وے رضی الله عنه میکردند
در حیوة الحیوان منقول ست کان رضی الله عنه کبیر الشان زاهدا خاشعا اماما حلیما وقورا
شجاعا صابرا رؤفا عدیم التطیر فی الصحابه در کنز العرفان مرقوم ست که بتحقیق جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را وصیت فرمود که یا علی برائے ابوبکر دوست خالص و برائے
عمر دوست بزرگ دارنده و برائے عثمان رفیق باشے زیرا که من شب معراج از خدا تعالی سوال
کردم که بعد از من خلافت برائے تو باشد خداوند کریم ابا و انکار فرمود مگر برائے اینها و گفت ختم کردم
نبوت بر تو خلافت را بر علی ختم نموده ام در زینة الاسرار از ابن عباس رض منقول ست که گفت
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که مرا در شب معراج بر آسمان بردند رو برو ے
پروردگار خود بایستادم رب العزت فرمود یا احمد اہل ارض را بر کدام کس گذاشتی عرض کردم که ابوبکر
صدیق گذاشته ام پروردگار جل اسمه فرمود که او دوست ترین بندگان من ست نزدیک من بعد
از تو سلام من باو رسان چنانکه در لغبار الدول و آثار الاول مرقوم ست و دارقطنی و خطیب و ابن
عساکر از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت میکنند که فرمود جناب مرتضوی که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم از من که از خدا تعالی سه بار در خواست کردم که ترا مقدم دارد پس ابا کرد و راضی نشد
مگر بتقدیم ابوبکر رضی الله عنه و طبرانی از معاذ رضی الله عنه روایت مے نماید که فرمود رسول خدا صلی الله
که در خواب دیدم که مرا در یک پله ترازو نهاده اند و امت مرا در پله دیگر من در وزن برابر آمدم با امت باز ابوبکر را در یک
پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر نهادند هر دو برابر آمدند بعده عمر را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر هر دو برابر آمدند
باز عثمان را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر هر دو برابر آمدند انگاه میزان را برداشتند این حدیث
دلالت دارد بر خلافت حضرات ثلثه علی الترتیب و روایت میکند طبرانی از ابو ذر رض قال قال رسول الله صلعم

اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر فانهما حبل الله الممدود من تمسک بهما فقد تمسک بالعروة الوثقی
لا انفصام لها و منقولست که روز حنین جنگ سخت شد جبرئیل بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم حاضر شد و گفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ سخت شده است و از جبرئیل پرسید
که گرامی ترین اصحاب کیست که اگر امرے واقع شود وے را بدانیم و اگر نشود او را بگزینیم رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اینک ابوبکر صدیق وزیر و قائم مقام من خواهد بود و عمر بن الخطاب
دوست من است براستی سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من هست و من از وے
و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت و در حیوة الحیوان مذکور است که روز دوشنبه که جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم انتقال فرمود باجماع جمله مسلمانان سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه همان روز
خلیفه شد در سقیفه بنی ساعده بیعت بر خلافت وی نمودند و گویند که در ایام خلافت خویش جناب
صدیق اکبر لشکر اسلام برائے قتل اهل ارتداد تعیین فرموده بود بعد تدارک و قلع و قمع اهل ارتداد
فوج اسلام بتسخیر ملک عجم تسیر کرد و مثنی بن حارثه تعیین کرد و هم فوج اسلام را جهت تسخیر روم
و شام تعیین چهار امیر مقرر فرمود و هر یکے را بامارت نامزد نمود عمرو بن عاص را با جمعے از راه
رمله بفلسطین و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر گردانید
چنانچه فتح نمایان با اهل اسلام حاصل گشت و در ایام خلافت وے رضی الله عنه [illegible]
بحر و از عراق و بعضے از صحرائے بادیه عرب و شام و اجنادین از زمین فلسطین مفتوح گشت و غنائم
نصیب اهل اسلام گردید و وفات آنجناب رضی الله عنه بقولی روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم جمادی الآخر
سال سیزدهم از هجرت بود و در بعضی روایت هشتم ماه مذکور آمده است و بقولے در آخر روز دوشنبه
شب سه شنبه علی الاصح وفات نمود کما ذکر فی الریاض و در صفوة الصفوة ذکر کرده که اهل سیر گفته اند
که انتقال فرمود سیدنا ابوبکر رضی الله عنه لیلة سه شنبه درمیان مغرب و عشا هشت روز از جمادی الآخر
سنه سیزده باقی بود و ابن اسحق گفت که انتقال نمود سیدنا ابوبکر رضی الله عنه روز جمعه که هفت روز
از ماه مذکور باقی بود ذکر کرده است ابو عمر و الاول اصح زیرا که از جناب صدیقه رضی الله عنها مروی است

کرده بود هرگاه که سیدنا ابوبکر رضی الله عنه بیمار شد گفت امروز کدام روز است گفتیم روز دوشنبه
باز گفت که در کدام روز رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم انتقال فرموده گفتیم
بروز دوشنبه سیدنا ابوبکر رضی الله عنه گفت که من امیدوارم که در میان این روز و در میان
این شب تا آخر حدیث و سبب وفات آنجناب بروایت اهل سیر مثل روضة الاحباب وغیره
آن بود که یکی از معارف یهود آنجناب رضی الله عنه را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرد
امیر المومنین ابوبکر رض و حارث بن کلده مطبب از آن طعام خوردند و در اثنای اکل حارث
گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در این خوردنی زهر یکساله است من و تو بیکروز از این عالم
خواهیم رفت هر دو همان روز بیمار گشته مدت یکسال مریض بوده در آخر جمادی الآخر سال سیزدهم از
هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب رضی الله عنه اقوال دیگر هم وارد یافته اند که ایراد
آن موجب اطناب کلام است و در اخبار الدول و آثار الاول از اخبار الزمان نقل نموده که چون
امیر المومنین ابوبکر رض انتقال فرموده اسما بنت عمیس زوجه وی آنجناب را غسل داد و در میان
حجره و منبر شریف عمر بن الخطاب رض بر جنازه رحمت اندازه وی نماز خواند و نعش وی رض بر سریر که
نعش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بر داشته بودند بر داشتند و آن سریر از آن جناب
صدیقه رض بود و از چوب ساج و لیف خرما ساخته و بافته بودند و در نزهة النواظر نقل نموده که سیدنا
علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد نموده که چون وفات امیر المومنین ابوبکر صدیق قریب رسید مرا طلب
کرد و گفت یا علی تو غسل ده مرا از دستی که غسل دادی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را و کفن کن
مرا در پارچه من و جنازه مرا قریب بر روضه منوره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ببری اگر قفل در روضه
بی کلید کشاده گردد مرا در جنب مرقد مطهر خیر البشر علیه الصلوة والسلام دفن کنی والا جسد مرا در گورستان
مسلمانان مدفون سازی جناب مرتضوی کرم الله وجهه میفرماید که من ابوبکر صدیق را غسل و کفن
دادم و من اول آن اشخاص بودم که بر در روضه منوره رسول خدا حاضر شدم و الله ثم والله بتحقیق من دیدم که
چون آن جنازه رحمت اندازه صدیق اکبر را قریب خوابگاه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آوردند قفل در روضه

اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام بغیر مفتاح مفتوح گشت و من آواز قائلی را شنیدم که میگوید ادخلوا الحبیب
فان الحبیب الی الحبیب مشتاق علی آمرزنی گفت پس من دفن کردیم خلیفهٔ رسول خدا را با رسول خدا صلعم و گردانیدیم سر او را قریب
کتف آنحضرت والصادق کردیم لحد خلیفه با قبر رسول خدا صلعم و در شواهد النبوة مذکور است که حضرت عائشه رض گفت
که بعضی گفتند که ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع ببریم و من گفتم که در حجرهٔ خود
پیش حبیب خود علیه الصلوة والسلام دفن کنیم در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آوازی
شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی الحبیب و دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را
شنیده بودند تا غایتیکه مردمان در مسجد نیز شنیده بودند گویند که سیدنا صدیق اکبر رض بشب سه شنبه بهشت
عدن خرامید و آخر سخنیکه ابوبکر صدیق رض بآن متکلم شد این بود رب توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین
و عبدالرحمن بن ابوبکر و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه رض در قبر وی در آمدند و هم در شب او را
دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزا گویند امیر المومنین ابوبکر صدیق رض در ایام مرض خود
چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود
و در این باب وثیقه بقید قلم آورد و جمله اصحاب هدایت انتساب سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر
نهادند و در مجموعه حقایق منقول است که جناب مرتضوی کرم الله وجهه در قبر صدیق اکبر بوقت دفن
در آمد و خشت بر لحد از دست مبارک خود می نهاد و هفت اندام مبارک جناب مرتضوی در لرزه در آمد
و رنگ چهرهٔ مبارکش از شدت دهشت متغیر گشت چون از دفن صدیق اکبر رض فراغت یافت جناب
فاروق اعظم از حضرت مرتضوی استفسار کرد که یا علی گاهی من ترا اینقدر پریشان و خائف و ترسناک
ندیده بودم که امروز در قبر صدیق اکبر یافتم سبب چیست جناب مرتضوی ارشاد کرد که قسم
بخدائیکه محمد را برسالت برای هدایت خلق فرستاده وقتیکه خشت دومی در لحد ابوبکر رض
نهادم دیدم دریچه از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشت و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خویش از دریچه بیرون آورده ریش سفید ابوبکر رض
را گرفته از زبان شفاعت ترجمان ارشاد کرد که خدایا بحرمت ریش سفید ابوبکر که با عاصیان من [illegible]

بر گناه امت گنهگار من رحمت فرمای درین اثنا آوازی از غیب آمد که ای محمد اگر تو بواسطه ریش سفید ابوبکر
افروزش جمله میخواستی همه را امروز مرحوم و تمام اهل کفر را می بخشیدیم و در عذاب گرفتار نمیکردیم و همه را ایمان
ارزانی میکردیم حالیا گنهگاران امت را بواسطه ریش سفید ابوبکر رحمت کردیم و الله اعلم و مدت عمر شریفش
شصت و سه سال و بقولے شصت و پنجسال بود المختصر سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ابتدای بعثت
رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان رحلت آنجناب در خدمت حاضر بود و بعد از وفات هم زیر قدم
رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آسوده است و پسر کش رضی الله عنه و اولاد آنجناب رضی الله عنه بروایت
روضة الاحباب و ریاض النضره سیدنا ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح خویش در
آورده یکی قتیله بنت العزی که بعضے او را قتیله نیز گفته اند و عبدالله و اسما که ملقب بذات النطاقین
است از او متولد شده اند دوم ام رومان بنت عامر والده عبدالرحمن و عایشه صدیقه رضست و امیرالمومنین
ابوبکر صدیق در اسلام نیز دو زن را عقد فرمود یکے اسما بنت عمیس که محمد از وے متولد شده دوم حبیبه
بنت خارجه بن زید الانصاری و او در وقت وفات صدیق اکبر رضی الله عنه حامله بود و دختری
آورد موسوم بنام کلثوم جناب صدیقه رضی الله عنه پرورش او فرمود و الله اعلم و گویند که در زمان
خلافت سیدنا ابوبکر صدیق نقش خاتمش بروایتے نعم القادر الله و بقولے عبد ذلیل لرب
جلیل و مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده خصال موفورست و خصایل حمیده و فضایل پسندیده
او غیر محصور خامه شکسته زبان از ایراد آن معاف و معذور سیدنا عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد
عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محرم و نسب شریفش بانسب عالی رسول خدا صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وسلم در کعب بن لوی موصول میشود و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی
بن قرط بن عبدالله قرط بن زراح بن عدی بن کعب ابن کو و اسم شریفش عمر بود و کنیت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم او را روز بدر بابو حفص و قیل بابو حفصه و نام نهاد جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم او را بفاروق و الفرقة بین الحق والباطل و از ابن عباس مروی است
که رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که من با جبرئیل در مسجد خود نشسته سخنان میگفتم که ناگاه آمد

جبرئیل گفت آیا نیست این برادر تو عمر بن الخطاب گفتم آری یا اخی آیا برای عمر در آسمان اسمی
بوده است چنانکه بر زمین برای او اسمی بوده است جبرئیل گفت که قسم بآنکس که ترا بحق
مبعوث کرده بدرستیکه نام او در آسمان فاروق است و در زمین عمر و در روایتی آنکه اسمش در آسمان
فاروق و در انجیل کافی و در توریت النواره منطق الحق و در جنه سراج است چنانکه در ریاض النضره
نقل نموده و بثبوت پیوسته که سیدنا عمر بن الخطاب مردی ضخیم طویل القامت بود و در غایت
ضخامت و طول او چنانکه سواره رفتی مردم از دور می پنداشتند که سوار است و در روایتی آنکه مشرف
بود بر مردم بیکذراع و در پهلوی هر کس که نشستی از آن کس بلندتر بودی و اصلع و اعسر و الیسر بود
یعنی بدست چپ و هم بدست راست کارها توانستی کرد و اکثر برآنند که وی گندم گون بود و بعضی برآنند
که وی ابیض و امهق یعنی سفید و در غایت سفیدی بود و در سال زیاده از سنین خلافت
وی قحط اتفاد و نخواست او که رنگ وی را اکل از فقر او در ایشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار
کرد و ترک فرمود شرب لبن و اکل سمن بنابر آن سبب او سیاهی و سمرة در لون وی دیده شده لیکن
اعتماد بر قول اول است و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شارب وی انبوه بود و در اطراف
شاربین او صهبه یعنی سرخی بود و چون بغضب رفتی آنرا بافتی و اکثر برآنند که موی خود را بحنا رنگ
کرده و در روایتی آنکه کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی را رنگ کند گفت میخواهی
که اطفای نور من کنی چنانکه فلان اطفای نور خود کرد و گویند که از وی رضی پرسیدند که تغییر شیب
خود نمیکنی چرا که ابوبکر خضاب میکرد گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت من شاب
شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة یعنی هر کس که پیر شد در اسلام روز قیامت برای او نوری
خواهد بود با آنجهت تغییر شیب خود نمیکنم و روایت اول صحیح است و در روضة الاحباب مذکور است که طریق
جمع بین الروایتین آنست که گویند اول خضاب میکرد اقتدا بابوبکر رضی نمود و بعد از آن بحکم
حدیث عمل نمود و ترک کرده باشد و الله اعلم و نیز در روضة الاحباب مسطور است که فاروق اعظم
از اشراف و اکابر قریش بود و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت

تعلق داشت اگر چه ابن قریش و قبایل دیگر خصومت و نزاعی واقع میگردید فاروق اعظم را
بشارت و رسالت پیغمبر میفرستادند اگر با قریش مفاخرت میکردند و کسی از قبیل ایشان بمفاخرت
میفرمود و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و رشد و نزاهت نفس و رفق او به مسلمانان و شدت
و غلظت و صلابت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و حفظ او
او از باطل و تعظیم او آثار سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و متابعت او حضرت لیالی
و اهتمام او مصالح مسلمانان را و اکرام و اهل خیر و فضل را و وی رضی الله عنه از جمله معبر که بدر و احد
و خندق و بیعة الرضوان و فتح مکه و خیبر و حنین و تبوک بوده و در سایر مشاهد و اعتها از حضرت تخلف
نورزیده و یکی از عشره مبشره بوده است و در احادیث صحیحه معتبره وارد گشته که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم دعا فرمود که خداوندا قوی و غالب و معزز گردان اسلام را بابی جهل که نام او عمرو بن
هشام است و عمر بن الخطاب و این دو کس اشد و اقوی بودند در قریش خدا تعالی دعای
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را در حق عمر بن الخطاب اجابت فرمود و دین اسلام
را بدو معزز نمود چنانکه عبدالله بن مسعود گوید تا عمر در اسلام درنیامده بود نتوانستیم تا نزد خانه
کعبه کردن چون او مسلمان شد در پیش ایستاده مسلمانان با وی نماز کردند و نیز عبدالله ابن مسعود
میفرماید که اسلام عمر فتحی بود مسلمانان را و هجرت او نصرتی بود اهل اسلام را و امارت او رحمتی بود
خلق را و ما که مسلمان بودیم همیشه عزیز بودیم از ان وقت که عمر رض با سلام در آمد و صهیب بن سنان
میفرماید که قبل اسلام عمر ما از آزارندگان خویش انتقام گرفتن نمیتوانستیم بلکه بعد از اسلام عمر رض و
است که از ان روز باز که عمر رض مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام
دیگر خواری ندیدند و در کشف الاسرار از ابن عباس منقول است که چون عمر بن الخطاب اسلام
آورد جبرئیل آمده فرمود ای محمد تحقیق اهل آسمان با سلام عمر استبشار نمودند چنانکه ابن ماجه روایت
کرده است و در ریاض النضره از ابن مسعود رض منقول است که هرگاه که عمر بن الخطاب اسلام آورد
اسلام ظاهر شد و دعوة حق باعلان کرده شد و از سیدنا علی بن ابی طالب مرتضی منقول است که فرمود

الله تعالی بایان رامومنین تمام نکرده تا آنکه اسلام آورد عمر رضی الله عنه و ابن سعد از ابو ایوب بن موسی
مرسلا روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که او تعالی گردانید حق را بر زبان
عمر و قلب او و او فارق ست الله تعالی باو درمیان حق و باطل فرق فرموده و از ابی بن کعب مروی ست
که فرمود رسولخدا صلعم که گفت جبرئیل هر آینه خواهد گریست اسلام بر موت عمر و در جامع ترمذی از عقبه
بن عامر مرویست که فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم که اگر بعد من پیغمبرے بودے هر آئینه عمر
بشرف نبوت مشرف می شدی او نیز در کتاب مذکور از ابو سعید خدری مرویست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هر کس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو
وزیر از اهل زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل ست و وزیران من از اهل زمین
ابوبکر و عمر ست و از علی ابن ابیطالب مرویست که گفت فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم پرهیز
کنید از غضب عمر پس بتحقیق الله تعالی غضب میکند بغضب او و از ابن عمر مرویست که نوبتی
حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام ملاحظه فرمود که فاروق اعظم جامهٔ سفید پوشیده آنسرور
پرسید که این جامه نو ست یا شسته فاروق اعظم عرض کرد که جدید ست آنجناب ارشاد نمود
البس جدیداً و عش حمیداً و مت شهیداً و زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا والآخرة فاروق اعظم
عرض کرد و ایاک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست
که فرمود شنیدم رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم را که میفرمود آن عمر سراج اهل الجنة چون این خبر
بعمر بن الخطاب رسید با جماعت صحابه برخاست و نزد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمد و گفت که تو خود
از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدی که میفرمود عمر سراج اهل الجنة جناب مرتضوی
فرمود بلی عمر رض گفت که برای من وثیقه بنویس که من شنیده ام جناب مرتضوی تحریر فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابیطالب لعمر بن الخطاب عن رسول الله و عن جبرئیل عن الله
تعالی ان عمر سراج اهل الجنة پس این تحریر را سیدنا عمر بن الخطاب از دست جناب مرتضوی
گرفت بیکی از اولاد خود سپرد و نموده وصیت ساخته که وقتیکه من بمیرم غسل دهید و کفن کنید مرا دین

رقعہ ایا من در بپیچید تا پیش حضرت عزت جل شانہ بگذارم وچون آنجناب انتقال فرمود حسب
وصیت او رضی اللہ عنہ آن کتابت را در کفن آنجناب نہادند و دفن نمودند در ریاض النضرۃ
از کتاب الموافقہ ابن السمان نقل کردہ و در وسیلۃ النجاۃ جارے مولانا محمد مبین علیہ الرحمۃ
بعد ذکر این حدیث نوشتہ اند کہ شاید از اینجا سند جواب نامہ کہ در کفن مردہ میگذارند بدست
آمدہ باشد واللہ اعلم و از ابی بن کعب مرویست کہ شنیدم رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راکہ
میفرمود کہ جبرئیل عم نزد من آمد گفتم از جبرئیل کہ مرا خبر دہی از فضایل عمر کہ برای او نزدیک اللہ تعالی
چیست جبرئیل گفت از من کہ یا محمد اگر با تو بنشینیم اینقدر کہ نوح عم در قوم خود ماند باینہمہ نمی توانم
کہ از فضائل عمر ترا خبر دہم وآنچہ برای او عند اللہ بودہ است بعد از آن جبرئیل فرمود یا محمد ہر آئینہ
اسلام بعد موت تو بر موت عمر خواہد گریست چنانچہ ابو سعد در شرف النبوۃ روایت کردہ
و از ابوہریرہ مرویست کہ گفت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ در خواب دیدم کہ بر سر
چاہی ایستادہ ام وآب از چاہ میکشم ومردمان را می آشامانم ابوبکر صدیق آمد و دلو را
از دست من گرفت ویک دلو آب کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود واللہ یغفر لہ پس عمر بن
الخطاب آمد و دلو را از دست ابوبکر گرفت پس در دست وی دلو بزرگ وکلان شد وآب میکشید
تا مردم را سیراب گردانید و در روایتی آنکہ فرمود رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ پہلوان را
ندیدم کہ مانند عمر کشیدہ باشد وچندان آب کشید کہ مردم سیراب گشتہ از سر چاہ بازگردیدند اینحدیث
ماول بخلافت وی بودہ است بالجملہ بازوے سنت بمعاونت او تقویت یافت واہل توحید
بموافقت او قوی وستظہر گشتند و از سعید بن جبیر منقول است کہ عمر را بسیار یاد کنید زیرا کہ
چون او را یاد کنید عدل را یاد کردہ باشید وچون عدل را یاد کنید حق سبحانہ وتعالی را یاد کردہ
باشید وعن عائشہ رض اذا ذکر عمر فی المجالس حسن الحدیث فزینوا مجالسکم بالصلوۃ علی النبی
صلے اللہ علیہ والہ وسلم وبذکر عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وبعد وفات جناب امیر المومنین ابوبکر الصدیق
حسب وصیت خلیفہ شد جمہور مسلمین وسائر مومنین بیعت عمر نمودند وحلقہ طاعت وی درگردن خویش انداختند

وگویند که در زمان خلافت جناب فاروق اعظم فتوح کثیره نصیب اهل اسلام گشت و ملک مصر
و شام و عراق و جبال و خراسان و روم و قسطنطنیه و دمشق و نخل و میان بعلبک و حلب و قنسرین و حمص
و واقعه یرموک و فتح ایلیا و جزایر و ارمینیه و قیساریه و اسکندریه و جیره و مداین و دینور و قومس و
طبرستان و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اهواز و فارس و اصطخر و ری و آذربایجان و اصفهان و
و بیت المقدس و نهاوند فتح گشت و اکثر بلاد در ضبط اهل اسلام در آمد و احکام اسلام در آنجا
جاری شد و کوفه و بصره را آنجناب بنا فرمود و اسلام باقصای بلاد عالم رسید و کفر و ملت باطل مضمحل گردید
در عالم . و نقی و طهارت ظاهر گشت و در روضة الاحباب مسطور است که تفصیل فضایل وی رض آنکه در زمان
خلافت وی ممالک عرب و عجم در اهل اسلام را مسلم شد از طرف مشرق فرمان او تا نهر جیحون روان و از سوی
شمال نسیم دولت او تا قریب بحر و سد اسکندری وزان بود و از ناحیه مغرب تا اقصای مصر و اسکندریه و تخوم روم
نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سرحد هند و سند برق حشمت و شوکت او لامع گشت
و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و رایت عدل و انصاف وی را در
روی زمین تا باوج آسمان فراخت در حبیب السیر مرقوم است که در زمان خلافت او هزار و سی و شش شهر
با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار کنیسه خراب شده چهار هزار مسجد بنا گشت و یکهزار و نه صد منبر بر جوانب
محاریب جوامع جهت خطبه منصوب ساخته و گویند که وی رضی الله عنه اول کسی است که بعد صدیق اکبر
امیر المؤمنین لقب وی شد . و اول کسیکه در اسلام وضع تاریخ نمود و اول کسیکه جمع قرآن کرد در مصحف یعنی
باعث شد بر آن و اول کسیکه امر فرمود مسلمانان را بآنکه در مساجد خویش نماز تراویح با جماعت گذارند
و اول کسیکه حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر ساخت و اول کسیکه از خلفا در شب دوران نمود و از احوال
رعایای خویش بنفس نفیس تفحص فرمود و اول کسیکه زندان ساخت و اول کسیکه تعزیر تعیین کرد و اول کسیکه در اسلام
اتخاذ بیت المال کرد و اول کسیکه بر گفتن هجو مردم را معاقب ساخت و اول کسیکه از بیع امهات اولاد
نهی نمود و اول کسیکه مردم را بر آن داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند قبل از آن چهار و پنج و شش تکبیر
میگفتند و اول کسیکه در اسلام وقف کرد و اول کسیکه اتخاذ جوامع و منبر نمود و اول کسیکه درّه در میان آورد

وبآن تادیب می نمود جناب فاروق اعظم رضی اللہ عنہ بود و در روضۃ الصفا مسطور ست
کہ بعضی از مورخان گفتہ اند کہ عمر رضی اللہ عنہ بعد از سی و نہ مرد و سیزدہ زن باسلام
دریافتہ و بعضی بعد از چہل کس گویند و بعد از چہل و پنج نیز گفتہ اند و در روضۃ الاحباب
گفتہ کہ اسلام او رضی اللہ عنہ بعد از چہل مرد و یازدہ زن و بقولے سی و نہ مرد و سیزدہ زن
و بقولے چہل و پنج مرد و یازدہ زن و بقولے چہل مرد و دہ زن واقع شدہ در حسب السیر
مذکور ست کہ در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشتہ بآن ساعت حضرت
رسالت و اصحاب را کہ در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکار ادائے
نماز قیام نمودند و مشرکان از مہابت آنجناب نتوانستند کہ در صدد منع و زجر آیند و در روز
دران ایام آیۂ کریمہ یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المؤمنین در شان آن خلیفہ
ہدایت قرین نازل گشت و مرتبہ او در فراز مسند دستیۂ نبوت از امثال و اقران
در گذشتہ و در واقدے و رسالہ جہری منقول ست کہ پیش از اسلام عمر رض در درون
سقف خانہ نماز آہستہ میگفتند و آن روز کہ عمر رض ایمان آورد بانگ نماز آمدند و راہ
بانگ گفتہ مے شد و در راحت القلوب حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا
علیہ الرحمہ مسطور باید کہ روزے خلیفہ ثانی رض در حظیرۂ خویش پشت بسایۂ آفتاب دادہ
نشستہ بود و خرقہ خود را پنبہ میکرد چون ساعتے برین حال بگذشت از گرمی
آفتاب پشت مبارک او گرم گشت بجانب آفتاب بنظر گرم نظر کرد فی الفور آفتاب سیاہ
شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع اینحال پر ملال حضرت رسول مقبول صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم از بس متفکر بودند کہ روح الامین نازل گشت و پیغام رسانید کہ امروز
آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی اللہ عنہ چنان تافتہ کہ پشت آنحضرت گرم شد بغضب
در آفتاب نگریست ازین سبب نور از آفتاب گرفتہ شد الحال اگر عمر گناہ آفتاب
عفو کند باید نور گم گشتہ وی باز آید ورنہ تا قیامت آفتاب ہمچنین بلا نور خواہد ماند

پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر را نزد خود طلب داشته شفاعت آفتاب کرد چون
امیر المؤمنین بعفو بر گناه و گستاخی آفتاب پرداخته فی الحال باز از سر نو آفتاب عالمتاب منور
گردید و آن نور او را مسرور کرد و را پاس خلافت سعید تا عمر بن ابو قرح آمده از ابن عمر رضی الله عنه منقول
است که جناب فاروق اعظم به سعد بن وقاص نوشت که نضله بن معاویه انصاری را بجانب حلوان
عراق روانه کند پس سعد بن ابی وقاص نضله بن معاویه را بخواند و سه صد سوار همراه او
داد و او را فرمود که بر روستاق حلوان بگردد چهارپایه آن مواضع به اندوه چیزی که یابد غارت کند
و نزد یکی او آورد نضله برفت و گوسپند و شتر و چهارپایه دیگر که یافت جمله برگرفت و برگشت
حلوان همی آمد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را رفتن افتاد وقت نماز دیگر چارپایه که در دست
بود بر دامن کوه باز گذاشت تا چرا کنند و نضله پیش آمد تا بانگ نماز گوید چون گفت الله اکبر الله اکبر آغاز کرد
جواب داد کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت اخلاصا یا نضله چون
گفت اشهد ان محمدا رسول الله هاتف گفت این پیغامبری است که بعد از وی هیچ پیغامبر نباشد و او بشارت
داد ما را بآن پیغامبر عیسی بن مریم که بر سر ایشان روز قیامت ادیان است رسول صلی الله علیه
وآله وسلم را روزگار و راز بقا باشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازی است که فریضه
کرده از خدای آنکس که بران مواظبت نماید آن از وقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت
قد افلح من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت الاخلاص کله یا نضله
حرم الله بها جسدک علی النار چون از نماز نضله فارغ گشت برپای خاست و باواز بلند گفت ای هاتف
آواز تو بشنیدیم و سخن تو فهمیدیم اگر تو از فرشتگانی صد [illegible] و اگر از پیر بلا [illegible] اهلا و سهلا
و اگر آدمی باشی السعادت بیرون آی تا ترا ببینیم و بمشاهدت تو بیاساییم با جماعتی آمده ایم از امت پیغامبر
آخر الزمان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و از وفد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه چون نضله
این سخنها بگفت پیری از درون کوه بیرون آمد موی سر و روی و موی [illegible] سپید [illegible]
کوتاه بالا میانه قد جامه صوف پوشیده سر برهنه داشت عصایی در دست [illegible] بران تکیه کرده گفت

السلام علیکم ورحمة الله او را جواب سلام باز دادند نضله ازو پرسید که تو کیستی و اینجا چون افتادۂ
مسکین گفت نام من زریب است پسر برتلما و عیسی بن مریم مرا دعا کرده است که خدا تعالی چندان
عمر دهد که من او را بینم که از آسمان نزول نماید و فرموده است که درین کوه ساکن باشی و خدا تعالی را
می پرستم و انتظار نزول عیسی علیه السلام از آسمان میکنم و قتل می نمایم خنزیر را و می شکنم صلیب
را و بیزارم از آنچه که حلال میدارند نصاری و سلام من بعمر بن خطاب برسانی و او را بگوئی که همین
طریقت و سنت را که می ورزی ملازم گیرے و بران مواظبت و مداومت نمائی و یقین دانی
که قیامت نزدیک است و چون در میان امت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه چند خصائل
ظاهر شوند باید گریخت نضله گفت مرا از ان خصایل خبر دهی تا واقف شوم گفت وقتیکه مردان
بمردان و زنان بزنان در مباشرت اکتفا سازند و منسوب شوند بطرف غیر موالی خود و رحم
نکنند بزرگان بخوردان و توقیر ننمایند خوردان بزرگان را و ترک معروف نمایند پس حکم نکنند
بمعروف و ترک نکنند منکر را پس منع ننمایند از ان و عالمان تعلیم علم نمایند و این اجرت گیرند و
دنیا رو در اهم را بالعوض آن حاصل سازند و امرا با غلامان بسازند و اگر چه غلات بسیار باشد
نرخ گران شود و آنوقت مشوره با بندگان و خادمان کنند و یگانگان را قتل کنند تا دیگران عبرت
گیرند و صدقه خود ندهند الا اندک چنانکه وقت باشد که در پیشے سالی بگردد و درهم نیابد و قرآن را
تزیین نمایند بنقره و طلا و با الحان و مزامیر بخوانند و مسجد ها را نقاشے و زرکاری کنند
و منارها بلند برارند و گواهے دروغ بسیار دهند و باران اندک ببارد و زنا حلال دارند و ربوا
خورند و رشوت گیرند و دین را بدنیا بفروشند و اتباع بهوای نفس سازند و قطع ارحام نمایند
و پیر زن شود هر دو از خانه خود و استاده شود بطرف شخصیکه میفتد بر پای او و سلام کند
و سوار شوند زنان بر اسپان چون این خصائل ظاهر شوند باید ترسید عیاذاً بالله خشم
خدا تعالی و در پس زریب این کلمات بگفت و بازگشت و در کوه غایب شد و مسلمانان
روانه شدند و غنائمیکه از رساتیق یافته بودند نزدیک سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آوردند

وقصه زریب بن برثملیا و کلماتی که از او شنیده بودند تقریر کردند سعد بن ابی وقاص بخدمت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت و او را خبر داد که در حلوان مقیم است و ماجرای زریب عرض کرد امیر المؤمنین جواب
نامه سعد بن ابی وقاص باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا گفت و فرمود که چون بر مضمون این
نوشته واقف شوی بخویشتن برو تا پایان آن کوه و از حال زریب تفحص سازد و آنچه او را معلوم
شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید و اگر ما ثابت شود سلام ما برساند که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما را خبر داده بود که بعضی از اولیای عیسی علیه السلام در آن کوه منزل گرفته اند چون
خطاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسعد وقاص رسید بموجب حکم فرمان او بر نشست و بپایان
آن کوه رفت و بخویشتن بانگ نماز گفت حوالی نشستند مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ نماز
گفتند هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا گرد جمله کوههای حلوان بگشتند و بانگ نماز
میکردند و چهل شبانروز در آن کوه تک و پوی می بودند و بجد تمام او را می جستند و آواز می دادند و نام
میخواندند هیچ آواز نشنیدند و اثری از آن ندیدند و از حال او هیچ معلوم کردن نتوانستند سعد
بازگشت و بحلوان آمد و کیفیت حال بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت والله اعلم چنانکه صاحب
ریاض النضرة نقل کرده است و در فضایل و مناقب عمر رضی الله عنه احادیث بسیار وارد شده
و زیاده از آنست که احصا توان کرد و سبب شهادت سیدنا عمر رضی الله عنه را علمای اخبار
و نقلهٔ آثار در مصنفات و مولفات خود بتصریح تحریر نموده اند در اینجا مجملا بخامهٔ القلم شکسته
رقم میگردد که چون سیدنا عمر فاروق رضی الله عنه در ماه ذی حجه سنه بیست و سه جهت گزاردن
حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شده و ازواج مطهرات سید انبیا و رسل
علیه افضل الصلوة را دستوری داد تا برای ادای حج همراه باشند چون بمکه معظمه رسیدند شرایط
تعظیم و احترام خانه مالک العلام بجای آورد و لوازم طواف رکن و مقام تقبیل بجا رسانیده و بمقتضی المرام
عنان عزیمت بمدینه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام معطوف گردانید و لیکن از وصول بمدینه
روزی کعب الاحبار باوی گفت که یا امیر المؤمنین تهیه سفر آخرت بپرداز که از عمر تو زیاده از سه روز نه

باقی نمانده و چون عمر رضی الله عنه مرضی و علیتی والمی اصلا نداشت از سخن کعب تعجب فرموده پرسید
که تو همینی از کجا دانستی جواب داد که از توریت عمر رض گفت ذکر من در توریت هست کعب احبار جواب
داد که آری بعضی از صفات و افعال تو دران کتاب مذکورست و همدران آوان غلام مغیره
بن شعبه که موسوم بقبر ذر بود و ابولولو کنیت داشت مجوسی بود یا نصرانی نزد خلیفه رسول آمده
از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیر المومنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگری
و نجاری و نقاشی جناب خلافت مآب باز سوال کرد که روزی مغیره از تو چه قدر مبلغ میخواهد جواب
داد که دو درهم بر قولی آنکه چهار درهم و بروایتی آنکه در ماهی صد درهم امیر المومنین گفت که با وجود آنکه
هنر اینچه مغیره از تو میطلبد مناسب ست فیروز از شنیدن این سخن متغیر شده امیر المومنین
گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای با وی تواتی ساخت چه باشد که اگر جهت آرد
کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیای سازم
که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی بلاد و امصار از ان باز گویند و از مجلس بیرون رفت
امیر المومنین عمر گفت که این غلام مرا بقتل تهدید نمود و همدران نزدیکی صبحی ابولولو بمسجد
شتافت و فرصت نگاهداشت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب بامامت بادا
نماز بامداد قیام می نمود قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم باندامش رسانید از انجمله
زخمی که زیر ناف آنجناب زده بود کارگر آمده امیر المومنین عمر از پا در افتاد و ابولولو همان ساعت
گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه زندان
لحد گردید القصه چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام پذیر نیست عبد الله پسر
خود را فرمود که نزد ام المومنین عائشه برو و لفظ امیر المومنین از من تغییر بکن که من امروز
امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر بنده اسلام و تحیت میرساند و از نور حضرت میطلبد که
در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده آن التماس
بشرف اجابت اقتران یافت و امیر المومنین باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از الفراغ

رشتهٔ حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهند اگر اجازت دهد فبها و الا مرا در گورستان
مسلمانان دفن کنید فاروق اعظم بعد از آنکه از امثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه
بست و سه بخلد برین شتافت و فی ریاض النضرة روایت ان ملک الموت لما دخل علیه
سمعه عمر یقول للملک آخر بیت امیر المومنین یا غنة شئ کانه القبر فقال عمر یا ملک الموت من تکون
انت خلفه هکذا بینه و منقولست که چون روح پاک آن خلیفه برحق رب العالم قدس بردند پس از
فراغ از غسل و تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه وی را بمسجد رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم
آوردند و ما بین القبر و المنبر که در شان او روضة من ریاض الجنة وارد بود نهادند بموجب وصیت
صهیب رومی امامت نماز جنازه کرده بروی نماز گذارد بچهار تکبیر زیاده نکرد بعده جنازه اش
را برداشته بدر حجره عائشه صدیقه آوردند و بار دیگر بموجب وصیت تجدید اذن کردند جناب صدیقه
انجاز وعده خود فرموده گفت ادخلوا بالسلام من هرگز از عطیه خود رجوع نکرده ام آنگاه انگشتان
خود در اشباک نموده بر سر نهاد و آواز برکشید و اعمراه و وا ابو بکراه دوست شما عمر بزیارت
آمده ست و رخصت دخول می خواهد یکبار فریاد از اهل مدینه برخواست و زلزله در زمین و آسمان
افتاد بعد از ان جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابو بکر رضی الله عنه دفن ساختند و در تاج القصص
آورده که چون جنازه وی را پیش حظیره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند قفل بی کلید کشاده
شد و در باز گردید تا او را دفن کردند از حسن بن ابی جعفر مرویست که هرگاه که عمر رضی الله
عنه شهید شد همه روی زمین تاریک شد چنانچه طفلان پیش مادران خود می آمدند
و می گفتند که ای مادران من مگر قیامت قایم شد ایشان میگفتند که نی بلکه عمر بن الخطاب
کشته شده ست و در صواعق محرقه و در روضة الاحباب مذکورست که دران روز آفتاب در کسوف
در آمده و بنی الجان بر موت الخلیفه زبان بنوحه میکشودند و از عبد الله ابن عمر و عبد الله بن مسعود رض
مرویست که گفتند عمر حصن حصین بود اسلام را مسلمانان دران حصن می در آمدند و بیرون
می رفتند و از موت او رخنه در حصن اسلام پیدا گشته از ان رخنه بیرون می روند و باز در نمی آیند

و در مدت خلافت و تعداد سنین عمرش اختلاف بسیار است و نزد بعضی ده سال و شش ماه مدت
خلافت بود چنانکه در مدارج گفته و از ابن اسحق مروی است که مدت خلافت وی ده سال و شش ماه
و پنج شب بود و در حبیب السیر مدت خلافت ده سال و پنجماه و بست و یکروز نوشته است
و در مطالع الانوار مدت خلافت امیر المؤمنین عمر ده سال و شش ماه و پنج روز نوشته و در ابطال
منهج الباطل مدت خلافتش ده سال آورده و در روضة الصفا مدت خلافت آنجناب بروایتی
ده سال و شش ماه و چهار روز و بچند روز کمتر ازین نیز گفته اند و وفات آنجناب بعد ازان
اوست ازج و در تاریخ شهادت امیر المؤمنین عمر نیز اقوال مختلفه بنظر در آمده نزد ارباب
تاریخ وفات یافت آنجناب چهار روز از ماه ذیحجه سنه بست و سه باقی بود و گویند که درین
روز یعنی بست و ششم ماه ذیحجه زخمی شد و در آخر ماه مذکور بجوار رحمت ایزد منان پیوست
و ارباب تاریخ اتفاق دارند بر آنکه جناب خلافت مآب بعد زخمی شدن سه روز زنده ماند
بعد ازان انتقال فرمود و نماز گذارد صهیب رومی و دفن کرده شد در حجره ام المؤمنین عائشه
چنانچه ابن قتیبه و سلفی و غیرهما نقل کرده اند و در روضة الاحباب مذکور است که شب یکشنبه اول
ماه محرم سال بست و سیوم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و ثانی اثنین اذ هما فی الغار
و ثالث ثلثه عدالت شعار ازین مربع خاک و سدس حیات مثمن جنات خرامید و در روایتی
آنکه روز چهارشنبه بست و هشتم ذی الحجه سنه بست و سه شربت ضربت شهادت چشید و روز پنجشنبه
رخت حیات ازین مطموره خاک بعالم پاک افلاک کشید و در روایتی آنکه هیژدهم ماه ذیحجه سنه
بست و سه از هجرت شهادت یافت و اما سن شریف آنجناب روز شهادت شصت و سه سال
بود مثل سن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر الصدیق علی الاصح و بعضی گویند که عمر
شریفش پنجاه و پنج سال و بروایت زهری پنجاه و چهار سال چنانچه صاحب ریاض النضرة
از ابوعمر و حافظ سلفی و غیرهما نقل کرده و در مطالع الانوار از شرح مشارق نقل کرده که یوم
شهادت سن سعید تا عمر بن الخطاب هفتاد و سه ساله بود و در روضة الاحباب موافق روایت

ریاض النضرة سن شریف او رضی الله عنه شصت و سه سال نقل کرده و قولی آنکه پنجاه و چهار و قول آنکه پنجاه
و پنج و قولی آنکه پنجاه و هشت بود و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک و در جنب
قبر اطهر جناب صدیق اکبر در روضه حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام دفن شد بزار و تبرک
منقول است که نقش خاتم شریفش کفی بالموت واعظا یا عمر بود و از امام جعفر صادق رضی الله عنه مروی است
که گفت من بیزارم از کسیکه ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به نیکی یاد نکند چنانچه در حبیب السیر مذکور است فی چون
احادیث کثیره در فضائل سیدنا عمر منقول اند و ایراد مجموع آن اخبار لایق بسیاق این عجاله نیست لهذا
قلم سخن گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود. باب

تعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب رضی الله عنه اهل تاریخ روایت کرده اند که جناب
امیر المومنین سیدنا عمر رضی الله عنه شش زن را در حباله نکاح خود در آورده بود اول زینب
بنت مظعون بن حبیب بن وهب و عبدالله که بزرگترین اولاد آنجناب بود و عبدالرحمن اکبر
و حفصه ازین منکوحه متولد شده اند دوم ملیکه بنت خردل بن مالک بن سبب بود و دو پسر زید
اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بود ازین منکوحه در وجود آمدند سوم ام کلثوم
بنت فاطمه زهرا و علی مرتضی رض از وی پسری و دختری تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر
رقیه و از ایشان عقب نمانده چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح بود و یک پسر از بطن
این زوجه بود عاصم نام پنجم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومیه بود از وی دختر
تولد نمود که فاطمه نام داشت ششم عاتکه بنت زید بن عمر بن نفیل و ازین زنان یکی پسر
آورد و سوم بعیاض و جناب فاروق اعظم دو کنیزک داشت یکی لهیه نام داشت و ازین
کنیزک پسری بود ابوالخیر و او را عبدالرحمن اوسط میگفتند و دیگری فکیهه و ازین کنیزک
یک پسر و یک دختر پسر عبدالرحمن اصغر نام داشت و دختر زینب بود الحاصل جناب سیدنا
عمر را نه پسر و چهار دختر بود والله اعلم **سیدنا عثمان بن عفان رضی الله عنه** ولادت
با سعادتش در سنه ششم از عام الفیل است و نسبش با نسب رسول مقبول در عبد مناف

اتصال می یابد و هو عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیه بن عبد الشمس بن عبد
مناف بن قصی القرشی الاموی المکی ثم المدنی و مادر آنجناب اروی بنت کریز بضم کاف و فتح راء بن
ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف که دختر ام حکیم البیضا بنت عبد المطلب عمه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بود و کنیت او علی اشهر الاقوال ابو عمرو و لقال ابو لیلی و ذی النورین و در ریاض
النضره مذکور است که از علی کرم الله وجهه سوال کردند از حال عثمان جناب مرتضی فرمود که عثمان آن کسی
است که او در ملا اعلی ذالنورین خوانند و بود و اما د رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که دو
صاحبزادی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم در حباله نکاح او در آمده بودند و رسول مقبول برای
او ضمانت کرده که خانه در بهشت خواهد یافت چنانچه ابن السمان روایت کرده است و امام الحرمین
فرمود الحاکمی در تسمیه عثمان بن عفان بذو النورین سه قول ذکر کرده یکی اینکه مذکور شد و دوم آنکه
یک ختم قران در وتر می نمود و پس قرآن نور است و قیام لیل نور سوم اینکه برای آنجناب دو سخاوت
بودند یکی سخاوت قبل اسلام و دومی سخاوت بعد اسلام و بعض علما گفته اند که جز این نیست
که نام نهاده شد آنجناب بذو النورین زیرا که وقتیکه سیدنا عثمان در جنت داخل خواهد شد و
نور برای او خواهند درخشید برای این ذی النورین نام کرده شد و علما را اتفاق است برآنکه
هیچ احدی دو دختر هیچ پیغمبری در حباله نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان و جلال
الدین سیوطی حدیثی از بیهقی نقل کرده که عبد الله بن ابان جعفی گفت که خال من حسین جعفی
گفت که آیا میدانید که برای چه عثمان را ذو النورین میگفتند آبان گفت نمیدانم گفت از
وقتیکه الله تعالی آدم را خلعت خلقت پوشانید و تا آنکه قیامت قائم خواهد شد احدی
نیست که دو دختر نبی در عقدش جمع شده باشند سوای سیدنا عثمان لهذا ذوالنورین
گفته می شد و منقول است که پنج پیغمبر به پنج چیز معروف بودند و عثمان بدان هر پنج موصوف
بود ابراهیم بسخاوت معروف بود که هل اتاک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و موسی بید
نور معروف بود نور توریت و نور دست یخرج بیضاء من غیر سوء و یحیی و زکریا علیهما السلام

بقتل معروف بودند کاین من بنی اسرائیل معه ربانیون قل فلم تقتلون انبیاء الله و یوسف ع
بجمال معروف بود و ما بهترین بشر او محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشرم و حیا معروف بود فلیستحی منکم و
عثمان رضی الله عنه باین هر پنج چیز موصوف بود اما سخاوت چنین که در یک حرب هزار شتر بار نقد سپاه
اسلام کرد و در مدینه یک چاه بود که آب خوشگوار داشت و آنرا بیر رومه میگفتند عثمان رض
آنرا به پنجاه هزار درهم بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و مسجد نبوی تنگ بود چهل ستون بر وی
زیادت کرد و یکبار دیگر صد هزار درم بداد و در هر ده درم هشت نقره بود و دو طلا و بدین سبب ذی
النورین معروف بود زیرا که دو فرزند رسول عیال او بودند رقیه و ام کلثوم و هرگز دو دختر
رسول نصیب هیچکس دیگر نبود و بجمال معروف بود نقل است که روزی جبرئیل ع بیامد و گفت
ای محمد ایا میخواهی اینکه بلا اختلاف کنی شبیه یوسف علیهما السلام در جمال حضرت فرمود آری
پس گفت جبرئیل که نظر کن بجانب عثمان که بتحقیق عثمان در جمال مانند یوسف علیه السلام است
و بقتل معروف بود چنانچه قتل آنجناب و صبر در آن بلا مشهور است و بشرم معروف بود
چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج بجناب اقدس الهی عرض کردم که بدرستیکه
عثمان از تو شرم دارد که بروز قیامت حساب کرده شود حق تعالی جل شانه ارشاد کرد که من
حساب از عثمان برداشتم بدرستیکه من روز قیامت جمله خلایق را حساب خواهم کرد سوای عثمان
والله اعلم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که روزی ام کلثوم بنت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم نزد آنحضرت صلعم رفته گفت زوج فاطمه هزار مرتبه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را دوست میدارد خدا
و رسول او و نیز خدا و رسول او را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای او تعیین کرده اند که هیچ احدی
از امت من فوق آن منزلی ندارد و این روایت در ازالة الخفا هم نقل کرده است و در ریاض
النضرة از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که جنازه نزد حضرت رسول مقبول آوردند
تا شرف نماز آنسرور دریابد حضرت اصحاب را فرمود که شما بر وی نماز گذارید که من بر وی

نماز میگذاردم حضار مجلس تعجب کردند که ما شنیده ایم ترا که ترک نماز جنازه داده می فرموده باشی قبل ازین
حضرت فرموده اند کان یبغض عثمان فابغضه الله و در صواعق محرقه منقولست که ترمذی از طلحه و ابن ماجه از ابی هریره
روایت میکنند که رسول خدا فرمود که هر پیغمبر را رفیقی ست در بهشت و رفیق من در بهشت عثمان ست و در روضة
مسطور ست که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی در شان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان ست و در تاج القصص منقول
است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در شب معراج در آسمانها صورت عثمان را دیدم
گفتم بآسمان اول بچه رسیدی گفت بنماز شب و در آسمان دوم هم بیافتم او دیدم گفتم اینجا بچه رسیدی
گفت بقرائت قرآن و در آسمان سوم دیدمش گفتم اینجا بچه رسیدی گفت بقرائت سوره اخلاص و در آسمان
چهارم دیدمش گفتم اینجا بچه رسیدی گفت که بصحبت آل رسول اینجا رسیدم و در آسمان پنجم گفت بیاری
مسجد اینجا رسیدم و در ششم گفت باحتمال محنت اینجا رسیدم و فی السابعه رأیته قبال الله قال
بالاستحیا من الله تعالی و در معارج النبوة از تفسیر بحر العلوم نسفی مانند این روایت نقل کرده است
و در ریاض النضرة از ابن عباس مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که هر آئینه شفاعت
عثمان روز قیامت هفتاد هزار مردم را نیز دیک میزان از امت من که مستوجب دوزخ خواهند بود
و در صواعق محرقه از جناب رسالتماب صلی الله علیه آله وسلم منقول ست که ارشاد کرد آنحضرت که روز
قیامت هفتاد هزار دوزخی از امت من بشفاعت عثمان به بهشت خواهند و آنچه ثابت در
شواهد النبوة مذکور ست که پیش ابوذر غفاری عثمان رضی الله عنه را ذکر کردند گفت من
در حق وی نمیگویم ابدا مگر خیر زیرا که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد
و روان شد من نیز در عقب وی روان شدم تا بموضعیکه رسید و بنشست من پیش وی رفتم
و سلام کردم و نشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم که خدا تعالی و رسول وی ترا آورده
ناگاه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ترا چه چیز آورد ای ابوبکر ابوبکر گفت که خدا و رسول وی ترا آورد

بعد از ان عمر رض آمد و بر دست راست ابوبکر رض بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب واقع شد بعد از ان عثمان رض آمد و بر دست راست امیر المومنین عمر رض بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب اتفاق شد رسول صلعم هفت یا نه سنگ ریزه را برداشت و در کف مبارک خود گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه من آوازی را می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد از آن آن سنگریزه ها را بر زمین نهادند خاموش شدند باز آنرا برداشت و در دست ابوبکر نهاد باز در تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول خدا صلعم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمان نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند و در ریاض النضرة منقول است که سیدنا عثمان کاتب اسرار رسول صلعم بود چنانکه امام جعفر بن محمد از پدر خویش روایت میفرماید که گفت پدر را که بود رسول خدا صلعم وقتیکه می نشست ابوبکر از یمین و عمر از یسار او و عثمان پیش روی آنجناب می نشستند و بود عثمان کاتب سر رسول صلعم چنانچه حافظ ابو القاسم حمزه بن یوسف سهمی در کتاب فضائل العباس نقل نموده است و از انجا که در بسیاری از احیان بکتابت وحی و نامها که اقتضاے آن میخواستند قیام می نمود چنانکه در ریاض النضرة از جناب ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که فرمود نزدیک رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودم و آنجناب تکیه بر پشت من داشت که جبرئیل امین نازل شد و قرآن آورد و آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که بنویس یا عثیم و عثیم نام سیدنا عثمان است و نیز در ریاض النضرة و در روضة الاحباب منقول است که روزے حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه عثمان تشریف داد و رقیه دختر خود را دید که ترفیه عثمان نموده اصلاح موے سر و روے بشانه میکرد و فرمود آید خبر کن گرامی دار عثمان را بدرستیکه وے اشبه ترین اصحاب من است بمن از روے خلق و در ریاض النضرة از عبد الله بن عمر مرویست که گفت فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم یا عثمان حق تعالے قمیص بر تو پوشاند و مردم خواهند که آنرا از خود خلع کنی آنرا قسم بخدا یکه نفس محمد بید قدرت اوست اگر آنرا خلع کنے در بهشت درنیاے تا آنکه شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل محالات است یعنی هرگز درنیاے و در روضة الاحباب بعد نقل این روایت می آرد که عثمان گفت طلب یاری از حضرت باری می نمایم و از او درمیخواهم که در آن روز مرا صبر

وشکیبائی کرامت فرماید و در حصول این مدعا از حضرت استدعا می نماید کرد و السّر در حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود اصبر صبر کرامت و نیز در روضة الاحباب مرویست که حضرت روزی نظر در روی عثمان کرد و
قطرات اشک از مشک نرگسین بر رخساره رنگین روان کرده فرمود ان عثمان بدرستیکه زود باشد
که ترا مظلوما مقتول سازند حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام شهدا عطا فرماید زنهار که در آن
روز ملتبس بلباس صبر شده خلعتی را که دوازده سال کم و بیش بر قد قدر تو راست آورده باشند
بسخن مردم از خود خلع نکنی و در ریاض النضرة از ابی عبد الله جسری مرویست که جناب عائشه میفرماید که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از من که طلب کن برای من بعض اصحاب مرا گفتم بخوانم ابوبکر را
فرمود که نی گفتم عمر را ارشاد کرد که نی گفتم پسر عمترا علی ابن ابیطالب را طلبم فرمود که نه گفتم عثمان
را حضرت فرمود آری پس هرگاه که آمد عثمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بطریق مناجی و مشاوره سخن
میگفت و عثمان متغیر و متلون میگشت پس هرگاه که یوم الدار او باشش قصد قتل او داشتند گفتند
یا امیر المؤمنین مقابله و محاربه با ایشان کنیم عثمان رضی الله عنه فرمود که نی بدرستیکه رسول مقبول
با من عهد فرموده و برین مکاره مصابرت می نمایم و نقض عهد نمیکنم بقیامت برهم العهد که بستم با او و از
عبد الرحمن بن عوف مهدی که نقاد علمای حدیث ست نقل کرده که در فضیلت سه چیز عثمان را ثابت
است که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نیست یکی نوشتن مصاحف و ارسال آن در بلدان و آفاق که موجب
سد باب اختلاف قرآن گشته دوم مصابرت بر کشته شدن و در راه حق بذل مهجه خویش نمود و از کرم
کتب اهل سیر و احادیث منقول ست که در غزوه حدیبیه که عثمان رضی الله عنه باشارت نبوی بمکه رفته محبوس
شده بود و شیطان در معسکر مسلمانان این صدا درانداخت که مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت
نمودند بنا بر آن رسول خدا دست مبارک بر درختی نهاده و صحابه را بیعت انتساب طلب فرمود بیعت دالت نمود
بر قتل عبده اصنام پیمان بست بر آنکه ثابت قدم باشند و در جنگ رو گردان نشوند حق تعالی در سوره فتح مومنان را
این بیعت از ایشان راضی شده یاد فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایه و این بیعت را
بیعت الرضوان گویند و بعد از وقوع این بیعت بوضوح پیوست که عثمان در مکه احیا انتظام دارد و خواجه کائنات

افضل الصلوة واکمل التحیات فرمود کہ چون عثمان غایبست و بمہم خدا و رسول رفتہ میخواہم
کہ از فضیلت این بیعت محروم نماند پس اشارت بدست راست خود فرمودہ گفت کہ این دست
دست عثمانست و دست چپ خود را ارشاد کرد کہ این دست دست منست و بر دست راست خود نہادہ از قبل
عثمان با خود بیعت کرد قتادہ میگوید زہی شرف عثمان کہ دست خواجہ ہر دو جہان در بیعت تمامیان بجای دست اوست
و این تشریف عظیم بود سیدنا عثمان را ازین جہت ذو النورین در اہل بیعت رضوان داخل شد در ریاض النضرۃ
از جناب مرتضوی مرویست کہ فرمود شنیدم رسولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را کہ میفرمود کہ اگر مرا
چہل دختر می بود یکی را بعد دیگری بعثمان میدادم و این ارشاد نبوی بعد وفات جناب ام کلثوم بود
و نیز آنحضرت بازمرۂ اصحاب خطاب فرمودند کہ دختران خود را در عقد عثمان در آرید و او را بی جفت
نگذارید واللہ اعلم و بعد شہادت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ حسب ارشادش بمشورہ اہل شوری
بر مسند خلافت نشست و جملہ مسلمانان و مومنان بیعت آنجناب نمودند گویند اول کسیکہ بنوشتن قرآن قیام نمود وی بود
چنانکہ از ابو سلمہ بن عبد الرحمن منقول ست کہ گفت چون یوم الدار شمشیر بر دست او زدند گفت
این اول دستیست کہ سبقت بنوشتن کلام خدا در یافتہ و ہمو بیعت اول کسیکہ جاگیر مقرر کرد
و اول کسیکہ کوتوال مقرر ساخت و اول کسیکہ نماز عید را بر خطبہ مقدم کرد و اول کسیکہ تفویض نمود
بسوی مردمان اخراج زکوۃ اموالہا را و اول کسیکہ در مسجد مقصورہا بنا کرد و اول کسیکہ در زمان خلافت
وی اختلاف در میان امت واقع شدہ کہ بعضے خطای بعضے گرفتند و اول کسیکہ درین امت
بعد اہل و عیال خود در راہ خدا ہجرت کرد و اول کسیکہ جمع کرد مردمان را بر قراءۃ واحدہ قرآن و اول
کسیکہ مقرر کرد خمس را سیدنا ذی النورین عثمان رضی اللہ عنہ بود چنانکہ جلال الدین سیوطی در
تاریخ الخلفا ذکر کردہ با جملہ در جمیع مشاہد فاضلہ شرف حضور یافتہ الا در غزوہ بدر و
مجمع بیعت الرضوان کہ بفرمودہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم وی را در
زمرہ حاضران آن دو محفل شمردہ و حضرت حبیب خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
تشریف و تکریم و تجلیل و تعظیم وی میفرمودند و او را بوصف امانت و دیانت و حیا ستودہ و ذکی

از عشره مبشره شمار برند و یکی از خلفای راشدین مهدین و یکی از آنها که در اسلام سابقه او داشته
و در انفاق فی سبیل الله ید طولی داشته و در ایام جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان
بود و در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد و گویند که در
زمان خلافت او بواسطه وفور غنایم کثرت مال بمرتبه انجامید که قیمت کنیزکی هم سنگ او زر بود و ثمن
اسپی بصد هزار و بهای نخله هزار درهم رسیده و آنچه جمعی کثیر از اصحاب رسول مقبول صلی الله علیه
وآله وسلم منقول است که میگفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام سیدنا عمر رض بود بازیادتی رفق
ولین و مواسات با مردم تا آنزمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا بغوغای عام گشت و قدوة المحدثین
جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا از سعد و حاکم نقل نموده که ابن مسعود میگفت که هرگاه که بیعت
امیر المومنین عثمان بن عفان منعقد گشت و در سال اول ملک ری فتح شد و در این سال مرض رعاف
بسیار شایع گشت و بمردمان عارض گشته چنانچه امیر المومنین عثمان هم در این مرض مبتلا شده تا اینکه
از حج تخلف ورزیده و این سال را سنة الرعاف نامیدند و در این سال فتح حصون بسیار از روم
دست داد و در این سال امیر المومنان عثمان سعد بن ابی وقاص را بعد عزل مغیره از کوفه والی ساخت
و در سال بیست و پنجم سعد را از کوفه معزول فرموده ولید بن عقبه بن ابی معیط که از صحابه و نیز برادر اخیافی
امیر مومنان بود حاکم کوفه مقرر نمود و در سنه ست و عشرین امیر مومنان عثمان امکنه مردمان خرید نموده
مسجد حرام وسیع نموده و در این سال فتح سابور دیگر گشت و در سنه سبع و عشرین معاویه
بن ابی سفیان بحکم امیر مومنان عثمان با لشکر اسلام عزیمت فتح قبرس نمود و لشکریان را بر کشتیها سوار
نموده از راه دریا روانه شد و عباده بن صامت و زوجه او ام الحرام بنت ملحان انصاری همراه بود و ام
حرام دران غزوه شهید شد و بقبرس دفن گشته و در این سال فتح ارجان و دار ابجرد نصیب
گردیده و در این سال عمرو بن عاص را از حکومت مصر معزول ساخته بجایش عبد الله بن ابی سرح
را امیر نمود و عبد الله بن ابی سرح در افریقیه جهاد نموده فتح ساخت انرا سهلا و جبلا و از غنایم
افریقیه هر متنفس از لشکریان هزار دینار رسید بعد ازان و در این سال فتح اندلس نصیب اهل اسلام

گردیده و در سنه تسع و عشرین اصطخر فتح گردید و درین سال امیر مومنان عثمان مسجد نبوی
را وسیع فرمود و بنای آن از احجار منقوش شد و ستونها نیز از سنگ و سقف آن از چوب
ساج بنا نمود و یکصد و شصت ذرع مسجد را وسیع ساخت و در سنه ثلثین خود بلاد کثیره از زمین
خراسان فتح گشت و نیشاپور نیز بصلح فتح گردید و گویند بعنوه فتح گشت و طوس و سرخس
هر دو فتح شدند و همچنین طوس نیز و بیهق مفتوح گشت هرگاهیکه بلاد کثیره فتح شدند خراج
بسیار نزد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمد و امیر مومنان مال را بر مردمان تقسیم نمود و چند بلاد دیگر مفتوح
شدند و امیر مومنان حکم داد برای هر متنفس بماه الف بدره و در هر بدره چهار هزار اوقیه بود و در
سنه خمس و ثلثین واقعه هایله مقتل امیر مومنان عثمان رضی الله عنه ظاهر گشت والله اعلم
و اهل تاریخ بیان کرده اند که در ایام خلافت وی رضی الله عنه کوهستان و طوس و سرخس و ساور
و سیستان و سرخس کهنه و اسکندریه و سواحل روم و مرو و بلخ و سابور و افریقیه و قبرس و اصطخر
الاخری و جور و فارس و طبرستان و دارابجرد و کرمان و سجستان و اساوره در بحر و ساحل اردن و اندر
و کازرون و قلعه سفید و سرخان و مازندران فتح شدند و بسیاری از بلاد خراسان مفتوح شد و مرویست
که امیر مومنان عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود و نیکو روی و تنگ پوست و تر اندام و گندم
گون و بزرگ ریش و فراخ کتف بود و در تاج القصص مسطور است که حضرت عثمان مردی نیکو
روی و نیکو هیات بود و در آن زمان از مردمان کم کسی بجمال وی بود و حلیم و کریم و سخی بود با وفا
و حیا و عطا بود و در کار زنان رغبت تمام داشت و در روضة الاحباب مسطور است که محمود بن
لبید گفت که عثمان را دیدم بر بغله سوار و دو گیسوی بافته گذاشته بود و دو جامه زرد پوشیده و گویند
گاهی خمیصه سیاه پوشیدی و گاه لبس معافر که ثمن او دویست درهم بود اختیار میفرمود و انگشتری
در خنصر یسار میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب می نمود و در تاریخ الخلفا
از عبد الله بن حازم مروی است که گفت دیدم عثمان بن عفان را که هرگز ندیدم کدامی مرد و زن را خوبصورت
از او رضی الله عنه والله اعلم و پوشیده نماند که ذکر شهادت جناب ذو النورین رضی الله عنه تفصیلی دارد که

بنا بر این لایق این مختصر نیست اما مجملی که توان باز نمود حواله خامه حقیقت شمامه میکنیم که چون امر خلافت
بر جناب ذو النورین قرار یافت با مروان سلوک فرمود و قریش از جناب عثمان قیاس با امیر المؤمنین
عمر رض راضی تر شدند از انجا که حیا بر آنجناب غالب بود و مروان در مزاج جناب عثمان راه یافته و اکثر
از بنی امیه در امور ملکی دخل دادند و بمقتضای صله رحم در قسمت غنایم و اموال اکثر به ایشان احسان
فرمود و ازان طایفه جمعی از مردم شاکی گشتند باغوای عبد الله بن سبا یهودی که بظاهر جور را اعلان
میگفت چنانچه هفتصد کس از مصر ببارگاه خلافت آمدند و از عامل آنجا شکایت نمودند و التماس
عزل حاکم خود کردند و بزرگان اصحاب این مضمون را بتهییج ملامت خاطر نشان ساختند الیشان
اینمضمون را قبول نمود و حسب التماس اهل مصر محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر تعیین نمودند و محمد بن
ابی بکر الصدیق معه مصریان راه مصر گرفت در اثنای راه مصر غلامی از غلامان امیر المؤمنین عثمان بن
عفان رض مع خطی که بنام عامل مصر سابق نوشته بود بدست افتاد در ان خط نوشته بود که وقتیکه محمد بن ابی بکر
و فلان و فلان نزد تو برسند در قتل ایشان حیله کنی و منشوری که همراه خود می ارند باطل شناسی و بر عمل خویش بر
مستقر باشی تا انکه حکم من در این باب بتو برسد و کسانیکه شکایت ظلم تو نزد من آورده اند ایشان را مقید
کنی تا زمانیکه حکم من در باب ایشان نزد تو برسد انشاء الله تعالی و این حرکت ارباب فساد بود از دیدن این خط مصریان
و محمد بن ابی بکر الصدیق متحیر شدند و باز گشتند و بمدینه آمدند امیر المؤمنین عثمان رض قسمها خورد که مرا ازین خط هیچ
اطلاع و آگاهی نیست و بر اصحاب ظاهر شد که این عمل مروان نموده است و قبیله بنی هذیل و بنو زهره با جماعت
مصریان در پیوستند و این جماعت طلب مروان نمودند امیر المؤمنین عثمان بواسطه کمال مهربانی و صله رحم و نیز بخیال آنکه
این جماعت مروان را بلا تحقیق و ثبوت جرم قتل خواهند کرد در دادن مروان تعلل نمود و آن جماعه
بر ایشان بنهایت استیلا و غلبه نمودند تا بحدیکه اراده قتل امیر مومنان عثمان جزم کردند و دار الخلافه
را محاصره کردند در حیاة الحیوان منقول است که در ایام محاصره اختلاف است بقول واقدی
نزد اکثر ایام محاصره بیست روز بود و بقولی چهل و نه روز گفته و زبیر بن بکار و غیره هشتاد روز گفته
و در تحفه حبیب ... ذی نیز همچنین گفته و در حبیب السیر منقول است که مدت محاصره بقول اصح دو ماه

چهل روز امتداد یافته و گویند که درین مدت محاصره اهل فتنه و فساد و ارباب بلوی و عناد آب و طعام
بر آنجناب بسته بودند چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرده بالای مکان بر آمد و فرمود آیا علی بن ابیطالب
در میان شما موجود است گفتند که نیست بعده پرسید که میان شما سعد بن وقاص موجود است گفتند
که نیست امیر مومنان گفت که آیا کسی نیست که آب بما رساند و سیراب سازد و این خبر بسمع سیدنا
علی ابن ابیطالب رسید فرمود که سه مشک پر آب ساخته نزد امیر مومنان عثمان برند اهل فتنه و بلوی
مانع آمدند آخر الامر بمعونت موالی بنی هاشم آن مشکها بخانه ذی النورین رضی الله عنه رسیدند
بعد ازان بجناب مرتضوی خبر رسید که اهل بلوی امروز اراده قتل عثمان رض دارند شاهزاده کونین
سیدنا حسنین رضی الله عنهما را فرمود که شما بروید و بر دروازه عثمان باشید و احدی را نزد
وی رفتن ندهید و زبیر و طلحه رضی الله عنهما و دیگر صحابه پسران خود را برای محافظت فرستادند
و ایشان هر دو آن بلوی را از در آمدن بسرای امیر مومنان ممانعت میکردند وقتیکه اهل بلوی ممانعت
جناب حسنین و دیگر بنی هاشم دیدند پس تیر انداختند تا آنکه رخسار حسن بن علی رض مجروح شد
و سر قنبر مولی امیر المومنین علی بن ابیطالب بشکست ارباب بلوی بترسیدند که مبادا بواسطه جناب حسن
رض بنو هاشم در غضب آیند و فتنه منتشر گردد در خانه عثمان رض را آتش زدند تا مردم متفرق گشتند
آنگاه علی اختلاف الاقوال از خانه شخصی که در جوار دار الخلافه بود رخنه در دیوار سرای امیر مومنان
کرده درآمدند و جناب عثمان رض را شهید نمودند و از نایله روایت است فرا فرمودند چه امیر مومنان عثمان رض محصور شد
که چون اوباش آنجناب را محصور ساختند در تمامی ایام محاصره روزه دار بود در روز پنجشنبه که روزه را شب
رسانید شب روزه را نگشود که آب شیرین موجود نبود و سیر نشده و از آب شور نمی توانست خورد و در
خواب رفت تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایه رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده
برای افطار وی رضی الله عنه آوردم و از خواب بیدار ساختم تا قدرے آب بیاشامد در طلوع
صبح نظر کرده فرمود که فجر طالع شد گفتم که امروز روزه بدار که نه شب آب خورده و نه نان گفت از
بالای سقف بام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورده با وی دلو آب شیرین بود فرمود

اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب میکرد و من می آشامیدم تا بوجه کمال سیراب شدم
بعد ازان فرمود یا عثمان فردا این قوم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمائی حضرت خداوند
تعالی ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله نموده بران بلیه صبر کنی فردا شب نزد من
افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کرده ام المختصر صباح یوم جمعه اهل بلوی هجوم کردند و غلامان
امیر المومنین اراده دفع ایشان نمودند امیر المومنین فرمود که هر که سلاح خود بنهد از مال من در راه
خدا آزاد است و من نمیخواهم که بواسطه من خون کلمه گویان در مدینه منوره ریخته شود چنانچه غلامان بموجب
وصیت دست از مدافعه باز داشتند و مروان و دیگر که اندرون دار الخلافه بودند متوجه در سرای
او بودند و با ایشان از عقب دار الخلافه دیوار را رخنه کرده اندرون در آمدند و امیر المومنین عثمان با زوجه
خود نائله آنجا بود و مصحف در کنار داشت و تلاوت میکرد یکی ازان ضربی بر سر مبارک آنجناب زد چنانچه
سر مبارکش بشکست و قطرات خون بر آیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ریخت ناگاه سودان بن
حمران اصبحی شمشیر کشیده بروی حواله کرد نائله خود را در میان او و شمشیرش حایل ساخت و دست بلند
کرد شمشیر بر دست وی خورد و انگشتان وی قطع گردیدند و گویند اول کسیکه در دار الخلافه
در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه مبارک او را گرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا تعالی را
در حق خویش امیر مومنان برفق و نرمی با وی گفت ای پسر برادر من خدا تعالی
همه وقت با من نیکوئی کرده است و بگذار لحیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوار تو زنده بودی
هرگز تو بدین امر اقدام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام و احترام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را
از استماع این کلام رقتی در دل پیدا شد و شرمنده و خجل بازگشت بعد ازان مردی قصیر ازرق
رویان بن سرحان نام با خنجری کشیده قصد حنجره او رضی الله عنه نموده گفت ای عثمان
بر کدام دین هستی امیر المومنین گفت بر ملت حنیف ابراهیم خلیل و دین حمید محمد عربی
پیغمبر آخر الزمان ام و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره موحدان و مخلصانم
آن بدبخت روسیاه گفت دروغ میگوئی و بآن خنجر ویرا رضی الله عنه بدرجه شهادت

رسانید و تا پایه روحه امیر المومنین عثمان فریاد بر آورد و ناله میکرد و میگفت ای قوم نمیدانید که چه شخص
را بکشتید هر روزی صائم الدهر و قائم اللیل بود و شبها خدای تعالی را عبادت کردی و قرآن تمام
در روزی یک رکعت نماز بخواندی و با مسلمانان شفقت کردی آن قوم بدرشتی بانگ بر وی زدند
و او را دشنام دادند و قصد کشتن او کردند تا یکبارگی بکشتند و چون خبر قتل امیر مومنان عثمان بسمع ام المومنین
عائشه صدیقه رسید استرجاع فرموده گفت که عثمان مظلوم مقتول شد و تحسر و تاسف بسیار
نمود و امیر المومنین علی بن ابی طالب باستماع خبر قتل امیر مومنان آنجا شتافته و اولاد
خود و پسر زبیر و طلحه را خطاب و معاتب گردانید و در روایتی آنکه علی مرتضی حسنین را فرمود
که چگونه امیر مومنان عثمان قتل کرده شد در حالی که شما هر دو بر در دروازه بودید و دست مبارک خود
بلند ساخته و طپانچه بر رخسار حسن زد و مشتی بر سینه حسین زد و محمد بن طلحه را دشنام داد و
عبد الله بن زبیر را سخت گفت و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته فرمود
بار خدایا من از قاتل عثمان بیزارم و کشندگان او را مستحق قهر و عذاب تو میدانم و در قاتل عثمان رضی
الله عنه اختلاف است و بعضی سودان را بقتل رسانیدند و بعضی رومان بن سرحان
سر مبارک او را از تن جدا ساخت و زمره گفته اند که کنانه بن بشیر تجیبی قاتل آنجناب بود و طایفه
آن امر را بغافقی نسبت نموده اند والله اعلم و از ابن اسحق مروی است که امیر مومنان در چهار شنبه
بعد عصر شهید شد در سال سی و پنج از هجرت و ابو عثمان هندی روایت میکند که این واقعه در
اوسط ایام تشریق واقع شد و از عدی بن حاتم مروی است که چون روح پاک آن خلیفه شهید
را بعالم قدس بردند از چهار طرف چهار آواز برآمد اول آنکه یا ابن عفان ابشر بجنان ذات
الجنان دوم آنکه یا ابن عفان ابشر بروح و ریحان سوم آنکه یا ابن عفان ابشر بنعیم غیر فان چهارم
آنکه یا ابن عفان ابشر برب غیر غضبان و از حذیفه منقول است که قتل سید ما عثمان اول فتنه
ایست در اسلام و آخر فتنه خروج دجال است قسم بخدا که نفس من بید قدرت
اوست که نخواهد مرد آنکس که در قلب او برابر مثقال حبه قتل عثمان جا داده بود مگر آنکه از اتباع

وجال خواهد بود اگر زمان دجال خواهد یافت اگر نخواهد یافت زمان خروج دجال را خواهد
مردمان به دجال در قبر خویش خواهد آورد چنانکه در ریاض النضره از سلف الحافظ منقول ست
وار سعید بن المسیب سوال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتیکه مظلوم
بود و قاتل او ظالم و کسیکه براے او مقاتل نمود معذور بود و بواسطه اشتباه احوال و اینده متعال
خواسته از عثمان راضی بود زیرا که حلیف بود و لین و رحیم و بود کریم امیر بربر و قتیل فجره شب بمه شب
بیدار بود و سے و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمرد سے نمود و بجار بیرفتند او تا
خون مسلمانان ریخته نشود و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و فتوحات غزوات
نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت و چون سعد بن ابی وقاص آن حادثه
ست شنید راشنید بگریست و گفت و را دل نمو را سلام از براے محافظت دین و ملت
خویش بمدینه گریخته بود دیم اکنون براسے صیانت حشر بهتر ازمدینه فرار باید نمود و ابن عدوان
حاکم از انس روایت میکند که بدرستیکه خدا تعالی را شمشیرے ست نیام کرده شده در نیامی
تا وقتیکه عثمان زنده است پس وقتیکه عثمان کشته شود آن شمشیر برهنه خواهد گشت و در نیام
نخواهد شد تا روز قیامت چنانچه در صواعق محرقه ند کور ست و منقول ست که آن روز و بقولے
سه روز جسد مبارک امیر مومنان عثمان بان حال مطروح در ان خانه افتاده بود و کسے را
مجال برداشتن وسے نبود و بعد از ان دوازده کس و عایشه دختر آنجناب در شب جسد مبارک
او را بر تخته در سے نهاده برداشتند تا بقیع الغرقد سے بردند در راه سر مبارکش بر تخته طق طق
سے نمود و چون خواستند که امیر عثمان را در مقبره بقیع دفن کنند هر کسے از بنی مازن ایشان را
مانع شده گفتند اگر و را درین مقبره دفن کنید سن جماعت او با شان را خبر و هم تا بیرا از قبر
بر آورده انواع فضیحت بد و رسانند بالضرورة جنازه آنجناب را بحواشته بموضعے که معروف
بحش کوکب بود آورده و انجا دفن ساختند و قبر مبارکش را پوشیده نمودند و در جذب القلوب مسطور ست
که ابن شیبه نقل سے کند که چون خواستند که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

دفن کنند و آن از عائشه رضی الله عنها نیز در زمان حیات خود در این معنی رخصت گرفته بود مصریان از این سخن ابا
آوردند و نگذاشتند که او را در آنجا دفن کنند بلکه از نماز گذاردن بر وی و دفن کردن نیز مانع
آمدند ام حبیبه بنت ابوسفیان که از امهات المؤمنین بود بر در مسجد آمده بایستاد و گفت والله
مرا بگذارید تا این مرد را دفن کنم والا ستر حرمی که ام و کشف ستر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کنم بعد از آن از منع دفن باز آمدند و شبانگاه آن روز که او را قتل کرده بودند جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام
و عبدالله بن زبیر و بعضی دیگر از اصحاب آمدند و او را از آنجا که افتاده بود برداشتند و به بقیع
بردند و از دفن او در آنجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی بود در شرقی
بقیع تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبیر بن مطعم و جماعه دیگر بر وی نماز کردند و در همه بقیع قبری
کردند و او را در وی نهادند و دیواری را بر بالای آن افکندند و مدفن او را بان پوشیدند و
برگشتند و این حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن مرده در وی کراهت داشتند
آورده اند که روزی عثمان رضی الله عنه در آنجا ایستاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک
گردد و در اینجا مدفون گردد و بدان جهت مأنوس مردم شود و پس اول کسیکه در آن زمین مدفون گشت
عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب معاویه عامل مدینه مطهره
شد آن موضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بر سر قبر
عثمان بن مظعون علامت گذاشته تا مردم بجای آن مقبره سازند فرموده بود لاجعلنک للمتقین
اما بر داشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد تا مردم را گرد آن مقبره دفن کنند والله اعلم
و از سیدنا امام حسن مروی ست که فرمود وقتیکه شهید شد عثمان بن عفان دفن کرده شد در پارچه ای
خون آلوده و نشستند و ابراهیم بن عبدالله بن فروخ از پدر خود مثل این روایت کرده و گفته که غسل
هم نداده شد آنجناب و در واسطه آنکه هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید و بر وی نماز
مگذارید بدرستیکه الله تعالی جل شانه نماز خوانده بر او و از ابن عباس رضی الله
عنهما مروی ست که گفت که من قبل امیر المؤمنین عثمان در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را

کہ بر اسپ ابلق سوار و بر سر مبارکش عمامہ از نور و در پاے شریفش نعلین سبز داشت کہ شراک
آن از مروارید بود و در دست مبارکش چوبے از چوب بہشت پس سلام کرد بمن و من و
سلام کردم بر او بعدہ عرض کردم کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم پدر و مادر من فدا
تو باد ہر آئینہ براے دیدار ہمایونش نہایت مشتاق بودم اکنون مے بینم جناب را شتاب کنندہ
بکدام جانب شتابی پیغمبر ارشاد کرد کہ نزد من عثمان در جنت صبح نمودہ در حالیکہ عروس بود
و من دعوت کردہ شدہ ام در شادی او از نجیب سبا در ست سکینہ و از سیدنا امام حسن رضی اللہ عنہ
مرویست کہ فرمود در حالیکہ ایستادہ خطبہ مے خواند فرمود کہ ایہا الناس من بہ روز عجیبہ خوابی
دیدہ ام کہ جناب باری عز اسمہ را بالاے عرش مجید دیدم پس آمد رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ و
سلم و ایستاد نزدیک قائمہ از قوائم عرش پس آمد ابو بکر صدیق و دست خود را بر دوش مبارک
آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم نہاد و بعدہ عمر فاروق آمد دست خود را بر دوش ابو بکر
نہاد پس آمد عثمان ذی النورین در دست او سر او بود و عرض کرد بجناب قدس کہ از بندگان
خود سوال کن کہ مرا چرا قتل کردند پس دو میزاب خون از آسمان جاری شدند بر زمین راوی گوید
کہ از جناب مرتضوی گفتند آیا ملاحظہ فرمودے آنچہ حسن پیغمبر بیان نمود جناب مرتضوی ارشاد کرد کہ آنچہ
حسن در خواب دیدہ میگوید واللہ اعلم چنانچہ در ازالۃ الخفا از ابو یعلی این روایت را نقل کردہ
در شواہد النبوۃ منقول ست کہ چون عثمان رضی اللہ عنہ را شہید ساختند ہمہ روز جنیان بر بام مسجد
رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم نوحہ میکردند و مرثیہ او ابیات میخواندند در ریاض النضرۃ
نیز از عثمان بن مرہ نقل کردہ کہ او از مادر خود روایت میکند کہ بر عثمان زمرہ جنیان در مسجد مدینہ گریستند
یا در مسجد رسول کریم صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گریہ میکردند واللہ اعلم و مدت خلافت آنجناب
دوازدہ سال بود و در روایتے آنکہ یازدہ سال و یازدہ ماہ و چہار روز بود و بقولے دوازدہ سال
دوازدہ روز کم در روایتے آنکہ یازدہ ماہ و ہیژدہ روز و بعضے مورخان گفتہ اند کہ امیر مومنان
عثمان بن عفان روز جمعہ شہید شدہ ہشتاد و دو سال عمر داشت و چون بخلافت

نعمت شصت و نه سال سن شریف او بود و سیزده سال خلافت راند و در روایتی آنکه یازده
سال و یازده ماه و یازده روز خلافت کرد و الله اعلم و شهادت یافت امیر مومنان عثمان بن عفان
در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین روز جمعه و دفن کردند شب شنبه میان مغرب و عشا
و جمعی از مورخان بر آنند که هیژده روز از ذیحجه سنه خمسه و ثلاثین گذشته بود که اینحادثه واقع شد
و قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نقل کرده و قول اهل الفتیا باشتهو عمر شریفش نزد بعضی
هشتاد و دو سال و نزد بعضی هشتاد و یک سال و نزد بعضی هشتاد و چهار سال و بعضی میگویند
که هشتاد و شش و بعضی قایل اند که هشتاد و نه سال و نزد بعضی نود سال بود که آنخلیفه مظلوم
شهید شد و مدفن آنجناب زمینی ست که در میان بقیع و گورستان یهود واقع بود و بحش
کوکب شهرت داشت بوده است بزار و تبرک و در تهذیب الاسماء و اللغات امام نووی
منقول ست که الحش بستان ست و کوکب نام مردی از انصار بود و نیز در ان کتاب مذکور
است که ابن قتیبه گفته که حش کوکب زمینی بود که آنرا عثمان بن عفان خریده و در بقیع زیاده
فرموده بود و الله اعلم و منقول ست که هر شخصیکه در خون امیر المومنین سعی کرده بود حق تعالی
حادثه پیش او آورد که سر او را بقبح وجه از تن جدا کردند و یا دستش خشک شد یا بصورت
یا دیوانه گشت یا ببلای عظیم مبتلا گردید صد هزاران روایح روح و ریحان از جنت رضوان
و بستان رحمت رحمن بر خاک پاک و روح پر فتوح او باد انه کریم و هاب غفور رحیم و در ریاض
النضرة ارجندی منقول ست که نقش خاتم جناب وی رضی الله عنه امنت بالله مخلصاً
و بروایتی امنت بالذی خلق فسوی و بروایتی لتصبرن او لتندمن بود و در بعض روایت
نقش خاتم وی رضی الله عنه این بود که اللهم احینی سعیداً و امتنی شهیداً و الله اعلم اما تعداد

ازواج و اولاد امجاد جناب ذو النورین رضی الله عنه علمای اخبار آورده اند
که امیر مومنان عثمان را در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورده رقیه
و ام کلثوم هر دو جگرپاره جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم از انجمله بوده اند

و اسامی سایر ازواج ذوالنورین این است فاخته بنت غزوان و ام عمرو بنت جندب بن عمرو و فاطمه
بنت ولید بن مغیره و ام البنین بنت عیینه بن حصین فزاری و رمله بنت شیبه بن ربیعه و نائله بنت
الفرافصه و جمعی کثیر از مورخان را اعتقاد آنست که امیر المومنین عثمان را یازده پسر و شش دختر
بوده و زمره هشت پسر و نه دختر گفته اند و در روایتی آنکه هفت پسر و هشت دختر و در روضة الاحباب
گفته که ویرا رضی الله عنه هفده فرزند هشت پسر و نه دختر بودند و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است
یکی عبد الله الاکبر مادرش فاخته بنت غزوان و عبد الله اصغر والده ماجده ایشان رقیه بنت رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است که در شش سالگی از دنیا انتقال نمود و در روایتی آنکه در شش
سالگی بود که خروسی در چشم او منقار زد و سبب علیل شد و وفات یافت و عمرو که در منی وفات یافت
و اولاد گذاشت و ابان که در جنگ جمل با ام المومنین عایشه صدیقه حاضر بود و اولاد کثیر گذاشته
و خالد مادر این سه کسان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممه بن الحارث بن ازدیه بوده و سعید و ولید
مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد الشمس بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بوده و عبد الملک
مادر ایشان ام البنین بنت عیینه بن حصین که غلامش ویرا هلاک ساخت و آنانکه اولاد ذکور آنجناب
را یازده گفته نام سه پسر دیگرش عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما نام دختران جناب امیر
مومنان عثمان رضی الله عنه مریم مادرش بنت جندب است و مریم همشیره عمرو و ام سعید خواهر
سعید که مادر ایشان بنت ولید بوده و عایشه و ام ابان و ام عمرو مادر اینها رمله بنت شیبه بن ربیعه
است و مریم که مادر این نائله بنت الفرافصه بوده و بروایتی آنکه سه دختر دیگر امیر مومنان عثمان رض
داشت موسوم بام خالد و اروی و ام روبان الصغری از بطن نائله بنت الفرافصه بن
الاحوص بن ثعلبه بن الحارث بوده و مورخی که دختر جناب ذوالنورین را نه اعتقاد کرده گفته که
یک دخترش ام البنین نام داشت از بطن سریه تولد شده بود و نیز آنکس که دختران آنجناب
را شش اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله می شمارد چنانچه در ریاض النضره و روضة الاحباب
و حبیب السیر و غیرهم مذکور است و الله اعلم

سیدنا علی بن ابیطالب کرم الله وجهه

نام نامیش علی است و کنیت شریفش ابو الحسن و ابو تراب ابن عم رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول سیدة النساء العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و در جاهلیت و هم در اسلام نام نامیش علی بود و در روضة الاحباب مسطور است که آنجناب را مادر وی اسد نام کرده بنام پدر خود و پدر وی زید نام کرده بنام قصی که یکی از اجداد او و اجداد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است و آنحضرت ع او را علی نام نهاده و در وقتیکه آنحضرت این نام را تعیین نمود فاطمه بنت اسد گفت والله در وقتیکه او متولد شد من از هاتفی شنیدم که گفت نامش علی کن و سوای این القاب شریف که مذکور شد القاب بسیار نقل کرده اند و ولادت با سعادت وی در جوف خانه کعبه بوده است روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از بیست و هشت سال و نزد بعضی سی سال از عام الفیل پیش از هجرت رسول خدا ع بسیزده سال و بعضی بر آنند که پانزده سال و پیش از بعثت به دوازده سال و زمره بر آنند که ده سال و بقولی ولادت با سعادت وی پیش از دخول آنحضرت بخانه خدیجه کبری بسه سال و عمر شریف رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم روز ولادت سیدنا علی بیست و هشت سال بود چنانکه در مناقب ابی المعالی مسطور است و از امام جعفر صادق مرویست که ولادت موفور السعادت علی مرتضی روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شده و بعضی بیست و ششم ماه شعبان نیز گفته اند و گویند هیچ مولودی پیش از علی مرتضی و بعد از وی اندرون کعبه معظمه متولد نشده و این فضیلتی است که مختص کرد خدا تعالی با آن علی مرتضی را بجهت بزرگی و بلند ساختن مرتبه او و ظاهر کردن کرامت او و مشرف گردانیدن کعبه را باین شرافت لکن در قابلیه فرزند بخانه خدا است از بابت رسول گشته اند و بعضی گفته اند که حکیم بن حزام نیز در خانه کعبه متولد شده والله اعلم و در شرح صحیح بخاری موسوم بکرمانی منقول ست که علی مرتضی خوش رو و رویش تابان و نورانی مانند قمر شب چهاردهم و متبسم و بشاش بود و در اربعین مسطور است که علی مرتضی کرم الله وجهه گندم گون مایل بسرخی میانه قد گشاده دندان روشن تابان مانند رسول سبحان بود و پیش سر

آنحضرت مو میانبود و در بدن مبارکش مو میا بود و شکم بزرگ پر از علم و حلم و اسرار و راز بود و لحیہ
مبارکش در طول میگرفت سینہ سکینہ او را و در عرض مہر دو شانہ او می رسید و خضاب کردہ بود
بجناد بود اعضا و اطراف او مستوی و بہم متناسب حتی کہ بعضے وصاف وصف اعضائے
شریفش کردہ اند کہ گویا کہ بعد از شکستن بترکیب لطیف اجزا باہم پیوستہ بودند و ملاحت و لطافتے
کہ داشت در بیان نمی تواند آمد و در بعضے روایات وارد گشتہ کہ موہائے سر و لحیہ مبارک
سفید و نورانی بودند و در بعضے روایت وارد گشتہ کہ علی مرتضی سرخرو و سرخ مو و میانہ بالا و سینہ
فراخ و در بغت قبضہ و بازو دراز و اندام بالا دراز و کوتاہ پا و دستہا دراز و بلند بینی و گردنش
و احسن خلق بود و بروایتی سبز رنگ بود و اصدا علم و ایمان او در علی مرتضی قدیما و ابن عباس
و زید بن ارقم و جماعہ کثیر از صحابہ برانند کہ اول کسیکہ ایمان آورد علی مرتضی بود و ابو یعلی از جناب
مرتضوی می روایت میکند کہ فرمودہ مبعوث شد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز دوشنبہ و اسلام
آوردم من روز دوشنبہ و ہنگامیکہ ایمان آورد علی مرتضی دہ سال عمر داشت و بقولی ہشت
سال کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفتہ کہ اختلاف ست در سن وی رضی در آنروز کہ
ایمان آورد بعضی برانند کہ سن مبارک پانزدہ سال بود و نزد بعضی چہاردہ سال و صحیح آنست
کہ ایمان آوردہ است در طفولیت کہ بحد بلوغ نرسیدہ بود و ہرگز عبادت اصنام نکردہ
در وسیلۃ النجات آوردہ کہ آثار سعادت و صدور کرامت از ان مظہر ولایت قبل از
ظہور عالم شہادت از علی مرتضے واضح و لائح گشتہ چنانکہ در شکم مادر بود ہرگاہ
مادرش میخواست کہ بہ بت سجدہ کند سجدہ نمی توانست کہ مادرش طاقت جنبش نمی یافت
و سجدہ کردن نمی توانست و اول و آخر کسیکہ با سعادت باشد و از بوی شرک و شوب شقاوت
و خلط نجاست پاک باشد و بجز طہارت از ابتدا تا انتہا نگذشتہ باشد سوائے علی مرتضے از
صحابہ کسی نیست لہذا بر نام نامی آنحضرت کرم اللہ وجہہ میگویند و می نویسند و قدوۃ المحدثین
شیخ شہاب الدین ابن حجر مکی در این باب اولہ واضحہ بیان کردہ و گفتہ کہ مناسب حال ایشان

که بعد نام نامی وی کرم الله وجهه گفته شود تا از باقی اصحاب بخصوصیت بزرگ و فرق و تمیز کرده شود
والله اعلم و در استعار سوسوی آورده که فاطمه بنت اسد والده علی مرتضی طواف میکرد ناگاه وی را
درد زه گرفت و جناب رسول خدا حاضر بود گفت ای عمه زنده هم مرا درد زه گرفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اورا اندرون جوف کعبه معظمه درآورد فی الفور علی مرتضی متولد شد بعد از آن فاطمه بنت اسد با علی مرتضی
بخانه خود آمد خواست که پستان خود را در دهان آن ولی خدا نهد در حال لبانش بهم کشید و چون پدر وی
ابی طالب خواست که بوسه بر لبش دهد لبش بهم کشید پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافت و
پیش آمد و تهنیت فرمود و خواست که بوسه دهد فاطمه مادر حضرت مرتضی آنچه مشاهده کرده بود ظاهر ساخت
و مبالغت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب نداد و زبان مبارک خود را در دهنش نهاد
و لعاب مبارک در دهن وی انداخت پس اول چیزیکه از دنیا علی مرتضی بلب خود گرفت زبان رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بود و اول چیزیکه در شکم علی مرتضی فرو رفت لعاب دهن رسول مقبول بود
از اینجهت مخزن شریعت و معدن حقیقت گشت در شواهد النبوة از جنید بغدادی رح مرویست
که گفت اگر جناب مرتضی از محاربات مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی ازین
علم یعنی حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت ولایت پناه
منقول است که فرمود که خاتم الانبیا هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف
شد و منقول است که مادر وی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن هاشم بروایت زهری و ابو عمر و اول
هاشمیه بود که متولد شد و برای پسر هاشمی پس سیدنا مرتضی اول الجماعه اند که از جانب ابوین هاشمی باشند
و بعد از وی کرم الله وجهه حضرت حسنین و بعد ایشان امام محمد باقر و عبدالله محض بهمین صفت بوده اند
در فضایل اهل بیت مروی است که پیغامبر روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت در تنبیه الغافلین جناب
عمی و استادی مولنا ولی الله قدس سره افاده میفرماید که از جهت بسابقیت اسلام علی مرتضی مشرف
گشت و نماز گذارد با آنحضرت پیش از بلوغ ابن اسحق گفته بعضی از اهل حدیث ذکر کرده اند که سوای فرامام

در اوائل اسلام چون وقت نماز می آمد بدامن کوه میرفت و علی مرتضی همراه آنسرور بیرون مے آمد و پوشیده از پدر و اعمام و سایر قوم هر دو نماز انجا میگذاردند و چون از ادای صلوٰة فارغ می شدند باز گشتند پس مدتی برین حال ماندند تا وقتیکه از خدا تعالی طاقت و توانائے یافتند و نیز در مرآة المومنین افاده میفرماید که روزی ابوطالب عبور نمود بر ایشان و ظاهر فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین خود را بروے پس بهیچوجه مخالفت ننمود حضرت مرتضوی را بلکه تقید ساخت بحضوری خدمت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تعلم و تعلیم آنحضرت چنانکه پرده کار از میان برخواست و حجاب از چشم رفع گشت پس علی مرتضی همیشه با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می ماند و بخدمت آنحضرت تعلیم می یافت چنانچه رمزی از رموزات باقی نمانده که وی کرم اللہ وجهه براو مطلع نشد پس گشت صاحب سر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و ایمان آورد پیش از همه در ریاض النضرة از عفیف مرویست که پیش از ظهور اسلام نوبتے جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و دران اوقات روزے در منا نزد عباس بن عبدالمطلب نشسته بودم که ناگاه جوانی از سها نخانه که دران نزدیکے بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السما میل نمود و نماز ایستاد بعد ازان عورتی هم از انخانه بیرون آمد و اقتدا بوکرد انگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود هم از انجا بیرون آمده او بنز مقتدی شد پس از عباس پرسیدم که این کیست و غرضش از انیکار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب ست برادر زاده من و این ضعیفه منکوحه او ست خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابیطالب ست ابن عم احمد و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گمان مے برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر برو فتح خواهد شد و این نماز است که می خواند و تا غایت غیر ازین دو کس احدے متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از انکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را بیان می نمود و میگفت که اگر دران روز ایمان مے آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المومنین علی می بودم و چون سبقت اسلام حضرت امیر بر جمیع صحابه در وافقت کامله جناب رسالت پناه صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر حال وے معلوم نمودے پس وی کرم اللہ وجهه برترین خلائق ست اما اخفاے دین خود از ابی طالب مضرتے ندارد زیراکه او کرم اللہ وجهه دران

ایام ہم مثل جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تبلیغ احکام مساعی بودہ از نہجت رسول خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تاکید تمام فرمودہ در محبت و مودت وی بر غرضنکہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ قرابت قریبہ
داشت با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پرورش یافت در کنف حمایت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم و عبادت خدا بجا آورد قبل از بلوغ و ہدایت در ہنمای خلق فرمود بعد از بلوغ و بعد وفات ابوطالب
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تعزیت وی دعای خیر برای وے کرم اللہ وجہہ بکار بردہ مشکل امورات
وے شدہ در رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضے را بر کتف مبارک خویش برداشت تابتان را
کہ در خانہ کعبہ بودند بشکند و بروز ہجرت جناب مرتضوی را بر بستر خویش خوابانیدہ و چون مواخات میان
اصحاب واقع شدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را برادر خویش خواندہ و شریک ذات خود
فرمودہ و چون با نصارای نجران مباہلہ واقع شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علے مرتضی را نفس ذات
خویش بیان فرمودہ پس مراد در آیہ مباہلہ از انفسنا علی مرتضی ست و جناب مرتضوی در جملہ مشاہد
ناضلہ حاضر شد مگر در غزوہ تبوک کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب مرتضوی را درمیان اہل
وعیال خویش گذاشتہ بود و جناب رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روز خیبر لوا بجناب
مرتضوی داد و فرمود کہ فردا میدہم لوا را بمردی کہ دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست
میدارد خدا و رسول خدا او را و کرار غیر فرار ست و ہم آنحضرت فرمود کسیکہ دشنام داد علی را دشنام
داد مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بغض ندارد با علی مگر منافق و از جملہ خواص سیدنا علی مرتضی
رد شمس ست کہ حق تعالی بمعجزہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مخصوص بحضرت
سلیمان بود فرمود چنانکہ طحاوی در مشکلات نقل کردہ بروایت اسماء بنت عمیس و ابن مردویہ
از وے و از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ نقل نمودہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را روزے حالت
وحی در گرفت و سر مبارک آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام در آغوش علی بود و علی نماز عصر نخواندہ
بود و امتداد حالت وحی تا غروب شمس گردید چون اینحالت بکشود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از علی مرتضی استفسار کرد کہ نماز خواندے علی عرض کرد کہ نخواندہ ام حضرت رسالت پناہ

علیه الصلوة والسلام دست دعا برداشت وگفت یا خدایا علی در کار تو و کار رسول تو بود آفتاب را
برای او رد فرما تا نماز عصر ادا کند حق تعالی جل شانه آفتاب را رد فرمود تا علی مرتضی نماز را ادا کرد
و باز غروب گشت اسماء بنت عمیس میگوید که من قسم میخورم که طلوع و غروب آفتاب را دیدم و این واقعه
بعد از رجوع خیبر در منزل صهبا بود و این حدیث را بیهقی تصحیح کرده از اسماء بنت عمیس و از فاطمه بنت
حسین بن علی و ابن ابی الدنیا سید از ثقات شمرده قاضی عیاض مالکی و حافظ علاء الدین و شیخ جلال الدین
سیوطی در احادیث مشهوره داخل کرده و حافظ الدین الحکیم گفته که هر کس را نصیبی از علم است می باید
که انکار این حدیث نکند زیرا که از بزرگترین علامات نبوت است و طحاوی گفته که این حدیث متصل و ثابت
الروایه است تصحیح کرده این حدیث را و طبرانی این حدیث را روایت کرده از حسین بن علی و ابراهیم ابن
حسن و فضیل بن مرزوق و دوم بروایت اسماء بنت عمیس رضی الله عنهم و دیگر از فضایل او کرم الله وجهه
چون علم و درایت و شجاعت و سخاوت و ریاضت و عبادت و حلم و تواضع و اخلاق و خوارق عادات
از حد حصر بیرون است چنانکه از امام احمد حنبل رحمة الله علیه مرویست که گفت که آن مقدار فضائل که از
امیر المومنین علی بما رسیده از هیچیک از صحابه نرسیده است و از سلمان فارسی مرویست که گفت
اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود علی بن ابی طالب است و اول این امت در اسلام نیز علی است
و حاکم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود سه خصلت
در علی مرتضی است که اگر یکی از این برای من بودی دوستر میداشتم از گله گوسفندان که برای من
باشد سوال کردند که آن چیست عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یکی تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی
دوم ماندن او در مسجد یعنی روا بود برای وی آنچه روا بود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
سوم رایت روز خیبر و ابن عباس رض گفته که در علی چهار خصایل اند که در دیگری یافته نشده اول آنکه وی
عربی و عجمی هست که نماز گذارد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دوم آنکه رسول خدا علیه الصلوة والسلام
او را با خود داشت در هر مشهد سیوم آنکه صبر کرد با وی صلی الله علیه و آله و سلم روزیکه مردمان کناره
کردند چهارم آنکه وی غسل داد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را و دفن کرد در قبر و در باقی المغفرة مشغول است

از عبد الله بن اسعد بن زراره روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که وحی فرستاده
شد بسوی من که در علی سه خصلت اند یکی آنکه سید مؤمنان است دوم آنکه ولی متقیان است سوم آنکه
سردار درخشنده پرده نشینان است و امام علی بن موسی رضا رضی الله عنهما از جناب مرتضوی روایت
مینماید که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدرستیکه علی سید مسلمانان است و امام متقیان است
و سردار دین است و ابن عدی از جناب مرتضوی روایت میکند که فرمود آنحضرت کرم الله وجهه
ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال علی یعسوب المؤمنین والمال یعسوب المنافقین این حدیث در صواعق
محرقه مذکور است و در ریاض النضرة از شرف النبوة منقول است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود از علی مرتضی که یا علی ترا سه خصلت داده شده که هیچ احدی را باشدان نداده اند حتی که مرا هم
نداده اند یا علی صهر مانند من ترا داده اند و مرا مثل من صهر نداده اند یا علی ترا از وجه صدیقه مثل دختر من
فاطمه زهرا داده شد و مرا مثل او زوجه نداده اند یا علی ترا فرزندان مانند حسن و حسین از صلب تو عطا
کرده شد و مرا از صلب من مثل اینها نداده اند ولیکن شما از من هستید و من از شما هستیم و رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که لوای حمد روز قیامت بدست علی مرتضی خواهد بود و علی ایستاده
خواهد شد زیر عرش در میان من و ابراهیم علیهما السلام و در ریاض النضرة از محدوح بن زید ذهلی
مرویست که فرمود رسول خدا صلعم از برای علی مرتضی آیا میدانی اینکه اول کسیکه طلب خواهد شد
روز قیامت با من تو خواهی بود و ایستاده خواهیم شد ما بین عرش مجید و پوشانیده خواهیم شد حله سبز از
حله های بهشت بعد از آن طلب خواهند شد جمله انبیا بعض آنها بر قدم بعض ایستاده خواهند شد
دور دیه عرش و پوشانیده خواهند شد حله های سبز از حله های بهشت آگاه باشید و من خبر میدهم
ترا یا علی که بتحقیق امت من اول امتان است که حساب کرده خواهد شد روز قیامت بعد از آن بشارت
باد ترا ای علی که اول کسیکه طلب کرده خواهد شد بسبب قرب قرابت من تو خواهی بود و لوای من
بتو داده خواهد شد و او اول لوای است که سیر خواهد کرد ما او در میان صف مردان و آدم و جمیع
خلق الله بسایه طلب خواهند نمود در سایه لوای من روز قیامت و طول آن لوا هزار ساله راه خواهد بود

ودندان او از یاقوت سرخ خواهند بود و خمهٔ او از نقره سفید زنج آن از زبرجد سبز خواهد بود و در سر
آن لواسه گیسو از نور خواهد بود یک گیسوی وی در مشرق و گیسوی دیگر در مغرب و گیسوی سوم
در وسط دنیا خواهد بود و بران سه سطر نوشته خواهد بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم
الحمد الله رب العالمین سطر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله و طول هر سطر هزار ساله راه و عرض آن
هزار ساله راه خواهد بود و سیر خواهند کرد با لوا حسن از یمین و حسین از لیسار تو خواهند بود تا آنکه ایستاده
خواهی شد در میان من و ابراهیم در سایهٔ عرش بعد از ان پوشانیده خواهی شد حله از بهشت بس منادی
ندا کند از زیر عرش نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی بشارت باد ای علی ترا که تحقیق پوشانیده
خواهی شد وقتیکه پوشانیده خواهم شد من و طلب خواهی شد وقتیکه من طلب خواهم شد و زنده خواهی
شد وقتیکه من زنده خواهم شد چنانچه این حدیث را احمد در مناقب ذکر کرده است و در روایتی که
ملا در سیرت خود آورده که گفته شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه قدرت خواهد داشت
علی برانکه خواهد برداشت لوای حمد را فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه قدرت نداشته
این را حال آنکه علی داده شده خصلتهای بسیار صبر مثل صبر من و حسن مانند حسن یوسف و قوت
همچو قوت جبرئیل علیه السلام و الله اعلم و در ریاض النضرة از جناب امام موسی رضا روایت کرده
که از صحابیت عیس منقول ست که گفت جبرئیل علیه السلام بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت که یا محمد خدا تعالی بر تو سلام میگوید و میفرماید ترا که علی از تو بمنزله هارون ست از موسی
لا کن نیست نبی بعد از تو و از سعد بن ابی وقاص نیز این حدیث مرویست و از براء منقول ست که
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی از من بمنزله سر من ست از جسد چنانکه صاحب
ریاض النضرة از ملا روایت کرده و نیز در کتاب مذکور مرویست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نبود کدام نبی مگر که برای او نظیر بوده
او و علی نظیر من ست و نیز در کتاب مذکور منقول ست که عمیر بن شاس اسلمی روایت میکند که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که دوست داشت علی را پس بتحقیق دوست داشت مرا و هر که

دشمن داشت علی را پس دشمن داشت مرا و هر که اذیت داد علی را پس بتحقیق اذیت داد مرا و هر که اذیت
داد مرا پس اذیت داد الله تعالی را و در تنبیه الغافلین منقول ست که حاکم از ام سلمه روایت کرده که گوید
از ابی عبد الله جدلی گفت آیا در شما بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سب میکنند گفت ابی عبد الله
که از ام سلمه گفتم معاذ الله گفت ام سلمه رضی الله عنها شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که
فرمود هر که سب علی کرد سب من نمود و در ازالة الخفا از ابی هریره مرویست که روزی جناب فاطمه رض
بخدمت اقدس نبوی التماس کرد که ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا تزویج کردی با علی
بن ابی طالب و او مردی فقیر ست مال ندارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فاطمه را ضی
نیستی با آنکه مطلع کرد خدا تعالی باهل ارض و اختیار کرد دو کس را یکی پدر تو و دیگری شوهر تو و در
ریاض النضرة این حدیث را از ابن عباس نقل نموده و از زید بن ارقم مروی ست که گفت فرمود رسولخدا
صلی الله علیه و آله و سلم در حق علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم که من جنگ کننده ام با کسیکه
جنگ کنید شما با او و صلح کننده ام با کسیکه صلح کنید شما با او چنانکه در ازالة الخفا مذکور ست و در
ریاض النضرة از جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها نقل کرده که گفت جناب عایشه صدیقه
که دیدم من ابو بکر رضی الله عنه را که اکثر نظر بر وجه علی میکرد گفتم ای پدر من می بینم ترا که
نظر بر وجه علی زیاده میکنی پس گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه ای دختر من شنیده ام
از رسولخدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود که نظر بر وجه علی عبادت ست روایت کرد این را ابن
السمان در کتاب الموافقه و از زید بن ابی اوفا مرویست که گفت بدرستیکه فرمود رسولخدا
صلی الله علیه و آله و سلم از علی که تو با منی در جنت با بنت من فاطمه زهرا و تو برادر منی و رفیق
منی بعد ازان جناب علیه الصلوٰة والسلام این آیت را خواند اخوانا علی سرر متقابلین کما ذکر
احمد فی المناقب و در ریاض النضرة از ملا روایت کرده که گفت ابن عباس رضی الله عنه
که فرمود جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم حب علی میخورد گناهان را چنانکه آتش هیزم
را میخورد و از ابی الحمرا روایت ست که گفت فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم

هر که اراده کند که ببیند بطرف آدم در علم او و بجانب نوح در فهم او و بطرف ابراهیم
در حلم او و بطرف یحیی بن زکریا در زهد وی و بجانب موسی بن عمران در سخنی او پس ببیند
علی بن ابیطالب را و از ابن عباس روایت است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
هر که اراده کند که ببیند بطرف ابراهیم در حلمش و بجانب نوح در حکمش و بطرف یوسف
در جمالش پس ببیند علی بن ابیطالب را و مراد ازین این است که انجمله صفات حسنه در
علی ابن ابی طالب موجود اند هر که علی ابن ابیطالب را دید انبیا را دید والله اعلم و بالجمله
مناقب و فضائل و محامد جناب مرتضوی زیاده از حصر است از طاقت بشری بیرون است
که احاطه نماید فلهذا ازین سو در گذشته بذکر خلافت و شهادت آنجناب می پردازد ارباب
تاریخ آورده اند که چون امیر مومنان عثمان رض در سنه خمس و ثلثین از هجرت بشهادت
فایز شد باجتماع و بیعت اهل حل و عقد جناب مرتضوی پا بر سریر خلافت نهاده چهار سال و نه ماه
و روزی چند خلافت فرمود و مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت
شاه ولایت از ضربت ابن ملجم بظهور آمده اما در کیفیت حال آن اشقی الاخرین و چگونگی وقوع
آن امر شنیع روایات مختلف وارد اند ایراد جمله اقوال طول دارد فلهذا از روایتیکه اقرب بصحت
است حواله قلم مصیبت رقم می نماید گویند که ابن ملجم در اصل از مصر بود که در وقت خروج
مصریان جهت قتل امیر مومنان عثمان بن عفان رضی الله عنه با ایشان همراه بود بعد از آن
واقعه هایله بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر می برد وقتی که بعد از محاربه نهروان
شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز محمد بن ابی بکر
بموجب ارشاد بست نفر از شجعان مصر بکوفه ارسال داشت یکی از انجمله ابن ملجم بود و زعم بعضی
آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت در تاریخ جلال الدین سیوطی مذکور
است که سه کس از خوارج یعنی عبدالرحمن ابن ملجم مرادی و برک بن عبدالله
و عمرو بن بکر تمیمی در مکه معظمه مجتمع گشته باهم تعاهد کردند بر آنکه علی بن ابی طالب رض

ومعاویه بن سفیان وعمرو بن عاص را بکشیم تا فتنها ساکن گردد آنگاه ابن ملجم گفت که مهم علی را من کفایت
میکنم و هرکس بر زبان آورد که من کار معاویه را با تمام رسانم و عمرو گفت که من قالوب را بقتل عمرو
بن عاص بسر در گردانم با هم برین امر عهد کردند و چنان قرار دادند که در صبح هفتدهم ماه رمضان
هریک از ایشان مهمی را که متکفل آن شده اند سرانجام نمایند و هریک متوجه مقصد گشتند
ابن ملجم در کوفه آمده و از یاران خود که خوارج بودند ملاقات نمود آنچه اراده داشت تا شب
جمعه هفدهم ماه صیام سنه چهل از اینها پوشیده نمود وقت صباح آواز موذن بگوش
جناب مرتضوی رسید که گفت الصلوة الصلوة جناب مرتضوی بر دروازه تشریف آوردند ندا
میفرمود که ای گروه مسلمانان الصلوة الصلوة پس معارض گردید ابن ملجم با جناب مرتضوی
وشمشیر زد بر روی مبارکش تا کاسه سر رسید و دماغ شریفش جدا شد و از هر یکطرف بر ابن
ملجم بند کردند و گرفتند و محکم نمودند و جناب مرتضوی زنده ماند روز جمعه و شنبه و روز یکشنبه
وفات نمود و دست و پای ابن ملجم بریده در خلیطه انداخته باتش سوختند و نیز بثبوت
پیوسته که امیر المومنین کرم الله وجهه در ایام حیات خود اکثر اوقات کلمات مشعر بشهادت
خود بر زبان معجز بیان میگذرانیدند و در رمضان سنه اربعین بدفعات و کرات بکنایه و صریح
از همین اخبار میفرمود چنانچه در سحرگاه روز شهادت که برای ادای نماز صبح از دولتسرا
بمسجد تشریف می بردند بطها در دولتخانه شریف بودند فریاد بسیار نمودند و از دامن
اقدس می آویختند هرچند اهل بیت آنجناب کرم الله وجهه اینها را می راندند و جدا می ساختند
دور نمی شدند آنجناب فرمود که بگذارید که اینها نوحه میکنند بر صاحب خود و مکرر میفرمود
در آن شب که چه چیز باز میدارد قاتل مرا از قتل من و انتظار چیست پس معلوم داشت
آنجناب سال و ماه و شب و روز که در آن ابن ملجم مذموم بسیف مسموم آن امام معصوم را
شهید ساخت و بروایت امام باقر شخصیکه کشتن معاویه را قبول کرده بود حجاج بن عبدالله الصریمی
نام داشت و متکفل عمرو بن عاص موصوف برادویه العنبری بود و حاکم و بعضی روایت کنند که

ابن ملجم مرادی بر قطامه نام زنی که از زمره خوارج بود بکوفه رسیده عاشق شده بود طالب وصال
او گردیده پیغام نکاح داده قطامه امر تزویج را بمهر سه هزار درهم و قتل علی کرم الله وجهه تعلیق نمود
ابن ملجم گفت که من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام مرا این مهر و این شرط قبول است قطامه از خویشا
وندان خویش وردان را مددگار آن نابکار ساخت و ابن ملجم شبیب بن بحیره الشجعی را نیز با خود متفق
گردانیده تا این مهم را باتمام رساند منقول است که در ماه رمضان سنه اربعین روزی که جناب امیر
در مسجد کوفه بنصیحت خلائق اشتغال داشت رو بجانب امام حسن رض کرده فرمود ای فرزند من از ین ماه
چند روز گذشته است امام حسن رض التماس کرد که سیزده روز پس بطرف جناب امام حسین رض
نگریست و استفسار فرمود که ای فرزند من از ین ماه چند یوم باقیست امام حسین رض عرض نمود که هفده
روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن مبارک خویش بر آورده گفت درهمین ماه بدبخت
ترین مردم آخر الزمان لحیه ما را از خون سر من خضاب کند و بگریست چنانکه محاسن شریفش
تر گشت و گفت گریه من از ترس مرگ نیست بلکه آرزومندانم که غبار بشریت که برده حقیقت
شده از پیش بر خیزد و مشاهده بمعاینه رسد بعد از آن از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن افطار
فرمودی و شبی بخانه امام حسین روزه گشودی و شبی بخانه عبدالله بن جعفر و زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی که من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و نزدیک رسیده است که بدرگاه حق
وصل شوم خود را از آلایش کثرت طعام نگاه میدارم و همچنین بود تا شب هفدهم رسید در آن شب
حضرت امیر تا سحر بطاعت مشغول بوده مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساعت
بر آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله و الله هرگز دروغ نگفت و چه چیز باز میدارد
قاتل ما را از قتل من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت نماز بامداد نزدیک رسید بمسجد آمد و بانگ
نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطامه بسر برده بودند چون آواز
اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مذکورین را از خواب بیدار گردانیده گفت اینک علی بانگ نماز
میگوید برخیزید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد

بنشستند وابن ملجم اندرون آن بقعه درآمده چون امیر المومنین ز ادای ازان فارغ گشته قدم در
مسجد نهاد شبیب شمشیری انداخت تا بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ بر فرق مبارک
آنجناب زد لیکن خطا کرد و بر دیوار خورد و آن دو تا کس بگریختند و چون آنجناب پا توکل برب الارباب
بود قدم در مقام رضا نهاده هیچ ازان مر اضطرابی پی در بنا آمده و دل پر شکوه او چون کوه برقرار
مانده پس آن راه تمام نماز نفل ایستاده و سجده اول بجا آورد و چون سر از سجده برداشت ابن ملجم تیغ
بر فرق مبارک زد و گفت الحکم لله یا علی لا لک و لا لاصحابک فقال علی لا یفوتنکم الکلب پس مردمان
از هر طرف هجوم کردند و ابن ملجم را گرفتار ساختند و قیل شبیب فرار نمود و از باب کنده و هرگاه سید ابن ملجم گرفتار
کسته جناب مرتضوی فرمود که این را مقید دارید اگر من بمیرم پس این را بالقتل رسانید و مثله نکنید و اگر من
زنده باشم پس مرا اختیار است در عفو و قصاص و باتفاق مورخان این تیغ بر همان موضع آمد
که روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آنجناب شگافته شد و امیرالمومنین فرمود فزت
برب الکعبه یعنی سوگند بخدای کعبه که بمطلوب فایز شدم ابن ملجم که این آواز شنید از مسجد بیرون دوید
در آواز برآورد که قتل امیر المومنین یعنی امیرالمومنین کشته شد و مردم کوفه در مسجد آوردند جناب
حسنین رضی الله عنهما گریان بود ابتاه و امصیبتاه و ولولاه میفرمودند مردم با ایشان فغان کنان بمسجد
در آمدند آنجناب خون از سر مبارک خویش میگرفت و بمحاسن خویش می مالید و میفرمود که بدین
حالت برسول ذو الجلال رسم و بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم و بدین گونه عم خویش حمزه
سید الشهدا ادریابم و با برادر خود جعفر طیار بپیوندم پس یکی عرض کرد ای امیرالمومنین با تو کدام کس
اینعامله کرده فرمود صبر نمائید که همین زمان از در درآید القصه وردان بعد ازان حادثه عظمی بخانه خود
رفت و شخصی از حالش وقوف یافته او را بدوزخ رسانید و شبیب هم از دست مردمان کشته شد
و ابن ملجم در الصباح شمشیر خون آلوده در دست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی از بنی قیس ابد
و قطیفه در دست داشت بر وی او زد و او را هم پیچید و دست او را بسته بمسجد آورد و امیرالمومنین فرمود
یا ابتاه نگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیرالمومنین فرمود ترا چه بران داشت

گر رخنه در تقسیم چنانکم انداختی من بالو شکوه بجا کرده بودم گفت آری اما واقع شد آنچه واقع شد و کان
امر الله قدرا مقدورا آنگاه بعد از ان امیر المؤمنین فرمود که عبد الرحمن بن ملجم را بزندان برید و طعام و شراب از او
باز ندارید پس اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود حکم کنم و اگر بمیرم یک ضرب بر وی زنید و زیاده نزنید که
او مرا زیاده از یک زخم نزده است او را بزندان بردند امام حسن رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش او را بقتل رسانید و بعد از ان امیر بامام حسن فرمود که با مردم نماز بامداد با جماعت گذار و پس آنحضرت را
بر بستر گلیمی خوابانیده بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات مکرمات و ازواج طاهرات که آنحضرت را بدان حالت
مشاهده کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلک رسانیدند و ضعف آنحضرت ساعت بساعت
سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه بلحظه صفت تضاعف پذیرفت و مروی است که جناب امیر المؤمنین
حلیم و صبور و راضی برضای حق بود چنانچه در حق ابن ملجم که قاتل آنحضرت بود هیچ زجر و توبیخی نفرمود
و تا که زنده بود تشفی و دلاسای آن شقی میفرمود چنانچه گویند که هر گاه که جام شربت برای آن
عالیجناب آوردند فرمود که حصه ازین بان هر دو دیر بدهید که بخورد و در روز محشر شفاعتش کنم آن بدبخت
دوزخی ابا نمود و خبر صادق صدق در حق وی بظهور پیوست آخر الامر در صبح جمعه هفدهم ماه رمضان
ابن ملجم شمشیر بر سر آنحضرت زد و زخمی نمود و در نوزدهم ماه مذکور سنه اربعین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامید و نزد بعضی
محققین بشب ضربت نوزدهم و یوم شهادت بیست و یکم بوده است و جناب حسنین و عبد الله بن جعفر طیار آنجناب را
غسل دادند و جناب امام حسن نماز جنازه بر نعش خواندند و وقت شب در دار الاماره کوفه دفن کرده شد و گویند که جناب امام حسن
در نماز جنازه حضرت امیر وی چهار تکبیر گفت و نزد بعضی نه تکبیر گفته والله اعلم و در مدت خلافت وی کرم الله وجهه اقوال بسیار است
ارباب سیر در مؤلفات خود آورده اند که شهادت آنجناب در سنه اربعین بود و تمام شد بوی مدت
خلافت رسول خدا و بود خلافت وی چهار سال و هفت ماه و شش روز یا دوازده روز و بعضی چهار سال
و نه ماه گفته اند چنانچه در اربعین امام تاج الاسلام همین قول مذکور است و تمام شد سال پنجم بجناب امام حسن
ابن علی رضی و عمر شریفش بروایت اشهر و اصح شصت و سه سال بود و نزد بعضی مورخان پنجاه و هشت سال
و امام یافعی در مرآة الجنان تصریح نموده که شهادت امیر مومنان عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه

سنه خمس وثلثین متفرج یافت و در آخر ذکر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نوشته و کانت خلافته
اربع سنین و اربعة اشهر و ایاما و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر مومنان عثمان
رضی الله عنه بشهادت فائز شد طوایف انسان با شاه مردان بیعت نمودند از ذی حجه سنه خمس و ثلثین
تا ماه رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه می شود و العلم عند الله و گویند که بعد دفن قبر شریف
را پوشیده اند و بعضی گفته اند که در مسجد کوفه دفن شد تا آنکه برآورد حجاج جسد مبارک را و دفن کرد و او را
جای سکی کسی نه دانست و نیز بعضی نعش جناب و برادر امام حسن رضی الله عنهما به مدینه منوره نقل نمودند و نیز
بعضی مرکبی که بران تابوت آنجناب بود گم شد آنرا چنانچه آنکه جستند نیافتند و بعضی گویند که آنجناب
مدفون شد در قصر الاماره کوفه و در این باب روایات دیگر نیز وارد گشته لیکن اصح آنست که مزار آنجناب
در نجف اشرف است و از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که گفت از اسمعیل پسر خود وقتیکه
در غری بود که این قبر جد است و آنچه آنرا عوام می گویند اصلی ندارد و در تاریخ الخلفا از ابن عباس
مسطور است که قبر امیر المومنین علی را پنهان ساختند تا خوارج نبش نکنند و از محمد بن بشار مرویست
که اول کسیکه از قبری بقبری دیگر نقل کرده شد در اسلام علی مرتضی است و در حیاة الحیوان مذکور است
که اول کسیکه قبر او را پوشیده اند علی مرتضی بوده است و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا منقول است
که امام ضیاء الدین ابو رشید الحافظ المحدث در ذکر امیر المومنین علی گفته که قبر امیر المومنین همیشه
پنهان بود در زمان رشید ظاهر شد در غری بظاهر کوفه و تا امروز زیارت میکنند مردمان در اتحاد
قبر امیر المومنین با او امیست برای همه مضطران و ملجای ست برای مستمندان و اکسیر اعظم
مراجات مقصد و عا راه برآمدن مدعا را و از ابن ابی الدنیا مرویست که بعضی گفته اند که چون حسب
وصیت آنجناب موضع قبر شریف را با زمین هموار ساختند که اعدا بران اطلاع نیابند تا آنکه
در سنه یکصد و هشتاد و پنج هجری روزی هارون رشید از کوفه برای شکار بیرون آمد بطرف غری آهوان
برآمدند ازین که مدفن امام المسلمین بود جمع شده هارون رشید چون سگها را بران آهوان
سر داد هیچکدام گرد آنها نگشتند و آهوان پناه بناحیه غری برده بودند نرسیدند خوشنما نکردند

از زین تا اجرا یعنی هارون رشید خبر کرد و هم هارون الرشید پیری را از پیران عزمی طلب کرد و سر این امر پرسید پیر گفت از پدران ما بما رسیده که قبر امیر المومنین علی اینجا است هارون رشید ترک شکار گرفته تعظیم انتمام لازم الاحترام فرموده زیارت نموده و هر ساله بزیارت می آمد تا آنکه از دنیا الم در گذشت و مردم مجاور شدند و روز بروز آبادانی و جمعیت دست داد بعد از صد و هشتاد سال و گویند که که در سنه سیصد و شصت و شش هجری عضد الدوله دیلمی بالای قبر شریف عمارات عالی بنا ساخت و بعد از آن غازان خان عمارت عالی بروا افزود و الی یومنا هذا عالمی بزیارت آن بقعه مبارک مشرف می شوند اللهم ارزقنا زیارته فی الدنیا والحقنا بصاحبه فی الآخرة و آزاد امام حسن رضی الله عنه مروی است که گفت بعد رحلت شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه شنیدم که هاتفی میگفت یا بنی حسن روید ولی خدا را بما گذارید و چون از خانه بیرون رفتم آوازی دیگر بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم درگذشت و وصی او شهید گشت بعد از این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هرکه متابعت سیرت ایشان کند و پیروی ایشان نماید چون آن آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم و امیر المومنین را شسته در کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم و گویند نقش خاتم جناب مرتضی بروایت صاحب ریاض النضرة الله الملک بود چنانکه ابو جعفر محمد بن علی روایت کرده و در تحفه روایت نقش خاتم آنجناب الملک لله الواحد القهار بوده والله اعلم و چون بتوفیق الهی شمه از مناقب و مناقب آن مظهر العجائب والغرائب بسلک تحریر در آورده امید از جناب اقدس الهی که بروز حشر با غلامان آنجناب محشور شوم ع الهی بحق بنی فاطمه . که بر قول ایمان کنی خاتمه . اگر دعوتم رد کنی ور قبول . من و دست و دامان آل رسول . اما تعداد ازواج و اولاد و احفاد آنجناب کرم الله وجهه در مفتاح النجا فی مناقب آل عبا مذکور است که اتفاق دارند راویان اخبار و رواة ازواج علی مرتضی که هفت بودند و اختلاف نکرده اند در بودن آن هفت که در آن اختلاف نیست اول امها فاطمه زهرا رضی الله عنها بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سیده نساء عالم و آنجناب سیده رضی الله عنها

در قید حیات بودند امیر المؤمنین نکاح دیگر نفرمودند بعضی از علما بران رفته اند که بر دا با و با می رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم نکاح دیگر تا زندگی دختر آنسرور عالم فخر اولاد آدم حرام بود دوم آنها ام البنین
بنت حزام بن خالد کلابیه بود سوم آنها اسما بنت عمیس الخثعمیه اول در نکاح جعفر طیار بن ابی طالب
بود هر گاه که جعفر طیار شهید شد سیدنا ابو بکر الصدیق رضی الله عنه در نکاح خود در آورد وقتیکه جناب
صدیق رض انتقال فرمود امیر المؤمنین علی در حباله نکاح خود کشید چنانچه اسما را ازین سه حضرات
اولاد بوده مثل عبد الله و محمد و عون ابنای جعفر طیار و محمد بن ابی بکر و یحیی و عون از جناب ولایت پناه
بوجود آورد چهارم آنها امامه بنت ابی العاص خواهرزاده ام المؤمنین خدیجه کبری رض مادر امامه
زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که اکبر و افضل دختران آنجناب علیه الصلوة والسلام
بعد جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و در حیات رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم زینب انتقال
کرد و علی مرتضی با امامه نکاح نمود بعد انتقال جناب فاطمه بوصیت آن سیدة النساء و گویند
که جناب مرتضوی چون از دفن جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها فراغت یافته بدولتسرا تشریف
آورده غسل فرموده با امامه عقد نکاح بست و بعد شهادت جناب مرتضوی مغیره بن نوفل بن
حارث بن عبد المطلب بوصیت آنجناب امامه را در حباله نکاح خود در آورد و جناب مرتضوی بخیال
آنکه معاویه خواستگاری او نسازد و نکاح نماید این وصیت بمغیره بن نوفل فرموده بودند امامه
بخانه مغیره بن نوفل در سنه خمسین انتقال نمود پنجم آنها محیاه بنت امرء القیس
بن عدی کلابیه بود ششم آنها ام سعید بنت عروه بن مسعود ثقفیه هفتم آنها لیلی
بنت مسعود بن خالد تمیمیه و بعد انتقال سیدنا علی مرتضی و زینب الکبری دختر نیک اختر شاه
ولایت پناه عبد الله بن جعفر طیار لیلی را بنکاح خود در آورده اند و دیگران در ان اختلاف بوده است
که آنها مملوکه بوده اند از اسیران مرتدان یعنی آنها را امیر المؤمنین در جنگ مسیلمه کذاب گرفته
بود اول آنها خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه دوم آنها ام حبیبه الصهبا دختر ربیعه تغلبیه
بوده است و در تعداد اولاد امجاد جناب مرتضوی اختلاف بسیار است وانچه اختیار کرده ام

آنرا که نزد من ثابت بود سیدنا حسن و حسین و محسن رضی الله عنهم و محسن خورد سال
از دنیا الم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انتقال فرمود و خواهران ایشان زینب و
ام کلثوم والده ماجده ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنهم بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده است
و محمد اکبر کنیت او ابی القاسم و مشهور محمد بن حنفیه بود و است مادر ایشان خوله دختر جعفر بوده است
و محمد اوسط که مادرش امامه بنت عاص بود و محمد اصغر کنیت او ابو بکر است نزد بعضی این و عبید الله
مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و عمر و خواهر او رقیه مادر ایشان ام حبیبه بنت ربیعه است و عباس
و جعفر و عثمان و عبد الله مادر ایشان ام البنین کلابیه است و یحیی و عون مادر ایشان اسما
بنت عمیس و در رمله کنیت او ام الحسن است و نزد بعضی رمله و ام الحسن از زمره دختران بوده اند
که مادر ایشان ام سعید بنت عروه بوده است و نفیسه و رقیه و حمامه که کنیت او ام جعفر است
و زینب الصغری و امامه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام هانی و ام الکرام و ام سلمه
که مادر ایشان جدا جدا بوده اند و در تاریخ مذکور است که عبد الله و عباس و عثمان و جعفر که از بطن ام
البنین متولد شده بودند در معرکه کربلا شهید شدند و عبید الله و ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود
ایشان نیز در معرکه کربلا بفر شهادت فایز شدند و در ریاض النضره مذکور است که عبید الله را مختار
قتل کرد و ابو بکر در کربلا شهید شد و محمد اصغر که مادر ایشان ام الولد است نیز در کربلا شهید
شد و نیز مروی است که در روز شهادت امیر المومنین چهار زن از ازواج مطهرات آنحضرت کرم الله
وجهه زنده بودند امامه بنت ابی العاص یعنی بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و لیلی
بنت مسعود التمیمیه و اسما بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و در ریاض النضره و فصل الخطاب
منقول است که از پنج کس نسل امیر المومنین باقی ماند از سیدنا امام حسن و امام حسین و محمد بن
حنفیه و عباس و عمر والله اعلم و روایات دیگر نیز در این باب ورود یافته خوفا للاطناب ترک این
روایت آمد ما رفت طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه والد ماجد امیر المومنین
ابو بکر صدیق است پس طلحه رضی الله عنه برادر زاده صدیق اکبر رض است و کنیت او ابو محمد است

و نسب وی با نسب شریف رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در مرة اتصال می یابد و نام
مادرش صفیه خواهر علاء حضرمی بود و وی رضی الله عنه میانه بالا فراخ سینه و گشاده کف
و ستبر ساق بود و مال بسیار داشت و باذل بود و یکی از هشت کس است که سبقت باسلام
کرده اند و یکی از آن پنج کس است که اسلام آورده اند بر دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از
شش کس اصحاب شوری است که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از
عشره مبشره بجنت است و حاضر شد جمله مشاهد را غیر بدر که فرستاده بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم طلحه را با سعید بن زید تا خبر کاروان قریش که در آن ابوسفیان بود بیارند و در
روز احد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را طلحه نگاه داشت بدست خود تا انگشت وی مجروح
گردید و شل گشت و در آن روز بیست و چهار جراحت باو رضی الله عنه رسیده بود و گویند در آن روز
هفتاد و پنج زخم از نیزه و تیر بر بدن مبارکش رسیده بود و در روز احد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
دو زره پوشیده بود و کوفتگی بذات شریفش رسیده بود خواست که از صخره بر آید و نتوانست طلحه زیر
نشست و بر دوش خود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و آنحضرت بر آمد و بر صخره نشست
و فرمود که اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را بدین فعل و چون روز احد صحابه
منهزم شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی ماند و ثابت و قائم ماندند با رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم دوازده کس از مهاجر و انصار و طلحه رضی الله عنه از جمله ثابت قدمان بود و در روز احد
رسول خدا صلی الله علیه و سلم طلحه را موسوم بطلحة الخیر کرد و در غزوه ذات العشیرة بطلحة الفیاض و در روز حنین
بطلحة الجود فرمود و وی رضه صاحب مفاخر و مناقب و فضائل بوده است احادیث صحیحه در شان
وی رضی الله عنه وارد گشته و صحاح سته مشحون بدانها و عمر شریفش شصت سال آمده و بعضی شصت
و دو سال و بعضی شصت و چهار سال بود و شهید شد طلحه رضی الله عنه روز جمل یوم پنجشنبه
هشتم جمادی الاخری سنه ست و ثلاثین و طلحه رضه روز جمل با جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها بجهت
خطای اجتهادی بود و مروان بن حکم با وی رضه کینه داشت تیری بسوی وی رضه انداخت

آن تیر در حلق طلحه رسید و شهید شد و در روضة الصفا مسطور است که وقتیکه طلحه رضی الله عنه رمقی از حیات
باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبیده تجدید بیعت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر دست او نمود و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری
بملازمت جناب امارت منقبت شتافته کیفیت احوالات عرض کرد امیر المؤمنین فرمود که ایزد تعالی
نخواست که طلحه را الا بجنت و نعمت بهشت در آورد و در حدیثیست که روز جمل مروی است گفت آن
عبید قاتل طلحه را پس گفت علی مرتضی بشارت دهید او را بآتش دوزخ و منقول است از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که فرموده که امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله کسانیکه گفته است خدای تعالی
در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و آنجناب رضی الله عنه را
دوازده پسر بودند محمد و عمران و ... ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان
و صالح و دختران چهار بودند والله اعلم زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب الاسدی القرشی چنانکه سابق مذکور شد و زبیر بن العوام رض صاحب مناقب و مفاخر بود و از
خطاء فی الاجتهاد روز جمل ... با ام المؤمنین صدیقه رضی الله عنها بود و وقتیکه جناب مرتضوی بزبیر رض
یاد دهانید حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را زبیر رض از لشکر جناب صدیقه جدا شده ترک قتال
فرمود و در تهذیب وارد که طلحه و زبیر رضی الله عنهما توبه کردند و بجانب شهر برگشتند و قصه شهادت
وی آنچه در کتب تاریخ مذکور است آنکه شخصی عمرو بن جرموز که از اهل لشکر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بود زبیر را در نماز یافت و شهید ساخت و بخدمت امیر المؤمنین آمده استیذان نمود تا در آید امیر المؤمنین
اذن نداد و فرمود که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود قاتل الزبیر فی النار
و در روایتی آمده که چون ابن جرموز زبیر رضی الله عنه را کشت و نزد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد
با وی شمشیر زبیر رضی الله عنه بود چون امیر المؤمنین نظر بشمشیر فرمود گفت آگاه باشید این شمشیر بسا کرب
دفع کرده است صاحب این شمشیر از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتی آمده که چون
الی چون عمرو بن جرموز بخدمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده بشارت داد از قتل زبیر رضی الله عنه

وگفت اینچنین کرده میشود با اهل بیت جناب مرتضوی زید و خاک در دهان تو باد امید ادهم کرد باعمر
بن و زبیر و طلحه زنان کسانیکه گفته است خدا تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
علی سرر متقابلین و در حبیب السیر مسطور است که عمرو بن جرموز بعد از این جسارت بر اسپ زبیر بن العوام
سوار شده و شمشیر او را برگرفته نزد امیر المومنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن را شنید حضرت علی کرم الله وجهه گفت
تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ میشوند و اگر نه تو کشنده خلق را قلم کنند صفحه حال آن
کس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده دو بره زد که از پشتش بیرون رفت و مصدق
ارشاد جناب ولایت پناه گشت والله اعلم و آزاد و امی او وی رضی الله عنه کثیر بود و عبد الله و عمرو
و منذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر و مصعب و حمزه و عبید و جعفر ده دختر داشت والله اعلم سعد ابن
ابی وقاص نام ابی وقاص مالک است و وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان در موت بوده است
چنانکه سابقا در فصل حرف سین سمت تحریر یافت عامر بن فهیره کنیتش ابو عمرو مولی ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و آزاد کرده او بود و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دار ارقم
را و وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ابی بکر صدیق رض از مکه بمدینه هجرت فرمود همراه رکاب بود
و در بدر و احد حاضر شد و گویند که روز بیر معونه کشته شد و در آن زمان عمرش چهل سال بود و چون نیزه در
پشت وی زده شد گفت قسم بپروردگار کعبه که پیروز شدم و رسیدم و فایز شدم و رستم و منقول است
که عامر بن فهیره را در مقتولان جستند و نیافتند و میگفتند مردمان که او را ملایکه دفن کردند و میگویند
که او را دیدند که مرده بود در میان زمین و آسمان تا آسمان برگذشت والله اعلم ثابت بن قیس بن شماس
انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و بعضی گفته اند ابو عبد الرحمن و در جمله مشاهد حاضر گشت و از اکابر
صحابه و اعلام انصار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد برای او بجنت و خطیب الانصار
بود و او را خطیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند و در خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در حرب یمامه با خالد بن الولید و با مسیلمه کذاب محاربه نموده کوشش بسیار کرد تا شهید شد

صحابی جلیل و صاحب مناقب و مفاخر بود و اشد اعظم حساً لو و ابان پسران سعید بن العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف القرشی الاموی اما خالد بن سعید بن عاص اسلام آورده
قدیم آورده بعد از اسلام ابی بکر صدیق و بعضی گویند ثالث و بعضی رابع و بعضی خامس گفته اند و
هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت نمود در آن جا یازده و چند سال تقدیم
او و برادر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه خیبر بعد از غزوه خیبر و مشاهد حاضر شد
و او را رسول مقبول صلعم بیمن فرستاد و بعد وفات و وفات یافت رسول خدا هنگامی که خالد
در یمن بود و ابان بن سعید اسلام آورده بود بعد از اسلام برادران خود خالد و عمرو و او
که عثمان بن عفان رضی الله عنه را پناه داد وقتی که فرستاده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
او را بسوی قریش عام الحدیبیه و ابان سوار کرد امیر المومنین عثمان را بر اسپ خود و گفت
آمد و رفت کن و از کس مترس و بود بنی سعید اعزه حرم و اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر
بود و امیر گردانید او را رسول خدا در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین هنگامی که علاء
الحضرمی را عزل کرد پس همیشه بود ابان در بحرین تا آنکه وفات یافت رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و سلم و این هر دو یعنی خالد و ابان را اهل سیر داخل کتاب رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم داشته اند والله اعلم حنظله بن ربیعه بفتح را و فتح با و کسر یای مشدده و ابن الربیع
نیز گفته اند و کنیت او ابو ربعی است بکسر را و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا و او را
حنظله الکاتب هم میگویند از جهت کتابت وحی او وحی را و در مدارج النبوة مسطور است که در مواهب
لدنیه تعبیر از غسیل الملائکه گشته و از اصابه و استیعاب مغایرت معلوم می شود که نام حنظله
بن الربیع و غسیل حنظله بن ابی عامر الراهب فقط مرد یوم الجمل در قتال اهل البصره از امیر المومنین
علی بن ابیطالب تخلف کرد و در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان وفات یافت والله اعلم
ابو سفیان و یزید و معاویه هر سه پسران ابی سفیان اما ابو سفیان نامش صخر ابو حنظله نیز
کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و نسب ابو سفیان با نسب

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عهد شباب پیوند شده زوجه ابوسفیان بنت عتبه بن ربیعه بن عبد
شمس بود و وی دو سال قبل از عام فیل متولد شده و از اعیان قریش بود در جاهلیت و با پیغمبر خدا
و سعد بغض و عناد با رسول خدا صلی الله علیه و سلم قبل از اسلام داشت و بعد از فتح مکه مسلمان گردید و در حنین
و طائف حاضر شد و اختلاف است در حسن اسلام او و اخبار در آن باب مختلف است و از تتبع و اقوال
حسن اسلام و بعضی بر عکس آن دلالت دارند و دلائل هر طایفه در کتب موجود و مورد اتفاق همه این قول
است که ابوسفیان از مؤلفة القلوب بود و قبل از اسلام در احد و احزاب سپاه را امیر و رئیس لشکر کفار
بود و گویند که هاشم و عبد الشمس توأمان بودند و انگشت هر دو بیکدیگر چسبیده بود و بعضی گفتند فی انهما با هم
بالشمشیر جدا شدند و عبد الشمس بعد از پدر با هاشم انتقال نمود هاشم امیه پسر عبد شمس را
گرامی نمی داشت و امیه مال بسیار از پدر میراث یافته بود و در هر سالی از مکه که هاشم به جهت رفاده
حاجت بود و امیه به هنگام حج بهاشم التماس کرد که مرا اجازت شود تا طعام رفاده بسازم هاشم
با کراهت تمام ملتمس او را اجابت فرمود و چون امیه طعام بساخت حجاج را کفایت نشد هاشم بغضب
رفته پنجاه شتر از مال خویش بکشت و طعام پخته مهیا ساخت جمله حجاج تناول نمودند امیه
خشم گرفت که آخر کودکی و از زمان اخراج کرد به شام رفت و ده سال آنجا بسر برد و بار دیگر آمد و بنزد پدر
چون هاشم از جهان انتقال کرد امیه یکباره آن دیار را اقامت کرد و امیه پسری بود حرب نام
که پدر ابوسفیان بود و عبد المطلب پسر هاشم با او دیگر بار دشمنی داشت و میان بنی هاشم و بنی امیه همیشه
عداوت ایشان بود و میراث گشت تا آنکه ابوسفیان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از اسلام
عداوتها داشت و جنگها برپا کرد تا اینکه روز فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر خدا در غزوه حنین
صد شتر از غنیمت تالیفاً بابوسفیان بخشید و آن عداوت که میان بنی هاشم و بنی امیه باقی
مانده بود یزید پلید در زمان خلافت خویش کمال عداوت ساخته و بنی عباس هم در زمان خویش انتقام
از بنی امیه گرفتند و گویند در سال انقراض ایام سلطنت خاندان بنی امیه ابوالعباس بن محمد بن علی بن عبد الله
عباس که اول خلیفه بود از خلفای بنی عباس بر تخت نشسته و در سه سال نام و نشان ایشان

بنی امیه کوشیده هزاران مردم از بنی امیه بقتل رسانیدند و صدها کس در محبس بیجان شدند و صدها کس
از خوف جان جلا وطن گردیدند و گورستان بنی امیه از بیخ و بن برکنده استخوان کهنه و پوسیده ایشان
را در آتش سوخت و خاکسترش بدریا انداخت و نشان قبور بنی امیه از معاویه ابن ابوسفیان و یزید پلید
تا مروان حمار که آخر خلفای بنی امیه بود سوای قبر عمر بن عبد العزیز بر صفحه هستی باقی نگذاشته کنده زمین
با زمین هموار ساخته و املاک و اموال ایشان را همه اسب و سوار نمود فاعتبروا یا اولی الابصار و در کتب تاریخ
مسطور است که عبد الله بن علی از خلفای بنی عباس فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند
در قبر معاویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید بن معاویه قدری خاکستر دیدند و کاسه عبد الملک
بن مروان بدیدند شکسته در آمد و در قبر هشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد و اعضای او که
از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن چه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش
را بباد دادند و الله اعلم و بگویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ابوسفیان را عامل بر
نجران گردانید و این امر ثابت نشده است و ذکر کرده است ابن اسحق که آنحضرت او را برمنات
فرستاد تا آنرا هدم کند و آورده اند که روز طایف تیری بر چشم ابوسفیان رسید و چشم او کور گردید
و یکچشم در یرموک رفت بدرو چشم کور شد و در خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه سنه اربع
وثلثین و قیل احدی وثلثین در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون شد و نماز جنازه وی معاویه
پسرش خواند و نزد بعضی امیر مومنان عثمان بر وی نماز خواند و عمرش هشتاد و هشت سال بود
و قیل ابن بضع و تسعین و غیر ذلک اما یزید بن ابوسفیان اسلام آورد روز فتح مکه و در
غزوه حنین حاضر شد و گویند که وی بهترین پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر میگفتند
و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر صدقات بنی فراس و عامل گردانید
او را امیر المومنین ابوبکر رض در سنه اثنی عشر و عمرو بن عاص و ابا عبیده جراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی
فلسطین فرستاد و بعضی گمان میبرند که عمرو بن العاص بر همه ایشان امیر بوده و هزیمت داد
خدا تعالی اعدای دین را در سنه ثلث عشر و چون امیر المومنین فاروق اعظم رض خلیفه شد والی گردانید

ابوعبیده را فتح کرد خدا ستجات شامات را و والی گردانید یزید بن ابوسفیان را بر فلسطین و نواحی آن
و چون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح امیر گردانید معاذ بن جبل را و چون معاذ بن جبل وفات یافت
والی گردانید یزید بن ابوسفیان را پس چون مرد یزید والی گردانید برادر او معاویه را و وفات ابو عبیده در طاعون
عمواس در سنه ثمان عشر بود و وفات یافت یزید بن ابوسفیان در سنه تسع عشر و سنه عشرین والله اعلم و اما معاویه بن
ابی سفیان کنیت او ابوعبدالرحمن است و قال فی حیوة الحیوان وکان یلبس اشکل عظیم الهیئه و افراط فی التجمل
یلبس الثیاب الفاخرة والعدد الکاملة و یرکب الخیل المسومة وکان کثیر البذل والعطاء و الی رعیته کبیر
الشان وکان حلیما و له فی الحلم اخبار کثیرة وکان نقش خاتمه لکل عمل ثواب و مولدش مقام خیف از
متعلقات منی بوده است امام نووی علیه الرحمة در کتاب تهذیب الاسماء واللغات افاده نموده که
اسلام آورد معاویه و پدرش و برادرش یزید بن ابی سفیان و مادرش هند در فتح مکه و بود معاویه که میگفت
که بدرستیکه ایمان آوردم من در روز حدیبیه و پوشیده داشتم اسلام خود را از پدر و مادر و حاضر شدم با رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه حنین و عطا فرمود مرا آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم از غنائم
هوازن صد شتر و چهل اوقیه و معاویه از جمله کاتبان است که می نوشتند برای رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بعضی میگویند که می نوشت وحی را و صاحب جامع الاصول میگوید که کتابت وحی ثابت
نشده است و در مواهب لدنیه میگوید که وی مشهور است بکتابت وحی و بعضی میگویند که وی وحی را نمی
نوشت کتب و مناشیر را می نوشت و گویند که قول اول صحیح است و متولی شد شام را بعد از برادر خود
یزید بن ابی سفیان در زمان خلافت فاروق اعظم رض و همیشه حاکم شام بود تا چهل سال چهار سال
از آن در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و تمام مدت خلافت امیر مومنان عثمان و ایام خلافت
امیر المؤمنین علی و حسن مجتبی و مجموع آن بیست سال باشد و مستقل شد بامارت بعد تسلیم امیر المؤمنین
حسن مجتبی در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات یافت در سنه ستین در ماه
رجب بدمشق و نماز خواند بر جنازه وی ضحاک فهری و در بیعت یزید در بیت المقدس و چون امر
خلافت بعد تسلیم سیدنا امام حسن برادر قرار گرفت و مردمان بر بیعت معاویه اجتماع نمودند و عمال خود را

ودر سنه چهل و یک باطراف مقرر نمود مردمان این سال را عام الجماعه نام کردند زیرا که است بعد التفرق
بر امام واحد درین سال مجتمع گردیدند و بعد از سنه اربعین در تحت حکم امیر معاویه از حدود بخارا تا قیروان
از جانب مغرب و از اقصای یمن تا حدود قسطنطنیه و بلاد حجاز و یمن و شام و مصر و دیار بکر
و عراق و جزیره ارمنیه و آذربایجان و روم و فارس و خراسان و جبال و ماوراء النهر آباد بود و حکم
اسلام درین ممالک جاری بود و در حیاة الحیوان منقول است که عمر شش وقت وفات نود و بعضی
هشتاد و سال و نه و بعضی هفتاد و پنج و نه و بعضی هشتاد و پنج و نه و بعضی هشتاد و هشت و بعضی میگویند
که نود سال بود و در آخر عمر بعارضه لقوه گرفتار گردیده یزید با حکما اشاره نموده زهر در دوا خورانیده خود
بشکار رفت و معاویه وفات یافت و معاویه در زمان خلافت خود احداث کرد امورا آنکه در زمان
خلفای راشدین نبوده و در کتب سیر مسطور است اول کسیکه از پادشاهان اسلام ترک لباس خشن معاویه بود
و اول کسیکه فتح نقیبین نمود که مواضع ربو بند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه
لوپهای خویش را غالیه خوابید و نخست کسیکه در مساجد را مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که امیر
مومنان عثمان از دهم آنکه با او آن رسد که امیر المومنین عمر رض را رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول
کسیکه از اهل اسلام خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود بسبب آنکه
بواسطه سمن و عظم شکم که در آخر ایام خویش بآن مبتلا شده بود بپای خود نمی توانست ایستاد و اول کسیکه
استلحاق نسب بیگانه بخود نمود او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خود خوانده بواسطه اینکه ابوسفیان در ایام
جاهلیت با مادر زیاد زنا کرده بود و اول کسیکه بر برید است بر بوالی مهر زد او بود و در حیاة الحیوان مذکور
است که اول کسیکه در مساجد را مقصوره ساخته نگهبان مقرر کرد معاویه بود و اول کسیکه بر روی او
صاحب شرطه با حربه میرفت او بود و اول کسیکه در ماکل و مشارب و ملابس تکلف نمود او بود و زهری
از عبد الرزاق نقل نموده که او در مصنف خود آورده که کسیکه احداث کرد خطبه قبل نماز عید معاویه بود
و سعید بن مسیب گفته که اول کسیکه احداث کرد اذان در نماز عید معاویه بود چنانچه ابن شیبه نقل کرده و گفته
که اول کسیکه در تکبیر نقصان کرد معاویه است و عسکری در اوایل نقل نموده که اول کسیکه قاصد در اسلام

اختیار کرد و اول کسیکه برائے او گفته میشد که السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته الصلوٰة یرحمک الله معویه است و قدوة المحدثین شیخ جلال الدین السیوطی در رساله خود موسوم بوسایل الی معرفة الاوایل بسیار امور نسبت بمعاویه ذکر کرده که در زمان حکومت خویش احداث نموده و گویند که معاویه پنجم پاسبان بود و تجمل و تکلفات ظاهری زیست و امیر المومنین عمر فاروق رضه او را کسرائے عرب مے خواند و ابن شعبه در مصنف خود از سعد بن جمهان روایت میکند که سعد بن جمهان گفت که من از سفینه گفتم که بنی امیه زعم میدارند که خلافت در ایشان است سفینه گفت دروغ میگویند بنو زرقا بلکه آنها بادشاہا نند از سخت ترین بادشاہان و اول بادشاہ آنها معاویه بوده است و بیهقی از ابن عساکر و از ابراهیم بن سو یدارمنی روایت میکند که گفت ابراهیم که من از امام احمد بن حنبل از کیفیت خلفا پرسیدم امام احمد بن حنبل گفت که ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم بوده اند پس گفتم که معویه گفت احدے احق بالخلافه در زمان علی از علی کرم الله وجهه نبوده است چنانکه در تاریخ الخلفا مذکورست و در مشکوٰة از ابی هریره رضه مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که خلافت در مدینه است و بادشاهی در شام ست و منشاء ظهور خلاف میان وے و جناب مرتضوی قتل خلیفه زمان عثمان بن عفان بود و از افساد مفسدان منازعت روز بروز زیاده مے شد پس واقع شد آنچه واقع شد انا لله و انا الیه راجعون اکثر علما قایل خطائی الاجتهاد و شده اند چنانکه علامه تفتازانی در شرح عقاید نسفیه باین اشاره فرموده حیث قال و ما وقع من المخالفات والمحاربات لم یکن عن نزاع فی خلافته بل عن خطاء فی الاجتهاد و از امام یافعی منقول ست که فرمود خدا تعالی از ان خونها دست ما را نگاه داشت پس باید که ما الحال زبانها ئے خود را از آنها نگاهداریم و در تهذیب الاسماء واللغات از وے منقول ست که گفت همیشه بودم در طمع امارت از ان باز که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یا معاویه اذا ولیت فاحسن و در کشف الاسرار جناب عمی و استاذی غفر الله له افاده فرموده که طبرانی از عایشه صدیقه رضه روایت کرده که رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم گفت معاویه را چگونه خواهد شد اگر بپوشاند خدا تعالی قمیصی یعنے ملک و امارت بجهت ام حبیبه برستیکه خدا تعالی خواهد پوشانید

برادر هم التمیمی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آری ولاکن در امارت وی فساد و فتنه
خواهد بود و سه مرتبه فرمود وهنات وهنات وهنات و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول ست
که فرمود بکره مدارید امارت معاویه را که اگر او نخواهد بود سرها از دوش خواهد افتاد گویا اشاره فرموده
بوقایع و شنایع که در زمان یزید پلید واقع شد و در ترجمه صواعق محرقه موسوم ببراهین قاطعه مذکور ست
که بروایت سلفی مرویست از عبدالله بن احمد که گفت از حال معاویه از پدر خود سوال کردم گفت بدانکه علی
کرم الله وجهه کثیر الاعدا بود و اعدای او تفتیش کردند که شاید خطائی در اقوال و افعال و اجتهاد یا منقصتی
در وی بیابند آنرا نیافتند آنگاه نزد مردی آمدند که با او مقابله و محاربه کرد و مبالغه در مدح و ثنای
آن مرد کردند بخیر یکه در وی نبود از جهت مکر و حیله والله اعلم و در ترمذی منقول ست که عبدالرحمن بن
ابی عمیره گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق معاویه بن ابوسفیان اللهم اجعله هادیا مهدیا
واهد به و در کتب سیر منقول ست که معاویه در آخر عمر خود میگفت ایکاش من مردی از قریش بودمی
افتاده در ذی طوی و والی نمیشدم ازین امر چیزی را و نیز نقل کرده اند که معاویه بن ابی سفیان
در مرض موت خود وصیت نموده گفت که روزی من در خدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر بودم و آنحضرت ناخن میچید و من ناخن های مبارک او را گرفته در غلاف شیشه نگاهداشته ام
و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه من ست و پارچه از پارچهای آنجناب نیز پیش خود
دارم بعد غسل من ناخنهای خجسته اثر را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و مویهای شریفش
نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و پارچه را نیز در کفن من نهاده بر من نماز گذارده بخاک سپرده کار من
بخدا تعالی بگذارید و در حبیب السیر از تاریخ جعفری مسطور ست که معاویه را سه پسر بودند یزید و عبدالرحمن
و عبدالله و چهار دختر هند و رمله و صفیه و عایشه مادر عبدالرحمن ام ولد بود و والده بقیه فرزندان میسون بنت
بحدل کلبیه بود و عبدالله و عبدالرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و نیز در کتاب مذکور از عیون الاخبار
نقل ست که در حینیکه میسون بنت بحدل کلبی بیزید حامله بود معاویه او را طلاق داد و آن لعین مشئوم
از میسون در سنه سبع و عشرین تولد نمود و نزد بعضی در سنه بیست و پنج و یا بیست و شش آن پلید بوجود آ

و در حیوة الحیوان منقول ست که هرگاه میسون بنت بحدل کلبی مادر یزید در حباله نکاح معاویه
در آمده معاویه او را از نجد بشام طلبید ـ بملاحظه حسن و جمال فریفته میسون شده او را بسیار دوست
میداشت و بالحسن سلوک با او معاشرت می نمود روزی میسون چند شعر خوانده که در ان
معاویه را علج عنوق گفته یعنی گبیر گردن و در از چون معاویه بخانه در آمد زنان دیگر از
زبان میسون این کلمه شنیده بودند بمعاویه رسانیده خبردار کردند معاویه باستماع
این کلمه بغضب در آمده از میسون گفت که تو از من راضی نشستی و مرا علج عنوق گفتی
پس سه طلاق داده گفت که انچه مال و متاع درین خانه است بگیر از ان تست بعده
او را نزد خویشان وی بنجد روانه نمود و باستدعای یزید حامله بود در اثنای راه چون بنجد
رسید یزید را بزائید و کسی از تولد یزید وقوف نیافت و یزید تا دو سال نزد میسون
مادر خود مانده بعد اتمام ایام رضاعت یزید را معاویه از نزد میسون طلبیده پیش خود
داشت پس یزید زائیده مطلقه ثلثه ست کنیت او ابوخالد ست و از ابن قتیبه
در معارف منقول ست که جمله اولاد معاویه قبل زمان خلافت بوجود آمده و در زمان
خلافت ضربت بر ناف خورده بود از ان قطع نسل گشته و اولاد وی دیگر متولد نشده
والله اعلم ـ گویند که معاویه ابیض خوبصورت بود و خضاب می نمود و نیز مذکور ست که
بوقت انتقال معاویه یزید حاضر نبود در حوران بود قاصدی نزد وی روانه کردند و
قاصد او را در حوران نیافت و حال خسران مآل یزید در کتب تاریخ موجود ست احتیاج
تحریر نیست زید بن ثابت بن ضحاک انصاری بخاری کنیت او ابوسعید یا ابو
ثابت ست وحی را می نوشت و یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان قائم بفرائض بود
در روم او در روز بدر حاضر نشد در ان خرده بود و در احد و بابعد ان از مشاهد حاضر شد
و بعض گویند اول مشاهد او خندق ست و او ست که جمع کرد قران را در عهد خلافت
امیر المومنین ابوبکر صدیق و نقل کرده آنرا در مصحف در خلافت امیر مومنان عثمان

در عالم الناس بود و منقول است که زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا بود و آن شش کس بودند
عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی اشعری و ابو زید و زید بن ثابت و وفات زید بن ثابت
سنه اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین و فتح را و
سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه و حسنه بفتحات نام مادر اوست و نام او عبد الله
از بنی جمح است بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت کرد و حبشه را معدود است در
وجوه قریش و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را برسالت بسوی مصر فرستاد و
هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت شرحبیل در مصر بود و در مدارج
مسطور است که هیچ ذکر کتابت وی معلوم نشده مگر آنکه در ضمن همین رسالت مصر کتابت
هم بوی فرموده باشند و واقدی رحمه الله علیه در زمره کتاب شمرده و کاتب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم نوشته است علاء بن الحضرمی صحابی مشهور است و وی از حضرموت
است و مجاب الدعوة بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر بحرین عامل مقرر کرده بود
و در زمان خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم بدستور بر بحرین مقرر ماند و وفات یافت در سنه
اربع عشر و نزد بعضی والی گردانید فاروق اعظم بارض بصره و مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره
و نزد بعضی در بحرین سنه احدی و عشرین وفات یافت خالد بن الولید بن المغیرة بن
عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان و خالد یکی از اشراف و دهاة
قریش بود در جاهلیت و بدست وی عنان مهام اسپان بود و اسلام آورد در سنه سبع
بعد خیبر یا قبل از غزوه موته بود و ماه و در آن غزوه نصرت بدست وی بود و او را مساعی جمیله در
دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول مقبول و بعد از وفات وی صلی الله علیه و آله و سلم
حاصل شد تفصیل اینمقام در کتب سیر شاهد بر آنست و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در حق وی نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله و بود در مزاج
خالد بن ولید تندی و تیزی و ترفع و انقطاع از خلق و استعلای که شیخان را [illegible]

ووفات یافت خالد در حمص و نزد بعضے در مدینہ در سنہ احدی و عشرین در زمانہ خلافت
امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ عنہما محمد بن مسلمہ انصاری حارثی اشہلی از فضلای
صحابہ بود در جملہ مشاہد حاضر گشت مگر در غزوہ تبوک کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
اورا در مدینہ گذاشتہ بودند و اول کسیکہ از صحابہ بمحمد تسمیہ کردہ شد او بودہ است و اسلام
آورد قدیم بر دست معقیب بن عمیر و دہ پسر و شش دختر داشت و ہمہ اسلام آوردند و مات
سنہ ست او سبع و اربعین وہو ابن سبع وسبعین و اللہ اعلم عبد اللہ بن رواحہ ابو محمد
عبد اللہ بن رواحہ انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکے از نقبای انصار است کنیت او
ابو محمد و بعضے ابو رواحہ گفتہ اند و وے رضی اللہ عنہ عظیم القدر بود در جاہلیت و ہم در اسلام
و در جملہ مشاہد حاضر گشت مگر در فتح مکہ و مابعد آن از براکہ در غزوہ موتہ شہید شدہ بود در سنہ
ثمان و از شعرای اسلام بود کہ اندائے کفار اشرار را از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
رو میکرد و در شان وی و حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق تعالی الا الذین امنوا
وعملوا الصالحات واذکروا اللہ کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا الآیہ نازل گشت و صاحب
مفاخر بودہ است مغیرہ بن شعبہ صحابی مشہور است و علمائے سیر ذکر کردہ اند کہ مغیرہ بن
شعبہ سو عبد اللہ و قیل ابو عیسی مغیرہ بن شعبہ بن ابی عامر ثقفے در عام الخندق اسلام آورد
و قدوم آورد بمدینہ و بعضے گفتہ اند اول مشاہد وے حدیبیہ است و آورا در کتاب نوشتہ اند
و در منوب لدنیہ در زمرہ خراسن نیز شمردہ اند و وی از جملہ آن صحابہ بودہ است کہ اہل سنۃ و جماعت
زبان از بد گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظہ حق صحبت و فضیلت آن نگاہ مے دارند
کذا فی المدارج و وفات وے در سنہ خمسین بکوفہ بود در زمان معاویہ بن ابی سفیان و اللہ اعلم
و گویند کہ از زیرکان و کاردانان عرب بود و اورا مغیرۃ الرای میگفتند و گفتہ اند کہ از زیرکان
و کاردانان عرب چہار کس بودہ اند معاویہ بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و مغیرہ بن شعبہ
و زیاد و جناب امیر المومنین عمر رض اورا والے بصرہ کرد و بعد ازان والی کوفہ شد و تا آخر

خلافت امیر المومنین عمر والی کوفه ماند و امیر مومنان عثمان او را تا زمان خلافت خویش
بران امر مقرر داشت و چون فیما بین امیر المومنین علی و معاویه خلافت واقع شد مغیره از جانبین
کناره کرده وقتیکه قصه حکمین واقعشد مغیره بمعاویه لاحق گشت و بعد مصالحه امیر المسلمین حسن بن علی
و معاویه بیعت معاویه نمود معاویه او را باز والی کوفه ساخت تا اینکه در انجا انتقال نمود و تدبیرها کرده
مردمان را برای بیعت ولیعهدی یزید آماده ساخت و در مدارج مسطور است که آورده اند که
چون امیر المومنین عثمان رض مقتول شد و علی مرتضی رضی الله عنهما بر مسند خلافت نشست و بیعت
کردند هر دو هم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی و گفت یا امیر المومنین مرترا نزد من نصیحت و خیر
خواهی ست امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبدالله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بعهد وی
بر شام تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد امر بگردان او را بهر گونه که خواهی و قرار گیرد رای
تو بران پس گفت علی مرتضی اما طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد و اما
معاویه فلا والله نمی بینیم خود را عمل فرماینده مر او را و یاری جوینده از وی مادام که بر حال
خود است ولیکن من میخواهم او را بدر آمدن در انچه در آمده اند در وی مسلمانان و
اگر ابا آرد حواله سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش امیر المومنین غضبان
بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد و گفت تامل کردم در انچه گفتم من دیروز و جواب
دادی تو مرا پس دانستم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون می برآمد مغیره
ملاقات کرد او را حسن بن علی و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این اعور گفت
مرا دیروز آنچنان گفته بود و امروز اینچنین میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز
خوش آمد گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویه انچه در دست باشم مصدوق انچه
گفته است حق تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضدا و همین طور که مغیره با امیر المومنین گفت
از طلحه نیز مے آرند انجا نیز قبول نکردند عمرو بن العاص بن وایل قرشی سهمی منسوب

لب سهم بن عمرو کرابلی ست از قریش و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد و اسلام آورده در سنه
ثمان بقول صحیح و نزد بعضی میان حدیبیه و خیبر گفته اند که عمرو بن عاص از فرسان عرب و ابطال ایشان
و صاحب عقل و ذهن بود و چون اسلام آورد تقدیم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزدیک گردانید
او را بجوار خود بجهت معرفت و کاردانی و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات ذات السلاسل
و در زمان خلفای راشدین بلاد شام و حلب و انطاکیه و فلسطین را فتح نمود و والی مصر بود در زمان
فاروق اعظم و فتح گردانید آنرا و بعد شهادت فاروق اعظم در زمان خلافت ذو النورین تا
چهار سال والی مصر ماند بعده بامر خلیفه زمان باسکندریه رفت و آنرا فتح ساخت و چون خلیفه ثالث
شهید شد عمرو بن عاص نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و مشیر و مدار کار او گشت و در صفین حاضر
شد و قصه تحکیم واقع شد چنانکه مشهور است و معاویه در زمان خود باز بمصر مقرر نمود تا آنکه وفات
یافت در مصر روز عید الفطر در سنه چهل و سه و نزد بعضی چهل و دو و بعضی ناقل چهل و یک و نزد
بعضی پنجاه و یک و اول اصح و قیل الثانی و از صحابی مشهور و معروف بوده است و در ماثبت
یافته منقول است که حسن بصری فرموده که امر مردمان را دو کس بشور رانیدند یکی عمرو عاص روزیکه
اشاره کرد و مشوره داد معاویه بن ابی سفیان را نیز داشتن مصاحف و معاویه برداشت مصاحف
را و ابن الغزی گفت که محکم کرد خوارج را و ماند همیشه اینحکم تا روز قیامت دوم مغیره بن
شعبه که او عامل کوفه از جانب معاویه بود و معاویه او را نوشت که بمجرد خواندن کتابت من
خود را معزول دانسته متوجه بجانب من شو مغیره بن شعبه درنگ و تاخیر کرد در رسیدن خود نزد
معاویه و هرگاهیکه نزد معاویه رسید معاویه عتاب کرد و وجه درنگ استفسار نمود مغیره گفت
که در فکر و درستی امری بودم در فکر آن میکردم معاویه پرسید آن امر کدام است گفت بیعت
برای یزید بعد از تو معاویه گفت که کردی این امر را مغیره گفت آری معاویه باز مغیره را بحال
کرد و گفت بعمل خویش برو و هرگاهیکه مغیره از نزد معاویه بر آمد یاران او گفتند چه یابیم ترا مگر نهادی
پای معاویه را در غرز رکه همیشه در آن ماند تا روز قیامت و گویند که عمرو عاص صاحب عقل و ذکی الطبع بود

در عجائب المخلوقات مسطور است که امیر المومنین کرم اللہ وجہہ بر صباح لصفین بیرون می آمد و میان هر دو صف می ایستاد و ندا میکرد اے معاویہ تا کی مردمان را بکشتن سوے من آئے تا کار غالب را باشد پس عمرو عاص گفت که اینجر انصاف ترا داده است پس معاویہ گفت اے عمرو واللہ از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی شوی و با او جنگ نمائے پس عمرو بیگاه سوی علی مبارز شد و یک حمله با کرد علی کرم اللہ وجہہ حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد و عورت خود را کشود پس علی کرم اللہ وجہہ اسپ خود را بگردانید و از او منصرف شد معاویہ روزے نشسته بود پس سوے عمرو نظر کرد و بخندید پس عمرو مراورا گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویہ گفت مرا بخنده آورد تیزے ذهن تو روزیکه علی را مبارز شدی و خود را برهنه نمودی و عورت خود را کشودی و باین حیله جان بسلامت بردی در مدارج النبوة مذکور است که آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن عاص نزد معاویہ آمد راظهار حسرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از آنحضرت که بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة و چون بدرست باکشته شد باغیه باشیم معاویہ گفت تو عجب مردے بوده که هم لغزی ... بول خود و عمار را بحقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورد و گفت اند که این تاویل باطل است والا لازم آمد که قاتل حمزه رسول الله صلی اللہ علیه وآله وسلم باشد پس ازین قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت واللہ اعلم در کشف الاسرار فی خصائص سید الابرار منقول است که روایت کرد طبرانی از ابن شداد بن اوس که فرمود رسول خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم اذا رایتم معاویہ و عمرو بن عاص جمعاً ففرقوا بینهما و بود شداد در وقتیکه میدید معاویہ و عمرو عاص را بیکجا آمدن می نشست تا بین هر دو و عمرو عاص نیز از جمله آن صحابه بوده است که اهل سنت و جماعت بملاحظه حق صحبت و فضیلت او زبان نگاه میدارند و سکوت میکنند بحکم آنکه اذا ذکر اصحابی فامسکوا الی آخر الحدیث در مدارج النبوة مسطور است که قصه سوست عمرو بن عاص خالی از چیزے نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو بن عاص در وقت

گذشتن از دنیا الم خوف و قلق و اضطراب بسیار میکرد و جماعه بعیادت وی آمدند پس
گریست و گریه کرد دراز و گردانید روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبد الله
بن عمرو ای پدر این همه خوف و فزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
و غزا کردی همراه وی و بشارتها یافتی از وی پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای
بسا بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن شدیدتر شتم رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم را و ممن سخت می بود اگر بدین حال می مردم از اهل نار میبودم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وی و چنان شدم که نبود هیچ یکی محبوب‌تر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا
و اجلال نمی توانستم بسوی او نگاه کردن اگر گفته شود بمن که وصف کن رسول خدا را که چه حلیه داشت
نتوانم کرد زیرا که من نمی توانستم نظر کردن و نگریستن بسوی او و نمی توانستم گردانیدن چشم
گرد وی اگر در این حال از عالم می رفتم امید داشتم که از اهل بهشت شوم بعد از آن بردم در امارت
و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا از بگذر دنیا آنچه رسید اکنون نمی دانم که حال من چه
خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنید و چون دفن کنید آهسته بسر ریزید بر من
خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود در وی شتر و قسمت کرده شود لحم وی تا استیناس
کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث
مسلم و الله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عبد الله بن ابی منافق مشهورست
و پسرش عبد الله بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صدیقان بود و اسمش حباب بود رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم بعبد الله موسوم فرمود و در تمامی مشاهد حاضر گشت با رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم و او را از زمره کتاب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم نوشته اند و در خلافت
صدیق اکبر رضی الله عنه در یمامه شهید شد در استیعاب عشر جهیم بن سعد بفتح جیم و سکون ها
در اصابه مذکورست که جهیم بن سعد اسلمی که قضاعی او را در زمره کتاب النبی ذکر کرده است
وی و زبیر رضی الله عنهما اموال صدقات را می نوشتند جهیم بن صلت بن مخرمه بن

عبد المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی اسلام آورد و در سال غزوه حنین قال ابن اسحق در مغازی
گفته که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تبوک رسید یحنه بن رؤبه آمد و صلح نمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم برای ایشان کتابی نوشت و آن کتاب نزد ایشان هست و مهر آن
کاتب جهیم بن الصلت بود و زبیر رضی الله عنه و جهیم بن الصلت اموال صدقات را می نوشتند
ارقم بن ابی الارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام بود سابع سبعه و نزد بعضی
اسلام آورد بعد از ده کس و خانه اش پدر را و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ارقم تشریف
میداشتند مخفی از قریش زیرا که دعوت میکرد مردم را بسوی اسلام در اوایل اسلام تا بیرون آمدن
و در بدر و مشاهد دیگر حاضر بود و وفات یافت در سنه خمس و خمسین بمدینه و هو ابن بضع و ثمانین
والله اعلم عبد الله بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث
بن خزرج که او را صاحب الاذان میگویند و در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شمارند
در عقبه را و بدر و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گشت و وفات
یافت در سنه اثنین و ثلثین و هو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بروی امیر مؤمنان عثمان
بن عفان رضی الله عنه و از حاکم مرویست که صحیح آنست که روز احد کشته شد والله اعلم
عبد الله بن ثعلبه مستغفری در صحابه ذکر کرده است و در تاریخ مفضل بن غسان مسطور است
که علاء بن عقبه و ارقم نقود و معاملات را می نوشتند ابو ایوب انصاری نام وی
خالد بن زید است از بنی النجار صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در زمره کتاب
هم شمارند و حالات وی در فصل خامس بیان کرده شد حذیفه بن الیمان کنیت او
ابو عبد الله از صحابه کبار صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و اسم پدرش
حسل بکسر حاء و سکون سین و فتح لام و بعضی حسیل بصیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین
و یمان لقب پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشت و گریخت بسوی مدینه و حلیف
شد بنی عبد الاشهل را که نام قبیله ایست از انصار و قوم او را یمان نام کردند که حلیف یمان شد یعنی

اشخاصی که به اصطلاح اینها ایشان اند منافقند دیگر هیچ کس نداند حاضر نشد و گفته شده پیش وی او را ذکر جمیل
است و حذیفه صاحب علم منافقان بود که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم او را صفات شناخت نفاق
تعلیم کرده بود و در غزوات و اخبار منافقان و اسمای ایشان را دانسته بود که کدام اند و وفات
یافت در مداین و قبر او در آنجاست در سنه خمسین و ثلاثین و قیل ست و ثلاثین بعد از قتل جناب ذی النورین
عثمان بن عفان رضی الله عنه به چهل شب در اول خلافت جناب مرتضوی قبل از واقعه جمل والله اعلم
بریده بن الحصیب اسلمی بود و اسم او بتصغیر و حصیب بضم حاء و فتح صاد مهملتین در آخر موحده
مشهور است بریده اسلمی کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان و بعضی گفته اند نام او
عامر است و بریده لقب او است و اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نگشت آنرا و بعد از احد آمد و حاضر
گردید حدیبیه و بیعت الرضوان و مشاهد دیگر را و غزا کرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
شانزده غزوه و او را مساعی جمیله بود در خدمت حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و بعد
از وفات آنجناب با خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و در واقعه جمل و صفین با لشکر
علی مرتضی حاضر بود و در زمان خلافت امیر مومنان عثمان بن عفان رضی الله عنه در خراسان
غزا کرد و در مدینه سکونت نمود و بعد از آن به بصره رفت پس از آن به خراسان نقل نمود و بمرو
غزا کرد و همین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه حصین بن نمیر بود و اسم او بلفظ تصغیر
و ابن عساکر در تاریخ خود ذکر کرده که حصین بن نمیر از قبل فاروق اعظم رضی الله عنه عامل اردن
بود و ایشان امیر لشکر دانسته اند در فتوح مگر صحابیت را و حصین بن نمیر سکونی که از جانب یزید بن معاویه
امیر بر قتال اهل کوفه بود دیگر است و ابو علی بن مسکویه در تجارب الامم حصین بن نمیر را از جمله
کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شمرده و نقل ابن عباس بن محمد در تاریخ خود که برای
مخصوص جمع کرده است آورده که مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر در حوائج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
می نوشتند و جماعت کثیر در مصنفات خود این هر دو کس را نوشته اند که مداینات را می نوشتند
عبدالله بن سعد بن ابی سرح قرشی عامری بود و برادر رضاعی امیر مومنان عثمان

بن عفان بود که شیر داده بود او را والده عثمان رضی الله عنه و سعد پدر عبد الله بن ابی سرح بود
و بشفاعت ذی النورین جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم توبه او را قبول فرمود و از سر
خونش درگذشت و در استیعاب مسطور است که عبد الله بن سعد بن ابی سرح توبه کرد و اسلام آورد
و نیک شد اسلام وی بعد از آن از وی چیزی ظاهر نشد که انکار کرده شد بر آن و او یکی از
نجبا و عقلای قریش بود و در زمن امیر مومنان عثمان والی مصر بود و در سنه ست یا سبع و
ثلاثین از جهان گذران درگذشت و بعضی میگویند که در صفین حاضر شد و تا سنه خمس و سبعین
زندگی یافت والله اعلم ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله
است و بکنیت مشهور گشته و برادر رضاعی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و نیز برادر رضاعی
حمزه بن عبد المطلب است ثویبه کنیز ابولهب بتفاوت چهار سال هر سه را شیر داده بود و اول
بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بعده بحمزه و بعد از آن با ابو سلمه بن عبد الاسد در
اسلام از سابقین اولین بود و وفات یافت بمدینه بعد از مراجعت بدر و ابن اسحق بعد احد گفته
و هو الصحیح و ابن عبد البر گفته که در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قول اول است حویطب
بن عبد العزی بضم حا و کسر طا مهملتین قرشی عامری است کنیت او ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمه
فتح و مولفة القلوب است وقتیکه اسلام آورد شصت ساله بود و از زمره اشخاص است که دفن
کردند امیر مومنان عثمان بن عفان را وقتیکه نعش آنجناب بعد شهادت افگنده بود و ند و صد و بیست
ساله عمر یافت و واقدی میگوید که در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان در سنه اربع و خمسین
مرد و نزد بعضی در آخر امارت وی وفات یافت والله اعلم حاطب بن عمرو بفتح حا و
کسر طا مهملتین در اصابه مسطور است که حاطب از سابقان بوده و گفته اند که وی اول کسی است
که هجرت کرد بسوی حبشه و حاطب را صحبت است والله اعلم ابن خنظل بفتح خا معجمه و ظا
مهمله نامش عبد العزی است و پیش از فتح بمدینه آمد و اسلام آورد و جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم موسوم بعبد الله فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجهت اخذ زکوة بقبیله

فرستاده مرتد شد و بمکه باز آمد و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه جست و حق تعالی او را در آنجا یافت و حبیبا
خاتم سرور عالم او را بکشت و در معارج النبوة مسطور است که ابن خطل شاید که پیش از ارتداد
کاتب آن بود می نوشت از آنهم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد او در رفتن او از خاتم
بر حق حال چه جای نوشتن است و در میانه صحابه منتهی الی ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر
و ابو الطفیل است و ابی بن کعب بن قیس کعب بن قیس الانصاری الخزرجی النجاری المدنی در
عقبه ثانیه حاضر گشت و در تمامی مشاهد بشرف حضور می اختصاص داشت و در معارج النبوة
مسطور است که وی رضی الله عنه از فقهای صحابه بود و اقرای ایشان کتاب الله را و وحی
را برای سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم می نوشت و از آن شش کس است که یاد
گرفته بودند قرآن را در عهد جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و فتوی میداد و در زمان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از واقدی منقول است که ابی بن کعب اول کسی است
که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتب
فلان فلان و در استیعاب مسطور است که ابی بن کعب برای رسولخدا صلی الله علیه و آله
و سلم وحی را می نوشت قبل از زید بن ثابت و با وی نیز و بود زید الزم ترین صحابه در کتابت
وحی را وی می نوشت بسیاری از کتب و رسایل را که میفرستاد بسوی مردم و محمد
بن سعد از واقدی نقل کرده که اول کسیکه برای رسولخدا وحی را نوشت بمدینه ابی بن کعب
است و چون او حاضر نمی بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب میکرد زید بن ثابت را
و بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت که می نوشتند وحی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و بودند که می نوشتند کتب را که میفرستاد آنحضرت بسوی مردم و اقطاع میکرد برای
ایشان زمین و وی رضی الله عنه میانه قد سفید ریش بود و پیری خود را تغییر نمیداد و در سنه
وفات او اختلاف است بعضی گفته اند که وفات یافت در خلافت سیدنا عثمان بن
عفان رضی الله عنه سنه ثلثین و این اثبت اقوال است و ابن عبد البر میگوید که اکثر بر آنند

که در خلافت سیدنا عمر است و روایت کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان
بجمعه وی رضی الله عنه از صحابه مشهوره است و صاحب مفاخر و مناقب موسوم فرمود
سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم او را السید الانصار والله اعلم عبد الله بن ارقم
بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة القرشی الزهری قرا و را صحبت است
و اسلام آورد در عام الفتح و بود از طلقا کتابت میکرد برای آنحضرت صلی الله وآله وسلم
و میخواند آنرا از جهت امانت وی و در عهد خلفای راشدین هم معزز و معظم ماند و در زمان
خلافت امیر مومنان عثمان رض انتقال نمود والله اعلم چونکه ذکر کتاب جناب رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم ختم شد الکنون بذکر عمال آنجناب علیه الصلوة والسلام مبادرت کرده
می شود فصل بست و هفتم در بیان تعداد عمال رسول ایزد متعال صلی الله علیه
وآله وسلم که بر اخذ صدقات قبایل مقرر بودند عبد الرحمن بن عوف کنیت وی
رضی الله عنه ابو محمد قرشی زهری عامل صدقات بنی کلب بود ولادت وی بعد عام الفیل
بده سال بوده است و اسم او در جاهلیت عبد الکعبه بود و رسول مقبول صلی الله علیه
وآله وسلم بعبد الرحمن موسوم فرمود اسلام آورد وی و مادرش شفا بنت عبد عوف بن
حارث بن زهره بر دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه و نسب وی با نسب عالی جناب سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره می پیوندد و هجرت کرده بحبشه هجرتین و در جمیع مشاهد
با رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت و روز احد ثابت قدم ماند با رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت در غزوه تبوک خلف وی نماز عصر گذارده و عبد الرحمن
بن عوف از اغنیای صحابه بود و هجرت کرده بمدینه و از عشره مبشره است و فتوی میداد
در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و صاحب مفاخر و مناقب و از زمره اصحاب
کبار بوده است و بهر دو قبله نماز کرده و احادیث صحیحه در مآثر عبد الرحمن بن عوف منقول است
و روز احد قریب بست یا زیاده جراحت بوی رسیده بود از آنجهت در پای او لنگ بود

دمشق اول است کہ سیدنا عثمان رئیس بنی عبد الشمس بود و زبیر رئیس بنی اسد و سعد و عبد الرحمن
رئیس بنی زہرہ و طلحہ رئیس بنی تیم و اسلام اینہا باعث کسر شوکت قبائل قریش و بر ہمی سورہ
الفرشت بود وی یکی از عشرہ مبشرہ بجنت است و یکی از شش کس کہ سیدنا عمر رضی اللہ عنہ
شوری در میان اینہا گذاشتہ و از ایشان رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راضی بود و عمر
ہفتاد و دو سال و نزد بعضے ہفتاد و پنج سال و بعضے گفتہ اند ہفتاد و ہشت سال بود و اسمای
اولاد امجاد وی رضی اللہ عنہ محمد و ابراہیم و اسمعیل و ابو بکر و عمر و عثمان و عبد اللہ اکبر و
عبد اللہ اصغر و عبد الرحمن اکبر و عبد الرحمن اصغر و سالم اکبر و سالم اصغر و عروہ اکبر و عروہ
اصغر و حمید و مصعب و عتبہ و زید و سہیل و ابو الابیض و ہلال و منصور و ہفت
دختر بودند و وفات شریفش در زمان خلافت سیدنا عثمان رضی اللہ عنہ در سنہ
سی و یک و یا سی و دو اتفاق افتاد و جناب عثمان رضی حسب وصیت او نماز جنازہ خواندہ
در بقیع دفن کردہ شد رضی اللہ عنہ واللہ اعلم عدی بن حاتم بن عبد اللہ بن سعد طائی
بر صدقات بنی طی و بنی اسد عامل بود و کنیت وی ابو طریف است و نصرانی بود و
اسلام آورد و عزیز و شریف و فاضل و کریم در میان قوم خود بود و خطیب حاضر الجواب
بود و بعد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ایام ارتداد بر اسلام خویش ثابت ماند و نزد
امیر المومنین ابو بکر صدیق بصدقات خود حاضر شد و قوم خود را و طائفہ دیگر را از ردت
منع کرد و بر اسلام ایشان را ثابت داشت و فتوح عراق را حاضر گشت و در کوفہ سکونت
نمود و با جناب مرتضوی در حرب جمل حاضر بود و دران روز یک چشم او کور شد و در جنگ صفین
و نہروان ہم حاضر گشت و وفات یافت بکوفہ در سنہ تسع و ستین و عمر وے صد و بست
سال بود و ابو حاتم سجستانی تعداد عمرش صد و ہشتاد سال نقل کردہ و قول اول اشبہ
و اقرب است بصواب واللہ اعلم عیینہ بن حصین بن فرازہ بر بنی فرازہ عامل صدقات
بود و یاس بن قیس اسدی کہ عامل بود بر بنی اسد و ولید بن عقبہ بن ابی معیط بر بنی

مصطلق عامل بود برادر زادهٔ سعید تا عثمان بن عفان بود کنیت او ابو وهب بود در اسلام
آورده وی و برادر وی خالد بن عقبه و در اصابه مذکور است که ولید بن عقبه فتی شجاع و جواد و
کریم و حلیم و شجاع بود و از مردان قریش بود حارث بن عوف مرّی بر بنی مرّه عامل بود
و از فرسان عهد جاهلیت بود مسعود بن رخیل الاشجعی بضم الهمزة بر بنی اشجع و بنی عبد الله
بن غطفان و بنی عبس عامل گشت و وی یوم الاحزاب بر مسلمانان قاید اشجع بود بعد ازه
اسلام آورد و نیک شد اسلام وی چنانکه بروایت ابو جعفر طبری در استیعاب مسطور
است الجهم بن سفیان عامل بود بر عذره بضم عین و سکون ذال و جهینه و ابن اثیر
بهمزه و سکون ... عباس بن مرداس یا مرادس عامل بود بر قبیله بنی سلیم در مدارج
النبوة مسطور است که این اسم را نیز بتقدیم الخ ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را
بر دال که مشاهیر مؤلفة القلوب و شاعر است در ما سبق بگذر گذشته و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود اما عمل او ... معلوم نشده و در نسخه صحیحه روضة الاحباب عباس
بن مرداس بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم انتهی کلامه لبید بن الحاجب عامل
قبیله دارم بود و دارم بکسر را عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی
عامل بود بر قبیله بنی عامر بن صعصعه بفتح صادین مهملتین و سکون عین اول وی را ملاعب
الاسنه گویند و در استیعاب گفته که این قائل او را در صحابه ذکر کرده و صاحب اصابه در احوال
وی تقریر طویل نقل نموده است و در اسلام وی کلام کرده است والله اعلم سعد بن
مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی که عامل بودند بر
بنی کلاب و ازین عبارت معلوم می شود که هر سه کس را بر بنی کلاب فرستاده و معلوم شد
که بنی عامر و بنی کلاب واحد اند و در مدارج مسطور است که سعد بن مالک سعد و اند یکی
سعد بن مالک بن سنان که کنیت او ابو سعید خدری است دیگر سعد بن مالک بن خالد الانصاری
ساعدی است دیگر سعد بن مالک که مشهور بسعد بن ابی وقاص است دیگر سعد بن مالک عذری

و در اصابه از روایت ابی عمرو بن حبیب العذری آورده که گفت یافتم در کتاب پدران خود که
گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سنه تسع با دوازده مرد و فتنا همراه
سعد بن مالک در اینجا اولست و عوف بن مالک در اصابه آورده که عوف بن مالک نصیری
ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وآله وسلم که فرستاده شد بر هوازن
و نصر و ثقیف و او را ضحاک بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی کنیت او ابو سعید است
و عامل بود بر صدقات قوم خود و از شجاعان بود که او را برابر صد کس شمار میکردند و حسن
بصری رحمة الله علیه از وی روایت کرده است که ضحاک بن سفیان کلابی بود و سیاف
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و بنا بر جهت
او را اگر در خراسان می شمردند گنجایش داشت چنانکه در مدارج مذکورست والله اعلم ابو عبیده
بن الجراح رضی الله عنه نسب وی رضی الله عنه بالنسب رسولخدا صلی الله علیه وسلم
در فهر بن مالک اتصال می یابد از آنجهت وی رضی الله عنه قرشی فهری گفته می شود و با دروسی
از بنی الحرث بن فهر بوده است و ایمان آورده و هو ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح بن
اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و نام وی رضی الله عنه در جاهلیت و هم در اسلام
عامر بود و بکنیت خویش مشهور شده و جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم او را امین
هذه الامة ملقب فرموده و اسلام آورد ابو عبیده بن الجراح با عثمان بن مظعون بر دست
سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه و قدیم الاسلام است و مردی طویل القامت بود و
ریش خفیف داشت و خضاب بحنا و وسمه میفرمود و حاضر شد با نبی صلی الله علیه وآله وسلم
در غزوه بدر و دران روز سن شریف او چهل و یکسال بود و در جمله مشاهد حاضر بود و در
بیعت الرضوان نیز حاضر بوده و در روز جنگ احد با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ثابت قدم مانده و پدر خویش را در روز جنگ بدر قتل نموده حق تعالی آیه کریمه لا تجد
قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم الآیة در حق وی

نازل فرموده واو رضی الله عنه هجرت کرد بجانب حبشه بعده بمدینه منوره و بغزوهٔ احد حاضر شد و زود بهشتی و یکی از عشرهٔ مبشره بجنت است و از زمرهٔ کسانی بوده که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان راضی بوده و جناب رسالت پناه علیه الصلوة والسلام اورا بر سریه عامل فرموده و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خود اورا امیر و عامل گردانید بر فوجیکه برای تسخیر روم و شام تعین فرموده ابوعبیده را بحمص عامل گردانید و فاروق اعظم رضی الله عنه در زمان خلافت خویش بعد عزل خالد بن الولید او رضی الله عنه را امیر و عامل لشکر ساخت و خدا تعالی در زمان خلفای راشدین بر دست وی رضی الله عنه فتح بلاد کثیره نموده و در روز احد دو تیر را از رخسار مبارک رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بدندان گرفته کشید و طاقت نمود که دندان پیشین او شکسته غرضکه وی رضی الله عنه از اجلهٔ صحابه صاحب مفاخر و مناقب بوده است و وفات یافت او رضی الله عنه در زمان خلافت سیدنا عمر رضی الله عنه در سنه هیژده از هجرت در طاعون عمواس بمقام اردن از شام و در انجا دفن کرده شد و نماز جنازهٔ وی رضی الله عنه معاذ بن جبل خوانده و در قبر شریفش معاذ بن جبل و عمرو بن عاص و ضحاک بن قیس در آمدند و دفن نمودند و سن شریف در انوقت پنجاه و هشت سال بوده و دو پسر داشت یزید و عمیر که آنها لا ولد از جهان فانی در گذشتند و عقبی بگذاشتند و نسل او باقی نمانده است والله اعلم رضی الله عنه هر چند ارباب سیر رحمهم الله تعالی ذکر جناب وی در عمال نکرده اند فقیر بخیال اینکه این رساله از ذکر جناب ایشان هم بهره‌ور باشد ذکر آنجناب در ذیل عمال درج نمود رضی الله عنه چون از کیفیت اجمالی عمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فراغت دست داد حالیا به بیان حال رسولان سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم صفحهٔ قرطاس را می آراید والله المستعان وعلیه التکلان

فصل بست و هشتم در ذکر تعداد رسولان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم که نزد ملوک و امرا فرستاده بود در روضة الاحباب یازده کس را بیان کرده عمرو بن امیه ضمری از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از مردان عرب در جرات و تجربه‌کار

مشہور بود رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد نجاشی فرستادہ بود و نجاشی لقب
کسی ست کہ بادشاہ حبشہ باشد و نجاشی نامہ نامی رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
بر دو چشم خود نہاد و از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و اسلام آورد و در مواہب لدنیہ
مسطور ست کہ آنحضرت عمرو بن امیہ ضمیری را بجانب مسیلمہ کذاب با کتابت فرستادہ و بسوے
فروہ بن عمرو جذامی کہ عامل قیصر بود ہم فرستادہ وفات یافت در مدینہ در زمان امارت معاویہ
بن ابی سفیان و قیل سنہ ستین واللہ اعلم وحیہ بن خلیفہ کلبی را بسوی بادشاہ روم کہ
ہرقل نام داشت فرستاد و نزد ہرقل بدلایل و شواہد نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ثابت گشت و قصد اسلام کرد قوم با وے موافقت نکردند و ترسید ازانکہ اگر اسلام آرد
سلطنت باقی نماند از اسلام محروم ماند وحیہ کلبی بحسن و جمال مشہور بود و چون بیرون می آمد
مردان و زنان برائے نظارہ وے بیرون مے آمدند و او کسی ست کہ جبرئیل امین علیہ السلام
بصورتش نزول میفرمود و زندہ ماند تا زمان معاویہ بن ابی سفیان عبد اللہ بن حذافہ
سہمی کنیت او ابو حذافہ است رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم او را نزد
کسری بادشاہ فارس فرستاد کسری نامہ نامی رسول مقبول را پارہ پارہ ساخت آنحضرت
فرمود خدا تعالی پارہ پارہ کند بادشاہی او را و در مزاج خدافہ مزاح ولاغ گری بود
حاطب بن ابی بلتعہ صحابی مشہور ست و کنیت او ابو عبد اللہ و قیل ابو محمد و از اہل یمن
بود آنحضرت او را بجانب مقوقس ملک اسکندریہ فرستادہ مقوقس اسلام آوردہ برائے
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہدیہ فرستاد چنانکہ تفصیل ہدایہ بیان کردہ خواہد شد
وفات یافت در سنہ ثلثین بمدینہ در خلافت سیدنا عثمان بن عفان کہ عمرش شصت و پنج سال بود
شجاع بن وہب کنیت او ابو وہب بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
او را بسوے حارث غسانی پادشاہ بلقا کہ شہریست از شام فرستادہ و پادشاہ مذکور
نامہ آنحضرت را بر تافت و گفت کہ من با لشکر روانہ مے شوم بادشاہ روم از تیغنے منع کرد

شجاع بن وهب نحیف و دراز گوش بود و شهادت یافت یوم الیمامه و عمر او چهل و چند سال بود
سلیط بن عمرو العامری آنحضرت بهت وی نامه بسوی هوذه بن علی حنفی رئیس
یمامه فرستاد و وی اکرام سلیط نمود و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته فرستاد
که چه نیک چیزی ست آنچه شما بسوی آن می خوانید و من خطیب قوم و شاعر ایشانم پس مرا
بعض تصرف در امر خلافت دهید آنحضرت علیه الصلوة والسلام قبول نفرمود و هوذه مسلمان نشد
والله اعلم علاء بن الحضرمی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را نزد منذر بن ساوی که
والی بحرین بود فرستاد و نامه نوشت و اسلام آورد پادشاه بحرین والله اعلم جریر بن
عبد الله البجلی و وی در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد الله و قیل
ابو عمر بجلی یمانی و بجلی النسبت است بجیله که زنی است ام قبیله و رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم اکرام و تعظیم وی بروقت حضوری میفرمود و بسوی ذو الکلاع که یکی از ملوک طایف
بود و خلق کثیر سجده او میکردند و قایل بودند و وی پرستیدند فرستاده بود و هنوز جریر از نزد وی
مراجعت نکرده بود که حضرت علیه الصلوة والسلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب زنده بود و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که بر دست جریر اسلام
آورد و در تتمه ... کرد او در ... با عمر رضی الله عنه در حروب عراق بر جماعه اهل بجیله و فتح قادسیه
نیز ... اثر عظیم بود و جریر بکوفه ساکن شد زیرا که جریر را در کوفه خانه بود و معاویه طلب کرد
جریر را او نزد معاویه رفت و در آخر ترک داد فریقین را و عزلت گزید و وفات یافت در سنه
... و قیل احدی و خمسین والله اعلم مهاجر بن امیه بن مغیره القرشی المخزومی برادر
ام سلمه زوجه النبی صلی الله علیه و آله وسلم و نامش ولید بود تغییر فرمود رسول خدا نام او را
پس مهاجر از ... مهاجر میگفتند آنحضرت فرستاده بود او را نزد حارث بن عبد کلال
حمیری مالک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کنده و صدف بعد از آن والی گردانید او را ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بر یمن و او دست که فتح کرد حصین ... را بحضرموت که متحصن شده بودند

وروے کندہ یا زیاد بن لبید انصاری کذا فی الاستیعاب عمرو بن عاص را رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوے جعفر و عبد اللہ پسران جلندی بادشاہان عمان فرستاد
وہر دو مسلمان شدند و عمرو عاص از انجا زکوۃ مانع نیامدند و راضی شدند بران کہ عمرو عاص
درمیان ایشان قضا کند پس عمرو عاص درمیان ایشان مے بود تا وقتیکہ آنحضرت علیہ الصلوۃ
والسلام وفات یافت واللہ اعلم عروہ بن مسعود ثقفی کنیت او ابو مسعود و قیل
ابو یعفور ثقفی منسوب بیکی از اجداد اوست کہ نامش ثقیف بود و بخدمت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در سنہ تسع بعد مراجعت آنحضرت از طائف حاضر شد و اسلام آورد و نزد وش
زنان متعددہ بودند وحکم فرمود آنحضرت کہ چہار زن را اختیار کند و باقیہ را طلاق دہد و
محبوب و مطاع قوم خویش بود و بعد اسلام درمیان قوم خود باز آمد و دعوت اسلام کرد
قومش از اسلام ابا و انکار کردند روزے وقت فجر اذان میگفت کہ قومش تیرباران کردند و او را
شہید ساختند و در روضۃ الاحباب بعد ذکر این یازدہ کس میگوید کہ بعضے از اہل سیر ابو موسی
اشعری و معاذ بن جبل و بعضے دیگر بردہ بن جحش و خنیس بن زید بن عاصم را از جملہ رسولان
آنحضرت شمردہ اند و برآیں تعداد رسولان آنجناب بہ پانزدہ کسے رسد و در مدارج النبوۃ از
مواہب لدنیہ نقل کردہ کہ امیر المومنین علی ابن ابی طالب و عیینہ بن حصین و بریدہ و عباد بن
بشر و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و عبد اللہ بن اللتبیہ کہ مردے از ازد بود نیز داخل
زمرہ ایلچیان آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ اند ابو موسی اشعری نام او عبد اللہ
بن قیس است و بکنیت خود مشہور است و منسوب باشعر کہ یکے از اجداد اوست از اولاد سبا کہ
در یمن بودند و از اکابر صحابہ است اسلام او قدیم است و نیز بعضے در زمرہ مہاجرین حبشہ
منسلک است و بعضے قائل بخلاف اند کہ ہجرت بجانب حبشہ نکردہ است در روایتے آنکہ
ابو موسی بعد اسلام بیلاد خود مراجعت نمود و بعد ازان بخدمت رسول مقبول با جماعہ
اشعریین کہ قریب پنجاہ کس خواہند بود بمدینہ حاضر شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اورا در بعضی از احیین عامل گردانید مثل عدن وغیره و در زمان خلافت امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه بر بصره عامل مقرر شد بعد عزل مغیره بن شعبه در سنه عشرین و اهواز
و اصفهان را فتح کرد و همیشه در بصره عامل بود و چند مدت از زمان خلافت امیر مومنان عثمان
حاکم انجا بماند پس معزول گشت و عامل کوفه گردید و تا زمان شهادت ذو النورین عامل کوفه ماند
و تا وقوع قصه تحکیم در کوفه بود بعده عزل فرمود جناب مرتضوی در زمان خلافت خویش و
ابو موسی اشعری بمکه رفت بعد از آن گوشه گزید و اعتزال نمود از فریقین تا وفات یافت بمکه معظمه
و قیل بالکوفه سنه اثنین و خمسین و قیل سته و خمسین و قیل اربعه و اربعین و له نیف و ستون سنه
و ابو موسی اشعری مردی خفیف اللحم و قصیر القامه و خوش آواز بود و مناقبش بسیار است
و گویند که ابو موسی اشعری صاحب صوت حسن بود بخواندن قرآن چنانچه در حدیث صحیح وارد
گشته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و از ابو عثمان نهدی
منقول است که نشنیدم آوازی نه از صنج و نه از بربط و نه از مزمار بهتر از صوت ابو موسی
بخواندن قرآن و هم وی کسیست که شبی ابو موسی اشعری رضی الله عنه قرآن میخواند جناب رسول
مقبول صلی الله علیه و آله وسلم گوش بر آواز او نهاده در گوشه میشنید چون روز شد فرمود
ای ابو موسی اشعری قرآن را چه خوب میخواندی من می شنیدم و محظوظ بودم ابو موسی عرض کرد
که افسوس اگر میدانستم که تو می شنوی بهتر و آراسته تر ازین می خواندم والله اعلم معاذ بن
جبل ابو عبد الرحمن انصاری الخزرجی الجشمی الامام المقدم فی علم الحلال و الحرام از نجبای
صحابه و خیار ایشان و از جوانمردان عالی همتان و اجمل رجال و اکرم ایشان بود و معاذ بن
جبل بدر و ما بعد بدر را از مشاهد حاضر شد و آنحضرت او را قاضی و معلم بسوی یمن فرستاد و عامل
خود را با او عطا فرمود و وی رضی الله عنه بیست و هشت ساله بود و بعض صدقات از عمالیکه
در یمن بود نزد وی سپرد و قسمت آنرا بر فقرا بوی حواله فرمود و کافی است او را از فضیلت
که معاذ را مرادف ساخت را سخا او را بکتاب الله و سنه رسوله و ابو نعیم در حلیه در وصف معاذ بن

جبل گفته امام الفقها و کنز العلما حاضر شد بدر و جمله مشاهد را و از افضل شباب بود و در حلم و سخا و حیا و جمیل
و سیم یعنی حسن ابو جه نشانه دار بود و در روایتی سفید روشن روی درخشنده دندان اکحل
العینین بود و کعب بن مالک نقل میکند که معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود بود
و از خدا یتعالی هیچ چیز را سوال نمیکرد مگر آنکه او را میداد و گویند که از غایت سخاوت چیزی
نزد خود نگاه نمیداشت و همیشه مدیون مے بود تا آنکه تمامه مال وی در دین مستغرق شد پس
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و استدعا نمود که بخواهد از غرمای وی
که عفو کنند پس غرما ابا و انکار آوردند از عفو و در معارج النبوة و تاج القصص و حیات
باختلاف روایت منقول است که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت که روزی با رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم و آنحضرت استفسار حال من میفرمود و تفقد بحال من
مے نمود و من سخنان بعرض آنحضرت میرسانیدم حضرت فرمود که ای معاذ من میدانم که تو همه
مال خود را در کار خدا و رسول او صرف کردی اکنون برخیز و شتر خود را پالان کن و بیا که
ترا جای خواهم فرستاد برخواستم و برفتم و شتر را پالان کرده حاضر شدم و بر در مسجد بایستادم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرمود تا عمامه آنحضرت بیاورد و عمامه متبرک خود
بدست مبارک بر سر من بست و دست من بگرفت و با جمعی از مهاجر و انصار یک میل راه با من پیاده
مے رفت و میفرمود که ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت
و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه بقصیران و لینت در کلام
و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را
دشنام ندهی و هیچ دروغگوی را تصدیق ننمائی و هیچ راستگوی را تکذیب
نکنی و امام عادل را نافرمانی ننمائی ای معاذ از بهر تو آن میخواهم و دوست میدارم
که از برای خود میخواهم و دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه مے شمارم
برای تو نیز مکروه مے شمارم ای معاذ عیادت مریض بجا آر و حاجات ارامل و ضعفا را

و بیش پیاده و با یتیمان تقرب جوے و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را
انصاف ده و قدم از دایره راستی بیرون منه و باید که در راه خدا تعالی ملامت هیچ
ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ دوست ترین شما نزد من آنست که
روز قیامت بیاید و نیز و کلام الهی و سنت من باشد پس دست مرا رها کرد و من میگریستم
باز فرمود یا معاذ تو تعجب میروی که اول از تو کلید جنت سوال کنند پس بگوی لا اله
الا الله محمد رسول الله باز فرمود یا معاذ اگر میان من و تو بعد ازین ملاقات ممکن می بود هر آئینه
وصیت کوتاه میکردم ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید و این دیدار باز پس است
انجاه مرا بجانب یمن رخصت نموده خود باز گشت و معاذ بعد طی مراحل و قطع منازل بیمن
رسیده مدتے در انجا بامر قضایا عامه خلایق پرداخته القصه شبے در خواب آوازی بسمع
معاذ رسید که کسے میگوید ای معاذ تو بر بستر راحت باستراحت مشغول و حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم در اطباق خاک استقرار یافته ازین امر ترسیدم و از خواب بیدار شدم
و تصور چنان کردم که مگر قیامت قائم گشته چون اوضاع و اطوار جهان را بر نهج استقامت
دیدم حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و بقیه شب را بنماز صبح کردم و شب دیگر خفتم همان شخص در خواب آمد و مثل شب اول
آواز داد که ای معاذ چگونه ترا عیش خوش باشد و حال آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ازین عالم رحلت فرمود چون نیک نظر کردم دیدم آن شخص از زمره شیطان نیست از بالین
خواب برجستم و فریاد برآوردم و گریه و زاری آغاز نمودم و وا محمداه میگفتم و اشک
از دیده میریختم تا حدیکه چندان فریاد و شیون بر کشیدم که مرد و زن یمن وقت صبح نزد من
مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با من موافقت می نمودند بعد ازین با اهل یمن را
وداع گفتم و بر راحله خویش سوار شدم و در دل خود میگفتم که اگر آنچه من در خواب دیده ام
حق است پس هلاک شدند زنان بیوه و یتیمان و مساکینان و ضعیفان و پایان باشند گویند تا

بے بسیان ماندیم بعد ازان فریاد برآورد و بیهوش شد هرگاهیکه افاقه یافت اهل یمن را رخصت
فرموده اهل یمن از مفارقت معاذ بن جبل اندوهناک شدند و بجایهاے خویش مراجعت نمودند
و ثناے معاذ بن جبل میکردند و معاذ بصوب مدینه منوره راهی شد و میگفت یا محمداه نمیدانم این را
که تو بالای خاک هستی یا زیر زمین غرضکه چون بسه فرسنگی مدینه رسیدم شبے آواز غیبی شنیدم که گوینده میگوید
که کل نفس ذائقة الموت ای جبار اے محمد معاذ را اعلام نما که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شربت
مرگ چشید و از صحبت یاران مفارقت گزید اکنون در مسکن غریبان و جاے اندوهگیان ماوی
گرفت و آفتاب نبوت در زیر خاک غروب گشت معاذ آواز داد که اے گوینده تو کیستی و درین
شب تاریک خبر موحش گویان کجا میروی گفت که من مردی ام از انصار که مرا عبد الملک
بن عبد الله انصاری صاحب النبی میگویند و در بعضے روایت بجاے عبد الملک عمار یاسر وارد
گشته که گفت بجانب یمن مے روم و نامه ابوبکر صدیق که بمعاذ بن جبل نوشته مشتمل برینکه محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت حق تعالے پیوست با من همراه است چون
معاذ بن جبل را وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرد
و نوحه و ندبه پیش گرفته بیهوش گشته چون بهوش آمد نامه را در دست گرفت و بوسه بر مهر
آنحضرت داده بر چشم و پیشانی نهاده باز بیطاقت گردیده بیهوش شد عبد الملک آواز داد
و گفت اے معاذ حق برادریست که غش کردی و تا دیر معاذ و عبد الملک در انجا گریان
ماندند بعد ازان معاذ گفت اے عبد الملک بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگو که اصحاب را بچه حال
گذاشتی جواب داد که چون زمام شتران باز پس رسید مدینه را چگونه رها کردی گفت مدینه بر اهل
مدینه تنگ تر از حلقه انگشترے معاذ دست بر فرق زنان وامحمداه گویان تا بنواحی مدینه رسید
پیره زنی را دید که گله گوسفندان بچراگاه سر داده است الضعیفه چون معاذ را در گریه دید
پرسید که اے شخص ترا چه شده است که گریه میکنی معاذ گفت مردمان گمان مے برند که محمد را
انتقال فرمود ضعیفه بمجرد استماع این خبر عصا را بر زمین زد و طپانچه بر سر و روی خود زد و فغان

کرد و گفت وا محمداه اکنون یتیمان را پدری که کند و بیوگان را که خدا است که نگاه داری سول خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یار ضعیفان تو بودی و مونس بیدلان تو بودی و دستگیر متحیران
تو بودی بعده گفت ای بندهٔ خدا من محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را ندیده ام اما دختر او را
دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ یتامی و ارامل بعد از تو
غم یتیمان که خورد و حال بیوگان که پرسد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند
ای خواجه هر دو سرا سایهٔ عنایت و عاطفت چگونه از سر ما برداشتی و ما را بتعهد و رحمت
که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید قطرات اشک از دیده خونبار بر صفحات رخسار
فرو ریخت القصه وقت فجر بود که بمدینه رسیده بدر خانه جناب عایشه رضی اللہ عنہا آمد و حلقه
بر در زد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت و رحمة اللہ و برکاته السلام علیک یا اهل بیت العلم
و معدن الرسالة و المصیبة که خبر انتقال رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شایع شد ریحانه
از دولت سرای جناب عایشه صدیقه بیرون آمد و گفت تو کیستی جواب داد که من معاذم
ریحانه گریه کرد و گفت که مادر مؤمنان عایشه صدیقه در خانه نیست نزد فاطمه زهرا رضی اللہ عنہا
رفته است معاذ از انجا رو بمنزل فاطمه زهرا نهاد چون بدر حجره آنجناب رسید آواز داد السلام علیکم
جناب فاطمه فرمود که ای عایشه این دوست پدر من است معاذ ابن جبل که در حق وی رسول خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ارشاد کرده اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و اجازت فرمود که
در آید چون معاذ در آمد جناب عایشه و تمامی ازواج مطهرات را مجتمع دید شرائط خدمتگاری
و مراسم تعزیت داری بجا آورده گریست و بیهوش شده و تمامی امهات المؤمنین میگریستند مگر ساعتی معاذ را افاقه
شد از جناب سیده رض استفسار احوال پیغمبر خدا ص نموده و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن
ملک الموت و بشارت جبرئیل ع فاطمه رض با معاذ بیان فرمود بعد از آن در فراق آنحضرت چندان گریستند
که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی اللہ عنہا با وی گفت آن وقت آنحضرت
رحلت میفرمود مرا وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان

که روز قیامت امام علمای است من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در چنان تنگی یاد من کردند و سلام و پیام من ابلاغ فرموده

روزی که از تو سلام هم آمد   در حضرت تو پیام هم آمد
سلطان چهار بالش ناز   در روز چنان غلام هم آمد

پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باستماع خبر قدوم معاذ تشریف آورد و معاذ گفت السلام علیکم
یا خلیفه رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را چگونه دفن کردی و خاک بر چشم با کش چسان
ریختی اکنون چه کنم منبر و محراب را چگونه خالی از ذات پاک او ببینم دریغا از رسول خدا یکه تا
زنده بود راحت امت بود و اکنون که انتقال فرموده است نیز راحت امت است و گریست
بعده عمر فاروق رضی الله عنه آمد و از معاذ معانقه فرمود و هر دو باهم بسیار گریستند بعد از ان
معاذ از در دولت سرای جناب سیده رضی الله عنها مراجعت کرده نزد عثمان و سعد بن
ابی وقاص آمد و ملاقات نمود و بر فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریست
بعده قصد زیارت سیدنا علی مرتضی نمود چون فیمابین ملاقی شدند و معانقه نمودند و فریاد
و بیقراری و گریه و زاری بسیار نمود جناب مرتضوی کرم الله وجهه بموافقت معاذ چندان
گریست که محاسن شریفش تر شد + رفت آنکه چراغ چشم جهان بود و مقصود زمین و آسمان بود
القصه معاذ بن جبل در زمان خلافت امیر المومنین فاروق اعظم رضی الله والی شام
شده بود بعد انتقال ابو عبیده بن الجراح دهیا نجا وفات یافت در طاعون عمواس
بمقام اردن که نام موضعی است بشام و در سنه ثمان عشر قیل سبع عشر و عمر شریف وی سی
و سه سال یا سی و چهار یا سی و هشت بود و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس
و او را مناقب جمیله و مآثر جلیله است و از بندگان خاص و مقربان درگاه الهی بود رضی الله عنه
و ارضاه وبره بن یحنس و گویند ابن محصن فی الاستیعاب مسطور است وبره گفته میشود
و برای مشهور حنفی مراد او را صحبت است و از مسیلمه کذاب رجاعت که در میان ایشان ابن النواحه بود
بخدمت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و اسلام آورد و از ابناء وبره بن یحنس

و درین باب اقوال ست و اختلاف ست و ابن منده او را صحابه نقل کرده است حبیب
بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید و در جمله مشاهد
حاضر گشت و رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم نزد مسیلمه کذاب بیمامه فرستاده بود
و مسیلمه قتل کرد و اعضاے او را پاره پاره ساخت و شهید شد رحمة الله علیه عباد
بن بشیر انصاری اشهلی ست و در ذکر حراس ذکرش گذشت و آنحضرت او را بسوے بنی
سلیم و مزینه فرستاده بود بریدین که او را آنحضرت با کعب بن مالک بسوے بنی غفار فرستاده
و سابقا احوالش در ذکر کتابه نوشته شد رافع بن مکیث جهنی در بیعت الرضوان حاضر شد
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر قوم وے جهة براے اخذ صدقات مقرر کرده و در
جابیه بخدمت خلیفه اکرم فاروق اعظم رضی الله عنه حاضر شد ضحاک بن سفیان
بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی و کنیت او ابو سعید ست ابن حبان و ابن سکن
نقل کرده که او را صحبت ست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم براے او لوا بست و بر صدقات
قوم خویش بنی کلاب مقرر بود و بر فرس هم والی گردانیده شد و معدود است در زمره
اهل مدینه و او از شجاعان شمرده می شود و رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم او را
بر سریه فرستاده بشیر بن سفیان کعبی و قبل عدوے او را آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بسوے بنی کعب فرستاده عبد الله بن اللتبیه بضم لام و فتح مثناة
و بسکون نیز آمده و اگر بضم و سکون ست منسوب به بنی لتب بسکون با قبیله معروف ست
و از ابی حمید ساعدی مروی ست که او مردے بود از ازد که او را ابن اللتبیه میگفتند آنحضرت
او را عامل گردانید بر صدقه بر بنی ذُبیان بضم ذال و سکون یاے تحتانیه عتیبه
بن حصین فزاری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را براے اخذ صدقه بر بنی تمیم
فرستاد و در مدارج النبوة مذکور ست که اینها از داخل رسل و داشتن بمناسبت نسبت
ایشان را داخل عمال یا بود داشت و صاحب منتخب الاحباب اینها را در زمره عمال شمرده است والله اعلم

فصل بست و پنجم در بیان موذنان رسول آخر الزمان علیه الصلوة و السلام ارباب سیر
آورده‌اند که موذنان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بروایت مدارج النبوة چهار کس بوده‌اند
بلال بن رباح الحبشی بفتح را و باء موحده و حاء مهمله در آخر و نام مادر او حمامه بفتح حا
و تخفیف میم کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عبد الکریم و قیل ابو عبد الرحمن و قیل ابو عمرو در اصل
از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی ست میان مکه و یمن در اسلام آوردن قدیم
و سابق الاسلام و ظاهر القلب بوده و وی اول کسی ست که اظهار کرد اسلام خود را در مکه و وی دوست
مولای صدیق اکبر ست که به پنج اوقیه یا نه اوقیه خریده آزاد فرموده و خازن سیدنا صدیق اکبر بود و سابق
در قضا ایمان آوردن او و تعذیب نمودن امیه بن خلف خواجه وی شهرتی تمام دارد و مشهور
آنست که بلال بعد وفات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب شام رفت هر چند سیدنا
صدیق اکبر خواست که در مدینه منوره باشد و اذان گوید بلال اقامت نکرد و گفت یا ابا بکر اگر مرا
برای خدا خریده و آزاد کرده اکنون نیز مرا بگذار و خلاصی فرما صدیق اکبر عرض او
قبول فرموده او بشام رفت و در مدارج النبوة مسطور است که چون خلافت با سیدنا فاروق اعظم
رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت بلال در آنجا بود و حسب استدعای
فاروق اعظم بلال اذان گفت فاروق اعظم و هر که همراه آنجناب بودند بگریستند گویند هیچ
روزی ندید کسی گریان تر از آن روز و یکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد و بنیاد اذان گفتن
کرد و تمام نتوانست کرد و قصه‌اش اینکه چون بلال بعد انتقال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بجانب شام رفت بعد از شش ماه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید
که میفرماید یا بلال ما هذا الجفاء ان تزورنا پس بلال همان ساعت متوجه مدینه منوره شد و چون
نزدیک رسید در آن ایام جناب سیده رضی الله عنها از ین عالم رحلت فرموده بود مردمان با یکدیگر
گفتند که ذکر وفات جناب سیده رضی الله عنها پیش بلال نکنید و او بهر کس که میرسید سلام علیکم
و از حال خاندان رسالت استفسار می نمود جواب می شنید که جناب مرتضی و حسنین رضم

بصحبت اندواز ازواج مطهرات سلامت اند واز ذکر جناب بتول رض خاموش میشدند تا آنکه
امیر المومنین حسنین را دید وحال جناب سیدهٔ عالم پرسید گفتند که جناب فاطمه بجوار رحمت حق
بخدمت پدر بزرگوار خود پیوسته است بلال فریاد وزاری نمود و آه سرد از دل پر درد برآورده
که جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چه زود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته‌اند
اهل مدینه باوی گفتند که بقاعده سابق یک اذان بگوی بلال گفت چون بگویم بعد از آنکه از مهر
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفتم باشم والحاح مردم مدینه کارگر نشد آخرش از جناب امام حسین
استدعا کردند والتماس نمودند که ببلال امر فرماید که اذان بگوید جناب امام حسین رضی الله عنه از
بلال فرمودند که اذان بگوید بلال بموجب ارشاد جناب امام حسین در آن موضع که بحضور جناب نبوی
علیه الصلوة والسلام اذان میگفت برآمد و خورد و بزرگ و زن و مرد مجتمع گشتند تا بشنوند چون
بلال گفت الله اکبر همه بفریاد و گریه در آمدند چون اشهد ان محمداً رسول الله گفت غوغا از اهل مدینه
برخواست که دختران و دوشیزه‌ها از پرده‌ها بیرون آمدند و زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله خلائق بمرتبه
رسید که گویا امروز رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تازه شده نه بلال را مجال اذان گفتن
باقی ماند و نه مردم را طاقت شنیدن مانده بود و گویند که بلال رضی الله عنه تاب مفارقت حضرت
رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم نیاورده بار دیگر بجانب شام رفت و وفاتش بدمشق بود
و نزد باب صغیر دفن کرده شد در سنه ثمان عشره وقیل مات بحلب و دفن بها والاول هو الصحیح وله
بضع او ثلث و ستون سنه وقیل سبعون سنه و فضائل و مناقب او بسیار است چنانچه در جمع الجوامع
سیوطی روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم السباق اربعة انا سابق العرب
وبلال سابق الحبشة الحدیث والله اعلم ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو وقیل عمرو بن قیس
بن زایده و بعضی عبد الله بن شریح بن قیس گفته اند و کسانیکه عبد الله بن زایده گفته نسبت
بجد کرده قریشی عامری است از بنی عامر بن لوی و اسم مادرش عاتکه بنت عبد الله مخزومی بود
ابن ام مکتوم که با بلال اذان میگفت و در شان وی سوره عبس نازل گشته وفات یافت بمدینه

دیلمی گویند کہ شہید شد در قادسیہ و ذکرش در کتب احادیث مذکور ست ابو محذورہ بجائے
مہملہ و دال معجمہ نامش اوس بن مغیر بکسر میم و سکون مہملہ و فتح تحتانیہ جمحی قرشی مشہور بکنیت ست
و در مکہ برائے آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذان میگفت و وارث شدند اذان را از ابی
محذورہ در مکہ برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعہ بن سعد بن جمح و در مکہ معظمہ وفات یافت
در سنہ پنجاہ و نہ و قبل بعد ذالک واللہ اعلم سعد قرظ و سعد قرظی نیز گویند نامش سعد بن عابد
است بیائے تحتانیہ مولی عمار بن یاسر مشہور بسعد قرظ در رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
او را مؤذن مسجد قبا گردانیدہ بود و چون آنحضرت وفات یافت بلال اذان را ترک کردہ بشام رفت
سعد قرظ از مسجد قبا نقل کردہ بمسجد مدینہ آمد و تا زمان حیات خود ہمیشہ در مسجد شریف اذان
میگفت و این منصب در اولاد او ماند تا زمان امام مالک و بعد از وے نیز و باقی ماند سعد قرظ تا ولایت
حجاج بر حجاز و آن در سنہ اربع و سبعین بود و العلم عند رب الودود صاحب مدارج النبوۃ این
چہار کس را از مؤذنان رسول آخر الزمان شمردہ و صاحب بحر الانساب نہ کس را در زمرہ مؤذنان
رسول انس و جان صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شمردہ و گفتہ کہ مؤذنان جناب نبوی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم در مکہ پنج کس بودند عثمان بن عفان و عمرو بن شرلح و مغیرہ بن شوران و عمرو بن کلثوم
و زوران بن سعد رضی اللہ عنہم و در مدینہ منورہ مؤذنان آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چہار کس
بودند بلال حبشی ابو محذورہ سعد قرظ عمرو بن حنیف رضی اللہ عنہم واللہ اعلم

فصل ششم در ذکر تعداد شعرائے جناب رسول الثقلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در روضۃ الاحباب
مذکور ست کہ شاعران و مداحان رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از مردمان صد و شصت
و نہ از زنان دوازدہ کس بودند و در مدارج النبوۃ مسطور ست کہ اینہا دفع میکردند و باز میداشتند
شر کافران را از اسلام و اہل آن و مدح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ہجو کفار لعنہم اللہ تعالی
میکردند سہ کس شمردہ اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد اللہ بن رواحہ حسان بن
ثابت کنیت ابو الولید و یقال ابو عبد الرحمن و یقال ابو الحسام حسان بن ثابت بن المنذر

بن حرام جد جلال انصاری نجاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از فحول
شعراست در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب بر آنکه اشعر اهل مدر اهل یثرب اند بعد
عبد القیس بعد از ان ثقیف و بر آنکه اشعر اهل مدینه حسان بن ثابت است و زندگانی کرد
او و پدرش ثابت و جدش منذر و پدر جدش حرام هر یک صد و بست سال کذا فی المدارج و وفات
یافت پیش از سنه اربعین در خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و قیل
سنه اربع وخمسین و هو ابن مائه و عشرین سنة والله اعلم کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی المدنی و وی از شعرای پیغمبر
علیه الصلوة والسلام است در سنه پنجاه و نه و بقولی پنجاه و سه وفات یافت و عمرش هفتاد و
هفت سال بود عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و از نقبای
انصار است و وی از شعرای پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و در غزوه موته شهادت
یافت والله اعلم و سوای این سه کس اسمای دیگران هم در زمره شعرا ذکر کرده اند و در
مدارج النبوة مذکور است و در این عجاله بجهت طوالت کلام بذکر آنها نپرداخت
المکنون صفحه قرطاس را بذکر و بیان اسلحه و دواب و اثاث البیت نبوی می آراید **فصل سی و یکم**
در بیان اسلحه و آلات حرب رسول خدا ارباب سیر و احادیث اسیاف رسول خدا را نه شمار کرده اند و در
مدارج النبوة تفصیل آن بدینطور نوشته است یکی ماثور بمثلثه مضمومه و در مواهب لدنیه
مسطور است که این اول سیفی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مالک شد و همین
شمشیر است هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجرت فرمود همراه داشت دیگر **عضب**
بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را هنگامیکه آنحضرت بسوی بدر نهضت میفرمود
سعد بن عباده انصاری برسم هدیه بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود دیگر
مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه در صراح گفته که خذم بریدن و تخذیم پاره
پاره کردن و مخذم بالکسر تیغ بران دیگر **رسوب** بفتح راء و ضم سین و رسوب بالضم راز

پنجم حتف یا تیر و ششم رسوب بفتح را سیف که غائب میشود در ضریبه و در تن او حتف نفس بند
و در قاموس گفته اسم سیف رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یا از سیوف سبعه است
که فرستاده بود بلقیس برای سلیمان علی نبینا و علیه السلام و در روضة الاحباب مذکور است
که این شمشیر را علی مرتضی از بتخانه فلس در سال نهم از هجرت برای رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم آورده بودند و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف و فتح لام که از قلع که موضعی است ببادیه رسیده بود و در صراح
گفته که قلع بفتح تک نام موضعی است در بادیه که سیف قلعی منسوب باوست چنانکه در بیان راح مذکور است
بتار صیغه مبالغه است از بتر بمعنی قطع دیگر حتف بمعنی موت و جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود دیگر قضیب بفتح قاف و کسر ضاد
معجمه و سکون یای تحتانیه در آخر بای موحده در روضة الاحباب مسطور است اول شمشیری که
بر میان بست این بود و در صراح گفته سیف قاضب تیغ بران دیگر ذو الفقار بفتح فا و کسر
آن این شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه را کشت جناب
مرتضوی کرم الله وجهه او را بکشت و شمشیر را بنظر انور حضرت آورد و آنحضرت او را برای
خود اختیار فرمود بعد از آن در غزوه احزاب بجناب مرتضوی عنایت فرمود و این تیغ بلند نسبت
که در حق وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و گویند که در وسط
ذو الفقار مثل مهرهای پشت بود و همیشه این سیف در هر جنگ با آنحضرت بود و وجه التسمیه
و قبضه آن و حلقه که شمشیر داران او بران می باشد از نقره بود و پایه حمایه ساز وی از نقره
بود و در روضة الاحباب مسطور است که مأثور شمشیر دیگر که از پدر بمیراث رسیده وی بود
و میگویند که گمان این فقیر این است که این و قضیب یکیست و بعضی از اهل سیر نوشته اند
که ذو الفقار و قضیب یکیست انتهی والله اعلم اما ذراع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شش زره بود یکی سعدیه بضم سین و سکون عین و فتح سین و صعدیه بضم صاد

هم گویند و دیگر فضه نام داشت واین هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع بآنجناب رسیده
بود و دیگر ذات الفضول نام داشت از جهت درازگی وکشادگی و آنرا سعد بن عباده
وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورده فرستاده بود ودرین زره چهار
حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا واین زره آنست که نزد ابوشحم یهودی برسی
صاع جو رهن بود وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت هم چنین رهن بود
ودر روز احد این را و فضه را یکی بالای دیگر پوشیده بود ودر روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول
را پوشیده بود چنانکه در روضة الاحباب مذکورست ودر مدارج النبوة بجای حنین خیبر گفته
والله اعلم و دیگر ذات الوشاح و دیگر ذات الحواشی و دیگر تبر از نام داشت و دیگر
خرنق و وجه تسمیه ذکر نکرده اند نقل است که زره ذات الفضول را بعد رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نزد خود نگاه میداشت و گویند روز جمل آن زره
در بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود علیه السلام که روز قتل جالوت در بر خود داشت
نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و آنرا زره حامی خوانند برین تقدیر هفت زره
بوده باشد کذا فی روضة الاحباب ودر مدارج النبوة از مواهب لدنیه منقولست که زره سعدیه
و فضه قینقاعی را زره داود علیه السلام گفته اند والله اعلم اما مغفر جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بروایت اکثر دو مغفر داشت یکی را موشح و دیگر را ذو السبوغ میگفتند
و مغفر بمعنی خود است و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را خودی بود که عرب آنرا بیضه
گویند روز احد در سر مبارک وی شکست و میخهای آن در آمده در رخسار شریف خلید و سر و روی
مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند درمیان مغفر و بیضه و گویند که مغفر شبیه بطاقیه است
و در پایان آنها حلقه‌ها پیوسته فرود آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی نیزه‌ای بود و نصف بیضه
مربع شبیه باشد و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را بپوشد کذا فی المدارج
والله اعلم و جناب رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم سه سپر داشت یکی را زلوق

نام بود از زریق بمعنی لغزیدن و جنبیدن دیگر فتیق بمعنی کشادن و شگافتن و دیگرے وفر
بمعنے تمام کردن و بسیار کردن و گویند که آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سپرے دیگر بود
که دران تصویر کبش و یا عقابے بود و براے آنحضرت ہدیہ فرستادہ بودند و آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ان تمثال را مکروه دید دست مبارک بران نهاده وآن تمثال محو شد
در روایتے آنکه یکروز صباح برخاست وحق تعالی آن صورت را ازان سپر محو کرده بود چنانکه
در مدارج النبوة و روضة الاحباب مسطور ست وهم صاحب روضة الاحباب میگوید که معلوم
نشد که این یکے ازانهاست که بنام مذکور شد یا غیر انهما و منقول ست که جناب رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هفت نیزه داشت سه نیزه از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود و یکے
دیگر که آنرا مثوی نام مشتق از ثوی بمعنی اقامت و مثنی هم میگفتند از ثنی بمعنی دوتا
شدن و بعضے گویند که هر یک ازین دو نام نیزه ایست و دو دیگر مسمی بگشته و حربه داشت
که آنرا نبعه میگفتند و دیگرے را بیضا میگفتند و دیگرے که آنرا عنزه بعین و نون
و زاے مفتوحات وحربه چوب دستے را گویند چنانکه در صراح گفته و بعضے تفسیر کرده اند
برمح صغیر جمع آن حراب بکسر حا نبعه بفتح نون و سکون با و نبع درختے ست که از وے کمان
سازند و از شاخهاے وی تیر سازند یعنی یک چوب پاره باشد و حربه دیگر بود که آنرا بیضا میگفتند
ظاهرا از چوب سفید رنگ بود و دیگر عنزه اقصر از رمح است مثل ذراع که او را سنانی بود
مثل سنان رمح و خادمان همراه آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا برمیداشتند براے
ستره ساختن یا کلوخ استنجا از دیوار برکندن و در ایام اعیاد پیش پیش آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مے بردند کذا فی المدارج و روضة الاحباب واللہ اعلم و جناب
رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شش کمان داشت یکے زوراء و سه از سلاح بنی قینقاع
یکے را روحا میگفتند و دیگرے را بیضا نام بود و این هر دو از چوب درختیکه نام آن
شوحط است ساخته بودند و دیگرے از چوب نبع که آنرا صفراء میگفتند و کتوم که در روز احد

شکسته شد دست راو و چشمه که آن را منتصله میگفتند و کمرے از ادیم بود و سه حلقه نقره داشت
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را خیمه بود که آن را کن میگفتند و کنان بکسر کاف و تشدید نون
در مدارج مسطور است که ظاهر ازین عبارت توهم آنست که کن نام آن بود و کن و کنان در اصل
یعنی پوشش است و جمع وے اکنان و کنانه تیردان را گویند و کانون آتش دان را گویند
و خیمه ہائے آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ادیم نیز بود و الله اعلم و آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم را یک رایت بود عقاب نام داشت و دیگرے لوائے سفید بود و گاه گاه
آلویه از چادر ہائے شب زوجات مطہرات خویش رضی الله عنهم میفرمود و الله اعلم
فصل سیمی و دوم در ذکر تعداد مراکب و دواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
از فرس و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند اہل سیر تعداد اسپان رسول آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم ده گفته اند و نامہائے آنہا نوشته اند اول سکب در اصل بمعنی ریختن
آبی ست و سکب نام فرس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ہم بجہت جریان و سیلان
اوست در رفتار و فرس سکب اسپے را گویند که جواد و کثیر الجری و سریع السیر باشد مانند آب
روان و سکب اول اسپی ست که آنحضرت او را بده اوقیه خریده و مالک شده و بران جہاد
کرد و نام سکب در دست مالک اول ضرس بود آنحضرت او را تغیر داده بسکب موسوم فرمود
و برین اسپ مسابقت نمود و سابق شد و آنحضرت شادمان و مسرور گشت و آن اسپ
کمیت بود اغر محجل طلق الیمنی یعنی پیشانی و دست و پائے آن سفید و مطلق الیمین بود
و کمیت بضم کاف را گویند که رنگ او میان سیاہی و سرخی باشد و خالص نباشد ہیچ یکے
ازین ہر دو رنگ و اغر بغین معجمه اسپے که در پیشانی وے سفیدے باشد زیاده از درم
و غره بضم غین نام آن سفیدی ست و در قاموس مطلق سفیدے گفته و محجل اسپیکه چہار
دست و پائے او سفید باشد تحجیل سفیدے دست و پائے ستور و طلق الیمنی بضم طا و لام
و مطلق الیمین نیز گویند یعنی پا ہائے وے سفید نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب

نام داشت از آن بود که پیشانیش سیاه بود و در حدیث وارد شده است که خیر الخیل الادهم و نیز آمده است
علیکم بکل کمیت اغر محجل او اشقر اغر محجل او ادهم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن
گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که شقره سرخ و سپیدی
و اشقر لغت سند اسپ سرخ فش و دم و آنرا که فش و دم سیاه باشد و دیگر با سرخ کمیت
خوانند چنانکه در مدارج مسطور است دیگر مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم
و زای در آخر ماخوذ از رجز که نوعیست از شعر که وزن آن مستفعلن سه بار است و این اسپ
را آنحضرت از اعرابی که نامش سواد بن الحارث بن ظالم بود از بنی مره یا از خزاعه و یا از بنی
تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و از حضرت علیه الصلوة و السلام گواه طلبیده و خزیمه
بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بمنزله دو شهادت شد از جهت او بذو الشهادتین
نامیده شد سیوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا بسیار دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سوار میشد کذا فی روضة الاحباب
و در قاموس گفته لزاز نام فرسیست که اهدا کرده او را مقوقس یا ماریه قبطیه چهارم لحیف
بحای حطی که ربیعة بن البراء آنرا بهدیه فرستاده بود و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم چند شتر بعوض او عنایت فرموده در مدارج از حاشیه روضة الاحباب مسطور است که
در بعضی نسخ لحیف بضم لام و فتح حا تصحیح کرده شده است و از حج فتح لام و کسر حاست و
بخای معجمه هم روایت کرده اند چنانکه در قاموس آنرا در لحف بجای مهمله و خای معجمه ذکر
کرده و در سیر دو جا گفته که امیر و زبیر فرس نبی صلی الله علیه و آله و سلم پنجم ورد و معنی کل
و اسپیکه میان کمیت و اشقر باشد و بر شتر نیز اطلاق میکنند از جهت رنگش کذا فی المدارج
و این اسپ را تمیم داری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهدیه فرستاده بود
و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این اسپ را بفاروق اعظم عنایت فرمود و فاروق اعظم
آنرا بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران جهاد کند و سوار شود و آن شخص آن

اسپ را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میخواست فاروق اعظم خواست که آن اسپ را
باز خرید نماید و با حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشاورت کرد و آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام
فرمود چیزیکه در راه خدا تعالیٰ صدقه کرده در هیچ حال باز عود نمائے و ششم ضریس
بضاد معجمه چابے را گویند که بسنگ در نورد دیده باشند آن اسپ را بجهت آن ضریس گفتند
که اسپے محکم بود کذا فی المدارج نقلا عن روضة الاحباب و در قاموس گفته که نام فرس است
که خرید بود پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از فرازے و تغیر داد اسم او را السکب پوشیده نماند
که چون این چنین باشد ذکر او با سکب راست نمی آید کذا فی المدارج هفتم ظرب بفتح طاء
معجمه و کسر راء اوان را فروه بن عمر و هداے براے آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بهدیه
فرستاده بود هشتم ملاوح بضم میم و کسر واو که اول ازان ابو برده بن نیار بوده و در حاشیه
روضة الاحباب نوشته ملواح و مذاوح اسپی را گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم
سبحه از سباحت بمعنی شنا و این آنچنین گفته که فرس اشقر ست که آنرا از اعرابے بده شتر
خرید فرموده هم بحر و این اسپ را از جماعت تجار که از یمن آمده بود ند جناب رسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم خرید فرموده و براین اسپ سه بار مسابقت کرد و در هر سه نوبت
سابق شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و فرمود انت الا بحر یعنی نیست تو مگر
دریا و ابن زبیر گفته که این اسپ کمیت بود و اسماے این ده اسپ در اکثر کتب سیر
مرقوم ست و بعضے اسماے دیگر هم ذکر کرده اند بلق و ذو العقال و ذو اللحم و مرتجل و مراوح
و سرحان و یعسوب و یعبوب و نجیب و ادهم و سجار و سجل و طرف و شدرب و از انس
بن مالک رضی اللہ عنه مرویست که گفت احب از امور دنیا بعد زنان نزد رسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم اسپ بود و دوست ترین اسپان نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ
و آلہ و سلم اشقر و ارثم و اقرع و محجل اطلق الیمین بود اما اشقر در صراح گفته که شقرت سرخ
سپیدے اشقر لقب منه و اسپ سرخ نفش و دم و آنرا که نفش و دم سیاه باشد و دیگر را

سرخ کمیت خوانند و ارثم اسپ سفید و سپید لب زیرین واقرح اسپ سفید پیشانی
کمتر از غره و محجل اسپ که بر چهار دست و پای او سپید باشد محجل در صراح گفته که تحجیل سپیدی
دست و پای ستور فرس محجل الرجلین مطلق الیدین آنکه پایها سپید باشد چنانکه گذشت
در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد گشته و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمة یعنی نیکوی بسته شده است بموی پیشانی اسپان تا روز
قیامت و در مدارج النبوة مسطور است که معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت خیر
مر آنها راست گویا معقود است در آن و مراد بناصیه موی مترسل بر جبهه است و تخصیص
آن بذکر جهت زیبی و زینتی که در آن است یا کنایه است از تمامه ذات فرس انتهی و گویند که
او بهترین حیوانست بحسب صورت و سیرت و بهمه رنگ می باشد و از جمیع حیوانات اهلی
فراست او بیشتر است و از همه تیزرو و شنوانده و اخلاق نیکو دارد و مانند فرمانبرداری
زیرکی و احتمال مجاهدات و ریاضت و در شرف او همین کافی است که خدا تعالی
در کلام مجید قسم یاد کرده است باسپانیکه مومنان بر ایشان با کفار جنگ
میکنند چنانکه میفرماید والعادیات ضبحا تا آخر که مراد اسپان خیل غزاة
است و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از خوار
داشتن اسپان و در بار کردن و استعمال کردن ممانعت فرموده و بعضی
علما بر آنند که خلقت اسپ قبل از آفرینش آدم بوده است و گویند که
چون آفریدگار عالم آدم علیه السلام را بیافرید مخلوقات را بر وے
عرض کرد و با آدم علیه السلام خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من
آنچه میخواهی آدم علیه السلام اسپ را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسپ
و براق را بر وے عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم علیه السلام اختیار کن بر کدام
ازین دو دابه که دوست میداری آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد

که با آدم عزت خود و عزت اولاد خود را اختیار نمود یعنی با دامیکه باقی باشند و در حیواة الحیوان
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم که چون آفریدگار عالم جل شانه خواست که اسپ را بیافریند باد جنوب را فرمود که
میخواهم که از تو خلقی پیدا آرم و او را سبب عزت اولیای خود و باعث ذلت
اعدای دین و جمال اهل طاعت خود گردانم باد عرض کرد که یارب پیدا کن پس گرفت حق تعالی
بید قدرت خود قبضه از آن و پیدا نمود از آن اسپی و فرمود که نام نهادم ترا فرس و در بعضی
روایات آمده که پیدا نمود اسپ کمیت را و با وی خطاب فرمود و گفت که پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا که بی جناح
پرواز کنی بجانب المطلب و انت الهرب و بگردانیدم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تهلیل
و تکبیر گویند چون ملایکه آفرینش اسپ را شنیدند عرض کردند که یارب ما بندگان توایم و ترا
تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم برای ما چه آفریدی پس خدای تعالی پیدا کرد اسپان
ابلق را برای ملایکه که گردنهای ایشان مثل گردنهای شتران بختی است تا مدد کنند هر که را
خدا خواهد از انبیا و رسل خود چنانکه قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی در حبایک فی
اخبار الملایک از ابن عباس همین روایت را نقل کرده و چون مستوی شد قوایم اسپ
آواز کرد و خطاب آمد که ای اسپ بترسان باواز خود دلهای مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را
و خوار گردان اعناق ایشان را و در روایتی وارد گشته که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را ارشاد
کرد که قبضه از باد جنوب بگیر و جبرئیل علیه السلام بموجب فرمان قبضه از باد جنوب گرفت پس
خدای تعالی از وی اسپ کمیت پیدا کرد الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر و گرفتن قبضه از باد
جنوب و در خلق آدم بعزرائیل امر شد گویا آن باشد که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود
و خاصیت خاک بخل است پس بعزرائیل حکم شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد جنوبی دارد بجود
پس اینجا جبرئیل مامور شد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را علیه السلام بسوی اسپ نسبتی است

که همراه آنحضرت شده اند کرده اند نام اسپ جبرئیل علیه السلام حیزوم است والله اعلم کذا فی المدارج و در حیات الحیوان
منقول است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الله تعالی اسپ را از ریح جنت خلق نمود
در ریح را از آسپ و آب را از جواهر و جواهر را از قدرت و قدرت را بارشاد کن فیکون و در حیوة الحیوان
مذکور است که اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمعیل علیه السلام بود و پیش از آن اسپان در بیابان ها
بسیار دیده شدند و مسخر کسی نمی شدند حق تعالی اسمعیل علیه السلام را فرمود که نزد این صحرا رفته دعا نماید
گردانید اسپان را برای وی و لهذا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ارکبوا الخیل فانها
میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی و در حدیث وارد گشته که ملائکه در هیچ لهو حاضر نشوند مگر در سه
لهو لهو مردان با زنان خود و دوانیدن اسپان و تیر انداختن والله اعلم و جناب رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم را چند استر بود یکی دلدل نام داشت و آن استر سفید بود که
آنرا مقوقس ملک اسکندریه بر سم هدیه فرستاده بود با ماریه قبطیه ام سیدنا ابراهیم علیه السلام
و بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جناب مرتضوی بران سواری میفرمود و بعد از وی
نزد سیدنا امام حسن مجتبی بود و در زمان معاویه بن ابی سفیان هلاک شد و گویند چنان
پیر شده بود که جو را برای او آرد میکردند و با و میدادند ابن عباس رض گوید که چون دلدل را
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم آوردند مرا پیش ام سلمه فرستادند تا برای وی مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت علیه الصلوة والسلام ازان پشم برای وی رسنی بیافت بعد
ازان اندرون خانه تشریف برد و گلیمی بیرون آورد و چهار ته نموده بر پشت آن بغله راست
کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام
سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط خود از انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان روز
حنین منهزم گشتند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر بغله شهبای خود که آنرا دلدل میگفتند
سوار بود با او خطاب فرمود که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه خود بر زمین چسپانید
تا حضرت علیه السلام یک کف خاک از زمین برداشت و بر روی دشمنان پاشید و فرمود لا ینصرون

پس ترجیح بر ایشان افتاد و استر دیگر که نامش فضه بود و آنرا فروة بن عمرو جذامی
بهدیه فرستاده بود برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آنرا رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم بسیدنا صدیق اکبر رضی الله عنه عنایت فرموده بود و دیگری که ابن العلمی صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگرے نجاشی ملک حبشه هدیه فرستاده
بود و دیگرے کسری فرستاده بود و در مدارج النبوة مسطور است که این قول بعید است زیرا که
آن بدبخت پاره کرد فرمان آنحضرت را و کتاخیها و بے ادبیها کرد و ارسال وی هدیه را بعید است
انتهی و بدانکه البغل مرکب از فرس و حمار است و بنابر آن در اعضای او صلابت اعضای حمار
وعظیم الاذناب فرس پیدا است و همچنین صوات او که آنرا شحیح گویند بین بین و همچنین مرکب است از
صهیل فرس و نهیق حمار و وی عقیم می باشد مشهور آنست که پیدا شدن او بجهانیدن حمار است
بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که هدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم بغله و خوش آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پس صحابه گفتند ما نیز بجهانیم حمار را
بر فرس تا حاصل شود مانند این آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راضی نشد و فرمود که
این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مکروه پنداشت جهانیدن دابه بر غیر جنس و در حیوة الحیوان مذکور است که پیدایش
استر بر دو طور است و گفته اند که اگر حمار بر اسپ ماده جهانیده شود و شده بغل الفرس سخت
تر می باشد و اگر فرس نر بر ماده حمار جهانیده شود بغل شبیه بحمار بیشتر شود و گفته اند
که هر عضوے که از وے فرض کنی بین بین است میان فرس و حمار و همچنین در اخلاق او
نه ذکاوت فرس دارد و نه بلادت حمار و باینهم وصف کرده می شود بهدایت در طریق
که یکبار که براهی رفت دیگر بهمان راه میرود و علما گفته اند که اگر پدرش خر باشد
بهتر است از آنکه مادرش خر باشد و در خواص فرسی بیشتر از حماری است و در شکل مشابه
بسیار بود و آنچه از اسپ و گور خر پیدا بود بهتر بود مگر نادر است و استر دراز ترین حیوانات

اهلی است و در عمر بسبب قلت جماع و ذکی مرکب ملوک است و در تحمل اثقال و طول استقامت فائق است
بر اکثر مراکب و گویند که استر در زمان فریدون پیدا شده و بعضی گفته اند اول کسی که استر پیدا کرد قارون
بود اما قول اول صحیح است و ابن عساکر در تاریخ دمشق از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
آورده است که وقتیکه نمرود آتش برای سوختن ابراهیم علیه السلام می افروخت و در نقل هیزم
اسرع دواب و اقوی اینها استر بود و جناب خلیل الرحمن علیه السلام دعا فرمود حق تعالی قطع نسل
وی نمود و قبل از آن در بغال توالد و تناسل بود و در حیوة الحیوان مذکور است که اجماع
کرده اند اهل حدیث که بغله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نر بود نه ماده والله اعلم و جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اسم دراز گوش بود یکی عفیر نام داشت با العفیر بعین مهمله
بر وزن زبیر و قاضی عیاض بغین معجمه گفته و اتفاق دارند شراح بر تخطیه وی و قاضی و گویند که
این را مقوقس اهدا نموده بود والله اعلم کذا فی المدارج و دیگری یعفور نام بود که آن را فروه
جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش است و عفیر به معنی لون تراب است
و دیگری سعد بن عباده آورده بود و گویند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
خیبر را فتح کرد حماری سیاه را یافت و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سخن آمد و آنحضرت
او را فرمود که نام تو چیست گفت شهاب و خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون آورده
که بر آنها سواری نکرده مگر پیغمبری از پیغمبران و من امید داشتم که تو سوار شوی مرا و باقی نمانده
است از نسل جد من غیر از من و باقی نمانده از پیغمبران سوای تو و پیش از تو نزد یهودی بودم
و من میلغزیدم در سواری او و بقصد روی در رو ناک میگردانید شکم مرا و می زد پشت مرا پس
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود که یعفور یعنی نام تو یعفور است ای یعفور آیا تو
را شهوت داری عرض کرد که ندارم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوقت حاجت خود بر آن
سوار میشد و چون از وی فرود می آمد اگر کسی را می طلبیدی او را بر در وی میفرستادی
و یعفور بر درش می آمد و در او را بسر خود میکوفت و می زد و چون آن شخص از خانه بیرون

می آمد یعفور اشاره میکرد و آن شخص معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نزد من
او را فرستاده است و طلب میفرماید و آن شخص بخدمت حاضر میشد چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم وفات یافت یعفور بر چاهی رفت و خود را دران چاه از جهت جزع و بیصبری
بر مفارقت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم انداخت و هلاک شد و آنچاه قبر وی گشت و الله اعلم
و در حیوة الحیوان مسطور است که عرب مر را در مدح و ذم این دابه که حمار است اقوال متباینه بحسب
اغراض و مصالح است و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین
که نام اسپان ترکیست و حمار بار بردن گوشش و منشقی و ترسنده صورت است گویند اگر بر بلندی
باشد که شیر ازان مقام راه نباشد و آواز شیر بشنود خود را از ترس زیر اندازد و گر او را بکشد
و عمر وی از چهل سال زیاده نمی شود و بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه آرد
که پیغمبران علیهم السلام بر حمار سوار میشدند و پشمینه را می پوشیدند و شاة را می دوشیدند و در مدارج
مسطور است که بر میدارد بار و میرساند بمنزل و جلیل است داد او و خفیف است دوا او و کم است
مؤنت او و بسیار است منفعت او و اخفض است فرود او و اقرب است بالا بر آمدن او و با جمله
پس هست در شرف و فضیلت آواز میان دواب بعد از خیل و بغال و جمال سواری رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بوده و از شتران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از نر و ماده بسیار
بودند یکی از آنها قصوا بفتح قاف و سکون صاد و نام داشت و این ناقه را حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در وقت هجرت از ابو بکر صدیق رضی الله عنه خرید نمود و آنحضرت هجرت بران
ناقه فرموده بود و وی مأمور بود من عند الله هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز بران
ناقه سوار بود و در سفر و حضر این ناقه سواری میفرمود و وحی در وقت سواری این ناقه می آمد
و غیر این ناقه قصوا هیچ شتر دیگر تحمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت وحی نداشت
و در مدارج مسطور است که ناقه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش
وی همچنین واقع شده بود که گویا نصف وی بریده شکل می نمود و نیز بعضی از اهل سیر صحیح [illegible]

که غضبا و جدعا و سرا و قصوا و مخضرمه همه لقب این شتر است کذا فی روضة الاحباب و در مدارج النبوة
مسطور است که غضبا بمعنی شکافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسفند است و جدعا نیز
بمعنی بریده بینی است و بعضی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آمد و گفته اند ارباب سیر میگویند
که این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا میگویند که در وی قصوری و غضبی و جدعی نبود بلکه
در گوش وی چیزی بود و مشا آن و قصوا بفتح صاد مهمله و سکون را و صلیا بلام نیز آمده و مخضرمه
بضم میم و فتح ضاد و سکون صاد معجمه نیز در اسمای شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده
و در جمهره بمعنی قطع و بریدن است ناقه مخضرمه سر پستان بریده و حکم گوش از بن برکندن و مثل ناقه
گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه از گوش بریده و آنها را نیز میگویند که اصحاب قصوا است
و گویند که در غزوه بدر بطریق غنیمت یک شتر ابوجهل بدست آمده بود که در بینی وی حلقه از
نقره بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا در روز حدیبیه بر بدی فرستاده تا مشرکان را
با تحبیت بخشم آرد منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیست ناقه شیر دار داشت
که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن روزگار میگذرانیدند و در روضة الاحباب
مذکور است که در انها لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از آنها این است
حنا و سمرا و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و ربی و مهره
و در مدارج مسطور است که چهل و پنج ناقه شیر دار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورده بود انتهی و لقحه دیگر داشت که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان
برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر بود کذا فی روضة الاحباب
والله اعلم و گویند که شتر را کینه بسیار می باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بدرستیکه
شتر آفریده شده است از شیاطین و شتر جانوری عجیب الخلقت قوی هیکل کم خور بار کش
فرمان بردار است و از غرایب احوال شتر آنست که چون نظرش بستاره سهیل افتد فی الحال

بمیرد و اگر مار شتر را بگزد و خرچنگ خورد تا زهر مار ورا تاثیر نکند و چون رنجور شود برگ بادام خورد
صحت یابد و شتر در عرب بسیار می باشند و منقول است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم هفت شتر داشت شیردار که اسم ایمن و در حوالی مدینه آنها را می چرانیدند و بهر شبانه که حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت شب می گشت شیر موجود می بود والله اعلم فصل
سی و ششم در بیان اثواب و اثاث البیت و متروکات جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی که
وفات یافت دو برد حبره و دو جامه عماری و یک ازار عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی
و خمیصه و قطیفه و کسای سفید ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند خورد و از وی صلی الله
علیه و آله و سلم ماند برد بضم با جامه که از نیل العرج او حبره بکسر حاء و فتح با جنسی از جامه و در صراح
گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار که قریه ایست از یمن و عمان بضم عین و تخفیف میم شهریست
از یمن و آنکه بشام است بفتح عین و تشدید میم است و سحول بفتح سین و ضم آن و بفتح منسوب
بسوی سحول بمعنی قصار که وی می شوید و سفید میسازد و بمعنی سفید کردن یا منسوب بسحول
که نام قریه ایست به یمن و بعضی گفته اند که بضم نیز اسم قریه ایست خمیصه ثوبی از خز یا صوف
معلم و بعضی سفید بسواد ساخته اند و در صراح گفته خمیصه گلیم سیاه مربع که او را دو علم است قطیفه
جامه ریشه و برکه کسا بالکسر والمد گلیم ملحفه بالکسر میم و سکون اللام و فتح حاء مهمله چادر و ورس
بفتح واو و اسپرک که بدان جامه را رنگ کنند محجن بکسر میم و سکون حاء و فتح جیم بمعنی چوگان گفته اند
و محجن چوبی درازیست که سر آن کج و یا معطوف معوج و محجن آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
بقدر یک گز یا درازتر بود که مشی میکرد بآن و در رکوب سفر موجود بود آن را می آویخت آنرا بر شتر
پیش بر خود و دست خود مشغول است که اکثر آنرا در دست مبارک خود میداشت و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را مخصره بود بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه
آدمی که آنرا تکیه گاه گویند اختصار دست بر تکیه گاه نهادن و تکیه کردن بران و مخصره چیزیکه

تکیه کند آدمی بان و نگاه دارد او را و اشتل عصا را گویند که مخصره از شعار ملوک بود و این را عرجون میگفتند و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود گوبا مراد آنست که مخصره حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود و عصایی بود که بران تکیه میفرمود و گفته اند که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست و الله اعلم و قضیب از شوحط بود و او را ممشوق هم نامیدند و قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک میداشت از درختی که نام آن شوحط است و قضیب ممشوق طویل و دقیق را گویند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قدحی بود موسوم به ریان بود از روی معنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده میشود بنا بر مناسبت موسوم بریان شد و قدحی دیگر بود موسوم به مغیث مشتق از غیث بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که بمسمار زده شده بود و بقبضه در سه مقام و آن قدح حلقه داشت که از ان حلقه می آویختند او را و قدحی دیگر از عیدان بود چنانکه مرویست که آنحضرت را قدحی از عیدان بود که زیر سریر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنهاده میشد که در وی بول میکرد و ابن الغاز را بود و قسم تصحیح کرده و از بکسر عین جمع عود بمعنی چوب و جمع باعتبار آخر است و بفتح عین نام درختی است و قدحی دیگر از شیشه بود که آنرا یکی از ملوک بهدیه فرستاده بود و تور بفتح تا و سکون واو بمعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مش مخضب بود بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین و مرکن بود بکسر میم و سکون را و نیز بمعنی طغاری است و ظرف دیگر از نحاس بود و کوزه بود که موسوم بصادره بود و در کوزه اناء از جمره که بآن طهارت کنند و مدهن بود که در وی روغن نگاه میداشت بضم میم و ربعه بود اسکندرانیه که آیینه در وی نگاه میداشت و در مدارج مسطور است که مراد بربعه اسکندرانیه آن است که در وی آینه می نهاد و در قاموس ربعه جونه عطار و صندوق مصحف و توصیف وی باسکندرانیه بجهت آنست که آنرا مقوقس والی اسکندریه با ماریه قبطیه ام سیدنا

ابراهیم فرستاده بود و در روضة الاحباب تعبیر آن بطبله کرده که شانه و مسواک و مقراض و
و مکحله و آئینه او را در آن ظرف می‌نهادند و بعضی مقراض و استره و مشط نیز ذکر کرده‌اند و نام آئینه
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مُدِلّه بود بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و گویند که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را آئینه بود که جمال با کمال خود را در آن مشاهده میفرمود و مُشط بود
بضم میم و سکون شین یعنی شانه است و شانه از عاج بود و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
سرمه‌دان بود که هر شب قریب بخواب رفتن در هر دو چشم مبارک سه بار اکتحال میفرمود و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را قصعه بود بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود و چهار حلقه و قصعه کاسه
بزرگ جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه بزرگ آمده و بعضی گفته اند
کاسه‌ای است که پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را کذا فی المدارج صاع و مُد بود که بدان اخراج
فطره می‌نمود و صاع پیمانه را گویند و مد بضم میم تیره پیمانه تفسیر کرده اند و جناب رسالتمآب علیه السلام
را سریری بود و قوائم آن از چوب ساج و فراشی بود از ادیم که حشو وی لیف بود و آنحضرت را ملحف
پوست خرما پر است که روز تکیه میکردند و آنحضرت وقت شب بر آن تکیه میفرمود و خاتم
نقره بود که نگینه آن هم از نقره بود و دو موزه سیاه که نجاشی بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فرستاده بود و آنحضرت می‌پوشید آنرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را
سه جُبّه بود که آنها را در جنگ می‌پوشیدند یکی از آن از سندس سبز و دیگری جبه طیالسه بود
و حقیقتش معین نشده که از کدام جنس بود و جبه جامه را گویند که قطع کرده دوخته باشند پس اگر
جیب دارد قمیص گویند و الا قبا نامند و جبه همه را شامل است و ردا و دستار را جبه نگویند
و طیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم است
مدور سیاه که تار و پود وی پشم بود کذا فی المدارج و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را عمامه بود
که آنرا سحاب میگفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود والله اعلم و در روضة الاحباب مسطور است
که مرویست که بعضی متروکات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نزد عمر بن عبد العزیز بود و آن

در خانه محفوظ نگاه میداشت و هر روز یکبار می رفت و زیارت میکرد و هر گاهیکه بعضی از
اشراف قریش پیش وی می آمدند ایشان را در انخانه می برد و آنها را با ایشان می نمود
و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله و اعزکم به گویند در انخانه سریری و بالشی از ادیم که
حشو آن لیف خرما بود و یکجفت موزه و قطیفه و آسیای دستی در کنانه بود که در ان چند تیر
بود ماند و پوشیده نماند که انچه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ماند همه صدقه و وقف
بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نشود بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیا لانرث ولا
نورث ما ترکناه فهو صدقه والله اعلم **فصل سی و چهارم** در بیان آنکه الحب بر خلایق
نسبت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم و آل اطهار و اصحاب کبار رضی الله عنهم واجب
است از محبت و ممنوع است از عداوت علمای کرام و فضلای عظام رحمهم الله فرموده اند
که بر مجموع خلایق واجب است که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیارند و اطاعت
آنجناب علیه الصلوة والسلام نمایند و سیر و سنت او را بشنوند و محبت با آنجناب زیاده از اولاد
و الدین خود دارند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر شما خدای تعالی را دوست
میدارید پس پیروی کنید تا خدای تعالی شما را دوست دارد و گناهان شما بیامرزد قال
فی الشفاء واعلم ان حرمة النبی صلی الله علیه و آله وسلم بعد موته و توقیره و تعظیمه لازم کما کان فی
حال حیاته وکذلک عند ذکره علیه السلام و ذکر حدیثه و سنته و سماع اسمه و سیرته و معامله آله
و عترته و تعظیم اهل بیته و صحابته قال ابو ابراهیم التجیبی واجب علی کل مومن متی ذکره او ذکر عنده
ان یخضع و یخشع و یتوقر و یسکن من حرکته و یاخذ فی هیبته و اجلاله بما کان یاخذ نفسه لو کان
بین یدیه و یتادب بما ادبنا الله به و سئل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کیف کان
حبکم لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال کان والله احب الینا من اموالنا و اولادنا
و آبائنا و امهاتنا و من الماء البارد علی الظماء و از انس بن مالک مرویست که رسول خدا صلعم

فرمود که هیچ کدام از شما مؤمن نباشد تا نزدیک او من دوستتر نباشم از پدر و مادر و فرزند
و همه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که او را دوست دارد در بهشت با من باشد
و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
محبترین امت من در محبت من جمعی باشند که بعد از من بیایند که هر یک از ایشان آرزو
کنند که مرا ببینند و اهل و مال فدای من کنند پس محب خالص رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم کسی بود که پیرو سنت او باشد بهر چه فرموده و کرده و مقرر داشته و از جمله دلیلهای محبت
رسول علیه السلام محبت اهل بیت نامدار و اصحاب کبار اوست از مهاجر و انصار رضی الله عنهم
در ربقه اعتقاد و از زید بن ارقم منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در حق
اهل بیت خود سه گفت یاد میدهم شما را و سه بار این کلمه را تکرار فرمود و راوی میگوید از زید پرسیدم
که اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کیستند گفت آل علی و آل جعفر و آل عباس
رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم
با دامن آن دست در زنید گمراه نگردید قرآن و اهل بیت من بنگرید تا بعد من در ایشان
چگونه بجا می آرید و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شناخت حب آل محمد بیزاری
از آتش دوزخ است و دوستی آل محمد گذشتن بر صراط قیامت است و پیروی آل محمد امن شدن
از عذاب فی الشفا قال بعض العلماء معرفتهم هی معرفة مکانهم من النبی صلی الله علیه و آله وسلم
و اذا عرفهم بذلک عرف وجوب حقهم و حرمتهم بسببه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از
جمله عشره مبشره اند روایت کرده که چون آیت مباهله نازل گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم سیدة النساء فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا رضی الله عنهم را طلب
فرموده در عبای خود گرفت و فرمود بارخدایا اینها از اهل بیت من اند پس پلیدی را از ایشان ببر و
ایشان را تطهیر فرمائی و در حق جناب مرتضی کرم الله وجهه فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی هر که من دوست اویم علی دوست اوست

بارخدایا دوستدار هر که علی را دوستدار دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و همچنین فرمود که یا علی لایحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی غیر از مومن ترا دوست ندارد و غیر از منافق ترا دشمن ندارد و در حق سیدة النسا فاطمه زهرا ارشاد کرد رسول خدا که فاطمه پاره گوشت من است پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم مے آرد مرا و در روایتی آمده و پدر رستیکه خدا تعالیٰ غضب میکند بغضب کردن فاطمه و راضی میشود بخوشنودی او و فرمود رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم هر که حسن و حسین را دوست دارد هر او دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا تعالیٰ را دوست داشت و هر که ایشان را دشمن داشت مرا دشمن داشت و هر که مرا دشمن داشت خدا تعالیٰ را دشمن داشت و رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم با عباس ابن عبد المطلب فرمود که بحق خدا ایکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که ایمان بدل هیچ مردی در نیاید تا وقتیکه شما را دوست نگیرد و هر که برادر و پدر مرا رنجانیده مرا رنجانیده باشد و برادر پدر من و پدر من چون دو شاخ یک درخت اند و در حق ام المومنین عائشه صدیقه با ام سلمه فرمود که مرا بجهت آنکه عائشه را بیازاری آزرده مدار و از حذیفه منقول است که رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی پیروی این دو کس باشید بعد من ابوبکر و عمر که پس از من خلیفه باشند از جابر مرویست که فرمود رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم که خدا تعالیٰ از میان یاران من ما زهرمن چهار کس را برگزید ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ و علیؓ و آنشان را بهترین یاران من ساخت و در میان یاران من ایشان را بهتر ساخت و باز فرمود که اللہ اللہ فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی یعنی زنهار زنهار در حق اصحاب من یعنی ایشان را نشانهٔ تیر ملامت نسازید که آنشان را هر که دوست داشت بواسطه دوستی من ایشان را دوست داشت و هر که ایشان را دشمن داشت بواسطه دشمنی من ایشان را دشمن داشت و هر که ایشان را آزرده مرا آزرده باشد و هر که مرا آزرده باشد خدا تعالیٰ را آزرده و هر که خدا تعالیٰ را آزرده باشد حقتعالیٰ او را بعذاب فرو گیرد و سهل ابن عبد اللہ میفرماید که نشان محبت خدا تعالیٰ محبت

قرآن باشد و نشان محبت خدا و قرآن محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علامت
محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم محبت سنت اوست و محبت و دوستی اصحاب کبار
اوست از وکار آخرت کردن و دشمنی دنیا ورزیدن و نشانه دشمنی دنیا آن باشد که بقدر حاجت
بسازد و در ذخیره ننهد اورا جمع اهل السنة والجماعة آن افضل الناس بعد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی ثم سائر العشرة المبشرة ثم باقی بدر ثم باقی احد ثم
باقی اهل بیعة الرضوان ثم باقی الصحابة کذا حکی الاجماع علیه ابو منصور البغدادی و اخرج
ابن عساکر عن ابن عمر قال کنا وفینا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نفضل ابا بکر و عمر
و عثمان و علیا و قال ایوب السختیانی من احب ابا بکر فقد اقام الدین و من احب عمر
فقد اوضح السبیل و من احب عثمان فقد استضاء بنور الله و من احب علیا فقد اخذ
بالعروة الوثقی و من احسن الثناء علی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم فقد بری من النفاق
و من انتقص احدا منهم فهو مبتدع مخالف للسنة والسلف الصالح واخاف ان لا یصعد له عمل
الی السماء حتی یحبهم جمیعا و یکون قلبه سلیما کما ذکر فی الشفا یا ولی الالطاف ارزقنا الشفاعة
والکفاف آمین ای مشتاقان و محبان رسول انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم بر شما فرض است
که درود محمود بر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بفرستید بدلیل قرآنی و برهان
فرقانی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی
خدا تعالی جل شانه رحمت بر رسول مقبول نازل میفرماید و فرشتگان او دعا یاد میکنند شما که
مومنانید بحیثیت دعا بوی بکنید درود وی بفرستید و در حدیث وارد است که رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا صلوة لمن لم یصل علی پس در وقت یاد کردن آنجناب
یا شنیدن نام نامی و یا نوشتن نام گرامی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درود بفرستید
زیرا که آنجناب علیه الصلوة والسلام فرموده است که خواری باد بآن کس که مرا پیش او یاد کنند
و صلوة بر من نفرستد و از انس منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

که صلوٰة در روز آدینه بسیار بمن فرستید و امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقول است که رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کجا که باشند صلوٰة برمن فرستاده باشید که بمن
خواهد رسید همچنین فرمود که در شب آدینه و روز آدینه صلوٰة بسیار فرستاده باشید که شب و روز
صلوٰة نزد من ملایکه میرسانند و نام صلوٰة دهنده میگویند که فلان کس سلام شما فرستاده
زهی نصیب آنکس که نامش بحضور پر نور جناب رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم
گرفته شود و مورد مراحم گردد و از انس بن مالک مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود هر که یکبار صلوٰة برمن میفرستد حق تعالی ده بار صلوٰة باو فرستد و ده گناه او بیامرزد
و ده درجه در درجها افزاید و از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که نزدیکترین خلق بمن در روز قیامت آنکس بود که صلوٰة بسیار برمن
فرستاده باشد و در بعضی روایت وارد گشته که قومی بر سر حوض کوثر نزد من آیند که ایشان
را هیچ طاعت دیگر نشناسم الا به بسیاری فرستادن درود برمن و از امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود رضی الله عنهما روایت منقولست که رسول خدا علیه الصلوٰة والسلام فرمود که هر که
یاد من پیش او کرده شود و صلوٰة برمن نفرستد در قیامت راه بهشت غلط کند در کشف الاسرار
فی خصایص سید الابرار جناب عمی و استادی افاده فرموده اند که زیارت قبر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از اعظم عبادات و منبع فیوضات و مبدا نزول فتوحات است فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم من زار قبری وجبت له شفاعتی و نیز مانده است که آن سرور علیه السلام
بالاتفاق است حیات ابدی مر او را ثابت است و وفات آنجناب بلکه سایر انبیا علیهم السلام
غیر از انتقال ازین عالم بعالم دیگر معنی ندارد کما قال صلی الله علیه وآله وسلم الانبیا احیاء فی
قبورهم یصلون الحدیث و هم فرمود ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام
راین ابی فدیک گوید که از بعضی علما شنیده ام که میگفتند چنان خبر بمن رسیده که هر که در روضه
مبارک نبی علیه السلام بایستد و آیه ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما بخوانند و هفتاد بار بگوید صلی الله علیک یا رسول الله فرشته با او آواز دهد که ای فلان
حق تعالی بر تو صلوة فرستاد و هیچ حاجتش ضایع نماند و تمام گزارده شود اللهم ارزقنا القیام
فی ذلک المقام بحق نبیک علیه السلام ه یا نبی الله السلام علیک ؛ انما الفوز و الفلاح لدیکا
بسلام آمدم جوابم ده ؛ به هیچ بر دل نگارم شد بس بود جاه و احترام مرا ؛ یک علیک از تو صد سلام مرا

خاتمة الکتاب در ذکر اسامی شهدای کربلای معلی رضوان الله علیهم اجمعین

بالتعداد مقتولین از مخالفین ۱ حر بن یزید ریاحی یکصد و هفتاد و پنج کس را کشته جام شهادت
نوشید ۲ مصعب برادر حر یکصد و سی و پنج نفر را بجهنم فرستاده شهید شد ۳ علی بن حر یکصد و بیست و پنج
کس را قتل نموده فایز بدرجه شهادت گشت ۴ عروه غلام حر بعد قتل چهارده کس جان گرامی را
فدای جناب امام همام عم نمود ۵ زهیر بن حسان اسدی شش کس را کشته راه جنت گرفت
۶ عبدالله بن عمر کلبی سه کس را واصل بجهنم نموده رهسپار عالم بقا شد ۷ بریر بن حضیر سی و هفت
نفر را بکشت و بجنت خرامید ۸ وهب بن عبدالله کلبی نوداماد بعد کشتن سه صد و سی و پنج کس
داخل بهشت شد ۹ عمرو بن خالد ازدی بیست و هشت کس را روانه سقر نموده بجنت رفت
۱۰ خالد بن عمر ازدی دوازده کس را کشته جان بجان آفرین سپرد ۱۱ سعد بن حنظله چهل و پنج کس را
بمالک سپرده بلقای رضوان فایز گشت ۱۲ حماد بن انس سی و پنج کس را روانه دوزخ نموده به بهشت
خرامید ۱۳ شریح بن عبدالله بیست و چهار کس را بسقر فرستاده شهید گشت ۱۴ مسلم بن عوسجه نفر را کشته
شهید گردید ۱۵ هلال پسر مسلم پانزده کس را بکشت و سفر آخرت گزید ۱۶ یحیی بن سلیم سی و چهار کس را
بکشت و عزم بهشت نمود ۱۷ عبدالرحمن بن عروه هفده کس را واصل جهنم کرده راه جنت گرفت
۱۸ مالک بن انس سی و دو نفر را بکشت و شهید شد ۱۹ عمرو بن مطاع دو صد و پنجاه و شش کس را
بدار البوار فرستاده شربت شهادت نوشید ۲۰ قیس بن منبه بعد قتل یکصد و چهل و دو کس از اشقیا
بشهادت فایز شد ۲۱ هاشم بن عتبه ابن عم عمر سعد که در عین محاربه بشرکت امام همام شده
یکهزار و سه صد و پنجاه و دو نفر را واصل بسقر نموده جان گرامی را فدای قدم مبارک

امام همام علیه السلام ساخت [۲۲] حبیب بن مظاهر یکهزار و یکصد و هشتاد و دو تن را قتل کرده و بجنت خرامید [۲۳] جون مولای ابوذر غفاری دو صد و پنجاه و یکنفر را فی السقر کرد و شهید شد [۲۴] انس بن معقل هفت صد و هفتاد و سه کس را بقتل در آورد و بعالم آخرت رفت [۲۵] عابس هفتاد و دو کس را قتل نموده شهید شد [۲۶] شاکر چهل و سه کس را بکشت و شهید گردید [۲۷] شوذب غلام عابس سی و یکنفر را بجاویه روانه نموده شهید شد [۲۸] حجاج بن مسروق موذن لشکر جناب امام مظلوم هفت صد و بست و چهار نفر را بدار الجزا فرستاد و بدرجه شهادت فائز شد [۲۹] حنیف بن حارث سی و دو کس را قتل نموده شهید شد [۳۰] مالک بن عبید نود و سه کس را بکشت و شهید گردید [۳۱] شهاب غلام جناب امام سه صد و سی و هفت نفر را از جفاکاران راهی دوزخ نموده خود بسوی بهشت خرامید [۳۲] حنظله بن سعد عجلی بعد قتل شصت و پنج کس شهید شد [۳۳] یزید بن شعثا پنج کس را قتل ساخته عازم ملک بقا گردید [۳۴] سعد بن عبدالله بن جعفر حنفی بعد قتل هفتاد و هفت کس از ستمگاران بجنت آرام گرفت [۳۵] جناده بن حارث انصاری یکصد و سی و سه جفاکاران را بقتل رسانیده بسیر بهشت مصروف شد [۳۶] عمرو بن ابی ذر غفاری بعد قتل سه صد و چهل و دو نفر از ظالمان فدای جناب امام همام گشت [۳۷] عثمان بن سلمان بعد قتل یکصد و هفتاد و دو کس شربت شهادت آشامید [۳۸] عتبه بن یزید بعد قتل یکصد و بست و هفت نفر از لشکر مخالفین داخل جنت گردید [۳۹] عبدالله بن برده چهل و هشت کس را بکشت و شهید شد [۴۰] حبیب بن جعفر اسلمی بعد قتل هشتاد و چهار کس فدای جناب امام شهید گردید [۴۱] عمرو بن جابر نود و سه کس را بکشت و شهید شد [۴۲] سالم بن علقمه بعد کشتن بست و هشت کس از ستم شعاران رهگرای عالم بالا گردید [۴۳] سعید بن سعید پس از قتل شصت و دو کس فائز بشهادت شد [۴۴] سعدان بن حرب انصاری سی و هفت کس را کشته شهید گشت [۴۵] عظیم بن ابوایوب انصاری بعد قتل هفتاد و پنج نفر از اشقیا فدای جناب امام همام گردید [۴۶] عبدالرحمن بن ابوایوب انصاری پنجاه و پنج نفر را جانب سقر روانه نموده عازم بهشت برین گردید [۴۷] سلیم بن ابوایوب انصاری پنجاه و سه نفر را بمالک سپرده بخدمت رضوان شتافت [۴۸] عامر بن سلیم انصاری هشتاد و چهار کس را از لشکر اهل جفا بجهنم واصل نموده شهید گشت [۴۹] اسعد بن تمیم انصاری هفتاد و

نفر را بدار البوار فرستاده بهشت خرامید شبیب بن تمیم الشاری دو صد و شصت و دو کس را بقتل
آورده بسرای عالم بقا شتافت قیس خوارزمی یکصد و سیزده البطال را واصل جهنم نموده شهید گشت
سلیمان حاجی پسرا بقتل یکصد و بیست و پنج کس ... بجهنم فرستاده بهشت رفت داود ... الغفاری ...
از کشتن هشتاد و پنج نفر شهید شد نعمان ... نود و نه کس را بکشت در راه جنت گشت ...
برادر نعمان هشتاد و پنج کس را بیجان نموده فایز بحیات جاودان شد عبدالله پسر ... بعد قتل
پنجاه و نه کس و عون پسر ... بعد کشتن پانصد و پنجاه ... نفر ... پسر ...
و ... غلام ... که تعداد مقتولین این ... بنظر در نیامد ... شتافتند و دو کس از ... که اسمای
آنها و ترتیب جنگ و تعداد مقتولان ایشان هم بنظر در نیامده شهید شدند عبدالله بن مقداد ... از
و دو صد و پانزده کس را از ستمگاران واصل جهنم نموده فدای امام همام شد عبدالله بن ابی دجانه
یکهزار و سه صد و سه نفر را بقتل نموده فایز بدرجه شهادت گردید اما اسمای اهل بیت که با جناب
امام همام ع شهید شدند عبدالله بن مسلم بعد کشتن یکهزار و دوازده کس از لشکر ستمگاران بروضه
رضوان خرامید جعفر بن عقیل یکصد و پنج نفر را بدوزخ فرستاده جام شهادت نوشید عبدالرحمن بن
عقیل بعد کشتن یکصد و سه کس داخل بهشت گردید محمد بن عبدالله بن جعفر طیار بعد قتل دو صد
و هشتاد و پنج نفر از ستمگاران بخلد برین شتافت عون بن عبدالله بن جعفر طیار سه صد و پانزده نفر را
واصل جهنم نموده بگلگشت بهشت خرامید عبدالله بن امام حسن ع یکصد و شصت و دو کس را
بدوزخ فرستاده بزیارت جد امجد خود فایز گردید محمد بن ... اسد بیست و هفت نفر را کشته شهید شد
احمد بن ابی ... و هفت کس را بقتل نموده شهید گشت ... غلام ... امام حسین ع
هشتاد و سه کس را بکشت و شربت شهادت نوشید عمر بن حسن ع بعد کشتن یکصد و شصت و یک نفر
جام شهادت نوشید و بحضور جد بزرگوار خود حاضر شد عثمان بن حسن یکصد و دوازده اشقیا را
بیجان نموده بلقای پدر بزرگوار خویش فایز شد عون بن حسن پنجاه و پنج کس را بقتل نموده شهید شد
قاسم بن حسن بیست و پنج کس را بدار البوار فرستاده فایز بحضور جد امجد و پدر بزرگوار خود گشت

ابوبکر محمد بن حسن علیه السلام بعد قتل هشتاد و سه کس بجنت خرامید ابوبکر بن علی مرتضی شصت و دو نفر را بکشت
و شهید شد عثمان بن علی مرتضی سی و پنج نفر را از اشقیا واصل جهنم نموده بهشت برین واصل گردید
عون بن علی مرتضی چهل و دو کس را بکشت و شهید شد جعفر بن علی مرتضی سی و دو کس را قتل کرده فایز
بدرجه شهادت گردید عبد الله بن علی مرتضی بعد قتل هفتاد کس جام شهادت نوشید سلیمان و عبد الله
ساکنان یمن بالمعیت جنگ کردند و شهید شدند تعداد مقتولین اینها دریافت نشد عباس بن علی مرتضی
یکهزار و سه صد و شصت و هفت ظالمان را بدوزخ فرستاده فائز بحضوری پدر بزرگوار خویش
شد علی اکبر بن امام همام حسین علیه السلام یکهزار و سه صد و سی و دو اشقیا را بجهنم واصل نموده بزیارت آبای
کرام خویش رضوان الله علیهم اجمعین فائز شد علی اصغر بن امام همام حسین علیه السلام چون سیدنا علی اصغر
فائز بدرجه شهادت شد جناب امام همام علیه السلام بنفس نفیس خود متوجه قتال اعدای دین شده یکهزار
و هفتصد و هفتاد و سه نفر اشقیا را واصل جهنم فرموده بلقای الهی فائز شد انا لله و انا الیه راجعون
و بروایتی یک صاحبزاده سیدنا امام حسن رض که بعمر هفت سالگی بود و شهید شد رضوان الله علیهم و علی
آبائهم و صلی الله علی محمد و آله و سلم پس مجموع شهدای کربلا اهل علی هشتاد و نه تن بوده اند و مجموع
مقتولین لشکر مخالفین هفتده هزار و دو صد و هشتاد و چهار نفر بوده اند و الله اعلم بالصواب

خاتمة الکتاب الحمد لله علی احسانه که این اوراق حسب فرمایش جناب ... بتاریخ بست و هفتم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۶۳ الهجری رو باختتام
آورده و زبان قلم از ذکر اجمال و تفصیل آسوده در آن وقت زبده احبا و عمده الاتقیا فاضل المعی کامل لوذعی
جامع معقول و منقول قامع اصول فضول نظام زبان نزشار و دوران سفر الطبیعت ... مشفقی
مکرمی حقائق آگاه دقائق اکتناه حکیم مولوی محمد لطف الله حماه الله عن اعادی و بلغه الی اقصی متمناه
که ممتاز ترین تلامذه استاذ الجهابذه عمی و استادی و من علیه اعتمادی حضرت مولینا وسیلة الله
اسمعیل الله یغفر له الجلی و الخفی حاضر مجلس بوده چون اوراق پریشانم را دید خیلی پسندید نظر بر محبت یکجائی
و رفع حجاب بیگانگی التماس آوردم که هر چند نام کتاب احسن القصص قرار یافته اگر کدامی نام تاریخی تجویز نموده شود
بس منت پذیر خواهم شد ممدوح الیه تاریخی نامی گذاشت و بتالیف انیقه قلم برداشت فالحمد لله علی فکره ... انتهی ۱۲۶۳

تاریخ تالیف کتاب هذا از مقبول بارگاه آله مولانا محمد لطف الله صاحب

مولوی احسان یار غمگسار
تا نشود بر خلق احسان در نما
مرحبا صد آفرین ماهر شعر
شاعر بی مثل با آب بقا
سر لطافت شد مداد فیض عمی
جلوه افروز است چون شان خدا
لاجرم زیر و زبر فکرم دوید

کرد املا ادا قصه مصطفا
نا قبل و منقول در حفظ صحت
در چه گوهر سفته در سلک وفا
مهر کلامش چون در غلطان قبول
صد هزار لیت در تحادی بنا
خود گفتم اینک نجم نام کتاب
در مقام سدره آخر یافت جا
لطف تاریخ بی خوان برملا
۱۳۰۲ھ

در زبان فارسی آورد قبل
هست چون منقول عقل صحیحا
پاک تحریرش ز اغلاق ازلون
هر غاش رشک بستان صفا
الغرض در سیر تاریخ این کتاب
تا برای زر سنین او صدا
ناگهان گوشم شنید از قدسیان

قطعه تاریخ طبع کتاب لاجواب موسوم به احسن القصص از نتائج افکار عمده خاندان امارت زبده دودمان سلطنت امیر ابن الامیر نواب صاحب میرزا احمد عباس علیخان صاحب بهادر المتخلص به محمود دام مجدهم

ای خوشا عالم نیکو کردار
افتخار اماثل و اقران
دارد از من محبت قلبی
از حدیث و روایت و قرآن
پی تاریخ کرد فرمایش
فکر کردم برای سال آن

اسم شان هست مولوی احسان
صاحب خلق و حلم علم و عمل
دوست با سنت ظاهر و پنهان
کرد تالیف نسخه بی مثل
از من هیچکاره هیچمدان
این حسن طبع از سر حجت

خلف مولوی نسیم الله
نیک خو لایق و فصیح زبان
چه مضامین چیده جمع نموده
اندر احوال انبیای جهان
ای محمود شنیده ور دل خود
گفت هاتف مظاهر الاحسان
۱۳۰۰ھ

خاتمة الطبع

حمد مجید بارگاه حدیقه آرای چمنستان کن فکان که شاخ قلم از فیض بهار طرازی صنعتش بار
بارور است و گلبن دوات با بیاری میراب قدرتش سبز بهار و نعت وافر حضرت
خاتم المرسلین رحمة للعالمین را که گل گردستهٔ باغستان کونین را خلعت خالی است و غنچهٔ تسبیح
پرانیش در چار باغ عالم با هزار داستان و نغمه سرائی اعنی محبوب خدا خاتم الانبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بر قلوب تقدس اسلوب [illegible] ماثر نبوی
و [illegible] مناقب و صحابه [illegible] نقش بشارت برکت اشارت جاگزین باد که درین
نزدیکی که خوشنمالی باد [illegible] و [illegible] کامرانی را روز بازار گلشن بهارین
حسنات آئین اعنی صحیفهٔ برکت اختصاص به ذکر حالات حضرت خیر البشر و ذکر نسب شریف
از عبد الله تا آدم صفی الله علیه التحیة و الثنا و احوال مفصل ولادت با سعادت و کیفیت مشرح
غزوات با هرات و تعداد ازواج مطهرات سید العرب و العجم مسمی به
احسن القصص که تصنیف رشیق قلم عمدهٔ علمای [illegible] زبدهٔ
فضلای نامور [illegible] قطب فلک علوم مرکز دائرهٔ درایات [illegible] واضع آئین فضل [illegible]
رافع الویه قوانین ادبیه ناهج مناهج تحقیق سالک مسالک تدقیق صاحب ذکا و
مولوی محمد احسان الله العباسی گورکهپوری [illegible] سکن
ابن [illegible] العلما راس الفقها فخر الفضلا ذو الفضل و الکرم [illegible] البلاغة و الحکم
الفاضل اللبیب و الکامل الادیب مولوی محمد نعیم الله [illegible] با جمله تا تکلف از بیان
برخیز و [illegible] گفتنی است و بزبان اردو که مانند این کتاب منتظم روزگار در صحت
روایات و در توضیح مطالب با عبارات درین فن [illegible] عالم کمتر بوده باشد اگرچه
درین باب کتابهای دیگر بطبع رسیده اند مثل عجائب القصص از مصنفات مولوی

عبدالواحد وغیره مگر این کتاب ندرت انتخاب خیلی شان رفیع مدار و
وشاهد عدل بر صدق این مقال ملاحظهٔ فهرست مطالب این کتاب ست که در آغاز کتاب
منضم ست هرگاه ناظرین حق نیوش بصفت گوش این صحیفه جامع حسنات را
بنظر در آرند خود انصاف خواهند فرمود که حضرت مصنف علامه بدین این گوهر پارها
چه قدر سعی وافر بکار برده اند حالا هنگام ادای شکر باری ست که کتاب نادر العصر حسب
استدعا اهل شوق بر طبق ایما و تصحیح مصنف ممدوح بصحت بلیغ باهتمام لائق بمقام
لکهنؤ در مطبع نامی منشی نول کشور بماه اپریل ۱۸۸۳ عیسوی مطابق ماه جمادی الاول ۱۳۰۰ هجری
حلیهٔ انطباع در بر کرد ایزد جهان پرور در نظر همگنان مقبول و پسندیده کناد
بمنه و کماله

[illegible] — لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط

۱- رسالہ سعادت نامہ —

۲- رسالہ شواہد عبداللہ انصاری —

۳- رسالہ تحفۃ الملوک —

۴- رسالہ مناہج العارفین —

رسالہ ہدایۃ المبتدین — الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابوالخیر مولوی معین الدین مشہدی —

مطالب رشیدیہ — رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی —

سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی حاجی عبدالحافظ محمد نذیر —

پندنامہ عطار — نصائح رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فریدالدین عطار —

کیمیائے سعادت — جو جامع شریعت و حقیقت ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ —

اخلاق جلالی محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی —

اخلاق ناصری — مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی —

اخلاق محسنی — درسی متداول از حسین واعظ کاشفی —

گلشن اسرار — رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی صاحب —

ہی باید شنید — لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت —

مکتوبات امام ربانی — تین جلد ہیں مع رسالہ رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ معہ مکاتیب از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہیں —

۱- جلد — ہیں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت امام ربانی —

۲- جلد — تالیف شاہ عبدالحق —

۳- جلد — تالیف شاہ محمد نعمان —

مع جلد — رسالہ رد روافض —

و جلد — رسالہ مصطلحات صوفیہ —

گنجینہ عرفان — بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فریدالدین عطار و غیرہ عرفا —

رسالہ غوثیہ — مسمّٰی بہ نشاط العشق از ارشادات حضرت غوث اعظم رح —

بوستان محشی — جلی قلم متن اوسط قلم حاشیہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح —

ایضاً — دو مصرعہ جلی خوشخط —

ایضاً — بوستان قلم اوسط —

ایضاً — سہ مصرعی متن و حاشیہ میں —

ایضاً — مترجم بہ ترجمہ نظم اردو ہموزن شعر بشعر ترجمہ از نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص —

انفاس الاکابر و انوار المشائخ — دو رسالہ معرفت و عرفان ہیں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ —

مثنوی شاہ بو علی قلندر — عارفانہ مضمون از شاہ بو علی قلندر —

مثنوی مولوی روم — نہایت خوشخط چار مصرعی ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم —

شرح مثنوی روم — حامل المتن بسیط شرح ہے از